

معارف قرآن در المیزان

جلد یازدهم

مبانی زندگی اسلامی

در قرآن

(خانواده، تغذیه، و عبادات)

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر ۱۳۹۲)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بسیار می‌شود که مردم، عملی را که می‌کنند و یا می‌خواهند آغاز آن کنند، عمل خود را با نام عزیزی و یا بزرگی آغاز می‌کنند، تا به این وسیله مبارک و پر اثر شود و نیز آبرویی و احترامی به خود بگیرد و یا حداقل باعث شود که هر وقت نام آن عمل و یا یاد آن به میان می‌آید، به یاد آن عزیز نیز بیفتند.

این معنا در کلام خدای تعالی نیز جریان یافته، خدای تعالی کلام خود را به نام خود که عزیزترین نام است آغاز کرده، تا آن چه که در کلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نیز ادبی باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب کند و بیاموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهایش این ادب را رعایت و آن را با نام وی آغاز نموده، نشان وی را بدان بزند، تا عملش خدایی شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلی از آن اعمال، خدا و رضای او باشد و در نتیجه باطل و هالک و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدایی آغاز شده که هلاک و بطلان در او راه ندارد^(۱) ... و

« من به نام خدا آغاز می‌کنم! »

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۶.

فهرست عناوین انتخاب شده

جلد اول - معارف قرآن در شناخت خدا

- ۱- شناخت خدا - امر و خلق
- ۲- تدبیر و تقدیر - مقدرات
- ۳- قضا و قدر - سنت های الهی

جلد دوم - معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش

- ۴- شروع و پایان جهان
- ۵- نظام آفرینش

جلد سوم - معارف قرآن در شناخت ملائکه و جن و شیطان

- ۶- ملائکه
- ۷- جن و شیطان

جلد چهارم - معارف قرآن در شناخت انسان

- ۸- آغاز خلقت اولیه انسان
- ۹- روح و زندگی
- ۱۰- سیستم ادراکی، احساسی و فکری انسان
- ۱۱- نفس و روان و عواطف
- ۱۲- قلب، عقل، علم و کلام
- ۱۳- تحولات روحی و حرکت اصلاحی انسان
- ۱۴- رازبندی
- ۱۵- دعاها و آرزوهای انسان

جلد پنجم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۱- انسان های اولیه و پیامبران آنها)

- ۱۶- کلیات تاریخ ادیان

- ۱۷- انسان های اولیه و پیامبران آن ها

جلد ششم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۲- ابراهیم بنیانگذار دین حنیف)

- ۱۸- بنیانگذاری ملت حنیف، رسالت و مبارزات ابراهیم (ع)
- ۱۹- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۱- بنی اسماعیل
- ۲۰- لوط، ع. پیامبر معاصر ابراهیم

جلد هفتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۳- موسی و بنی اسرائیل)

- ۲۱- دودمان فرزندان ابراهیم ع ۲- بنی اسرائیل
- ۲۲- زندگانی یعقوب و یوسف (ع)
- ۲۳- زندگانی موسی علیه السلام
- ۲۴- موسی و بنی اسرائیل
- ۲۵- زندگانی داود و سلیمان و پیامبران بنی اسرائیل

جلد هشتم - بررسی قصص قرآن در المیزان (۴- عیسی و پیروانش)

- ۲۶- آغاز دین مسیح - زندگانی زکریا، یحیی، مریم و عیسی «ع»
- ۲۷- تعلیمات عیسی و تحریفات کلیسا
- ۲۸- اصحاب کهف، لقمان حکیم و حوادث تاریخی بعد از مسیح

جلد نهم - محمد رسول الله «ص» (شخصیت، تاریخ و شریعت او)

- ۲۹- شخصیت و رسالت محمد رسول الله (ص)
- ۳۰- جانشین رسول الله «ص» و اهل بیت
- ۳۱- مشخصات قرآن و تاریخ وحی و تنظیم و تفسیر
- ۳۲- تاریخ تشریح دین اسلام

جلد دهم - تاریخ صدر اسلام و جنگ های رسول الله «ص»

- ۳۳- تاریخ صدر اسلام- از جاهلیت تا مدینه فاضله
- ۳۴- مدینه النبی - جامعه صالح اسلامی - تاریخ تشریح اسلام
- ۳۵- تشریح جهاد - از بدر تا مکه - جنگ های اسلام با مشرکین قریش
- ۳۶- از حنین تا تبوک - جنگ های اسلام با یهود و اقوام دیگر
- ۳۷- نهادینه شدن دین - پایان سلطه کفر و آغاز نفاق

جلد یازدهم - مبانی زندگی اسلامی در قرآن

- ۳۸- خانواده اسلامی
- ۳۹- غذا و تغذیه انسان
- ۴۰- نماز و روزه و حج

جلد دوازدهم - مبانی جامعه اسلامی در قرآن

- ۴۱- جامعه اسلامی
- ۴۲- اخلاق اسلامی
- ۴۳- بایدها و نبایدها ی قرآن - اوامر و نواهی - حلال و حرام
- ۴۴- انفاق - نظام مالی اسلام - (خمس و زکات)

جلد سیزدهم - مبانی حکومت اسلامی در قرآن

- ۴۵- حکومت اسلامی
 ۴۶- قانون در قرآن - مجازات اسلامی
 ۴۷- مبانی احکام نظامی و جهادی اسلام (جنگ و صلح)
 ۴۸- اداره کشور اسلامی - روش های مدیریت

جلد چهاردهم - معارف قرآن در شناخت آخرت

- ۴۹- مرگ و برزخ
 ۵۰- رستاخیز
 ۵۱- اوضاع طبیعی و انسانی قیامت
 ۵۲- انسان و اعمالش
 ۵۳- گناه و ثواب - حسنات و سیئات

جلد پانزدهم - معارف قرآن در شناخت ابدیت و لقاء الله

- ۵۴- بهشت
 ۵۵- جهنم
 ۵۶- ابدیت، شفاعت، لقاء الله

جلد شانزدهم - گفتمان های قرآن - تفسیر و تحلیل

- ۵۷- گفتمان های راهبردی قرآن
 ۵۸- گفتمان های آموزشی قرآن
 ۵۹- گفتمان های تبلیغی قرآن

جلد هفدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در دین و فلسفه احکام

- ۶۰- گفتارهای علامه طباطبائی در توحید
 ۶۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره قرآن و کتاب
 ۶۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره دین و فلسفه تشریح احکام
جلد هیجدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و مفاهیم علمی

- ۶۳- گفتارهای علامه طباطبائی در علوم قرآنی و تفسیر
 ۶۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم و اصطلاحات قرآنی
 ۶۵- گفتارهای علامه طباطبائی در مفاهیم علمی و فلسفی قرآن

جلد نوزدهم - گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش، کمال، مقدرات و قیامت

- ۶۶- گفتارهای علامه طباطبائی در آفرینش جهان و انسان
- ۶۷- گفتارهای علامه طباطبائی در خودسازی و کمال انسانی
- ۶۸- گفتارهای علامه طباطبائی در مقدرات و اعمال
- ۶۹- گفتارهای علامه طباطبائی در مواقف و مسائل زندگی بعد از مرگ

جلد بیستم - گفتارهای علامه طباطبائی در اداره جامعه و کشور

- ۷۰- گفتارهای علامه طباطبائی در روش اسلام در اداره جامعه
- ۷۱- گفتارهای علامه طباطبائی درباره حکومت و روش اداره کشور
- ۷۲- گفتارهای علامه طباطبائی درباره احکام حقوقی، جزائی و خانوادگی اسلام
- ۷۳- گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام
- ۷۴- گفتارهای علامه طباطبائی در مباحث تاریخی

جلد بیست و یکم - هدف آیات و سوره های قرآن

- ۷۵- هدف آیات و سوره های قرآن - بخش ۱
- ۷۶- هدف آیات و سوره های قرآن - بخش ۲

جلد بیست و دوم - منتخب معارف قرآن در المیزان

- ۷۷- منتخب معارف قرآن در المیزان

فهرست مطالب

موضوع: صفحه:

- ۲۰ مقدمه مؤلف
 ۲۳ اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

بخش اول: خانواده اسلامی

۲۶ فصل اول: ازدواج

- فرمان الهی ازدواج دختران و پسران
 تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج
 هدف از تشریح حکم ازدواج
 طبقات حرام در ازدواج (مُحَرَّمَات) :
 محرمات نَسَبی:
 محرمات سَبَبی:
 ازدواج های حلال (دائم و موقت)
 ازدواج موقت
 حکم تعدد زوجات، و ارتباط آن با مسئله ازدواج دختران یتیم
 شرط عدالت در تعدد زوجات
 ازدواج با کنیزان راه گریز از شرط عدالت در تعدد زوجات
 حکم پرداخت مهریه
 شرط ایمان در ازدواج با زنان مشرک
 مشرک و کافر کیست؟
 امتیاز کنیز مسلمان بر زن آزاد مشرک
 حکمت تحریم ازدواج با مشرکین
 تحریم ازدواج زشتکاران با پاکان
 اختصاص ازدواج زنان بدکار با مردان بدکار
 حلال شدن ازدواج با زنان اهل کتاب و شرایط و دلایل آن
 جواز ازدواج با همسران مطلقه پسرخوانده ها
- ۵۵ فصل دوم: ازدواج کنیزان و غلامان
 ازدواج با کنیزان
 ازدواج با کنیزان، ازدواج دائم

شرط ایمان در ازدواج

شرایطی برای ازدواج با کنیزان

کیفر فحشاء کنیزان

نهی از وادار کردن کنیزان به زنا

صبر بر دشواری تجرد، و پرهیز از زنا و از مشکلات ازدواج با کنیزان

امر به ایجاد تسهیلات برای ازدواج و آزادی غلامان و کنیزان

۶۳

فصل سوم: زندگی مشترک

حکم سرپرستی مردان بر زنان

وظایف زنان در زندگی مشترک

استقلال زن در اراده شخصی و عمل فردی و مالکیت

مفهوم قیمومت مرد بر زن

حکم رفتار با زنان ناسازگار

ترس از جدائی، و حکم رفع اختلاف بین زن و شوهر

خوف زن از نشوز و اعراض شوهر

روایات وارده در زمینه رفتار با همسران

زندگی مشترک با همسران متعدد، با رعایت مساوات و عدالت

حکم معاشرت شایسته با زنان در جامعه اسلامی

نهی از اجرای نظرات خلاف شرع همسران و فرزندان

۷۸

فصل چهارم: بچه داری

حکم شیر دادن به بچه، و وظایف والدین

دوره کامل شیردادن

حق ادامه شیردادن مادر مطلقه

رعایت حق حضانت و شیر دادن مادر

رعایت حق پدر بوسیله مادر

هزینه های بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر

بازگرفتن بچه از شیر

۸۳

فصل پنجم: روابط زناشوئی

پاکیزگی از نظر اسلام، و پاکیزگی در زناشوئی

پاک شدن ماهانه رحم در بانوان

اوقات کناره گیری از آمیزش

کناره گیری از آمیزش در اقوام مختلف

اوقات مجاز آمیزش

اهمیت پاکیزگی از نظر خدا

همسران شما کشتزار شمايند!

نتیجه روابط زناشوئی صالح: تولد فرزند صالح و توشه آخرت

۹۱

فصل ششم: احکام مربوط به حجاب، و رفتار با محرم و نامحرم

حکم حجاب

زنان مسن، استثنائی بر حکم عمومی حجاب بانوان
 امر به مردان برای حفظ نگاه خود از نامحرمان
 امر به مردان برای پوشاندن فروج خود از نامحرمان
 امر به زنان برای حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود از نامحرمان
 نهی زنان از ظاهر کردن مواضع زینت خود
 امر به زنان در نحوه پوشش مقنعه
 طبقات هفتگانه محارم سببی و نسبی زنان و مجوز اظهار زینت آنان
 نهی زنان از پایکوبی برای اظهار زینت خود
 روایات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان

فصل هفتم: قوانین چار دیواری، و روابط داخلی خانه و خانواده ۹۸

نهی از نظریه اسرار داخلی خانه های مردم
 روایات وارده در باره روابط خانوادگی
 رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده
 ادب و رفتار اطفال در ساعات استراحت والدین
 ادب غذا خوردن در خانه های یکدیگر
 ادب سلام کردن در ورود به خانه های یکدیگر
 حکم قطعی خدا درباره ادب و احسان به پدر و مادر
 حکم الهی بر نیکی در حق والدین
 تفاوت رابطه شخصی و رابطه دینی فرزند با والدین
 تأمین زندگی اخروی صالح برای خانواده
 الغای حکم جاهلی فرزندی پسر خوانده ها

فصل هشتم: خانواده رسول الله (ص) ۱۱۴

محدودیت ها و امتیازات همسران رسول الله (ص)
 اختیار انتخاب زندگی ساده پیامبر
 کیفی خطاهای همسران پیامبر
 اجر اعمال صالح همسران رسول الله
 تکالیف شدید و انحصاری همسران پیامبر
 امر به طاعت و عبادت، و نهی از تظاهر اجتماعی و جلوه گیری
 تأکید دستورات و تکالیف همسران پیامبر
 مردان و زنان حائز مغفرت و اجر عظیم خدا
 همسران رسول الله به منزله مادران امت اسلامند!
 ازدواج های مخصوص رسول الله «ص»
 طوایف هفتگانه همسران مجاز آن حضرت
 اختیار رسول الله در مورد رفتار با همسران خود
 حکم منع ازدواج رسول الله
 آداب پذیرائی خانه پیامبر و همسران او
 آداب حضور در دعوت به طعام در خانه رسول الله

دستور صحبت با همسران رسول الله از وراء حجاب
 تحریم ابدی ازدواج با همسران رسول الله
 جواز دیدار با محرمان خانواده
 تحریمی از طرف رسول خدا برای جلب رضایت همسران خود

۱۳۱

فصل نهم: طلاق، و مبانی قوانین آن در قرآن

نظر قرآن درباره طلاق

واجبات طلاق

حکم محاسبه مدت عدّه و قطعی شدن طلاق

حکم اقامت همسر در خانه شوهر در مدت عدّه

حُدُودُ اللَّهِ

اقدامات قبل و بعد از سررسید عدّه طلاق

راه نجات پرهیزگاران از بن بست و تنگناهای زندگی

مدت عدّه زنان مأیوس از حیض و زنان باردار

رفتار با همسران مطلقه در خانه

روایات وارده در زمینه طلاق سنت و طلاق عده

حکم عده طلاق، فلسفه و منافع نگهداری عده در طلاق

نبی شدید از کتمان آبستن بودن همسر مطلقه

بازگشت شوهر به زندگی مشترک

حکم الهی بر حفظ حقوق طرفین

پایان عدّه طلاق، و شرایط نگهداری همسریا رها کردن او

نبی اولیاء زن از منع برگشت طرفین به زندگی مشترک

حکم محدودیت تعدد طلاق و برگشت، و حکمت آن

حکم طلاق سوم و حرمت رجوع (و حکم محلل)

عده وفات، و تأمین مخارج زن بعد از مرگ شوهر

طلاق قبل از همخوابگی، و شرایط عده و مهریه در آن

حکم پرداخت مهریه در طلاق قبل از نزدیکی

منع استرداد مهریه در طلاق

نبی از تنگ گرفتن بر زنان برای استرداد مهریه

الغای حکم جاهلی طلاق ظهار

کفاره طلاق ظهار، و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

وجوب کفاره طلاق ظهار و شرایط و میزان آن

حکم جدائی از همسر با قید سوگند

روایات وارده درباره طلاق با سوگند

روایات وارده درباره طلاق خلع و مبارات و تخییر

۱۷۰

فصل دهم: احکام مربوط به ایتمام، همسران بیوه، ارثیه و اموال آنها

مقدمه چینی قرآن برای پیاده کردن قوانین ارث

احکام و دستورات الهی برای حفظ اموال و منافع یتیمان

- الغای سنهای جاهلی ازدواج با دختران یتیم و غصب اموال آنها
نگهداری و مدیریت اموال یتیمان عقب مانده
رفتار با یتیمان عقب مانده ذهنی
تشخیص سن رشد و تفویض اختیار اموال یتیمان
روش استرداد اموال یتیمان
مسئله ولایت بر یتیم
روایت وارده درباره میراث یتیمان
مکافات ظلم بر یتیمان- مکافات دنیوی
چگونگی برگشت ظلم به اولاد ظالم
مکافات اخروی خوردن مال یتیم
روایات وارده درباره ظلم به یتیم
تساوی حقوق و حکم اخوت ایتم با سرپرستان خود
روایات مربوط به حکم رفتار برادرانه با ایتم
آسمانی و الهی بودن احکام اسلام در مورد زنان و ایتم
همسران شوهر مرده: یتیم دار، مال دار، و صاحب جمال
قیام به عدالت در امر یتیمان
وظیفه و اختیار زن بعد از فوت شوهر
شرایط خواستگاری زنان بیوه
نبی از تصاحب ارثیه زنان شوهر مرده و محروم کردن آنها از ازدواج
منع ازدواج پسر با همسر پدر بعد از فوت
- ۱۹۷ فصل یازدهم: مبانی قوانین ارث در قرآن
وارث کیست و چه حقی دارد؟
سهم خویشاوندان فقیر و یتیمان و مساکین
قوانین تقسیم ارث
وارثان انسان
کلاله
اولویت خویشاوندان نسبی در ارث
انحصار ولایت ارث در ارحام و نسخ ولایت ارث با عقد اخوت
- ۲۱۵ فصل دوازدهم: مبانی قوانین وصیت در قرآن
وصیت در اسلام و در سایر سنتها
حکم وصیت
روایات وارده در زمینه وصیت
وصیت نامه و شهود آن در سفر

۲۲۳

بخش دوم: زن اسلامی

۲۲۴

فصل اول: جایگاه زن در اسلام

هویت زن اسلامی

زن و موقعیت اجتماعی آن در اسلام
 احکام مشترک بین زن و مرد، و احکام اختصاصی آنها
 زیربنای قوانین اجتماعی اسلام در مورد زن و مرد
 اقتضائات فطرت در تساوی وظایف و حقوق اجتماعی زن و مرد
 اعلامیه قرآنی در حقوق زن، و تفاوت‌های طبیعی زن و مرد
 حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

۲۳۴

فصل دوم: امتیازات مرد و زن در قوانین اسلامی

تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام
 موضوع سرپرستی مرد بر زن در قوانین الهی، و فلسفه آن
 بحثی در آزادی زن در تمدن غرب

۲۳۹

فصل سوم: تعدد زوجات در قوانین اسلامی

بحثی در قانون تعدد زوجات در اسلام
 پاسخی به مشکلات خانوادگی ناشی از چند زنی
 بحثی در تعدد زوجات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)

۲۵۹

فصل چهارم: ازدواج موقت در قوانین اسلامی

بحث حقوقی و اجتماعی درباره ازدواج موقت
 فلسفه تشریح ازدواج با کنیزان و ازدواج موقت
 ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی
 بحثی در روایات مربوط به ازدواج موقت

۲۶۴

بخش سوم: تغذیه اسلامی

۲۶۵

فصل اول: مقدمه ای بر تدبیر غذای انسان

مراحل تدبیر و خلق غذای انسان
 باران و باد منابع تهیه غذای انسانها
 فرمان الهی درباره غذا در اول خلقت انسان
 لذت غذا و لذت نکاح و حقیقت و فلسفه آن
 حقیقت محبت به غذا
 شهوت شکم و پرهیز غذایی و تقوای الهی
 برکت در غذا به چه معنی است؟
 اهمیت غذای انسان در بین تمام رزق های خدائی
 روایتی درباره اصول تغذیه در اسلام
 حقیقت اطعام طعام در راه خدا
 قانون خاص رزق متقین
 استفاده یکسان مومن و کافر از رزق الهی
 معنای اخراج زینت و طیبیات رزق
 روزی دهنده کیست؟
 رزق تمام جنبنده ها بعهدہ خداست!

اکرام بنی آدم با غذاهای لذیذ و پاکیزه

اطمینان از روزی رسانی خدا

رام کردن زمین برای استفاده و تغذیه انسان

۲۸۵

فصل دوم: گوشت ها در تغذیه انسان

مجوز تغذیه انسان از گوشت حیوانات

آفرینش چارپایان برای سواری و تغذیه انسان

مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

گوشت های تازه و لطیف دریائی

عقاید اقوام و ادیان مختلف درباره خوردن گوشت

تغذیه از گوشت ها در آئین بودا

تغذیه از گوشت ها در سنت عرب جاهلیت

تغذیه از گوشت ها در سنت بت پرستان چین

تغذیه از گوشت ها در دین مبین اسلام

۲۸۹

فصل سوم: مواد غذائی حلال و حرام

تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرمات الهی

فرمانی برای خوردن غذاهای حلال و پاکیزه روی زمین

تحریم گوشت به خاطر تنفر انسان یا ضرر جسمانی و روحانی

همه گوشت چارپایان حلالند مگر...

چرا گوشتهای حلال حرام می شوند؟

تحریم خون و سه نوع گوشت

اعلام پلیدی گوشت خوک

انواع مردارها و کشتارهای حرام

علت تحریم مردارها

عدم انحصار تحریم های چهارگانه

روایات وارده در شرط اضطرار

دستور اجتناب از حرام کردن حلال های خدا

حلال بودن غذای اهل کتاب

روایات وارده در مورد طعام اهل کتاب

شرایط و دلایل حلال شدن غذای اهل کتاب

هشدار در مورد طعام اهل کتاب

غذاهای تحریم شده در بنی اسرائیل

آزمایش انسان ها با رزق حلال و حرام

نوشیدنی حرام

تداوم تقوی و عمل صالح. شرط پذیرش گناه شرابخواری قبل از تحریم

روایاتی درباره تحریم شراب

احکام جاهلیت درباره زراعت و چارپایان

نهی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

خوردن آتش

آتش شدن مال یتیم در شکم

۳۲۱

فصل چهارم: ذبح اسلامی

اهمیت ذبح شرعی با نام خدا

تقابل ذبح و عاطفه، و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

بحثی در ذبح اسلامی و موضوع رحمت الهی

روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

طرز تذکیه حیوان نیمه جان

فلسفه حلال شدن گوشت ذبیحه با تذکیه

تحریم ذبح های جاهلی

۳۲۹

فصل پنجم: تهیه غذا از شکار حیوانات و پرندگان

شکاربوسیله سگ شکاری و ذبح شرعی آن

عاقبت سوء شکاری حساب

روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری ها

گوشت شکارهای دریائی و صحرائی

حلیت گوشت شکارهای دریائی

فلسفه تحریم شکار در حال احرام

روایات وارده درباره شکار در حال احرام

۳۳۵

فصل ششم: میوه و زرع در تغذیه انسان

انواع خوردنی ها و نوشیدنی های تولیدی برای انسان

خدا شکافته دانه و هسته است!

سوگند خدا به میوه ها

جواز خوردن میوه و زرع

دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

نبی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

زوج ثمرات

میوه، نخل، دانه، و ریاحین: نعمتهای انکار ناپذیر خدا

گیاهان و حبوبات و میوه ها، محصول مردن و زنده شدن زمین

تلون رنگ میوه ها و نباتات

عوامل رشد کشت و زرع و مراحل آن

روئیدنی های زمین

۳۴۷

فصل هفتم: غذای رسول الله (و ادب غذا خوردن در خانواده پیامبر)

غذای رسول الله "ص"

ادب غذا خوردن و آشامیدن رسول الله "ص"

طرز آشامیدن رسول الله "ص"

ادب نشستن رسول الله برای خوردن غذا

مسواک کردن رسول الله "ص"

افطارهای رسول الله "ص"

روزه وصال مخصوص رسول الله "ص"

غذای اهل بیت رسول الله و تهیه و پخت آن

۳۵۴

فصل هشتم: موضوع غذا در قصص انبیاء

پیامبران، و دستور خوردن غذاهای پاکیزه به آنان

آزمایش یهود بوسیله صید ماهی

آزمایش تاریخی نبی از خوردن آب

غذای ابراهیم علیه السلام برای فرشتگان

تأویل طعام زندانیان همراه یوسف علیه السلام

طعام سالهای فراوانی و عسرت مصریان در رؤیای شاه

اصحاب کهف به دنبال غذای پاکیزه

غذای موسی در سفری به جستجوی خضر

موسی علیه السلام، و درخواست غذا در ازای ساخت دیوار

وحی به مادر موسی برای شیر دادن او

۳۶۵

فصل نهم: غذاها و مائده های آسمانی

غذاهای آسمانی مریم

معجزه آب زمزم

غذاهای آسمانی برای انسانی استثنائی

مائده آسمانی مسیحیان

روایات وارده درباره مائده مسیحیان

مائده های آسمانی بنی اسرائیل

چشمه های اعجاز و غذاهای آسمانی

۳۷۲

فصل دهم: چکیده ای از غذاهای بهشتی

خوردنهای و نوشیدنهای لذتهای جنسی در بهشت!

شرابی که در بهشت می نوشند!

از چشمه ای که بندگان خاص خدا می نوشند!

میوه و طعام بهشتیان و آب چشمه سلسبیل

مثالی از بهشت موعود متقین

بهشت با آب و میوه های کثیر و دائمی

زمیوه ها و گوشت مرغان هرچه اختیار و اشتها کنند!

زندگی اختصاصی و نعمتهای بهشتی مُخْلِصین

میوه و گوشت بهشتی در اختیار متقین

فرض نبود غذا فرض نبود انسان!

مفهوم غذای صبح و شام بهشتیان

مفهوم امنیت در طلب میوه بهشتی

بخش چهارم: نماز

۳۸۲

فصل اول: فریضه عبادی نماز

۳۸۳

نماز: کتاب موقوت، و فریضه ای ثابت!
 نماز و صبر، دو رکن عبادی و اخلاقی دین
 نماز و انفاق، دو رکن اساسی راه خدا
 اثر نماز در اجتناب از فحشاء و منکر
 چگونه نماز از فحشاء و منکر نهی می کند؟
 چرا برخی نمازگزارها مرتکب فحشاء و منکر می شوند؟
 ذکر الله بودن نماز
 بهترین عملی که صدورش از انسان تصور می شود؟!

۳۹۲

فصل دوم: آغاز نماز در اسلام و در خانواده پیامبر

نماز قبل از بعثت رسول الله
 امر به نماز در خانواده رسول الله

۳۹۵

فصل سوم: نمازهای تشریح شده قبل از معراج رسول الله (ص)

نماز دو طرف روز، و ساعاتی از شب نزدیک به روز
 تسبیح قبل طلوع و غروب، و برخی از شب و اطراف روز
 ذکر صبح و عصر، و سجده و تسبیح طولانی شبها

۳۹۹

فصل چهارم: تشریح نمازهای واجب

نمازهای پنجگانه روزانه
 نماز وسطی
 روایات تشریح نماز در معراج رسول الله (ص)
 حکم نماز خوف
 تشریح نماز خوف و شکسته در سفر
 کیفیت ادای نماز خوف
 نماز در هیچ حالی ساقط نمی شود!
 تشریح نماز جمعه
 نماز جمعه، اصلاح کننده دنیا و آخرت مردم
 نماز میت، و نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

۴۱۸

فصل پنجم: نماز شب

نماز شب و تهجد رسول الله
 نماز شب و تهجد رسول الله و مؤمنین
 استغفار در نماز شب در سحرگاهان

۴۲۴

فصل ششم: اوقات نماز، و شرایط انجام نماز

اوقات نماز

مراقبت از عدد نمازها

شرایط مهم انجام نماز

خشوع در نماز

۴۲۹

فصل هفتم : طهارات

طهارت های سه گانه: غسل، وضو، و تیمم

وضو، و نحوه انجام آن

اختلاف مفسرین در شستن دست و بازو

مسح سرو پا ها

مسح پا، و اختلاف مفسرین در آن

حد نهائی مسح پا

تطهیر با غسل جنابت

حکم تیمم:

چگونه و بر چه چیز باید تیمم کرد؟

کیفیت وضوی رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم

کیفیت تیمم رسول الله (ص)

هدف از تشریح طهارت های سه گانه

تطهیر و اتمام نعمت

سنتهای باقیمانده از ابراهیم علیه السلام در طهارت و نظافت

۴۴۶

بخش پنجم : روزه

۴۴۷

فصل اول : تشریح روزه

تشریح روزه در اسلام و ادیان پیشین

فائده روزه: لعلکم تتقون!

زمان روزه: ایاماً معدودات

قضای روزه

کفاره روزه: فدیة طعام مسکین

فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ !

۴۵۶

فصل دوم : ماه مبارک رمضان

ماه روزه و نزول قرآن

دستور روزه گرفتن در ماه رمضان

تحریم روزه مسافر و مریض، و تشریح قضای آن

روایات رسیده در مورد روزه و تحلیل آن

شب های ماه رمضان

فجر صادق، آغاز روز روزه داران

از فجر تا به شب يك عبادت تمام است!
اعتكاف و شرایط آن
”تلك حدود الله فلا تقربوها!“
شب قدر

۴۷۱

بخش ششم: حج

۴۷۲

فصل اول: خانه خدا و آیات واضح در آن

فرمان حج
اولین خانه برای عبادت خدا
معنی مبارک بودن و هدایت بودن کعبه
سابقه تشریح حج در زمان ابراهیم علیه السلام
سابقه حج در زمان موسی علیه السلام
ایام جاهلیت، و ادامه مراسم حج
کعبه بعد از ظهور اسلام
آیات روشن در خانه خدا
مقام ابراهیم
تشریح امنیت خانه خدا
واجب بودن حج برای دارندگان استطاعت

۴۷۹

فصل دوم: تشریح مناسک حج

احکام حج در سوره حج
نهی از صد سبیل الله و زیارت مسجدالحرام
مناسکی که به ابراهیم علیه السلام وحی شد و یادگار ماند!
يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ - از دره های عمیق بیایند!
قربانی کنید در راه خدا، با نام خدا!
بخورید گوشت قربانی را! و هم به فقیر بدهید!
آخرین طواف بیت عتیق
تعظیم حرمت خدا
شعائر الله
برای هرامتی مناسکی قرار دادیم!
گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی رسد...
روایات رسیده درباره برخی احکام حج
مقام ابراهیم و نماز آن
صفا و مروه

۴۹۷

فصل سوم: تشریح حج تمتع و عمره، و احکام آن

حجة الوداع، و تشریح حج تمتع
عمره

خروج از احرام در فاصله بین عمره و تمتع

تمتع

وقت روزه برای حاجی

فلسفه تشریح تمتع

زمان حج، و محرمات آن

داد و ستد در ایام حج

وقوف در عرفات و مشعر الحرام

کوچ جمعی از عرفات

پایان مناسک حج با ذکر شایسته خدا

دعائی برای پایان مناسک حج

ایام تشریح

بخشیده شدن گناهان حاجی

حفظ حرمت تحریم ها و شعائر الهی

حکم شکار در حال احرام

شکارهای حلال و حرام دریائی و صحرائی در حال احرام

حرمت کعبه بیت الحرام و تشریح مناسک آن

روایات رسیده درباره صید در حال احرام

ماه های قمری و اوقات عبادات و حج

لغو رسوم جاهلیت در حج

تحریم مشرکین از ورود به مسجد الحرام

۵۲۳

فصل چهارم: تمتع، متعه، و نظرات

روایات رسیده در تشریح احکام عمره و تمتع

تحلیلی از روایات مربوط به نهي عمر از متعه در حج

تمتع، و عدم جواز استفاده از اختیارات ولایت در نقض احکام الهی

۵۴۰

فصل پنجم: تشریح قبله

جهت قبله مسلمین و احکام آن

فلسفه تشریح قبله از لحاظ عبادی و اجتماعی

مقدمه مؤلف

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ
فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ
لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

« این قرآنی است کریم! »

« در کتابی مکنون! »

« که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد! »

(۷۷ - ۷۹ / واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یا فرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع، طبقه‌بندی شده است.

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن کریم در تفسیر المیزان قریب ۷۷ عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی برای تهیه يك کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها، آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از ۲۱ جلد قبلی است.

در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار سرفصل بالغ گردید. کار انتخاب مطالب، تلخیص، عنوان بندی و نگارش، قریب ۳۰ سال دوام داشته و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵ پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به ۲۲ رسید. در قطع جیبی هر عنوان موضوع یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به ۷۷ جلد رسید.

از این مجلدات تاکنون ۳ جلد به قطع وزیری با عنوان « معارف قرآن در المیزان » شامل عناوین: **معارف قرآن در شناخت خدا، نظام آفرینش، ملائکه و جن و شیطان** (از انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی،) و ۵ جلد به قطع جیبی با عنوان « تفسیر علامه- تفسیر موضوعی المیزان » شامل عناوین: **قضا و قدر در نظام آفرینش، خانواده، جنگ و صلح، جن و شیطان، غذا و تغذیه انسان** (از انتشارات موسسه قرآنی تفسیر جوان - مفتاح دانش و بیان جوان - آستان قدس رضوی،) چاپ و منتشر گردیده است.

مجلدات حاضر بدون امتیاز تالیف است!

هر ناشری می تواند در اشاعه معارف آسمانی قرآن نسبت به چاپ و نشر آنها (با عناوین مناسب و مربوط) اقدام نماید و هر موسسه یا فردی آنها را در سایت اینترنتی خود قرار دهد!

هدف تألیف این کتاب

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصاً محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیه الله طباطبایی دریافت کنند و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند!

ضرورت تألیف این کتاب

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس الله سره الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتماد فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود.

این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرةالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار به شرح و

بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در « تفسیر المیزان » موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است. (ذکر این نکته لازم است که ترجمه تفسیر المیزان در اوایل انتشار از دهه ۵۰ به بعد به صورت مجموعه ۴۰ جلدی و از دهه ۶۰ به بعد به صورت مجموعه ۲۰ جلدی منتشر شده و یا در لوح‌های فشرده یا در اینترنت قرار گرفته است، به تبع آن نیز در تهیه مجلدات اولیه این کتابها (تا پایان تاریخ ادیان) از ترجمه ۴۰ جلدی اولیه و در تهیه مجلدات بعدی از ترجمه ۲۰ جلدی آن و یا از لوح‌های فشرده استفاده شده است، لذا بهتر است در صورت نیاز به مراجعه به ترجمه المیزان، علاوه بر شماره مجلدات، ترتیب عددی آیات نیز، لحاظ شود.)

... و ما همه بندگان هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست و آنچه انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست!

و صلوات خدا بر محمد مصطفی (صلی‌الله‌علیه‌وآله) و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند و بر علامه فقید آیه‌الله طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند ...!

فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي
بِالصَّالِحِينَ!

لیلة القدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی (حبیبی) امین

اظهار نظرها درباره چاپ های نخست

پس از چاپ اول ۳ جلد از « معارف قرآن در المیزان » در سالهای ۷۰، استقبال محققین و دانشمندان به جایی رسید که ما را بر آن داشت تا قبل از آغاز مطالعه این کتاب، سری بزنیم به سایت های اینترنتی و جراید کشور، نقد و اظهار نظر هائی را که درباره چاپ قبلی این مجموعه با ارزش از طرف پژوهشگران محترم اظهار شده است، درج کنیم:

۱- « درسایت روزنامه جمهوری اسلامی ... www.magiran.com/npview » در صفحه عقیدتی در تاریخ ۱۳۸۵/۰۷/۰۳ درباره مجموعه «معارف قرآن در المیزان» چنین آمده است:

« معارف قرآن در المیزان نام کتابی است که به کوشش سید مهدی امین تنظیم گردیده و توسط سازمان تبلیغات اسلامی منتشر شده است. این کتاب با دقت تمام معارف مختلف قرآن کریم را که در تفسیر المیزان شرح و تبیین یافته است انتخاب و تلخیص کرده و با یک طبقه بندی ارزشمند موضوعی شیفتگان فرهنگ و معارف قرآنی را برای دست یابی سریع به آن یاری و مساعدت نموده است .

تنظیم کننده این معارف غنی در مقدمه ای که بر جلد اول و دوم این کتاب نگاشته است درباره این اثر که در حکم کتاب « مرجع » برای آشنایی با فرهنگ و معارف قرآنی است، چنین می نویسد: (... نویسنده محترم روزنامه جمهوری، کلیاتی از مقدمه مولف را از جلد اول و دوم کتاب نقل کرده است.)

۲- « در سایت گودریڈز www.goodreads.com/book/show/8553126 » که در آن از همه جای دنیا افراد علاقمند به کتاب می توانند بهترین کتابهائی را که خوانده اند معرفی کنند، آقای محمد رضا ملائی از شهر مقدس مشهد مشخصاتی از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » را همراه با کتابهای مورد علاقه اش معرفی کرده و چنین اظهار نموده است:

« ... تو تهران تو کتابخونه پیدا کردم، صد صفحه اش رو خوندم، ولی مشهد هیچ جا پیداش نکردم، آیات سنگین قرآن رو برداشته بود تفسیر علامه رو آورده بود. حیف شد واقعا، این کتاب رو هر کی داره، دو برابر قیمت ازش می خرم، بهم اطلاع بدین...! »

۳- « روانشاد حجت الاسلام دکتر کبیری استاد دانشگاه » در یکی از سخنرانی های خود در مسجد شفا درباره « جلد دوم معارف قرآن در المیزان » اظهار داشت:

« ... این کتاب را اول شب باز کردم عناوین چنان جذبه می کردند که دیدم همان شب تا آخر کتاب را خوانده ام! »

۴- « **سایت موسسه فرهنگی و اطلاع رسانی تبیان وابسته به سازمان تبلیغات اسلامی**

www.tebyan.net در موارد عدیده از کتاب « معارف قرآن در المیزان » مطالب زیادی نقل کرده، از جمله در سال ۱۳۸۲ شرح کامل « اسماء و صفات الهی » را نقل کرده که مورد استقبال و اقتباس سایت های دیگر هم قرار گرفته است و تعداد بازدید کنندگان آن، در تاریخ مراجعه، به ۲۹۱۸۵ نفر رسیده بود.

۵- « **سایت دارالقرآن کریم** www.telavat.com » نیز به معرفی « معارف قرآن در المیزان » پرداخته و می نویسد:

« این کتاب فرهنگ معارف قرآن است که از تفسیر شریف المیزان انتخاب و تلخیص و بر حسب موضوع طبقه بندی شده است. طرح این منبع در ۹ جلد به شرح زیر است:

۱- معارف قرآن در شناخت خداوند؛ ۲. معارف قرآن در شناخت جهان و نظام آفرینش؛ ۳. آفرینش انسان و موجودات قبل از او؛ ۴. فطرت انسان؛ ۵. تاریخ انسان و جریان مدنیت و ادیان الهی؛ ۶. اسلام، حرکت نهایی و وراثت زمین؛ ۷. تمدن و قوانین جامعه صالح و موعود اسلامی؛ ۸. اصول تربیت و خانواده اسلامی؛ ۹. مراحل بعدی حیات تا لقاء الله. ظاهراً تاکنون ۳ جلد اول آن انتشار یافته و بقیه مجلدات آن آماده نشده است.»

۶- « **سایت شهر مجازی قرآن** www.guranct.com » از جلد اول « معارف قرآن در المیزان » مطالبی بطور مفصل در چند صفحه درباره « اسماء و صفات الهی » با سر فصل های زیر نقل کرده است: اسماء و صفات الهی. تقسیم بندی صفات الهی. تعداد اسماء حسنی.

۷- « **سایت Islamquest** » در پاسخ پرسش های خوانندگان خود در موارد عدیده از « معارف قرآن در المیزان » استفاده کرده است.

۸- « **سایت حوزه** www.hawzah.net » تحت عنوان « جوانه های جاوید » بررسی هایی درباره: « سبک های تفسیری علامه طباطبائی^{ره} و شناخت نامه المیزان، » انجام داده، منابع تفسیر و کتابهای مربوط به المیزان را شمارش کرده است و در باره « معارف قرآن در المیزان » می نویسد:

« مجموعه معارف قرآن در المیزان که به منزله مرجع یا فرهنگ معارف قرآن است، توسط سید مهدی امین از تفسیرالمیزان انتخاب و تلخیص گردیده که بر حسب موضوع طبقه بندی شده است از این اثر تا کنون سه جلد با عنوان معارف قرآن در شناخت خدا، معارف قرآن در شناخت جهان و معارف قرآن در شناخت ملائکه، جن و شیطان تدوین و توسط سازمان تبلیغات اسلامی به چاپ رسیده است. » « **سایت حوزه** » همچنین به عنوان منابع پژوهش مقطع دبیرستان، موضوع: کنش و واکنش (عمل ها و عکس العمل ها) از « معارف قرآن در المیزان » نام برده است.

۹- « **سایت اسلام پدیا - اصطلاحات قرآنی** islampedia.ir » در شرح اصطلاحات « آسمان های هفت گانه در قرآن » و « الحی القیوم در آیات قرآن » همچنین « رطب و یابس و کتاب مبین در قرآن » مطالب مفصلی از « معارف قرآن در المیزان » را نقل کرده است.

علاوه بر سایت های فوق الذکر قریب به ۵۰ سایت دیگر نیز از مجلدات « معارف قرآن در

المیزان» استفاده کرده و یا آنها را به عنوان منابع تحقیق و مطالعه به خوانندگان خود معرفی کرده اند که برای رعایت اختصار از شرح آنها صرف نظر می شود.

در حال حاضر هم -

مؤلف همه این ۲۲ جلد را در سایت خود تحت عنوان « معارف قرآن در المیزان» در دو نسخه PDF و WORD در اینترنت جهت مطالعه و دانلود و کپی برداری قرار داده که با جستجو در «گوگل» این سایت قابل مشاهده است.

در سال های اخیر موسسه قرآنی تفسیر جوان نسخه های جیبی آن را که در ۷۷ جلد تحت عنوان « تفسیر علامه یا تفسیر موضوعی المیزان» تهیه شده در سایت «www.Tafsirejavan.com» خود قرارداد تا همگان سریعاً به آن دسترسی داشته باشند. اخیراً نیز موسسه قرآنی قائمیه «www.Ghaemiyeh.com» در شهر اصفهان از ۷۷ جلد مزبور در سایت خود با شیوه بسیار جامع و با فهرست دیجیتالی استفاده کرده که علاوه بر نسخه PDF از چند فرمت دیگر نیز امکاناتی برای سهولت دانلود و کپی برداری فراهم آورده است!

برخی افراد یا هیئت های علمی نیز در پژوهش های خود به « معارف قرآن در المیزان» مراجعه داشتند، بانوان دانشمندی که به تأیید خود متجاوز از ۲۵ سال در المیزان تحقیق می کردند، پس از دسترسی به این کتاب، تحقیقات خود را بر اساس عناوین آن، از متن اصلی المیزان دنبال می کنند.

حضرت آیت الله حاج سید رضی شیرازی « دامة افاضاته » در روزهای آغازین که مؤلف فهرست عناوین جلد اول این مجموعه را تهیه و به محضر معظم له ارائه نمود، پس از مطالعه کامل، توصیه فرمودند: « **برخی عناوین بسیار جذاب بود و من چند بار دنبال این بودم که اصل مطالب را بخوانم، لذا بهتر است برای این عناوین به صورت مختصر هم شده، مطالب متن نوشته شود...!** » معظم له نامی که برای کتاب پیشنهاد فرمودند همان نام پر معنای « معارف قرآن در المیزان » بود که ۳ جلد اول آن در سال های ۱۳۷۰ با همان نام انتشار یافت. از آنجائی که مؤلف در تمام مدت تألیف کتابها از انفاست قدسی و راهنمائی های ارزشمند آن معلم الهی بهره مند بوده است، به عنوان سپاس، تألیف این مجموعه را به محضر مبارک ایشان تقدیم می نماید!

سید مهدی حبیبی امین

رمضان مبارک ۱۳۹۲

بخش اول

خانواده اسلامی

فصل اول

ازدواج

فرمان الهی ازدواج دختران و پسران

- « وَ أَنْكِحُوا الْأَيَّامِيَّ مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلِيمٌ! »

- دختران و پسران و غلامان و کنیزان مجرد خود را اگر شایستگی دارند نکاح نمایند که اگر تنگدست باشند خدا از کرم خویش توانگرشان کند که خدا وسعت بخش و دانا است!

کلمه انکاح به معنای تزویج، و کلمه ایامی به معنای پسر مجرد و دختر مجرد است، و مراد از صالحین، صالح برای تزویج است، نه صالح در اعمال.

« ان یکنونو فقراء یغنهم الله من فضله،» این آیه وعده جمیل و نیکویی است که خدای تعالی داده، مبنی بر اینکه از فقر نترسند که خدا ایشان را بی نیاز می کند و وسعت رزق می دهد و آن را با جمله « و الله واسع علیم،» تاکید کرده است. البته رزق هر کس تابع صلاحیت او است، هر چه بیشتر بیشتر، البته به شرطی که مشیت خدا هم تعلق گرفته باشد.

تعهد خدا بر تأمین هزینه ازدواج

- « وَ لَيْسَتَّعْفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...! »
- و کسانی که وسیله نکاح کردن ندارند به عفت سرکنند تا خدا از کرم خویش از این بابت بی نیازشان کند...!

کلمه استعفاف و تعفف با همدیگر قریب المعنا هستند، و مراد از نیافتن نکاح قدرت نداشتن بر مهریه و نفقه است. و معنای آیه این است که کسانی که قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجویند تا خداوند ایشان را از فضل خود بی نیاز کند.

در کافی به سند خود از محمد بن جعفر از پدرش از آبائش علیهم السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس از ترس عیالمند شدن ازدواج نکند، نسبت به خدای عز و جل سوء ظن دارد و خدا می فرماید: « ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله! »

(مستند: آیه ۳۲ تا ۳۴ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۵۹)

هدف از تشریح حکم ازدواج

- « ... يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبينَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سَبِيلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،
- وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا،
- يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا،
- ... خدا می خواهد روشهای کسانی که پیش از شما بودند برای شما بیان کند، و شما را بدان هدایت فرماید، و شما را ببخشد، و خدا دانائی فرزانه است،
- خدا می خواهد با بیان حقیقت و تشریح احکام به سوی شما برگردد، و پیروان شهوات می خواهند شما از راه حقیقت منحرف شوید، و دچار لغزشی بزرگ بگردید،
- خدا می خواهد با تجویز (ازدواج دائم و موقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبک کند، چون انسان ضعیف خلق شده است. »

این آیات در مقام بیان هدفی است که در تشریح احکام نامبرده در آیات سه گانه: « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ ... وَ أَجْلًا لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ ... » و « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً ... » و « وَ مَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلًا أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مَنْ فَتَنِيكُمْ الْمُؤْمِنَاتِ ...! » منظور بوده و بیان مصلحت هائی است که بر این احکام، اگر بدان عمل شود مترتب می شود:

می فرماید: خدا می خواهد برای شما بیان کند، یعنی احکام دین خود را بیان

کند، که چه مصالحی برای دنیا و آخرت شما در آنها است، و چه معارف و حکمت‌هایی در آن نهفته است.

« و یهدیکم سنن الذین من قبلکم، » یعنی شما را هدایت کند به طریقه‌های زندگی سابقین یعنی انبیا و امت‌های صالح گذشته، که زندگی خود را در دنیا مطابق رضای خدا پیش بردند، و در نتیجه سعادت دنیا و آخرت خود را به دست آوردند.

« و یتوب علیکم و الله علیم حکیم، » این توبه عبارت است از رجوع خدای تعالی به بنده خود به نعمت و رحمتش، به اینکه برایش شریعت تشریح کند، و حقیقت را بیان نماید و به سوی طریق استقامت، هدایتش فرماید، همه اینها از خدای تعالی توبه است، همچنان که قبول توبه بنده گنه کار و از بین بردن آثار گناهان او نیز توبه است .

و اگر جمله: « و الله علیم حکیم، » را ذیل کلام قرار داد، برای این بود که به همه فقرات آیه مربوط باشد.

- « وَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ،

وَ يُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا، »

مراد از میل عظیم، هتک همین حدود الهی است، که در این آیات ذکر شد، می‌فرماید: پیروان شهوات می‌خواهند شما همه این مرزها را بشکنید، با مادر و خواهر و دختر خود و غیره که به نسب بر شما حرام شده‌اند، و خواهر رضاعی و مادر زن و ربیبه و غیره که به سبب بر شما حرام شده‌اند هم‌خواهگی کنید، و یا زنا را مباح دانسته از سنت قویم ازدواج که خدا آن را باب کرده روی‌گردان شوید!

(مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴)

طبقات حرام در ازدواج (مُحَرَّمَات)

- « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ وَ خَالَاتُكُمْ وَ بَنَاتُ الْأَخِ وَ بَنَاتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهَاتُكُمْ الَّتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرِّضَاعِ وَ أُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَ رَبِّبَاتُكُمْ الَّتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنَ نِسَائِكُمُ الَّتِي دَخَلْتُمْ فِيهِنَّ فَمَنْ لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ فِيهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلَائِلُ أَبْنَانِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا،

- وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ ...!

- ازدواج با افراد زیر بر شما حرام شده است: مادرانتان، دخترانتان، خواهرانتان، عمه‌هایتان، خاله‌هایتان، دختران برادر، دختران خواهر، مادرانی که شما را شیر

داده‌اند، خواهری که او شیر مادر تو را مکیده، مادر زنان شما، دختر زنان شما که با مادرش ازدواج کرده‌اید و عمل زناشوئی هم انجام داده‌اید، و اما اگر این عمل را انجام نداده‌اید می‌توانید مادر را طلاق گفته با ریبیه خود ازدواج کنید، و نیز عروس‌سهایتان یعنی همسر پسرانتان، البته پسرانی که از نسل خود شما باشند، و نیز اینکه بین دو خواهر جمع کنید، مگر دو خواهرانی که در دوره جاهلیت گرفته‌اید، که خدا آمرزنده رحیم است،

- و زنان شوهر دار مگر کنیزانی از شما که شوهر دارند- که می‌توانید آنان را بعد از استبرا به خود اختصاص دهید- پس حکمی را که خدا بر شما کرده ملازم باشید...!»

مجموع این آیات، آیات محکمه‌ای است که محرمات در باب ازدواج، و آنچه را که در این باب حلال است، بر می‌شمارد.

آیه قبل از این هم حرمت ازدواج با زن پدر را بیان می‌کرد.

آیات مورد بحث در مقام بیان تمامی اقسام ازدواج‌های حرام است، و در حرام بودن آنها هیچ تخصیصی و یا تقیدی نیآورده، ظاهر جمله: «و احل لکم ماوراء ذلکم- جز اینها که بر شمردیم همه برایتان حلال است،» که بعد از شمردن محرمات آمده، نیز همین است که محرمات نامبرده بدون هیچ قیدی حرامند، و در هیچ حالی حلال نمی‌شوند.

و به همین جهت است که می‌بینیم اهل علم هم در استدلال به آیه نامبرده بر حرمت ازدواج با دختری که پسر زاده و یا دختر زاده انسان است، و نیز حرمت ازدواج با مادر پدر و یا مادر مادر، و نیز در استدلال به آیه: «و لا تنکحوا ما نکح آباؤکم...» بر حرمت ازدواج با همسر جد، هیچ اختلافی نکرده‌اند معلوم می‌شود حرمت زنان نامبرده در آیه هیچ قید و شرطی ندارد.

محرمات نسبی:

« حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخ،» این چند زنی که در این آیه اصنافشان ذکر شده است زنانی هستند که بر حسب نسب ازدواج با آنها، حرام است، و این محرمات نسبی هفت صنفند:

۱- مادران ۲- دختران ۳- خواهران

۴- عمه‌ها ۵- خاله‌ها

۶- دختران برادر ۷- دختران خواهر.

صنف اول: یعنی مادران عبارتند از زنانی که ولادت انسان به آنان منتهی می‌شود، و نسب آدمی از راه ولادت به آنان متصل می‌گردد، حال چه این که آن زن آدمی را بدون واسطه زائیده باشد، و یا با واسطه، مانند مادر پدر، که اول پدر را به دنیا آورد، و سپس ما از آن پدر متولد شدیم و یا مادر مادر، که اول مادر ما را بدنیا آورد سپس مادر ما را بدنیا آورد و یا با چند واسطه مانند مادرانی که جد، از آنان متولد شده‌اند.

صنف دوم: یعنی دختران، عبارتند از هر دختری که تولد خودش و یا پدر و مادرش و یا تولد جد و جداهش از ما باشد.

صنف سوم: یعنی خواهران عبارتند از دختران و زنانی که نسبتشان از جهت ولادت متصل به ما باشد، به این معنا که تولدشان از پدر و مادر ما باشد، و یا تنها از پدر ما باشد، هر چند مادرش مادر ما نباشد، و یا تولدش از مادر ما باشد، هر چند که پدرش، پدر ما نباشد.

صنف چهارم: یعنی عمه، عبارت است از خواهر پدر، و خواهر جد، چه اینکه این خواهر و برادری آن دو از پدر و مادر هر دو باشد، و چه اینکه تنها از پدر باشد، و چه اینکه تنها از مادر، خواهر و برادر باشند.

صنف پنجم: یعنی خاله، عبارت است از زنی که با مادر ما و یا با جد ما از یک پدر و مادر متولد شده باشند، و یا تنها از یک پدر و یا تنها از یک مادر به دنیا آمده باشند.

صنف ششم و هفتم: یعنی دختر برادر و دختر خواهر، که آن دو نیز منحصر در برادر و خواهر پدر و مادری نیستند، بلکه دختر برادر و دختر خواهری که تنها از پدر، و یا تنها از مادر ما باشند برادر زاده و خواهر زاده‌اند.

منظور از اینکه فرمود: حرام شده است بر شما مادران و دختران و ... این است که ازدواج شما با آنها حرام شده است. و لیکن این معنا با جمله: «الا ما ملکت ایمانکم»، نمی‌سازد برای اینکه می‌دانیم این استثنا، استثنای از عمل هم‌خوابگی است، نه از علقه زوجیت و ازدواج، که بیانش به زودی می‌آید، و همچنین با جمله: «ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین»، به بیانی که آن نیز به زودی می‌آید.

پس حق این است که موضوع حکم حرمت که در آیه ذکر نشده، و در تقدیر گرفته شده است علقه نکاح نیست، بلکه کلمه (وطی) و یا کلماتی دیگر که مفید معنای آن است، می‌باشد، و اگر قرآن به نام آن تصریح نکرد به منظور رعایت ادب در گفتار بوده، چون عادت قرآن همین است که عفت کلام را رعایت کند.

و اگر در آیه مورد بحث خطاب را متوجه خصوص مردان نموده، فرموده بر شما

مردان حرام شده است مادران و دخترانتان و ... با اینکه ممکن بود همین خطاب را متوجه زنان نموده، بفرماید: بر شما زنان حرام است که به فرزندان و پدرانتان شوهر کنید، و یا بطور کلی و بدون خطاب بفرماید بین زن و فرزندش و پدرش نکاح نیست، برای این بوده که (به آن بیانی که در تفسیر آیه شریفه: «الرجال قوامون علی النساء»، خواستگاری و اقدام به ازدواج و تولید نسل بر حسب طبع، کار مردان است، و تنها مردان هستند (و نه حیوانی است)، که به طلب جفت می‌روند، (و تاکنون دیده نشده که ماده از حیوانی به طلب نر برود، و یا زنی برای انتخاب شوهر این خانه و آن خانه را بگوید).

و اما اینکه خطاب را در آیه متوجه جمع کرده و فرموده: «علیکم - بر شما»، و نیز حرمت را متعلق به جمع از هر هفت طایفه کرده و فرموده: «مادرانتان و دخترانتان ...»، برای این بوده که شامل همه مردها و عموم مادران و دختران و ... بشود، و این معنا را برساند که بر هر فرد از مردان شما حرام شده ازدواج با مادرش و دخترش ...

محرمات سببی:

«و امهاتکم اللاتی ارضعنکم و اخواتکم من الرضاعة و امهات نسائکم»،

از این آیه شروع کرده به شمردن محرمات سببی (یعنی زنانی که با خواستگارشان اشتراک در خون ندارند، بلکه به خاطر وصلت و پیوند خویشاوندی با آنان مرتبط شده‌اند)، و این محرمات نیز هفت طایفه‌اند که شش طایفه آنها در این آیه ذکر شده، و هفتمی آنها در آیه: «ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء ...» آمده است.

و این آیه با سیاقی که دارد دلالت می‌کند بر اینکه شارع اسلام حکم مادری و فرزندی را بین یک دختر و زنی که او را شیر داده برقرار کرده است، یعنی زن شیرده را مادر آن دختر و دختر را فرزند آن زن دانسته، و همچنین حکم برادری را بین یک پسر و خواهر شیریش برقرار ساخته، چون این مادر فرزندی و این برادر خواهری را امری مسلم گرفته است، پس مساله رضاع و شیر دادن و شیر نوشیدن به حسب تشریح، روابط نسبی را ایجاد می‌کند، و این معنا به بیانی که به زودی می‌آید از مختصات شریعت اسلامی است.

از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هم در روایاتی که از دو طریق شیعه و سنی نقل شده آمده، که فرموده: خدای تعالی از روابط شیر خوردن همان را حرام کرده که از روابط نسبی حرام کرده است (مثلاً اگر از روابط نسبی مادر را محرم فرزند کرده، مادر شیرده را نیز بر فرزند شیر خوارش حرام کرده است)، و لازمه این فرمایش این است که

به وسیله شیر حرمت به تمامی افرادی که (اگر نسبی بودند محرم بودند)، منتشر گردد، یعنی وقتی کودک من شیر زنی را خورد آن زن، مادرش و کودک من فرزندش، و کودک آن زن خواهرش، و خواهر آن زن خاله‌اش، و خواهر شوهر آن زن عمه‌اش، و فرزندان کودک آن زن برادر زاده و یا خواهر زاده‌اش شوند، و همه به وی محرم باشند.

و اما اینکه چه مقدار شیر خوردن باعث تحقق این محرمیت می‌شود، و چه شرایطی از حیث مقدار و کیفیت و مدت دارد، و چه احکامی دیگر مترتب بر آن می‌شود، مطالبی است که پاسخگویی کتب فقهی است، و بحث در پیرامون آن از وضع این کتاب خارج است.

و اما اینکه فرمود: « و اخواتکم من الرضاعة، » مراد از آن دختری نیست که من شیر مادرش را خورده‌ام، بلکه آن دختری است که او شیر مادر مرا خورده باشد، البته شیری که از ناحیه پدر من در پستانش آمده باشد، و اما اگر از شوهری دیگر شیر در پستان داشته، و بعد با پدر من ازدواج نموده و سپس به من حامله شده، و در ایام حمل دختری را شیر داده، آن دخترخواهر من نمی‌شود، و همچنین سایر افرادی که به وسیله شیر محرم می‌شوند در وقتی است که شیر متعلق به پدر طفل باشد.

« و امهات نسائکم - مادر زنان شما، » چه اینکه با دختر او یعنی همسرت همخوابگی کرده باشی، و چه نکرده باشی، در هر دو صورت نمی‌توانی مادر زن خود را برای خود عقد کنی. در جمله بعدی که در مورد دختر این زنان است می‌فرماید: « من نسائکم اللاتی دخلتم بهن فان لم تکنوا دخلتم بهن ... » ربیبه‌هایی که از زنان هم خوابی شده شما هستند بر شما حرامند، و اما اگر با مادرشان هم خوابی نکرده‌اید، می‌توانید با آنان ازدواج کنید.

« و ربائیکم اللاتی فی حجورکم ... فلا جناح علیکم، » کلمه ربائب جمع ربیبه به معنای دختر زن آدمی است، دختری که از شوهری دیگر آورده و به این مناسبت او را ربوبه نامیده‌اند که تدبیر مادر او - که همسر آدمی است - و هر کسی که با آن مادر به خانه ما آمده به دست ما است، و این ما هستیم که غالباً تربیت دختران همسرمان را به عهده می‌گیریم، هر چند که این معنا دائمی نباشد.

قید فی حجورکم، نیز قیدی است غالبی، نه دائمی، غالباً چنین است که بچه‌های همسر ما، در دامن ما رشد کنند، نه دائماً (چه ممکن است همسر ما دختر جدا زای خود را به کسان خود و یا کسان فرزندش سپرده باشد، پس آیه شریفه نمی‌خواهد بفرماید تنها آن ربیبه‌ای بر شما حرام است که در دامن شما پرورش یافته باشد،) و به همین جهت

گفته‌اند: ازدواج انسان با ربیبه‌اش حرام است، چه در دامان آدمی پرورش یافته باشد و چه در دامان دیگری، بنا بر این قید فی حجوْرکم قید توضیحی است، نه به اصطلاح قید احترازی تا از آن برآید که ازدواج با ربیبه‌ای که در دامان ناپدری پرورش نیافته به آن ناپدری حلال است.

البته این احتمال هم هست که جمله: «اللاتی فی حجوْرکم...» اشاره باشد به حکمتی که در تشریح احکام مورد بحث وجود دارد، یعنی بفهماند چرا ازدواج با افرادی از زنان به خاطر نسب و افرادی به خاطر سبب حرام شده است، که توضیح بحثش ان شاء الله می‌آید، و آن حکمت عبارت است از آمیزشی که بین مرد و بین این اصناف از زنان واقع می‌شود، و مصاحبتی که به طور غالب با این اصناف در خانه‌ها و در زیر یک سقف وجود دارد، و اگر حکم حرمت ابدی نبود ممکن نبود مردان با اصناف نامبرده از زنان به فحشا نیفتند، و صرف اینکه در آیاتی دیگر زنا تحریم شده، برای اجتناب از این فحشا کافی نبود (که انشاء الله بیانش می‌آید).

بنا بر این جمله: «اللاتی فی حجوْرکم» به این معنا اشاره می‌کند که ربیبه‌ها از آنجائی که غالبا در دامن خود شما بزرگ می‌شوند، و غالبا نزد شمایند، همان حکمت و ملاکی که در تحریم مادران و خواهران بود، در آنان نیز هست (و به همان جهت که زنا با خصوص آن اصناف را نام بردیم زنا با ربیبه را نیز نام بردیم).

و به هر حال می‌خواهیم بگوئیم قید فی حجوْرکم احترازی نیست، و نمی‌خواهد بفرماید تنها آن ربیبه‌ای حرام است که در دامن شما و در خانه شما است، و اما اگر در خانه غیر و یا دختر بزرگی باشد که در دامن شما پرورش نیافته می‌توانید با او ازدواج کنید، هم مادرش را داشته باشید و هم او را.

دلیل بر این مدعا و این مفهومی که ما از آیه بدست آورده‌ایم این است که در جمله: «فان لم تکونوا دخلتم بهن فلا جناح علیکم»، به همین تصریح نموده، می‌فرماید: در صورتی که با مادر ربیبه دخولی صورت نگرفته، می‌توانید با خود ربیبه ازدواج کنید، معلوم می‌شود دخول در مادر دخالت دارد در تحریم ازدواج با دختر، خوب: اگر قید فی حجوْرکم هم مانند قید دخول احترازی بود همانطور که حکم فرض نبودن دخول را بیان کرد باید حکم فرض نبودن در حجوْر را هم بیان کند، و بفرماید: و اگر ربیبه شما در دامن شما پرورش نیافته، می‌توانید با او ازدواج کنید، و همین که می‌بینیم ذکر نکرده می‌فهمیم بین این دو قید فرق هست، قید دخول احترازی و قید فی حجوْرکم توضیحی است.

« و حلائل ابنائکم الذین من اصلابکم، » در مجمع البیان آمده که: حلائل جمع حلیله و به معنای محلله - حلال شده - است، و اگر زن حلال را حلیله و مرد حلال را حلیل نامیده‌اند به این مناسبت است که نزدیکی و همخوابگی با این برای آن و با آن برای این جایز و حلال است، و بعضی گفته‌اند: کلمه نامبرده مشتق از مصدر حلول - وارد شدن - است، چون زن حلال بر رختخواب مرد، و مرد حلال، در رختخواب زن وارد می‌شود، و هر دو در یک بستر داخل می‌شوند این بود گفتار صاحب مجمع البیان.

و مراد از کلمه « ابناء - فرزندان، » هر انسانی است که از راه ولادت به انسان متصل باشد چه بیواسطه مثل فرزند خود آدمی، و چه با واسطه مثل فرزند فرزند آدمی، و چه اینکه آن واسطه پسر ما باشد و یا دختر ما، و اگر ابناء را مقید کرد به قید « الذین من اصلابکم، » برای این بود که در آن روزها در عرب فرزند خوانده‌ها را نیز فرزند می‌دانستند، قرآن کریم خواست بفهماند ازدواج با همسر اولاد صلبی حرام است، نه اولادهای فرضی و ادعائی.

« و ان تجمعوا بین الاختین الا ما قد سلف، » مراد از این جمله، بیان تحریم ازدواج با خواهر زن با بقاء همسری زن و زنده بودن او است، و بنا بر این عبارت آیه در رساندن این مطلب زیباترین و کوتاه‌ترین عبارت است، البته این عبارت اطلاقش منصرف است به جائیکه انسان بخواهد در یک زمان دو خواهر را بگیرد، و بنا بر این شامل آن مورد نمی‌شود که شخصی اول یک خواهر را بگیرد و بعد از طلاق دادن او و یا مردنش خواهر دیگر را نکاح کند، سیره قطعی جاری در بین مسلمین نیز دلیل بر جواز آن است، چون این سیره از زمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم برقرار بوده است.

و اما جمله « الا ما قد سلف، » مانند نظیرش که در آیه ۲۲ بود و می‌فرمود: « ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم من النساء الا ما قد سلف، » ناظر است به آنچه در بین عرب جاهلیت معمول بوده، هم زن پدر خود را بعد از پدر می‌گرفتند، و هم بین دو خواهر جمع می‌کردند و در این دو مورد می‌فرماید، آنچه در زمان جاهلیت و قبل از نزول این آیات انجام داده‌اید مورد عفو الهی قرار گرفته، و اما اگر فرض کنیم در جاهلیت دو خواهر برای یک مرد نامزد شده باشند، و آن مرد خواسته باشد بعد از نزول این آیه آن دو را به خانه بیاورد، و با آنها عروسی کند جمله مورد بحث این فرض را استثنا نکرده، بلکه آیه شریفه دلالت دارد بر منع از آن، زیرا این جمع عملی بین دو خواهر است، همچنان که روایات گذشته در تفسیر آیه: « ولا تنکحوا ما نکح آباؤکم ... » نیز بر این منع دلالت دارد، چون در آن روایات دیدیم که رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم بین زنان و فرزندان شوهر از دنیا رفته آنان جدائی انداخت، با اینکه پسر متوفی زن پدر خود را قبل از نزول این آیه همسر

خود کرده بود.

و حرام نبودن ازدواج با دو خواهر و یا با زن پدر در زمان جاهلیت با اینکه زمانی است گذشته و امروز دیگر مورد ابتلای مردم نیست، و بخشودن آن نکاحها از این جهت که عملی است گذشته هر چند حکمی است لغو، و اثری بر آن مترتب نمی‌شود، و لیکن از جهت آثار عملی که امروز از آن ازدواجها باقی مانده، خالی از فائده نیست، و به عبارتی ساده‌تر اینگونه ازدواجها که قبل از اسلام انجام شده از جهت اصل عمل دیگر مورد ابتلا نیست، هر چه بوده چه حلال و چه حرام واقع شده، ولی از این جهت که آیا مثلاً فرزند متولد از چنین بسترهائی حکم حلالزاده را دارند یا حکم حرامزاده را، و آیا احکام قرابت بر اینگونه خویشاوندان مترتب هست یا نه، مساله‌ای است مورد ابتلاء.

باز به عبارتی دیگر این صحیح نیست و معنا ندارد که اسلام حرمت و حلیت را متوجه ازدواجهای قبل از خود کند، مثلاً ازدواجهای که در جاهلیت به صورت جمع بین دو خواهر انجام شده را حلال و یا حرام کند، با اینکه مثلاً دو خواهر و یا یکی از آن دو مرده و یا هر دو و یا یکی از آن دو مطلقه شده باشند، و لیکن حلال کردن و لغو ندانستن آن ازدواجها در امروز این اثر را دارد که فرزندان متولد از چنین ازدواجهای محکوم به طهارت مولد و حلالزادگی می‌شوند، و از خویشاوندان خود ارث می‌برند، و خویشاوندان از آنان ارث می‌برند، و ازدواجشان با محارم از خویشاوندان حرام، و ازدواج محارمان با آنان حرام خواهد بود، و همچنین هر اثر و حکمی که در قرابت هست بین آنان و قرابتشان بار می‌شود.

و بنا بر این پس این که فرمود: «الا ما قد سلف» استثنایی است از حکم، نه به اعتبار اینکه مربوط و متعلق به اعمال گذشته قبل از تشریح است، بلکه به اعتبار آثار شرعیه‌ای که از آن اعمال گذشته هنوز باقی است.

ممکن هم هست استثنا را به همه فقرات مذکور در آیه ارجاع دهیم، و آن را مختص به جمله: «و ان تجمعوا بین الاختین» ندانیم چون هر چند عرب جاهلیت مرتکب همه محرمات نامبرده در آیه نمی‌شده، یعنی با مادر و دختر و سایر طوائف نامبرده در آیه ازدواج نمی‌کرده، الا اینکه در غیر عرب امتهائی بوده‌اند که با بعضی از آن طوائف ازدواج می‌کرده‌اند، مانند امت فرس و روم و سایر امتهای متمدن و غیر موحدی که در ایام نزول این آیات بوده‌اند، و سنتهای مختلفی در مساله ازدواج داشته‌اند اسلام خواسته است با این استثنا آن ازدواجها که قبل از طلوع اسلام در بین امتهای دیگر دائر بوده را معتبر شمرده، حکم به طهارت مولد متولدین از آن ازدواجها بنماید، و بفرماید بعد از آنکه داخل اسلام و دین حق شده‌اند محکوم به حلالزادگی هستند، و قرابتشان قرابت معتبر

است، لیکن وجه اول از آیه شریفه ظاهرتر است. «ان الله كان عفورا رحیما» این جمله تعلیلی است راجع به استثنا و این از مواردی است که مغفرت به آثار اعمال تعلق گرفته نه به خود اعمالی که گناه و معصیت است.

«و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم...» منظور از مُحَصَّنَات در آیه زنانی است که ازدواج کرده‌اند، آیه شریفه می‌فرماید: غیر آن چهارده طایفه، با هر زنی می‌توان ازدواج کرد، مگر محصنات یعنی شوهرداران که ازدواج با آنها حرام است. و این واژه، یعنی کلمه محصنات عطف است به کلمه امهات و معنای آیه چنین می‌شود: حرام شد بر شما ازدواج با مادران و ... همچنین ازدواج با زنان شوهردار - البته مادام که شوهر دارند.

و بنا بر این جمله: «الا ما ملکت ایمانکم» در این مقام خواهد بود که حکم منعی که در محصنات بود از کنیزان محصنه بردارد، یعنی بفرماید زنانی که ازدواج کرده‌اند، و یا بگو شوهر دارند، ازدواج با آنها حرام است به استثنای کنیزان که در عین اینکه شوهر دارند ازدواج با آنها حلال است، به این معنا که صاحب کنیز که او را شوهر داده می‌تواند بین کنیز و شوهرش حائل شود، و در مدت استبرا نگذارد با شوهرش تماس بگیرد، و آنگاه خودش با او همخوابگی نموده، دوباره به شوهرش تحویل دهد، که سنت هم بر این معنا وارد شده است.

«کتاب الله علیکم» یعنی ملازم حکم خدا شوید، و آن حکمی را که خدا بر شما نوشته یا واجب کرده بگیرید.

ازدواج های حلال (دائم و موقت)

- « وَ أَجَلَ لَكُمْ مَّا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ ...! »
- و اما غیر از آنچه بر شمردیم، بر شما حلال شده‌اند، تا به اموالی که دارید زنان پاک و عقیف بگیرید، نه زناکار...!
- فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرْضَيْتُمْ بِهِ مِنَ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا!
- و اگر زنی را متعه کردید- یعنی با او قرارداد کردید در فلان مدت از او کام گرفته

و فلان مقدار اجرت به او بدهید- واجب است اجرتشان را بپردازید، و بعد از معین شدن مهر، اگر به کمتر یا زیادتر توافق کنید گناهی بر شما نیست، که خدا دانایی فرزانه است...!»

« و احل لكم ماوراء ذلكم،» یعنی همخوابگی و شهوت رانی با آن شانزده طایفه (که در بالا ذکر شد)، بر شما حرام شده، و غیر آن مثلا نکاح کردن با غیر این چند طایفه حلال است. جمله مورد بحث در مقام بیان بهره‌وری از زنان در ماسوای آن شانزده صنف نامبرده در دو آیه قبل است، حال چه اینکه بهره‌وری نکاح باشد، و چه از راه خریدن .

« ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین،» این جمله می‌خواهد راه شروع در استفاده و بهره‌گیری از زنان و همخوابگی با آنان را روشن کند، چون آنچه جمله: « و احل لكم ماوراء ذلكم،» می‌فهماند و مصادیقی را که شامل می‌شد سه مصداق بود:

۱ - نکاح ۲ - خریدن کنیز ۳ - زنا و سفاح

در جمله مورد بحث منع از سفاح - زنا - را بیان نموده، راه حلال را منحصر به دو راه کرد:

۱- نکاح ۲- خریدن

و اگر بر روی اموال تکیه کرده است، برای این بوده که دو راه نامبرده جز با مال عملی نیست، اگر انسان بخواهد زنی را بطور دائم برای خود نکاح کند، باید مهریه بدهد، و اگر بخواهد با زنی بطور موقت ازدواج کند، باید اجرت بدهد، و مساله مهریه در اولی و اجرت در دومی رکن عقد است، و اگر بخواهد از کنیزان استفاده کند، باید قیمتش را بفروشنده بپردازد، گو اینکه در مورد کنیزان مال رکن نیست، زیرا ممکن است کسی کنیز خود را به ما ببخشد، و یا اباحه کند، و لیکن این غالباً به وسیله مال بدست می‌آید. پس برگشت معنای آیه به این شد که غیر از آن اصناف نامبرده برای شما حلال است که همخوابگی با زنان و دسترسی با آنان را به وسیله اموال خود برای خود فراهم کنید، و مال خود را در این راه خرج کنید، یا مهریه بدهید، یا اجرت و یا قیمت، اما در مسیر سفاح و زنا نباید خرج کنید.

می‌خواهد بفرماید: زنان بر شما حلالند در صورتی که شما هوای از تعدی به سوی فحشا جلوگیری کنید، و این اسب سرکش را تنها در چهار دیواری حلالهای خدا به جولان در آورید، و از محرّمات جلوگیری کنید، حال این تاخت و تازهای حلال به هر

صورت که می‌خواهد باشد، و این عمل جنسی را به هر طریق از طرق عادی که خواستید انجام دهید، طرقي که در بین افراد بشر برای بیشتر لذت بردن معمول است، و خدای عز و جل انگیزه آن را در نهاد انسان و فطرت او به ودیعه نهاده است.

(مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴)

ازدواج موقت

- « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرْضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِيضَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا !

- و اگر زنی را متعه کردید- یعنی با او قرارداد کردید در فلان مدت از او کام گرفته و فلان مقدار اجرت به او بدهید- واجب است اجرتشان را پردازید، و بعد از معین شدن مهر، اگر به کمتر یا زیادت‌تر توافق کنید گناهی بر شما نیست، که خدا دانایی فرزانه است...!»

معنای جمله این است که هر زمانی که از زنان با گرفتن کام تمتع بردید و خوباً باید اجرت ایشان را به خود ایشان بدهید. مطلب قبلی این بود که با اموال خود در جستجو و طلب همسر باشید، به شرطی که عفت را رعایت نموده سفاح و زنا نکنید، و این سخن همانطور که بیانش گذشت هر دو نوع کام‌گیری را یعنی نکاح دائم و تمتع از کنیز را شامل می‌شود، پس تفریع جمله « فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ » بر آن جمله قطعاً از باب تفریع جزء بر کل خواهد بود.

بدون شک مراد از استمتاع مذکور در آیه نکاح متعه است، چون آیه شریفه در مدینه نازل شده، و این نکاح یعنی نکاح متعه و یا بگو نکاح موقت، در آن برهه از زمان در بین مسلمانان معمول بوده، حال چه اینکه اسلام آن را تشریح کرده باشد و چه از تاسیسات شارع اسلام نباشد- بلکه قبل از اسلام هم معمول بوده باشد- پس اصل وجود چنین نکاحی در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و در پیش چشم و گوش آن جناب جای تردید نیست، و نیز جای شک نیست که در آن ایام نام این نوع ازدواج همین نام بوده و از آن جز به عنوان متعه تعبیر نمی‌کردند.

همین معنا از قدمای مفسرین یعنی مفسرین از صحابه و تابعین چون ابن عباس، و ابن مسعود، و ابی بن کعب، و قتاده، و مجاهد، و سدی، و ابن جبیر، و حسن، و دیگران نیز استفاده می‌شود، و مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام هم در مساله متعه همین است.

در جمله مورد بحث، استمتاع شرط دادن اجرت قرار گرفته فرموده: اگر از زنی استمتاع بردید واجب است اجرت وی را بدهید، در حالی که در عقد دائمی استمتاع شرط نیست، وقتی مردی زنی دائمی را برای خود عقد می‌کند به محض تمام شدن عقد مهریه او به ذمه‌اش می‌آید، چنانچه دخولی صورت بگیرد، باید همه مهر را بدهد، و اگر صورت نگیرد نصف مهر را باید بپردازد.

پس در عقد دائمی دادن مهر واجب است، و مشروط بر این نیست که تمتعی واقع شده باشد، و یا مرد در طلب تمتع باشد، هر چند که ما صرف مراسم خواستگاری و اجرای عقد و ملاعبه و مباشره را تمتع بدانیم، بلکه همانطور که گفتیم نصف مهریه با خواندن عقد واجب می‌شود، و نصف دیگرش با دخول.

(مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۱۴)

حکم تعدد زوجات،

و ارتباط آن با مسئله ازدواج دختران یتیم

- « وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْوًى وَتُلْتُمْ وَرُبَّاعٍ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا !

- اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن کس از زنانرا به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید پس تنها يك زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترك ستمکاری است!

در جاهلیت عرب به خاطر اینکه هیچگاه جنگ و خونریزی و غارت و شیخون و ترور قطع نمی‌شد و همیشه ادامه داشت، یتیم زیاد می‌شد، بزرگان و اقویای عرب دختران پدر مرده را با هر چه که داشتند می‌گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و می‌خوردند و در این عمل نه تنها رعایت عدالت را نمی‌کردند بلکه گاه می‌شد که بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق می‌دادند و گرسنه و برهنه رهانشان می‌کردند در حالی که آن یتیمها نه خانه‌ای داشتند که در آن سکنی گزینند و نه رزقی که از آن ارتزاق نمایند و نه همسری که از عرض آنان حمایت کند، و نه کسی که رغبت به ازدواج با آنان نماید تا بدینوسیله مخارجشان را تکفل کند .

اینجا است که قرآن کریم با شدیدترین لحن از این عادت زشت و خبیث و از این

ظلم فاحش نهی فرمود. نتیجه این تشدید آن شد که بطوری که گفته شده مسلمانان سخت در اندیشه شوند و از عواقب وخیم تصرف در اموال ایتمام سخت بترسند و ایتمام را از خانه‌های خود بیرون کنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعایت حق آنان دچار کوتاهی نشوند و اگر هم کسی حاضر شود یتیمی را نزد خود نگه بدارد سهم آب و نان او را جدا کند، بطوری که اگر از غذای یتیم چیزی زیاد آمد از ترس خدای تعالی نزدیک آن نمی‌شدند تا فاسد می‌شد، در نتیجه از هر جهت به زحمت افتادند.

خواننده محترم اگر در این معنا دقت کند و آنگاه مجدداً به مطالعه آیه برگردد، ارتباط حکم تعدد زوجات با احکام مربوط به دختران یتیم را بهتر می‌فهمد که می‌فرماید: «و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلث و رباع - حتی اگر ترسیدید که در مورد دختران یتیم نتوانید رعایت عدالت بکنید و ترسیدید که به اموالشان تجاوز کنید و از ازدواج با آنها به همین جهت دل چرکین بودید، می‌توانید آنان را به حال خود واگذار نموده و با زنانی دیگر ازدواج کنید با یک نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر...!»

شرط عدالت در تعدد زوجات

- "و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة!"
- اگر می‌ترسید نتوانید بین چند همسر به عدالت رفتار کنید تنها یک زن بگیرید و نه بیشتر!"
- در این جمله حکم مساله را معلق به خوف کرد نه علم، فرمود: اگر می‌ترسید بین چند همسر ... و نفرمود: اگر می‌دانید که نمی‌توانید عدالت برقرار کنید ...، و علتش این است که در این امور - که وسوسه‌های شیطانی و هواهای نفسانی اثر روشنی در آن دارد - غالباً علم برای کسی حاصل نمی‌شود و قهراً اگر خدای تعالی قید علم را آورده بود - مصلحت حکم، فوت می‌شد.

ازدواج با کنیزان راه گریز از شرط عدالت در تعدد زوجات

- "أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا!"
- و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است!"

منظور از این تعبیر کنیزان زر خرید هستند، آیه شریفه می‌فرماید: آن کس که می‌ترسد بین همسران خود به عدالت رفتار ننماید با یک زن ازدواج کند و اگر خواست که بیش از یک زن داشته باشد باید کنیز بگیرد، چرا که خداوند تعالی تقسیم (عدالت) را بر مردان در رابطه با کنیزان واجب نفرموده است.

و از اینجا واضح می‌شود که منظور از این سفارش این نیست که بخواهد ظلم به کنیزان را تجویز کند و بفرماید: رعایت عدالت در میان همسران آزاده لازم است، اما در بین کنیزان لازم نیست، و جایز است بین آنان به ظلم رفتار کنید، چون در جای دیگر فرموده که: خداوند ظالمان را دوست نمی‌دارد و نیز فرموده: «لیس بظلام للعبید - خدا نسبت به بندگان ظلم روا نمی‌دارد»، بلکه منظور همین است که چون تقسیم همخوابگی در میان کنیزان تشریح نشده، رعایت عدالت در بینشان آسان‌تر است.

و به خاطر همین نکته، باید بگوئیم که منظور از ذکر ملک یمین (برده) این است که مسلمانان به صرف اینکه کنیزان را بعنوان ملک یمین (و نه با نکاح)، اخذ کرده و با آنان جماع می‌کنند، کافی است و اما مساله ازدواج آنان تا چهار نفر یا بیشتر مطلب مورد نظر، در این آیه نیست بلکه آن نیز خود مطلب جداگانه‌ای است که بزودی در ذیل آیه: «و من لم یستطع منکم طولا،» می‌آید و در آنجا متعرض این مساله خواهد شد.

«ذلک ادنی الا تعولوا...» تعولوا به معنای میل و انحراف است. یعنی این طریقه به همین وجهی که تشریح شده است شما را به منحرف نشدن از راه میانه و حد وسط نزدیک‌تر می‌کند، و قهرا وقتی به این طریقه عمل کردید از انحراف دور و دورتر می‌شوید و دیگر به حقوق زنان تجاوز نمی‌کنید.

جمله مورد بحث، جمله‌ای است که جنبه تعلیل دارد، یعنی حکمت تشریح قبلی را بیان می‌کند، و دلالت بر این می‌کند که اساس تشریح در احکام نکاح، بر قسط و عدالت و از بین بردن عول و انحراف و اجحاف در حقوق است.

(در این مبحث به جهت ارتباط موضوع با مسئله ازدواج دختران یتیم فقط حکم ازدواج با همسران متعدد ذکر شد، و حکم مربوط به عدالت در زندگی مشترک با چند همسر در مبحث «زندگی مشترک با همسران متعدد، با رعایت مساوات و عدالت» در همین بخش قید گردیده است.)

در کتاب علل به سند خود از محمد بن سنان روایت کرده که گفت: حضرت رضا علیه‌السلام در پاسخ به مسائلی که وی پرسیده بود نوشت: علت اینکه مرد می‌تواند چهار زن بگیرد ولی زن نمی‌تواند بیش از یک شوهر داشته باشد، این است که: مرد اگر چهار زن هم داشته باشد فرزندی که هر یک از آنها بیاورد فرزند او است، ولی زن اگر دو همسر

و یا بیشتر داشته باشد فرزندی که به دنیا می‌آورد معلوم نمی‌شود از کدام شوهر است، زیرا همه شوهران در همخوابگی با او شرکت داشته‌اند، و در نتیجه بدیهی است که در چنین وضعی هم روابط نسبی بهم می‌خورد و هم در مساله ارث اشکال پدید می‌آید، و سرانجام معارف را نیز تباه می‌سازد.

محمد بن سنان می‌گوید: و یکی از علل این حکم که یک مرد می‌تواند چهار زن آزاده بگیرد، این است که آمار زن بیش از مردان است که اگر در آیه شریفه: "فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رباع"، نظر شود - هر چند خدا داناتر است - ولی چنین به نظر می‌رسد که گویا خدای تعالی خواسته است همین واقعیت را نشان دهد، و دست افراد غنی و فقیر را به قدر وسعشان باز بگذارد، تا هر کس به قدر توانائی خود با زنان ازدواج کنند... تا آخر حدیث .

حکم پرداخت مهریه

- " وَءَاتُوا النِّسَاءَ صَدُقَتِهِنَّ نَحْلَةً فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ نَفْسًا فَكُلُوهُ هَنِيئًا مَّرِيئًا!

- و مهر زنان را در کمال رضایت و طیب خاطر به آنها بپردازید، پس اگر چیزی از مهر خود را از روی رضا و خشنودی به شما بخشیدند برخوردار شوید که آن شما را حلال و گوارا خواهد بود!

صداق به معنای مهریه‌ای است که به زنان می‌دهند و نحله به معنای عطیه‌ای است مجانی که در مقابل ثمن قرار نگرفته باشد.

و اگر می‌بینید که کلمه صدقات را به ضمیر زنان (هن) اضافه کرد، به جهت بیان این مطلب بود که وجوب دادن مهر به زنان مساله‌ای نیست که فقط اسلام آن را تاسیس کرده باشد بلکه مساله‌ای است که اساساً در بین مردم و در سنن ازدواجشان متداول بوده است، سنت خود بشر بر این جاری بود و هست که پولی و یا مالی را که قیمتی داشته باشد به عنوان مهریه به زنان اختصاص دهند و گویا این پول را عوض عصمت او قرار دهند، همانطور که قیمت و پول کالا (در خرید و فروش) در مقابل کالا قرار می‌گیرد، و معمول و متداول در بین مردم این است که خریدار پول خود را برداشته و نزد فروشنده می‌رود، همچنین در مساله ازدواج هم طالب و خواستگار مرد است، او است که باید پول خود را جهت تهیه این حاجت خود برداشته و به راه بیفتد و آن را در مقابل حاجتش بپردازد. (ان شاء الله تفصیل این مساله در بحث علمی قوانین قرآن - قسمت دوم - خواهد

آمد.)

به هر حال آیه شریفه دادن مهریه را تاسیس نکرده، بلکه روش معمولی و جاری مردم را امضا فرموده است و شاید برای دفع این توهم بود که: شوهر نمی‌تواند در مهریه همسرش تصرف کند، حتی در آن صورتی که خود همسر نیز راضی باشد که در دنباله جمله گذشته فرمود:

– “ فان طبن لكم عن شيء منه نفسا، فكلوه هنيئا مريئا !”

خواننده عزیز توجه دارد در اینکه: تصرف در مهریه را به طیب نفس زن مشروط نمود، هم تاکید جمله قبل است که مشتمل بر اصل حکم بود و هم می‌فهماند که حکم بخورید حکم وصفی است نه تکلیفی، یعنی معنای بخورید این است که خوردن آن جایز و حلال است، نه اینکه بخواهد بفهماند خوردن مال همسر واجب است .
هنيئا مريئا معنایش این است که طعمی که خوردی و آبی که نوشیدی گوارایت باد .

(مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۲۳۸)

شرط ایمان در ازدواج با زنان مشرک

– “ وَلَا تَنْكِحُوا الْمُشْرِكَةَ حَتَّىٰ تُؤْمِنَ وَلَأَمَةٌ مُّؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكَةٍ وَلَا تُنْكِحُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّىٰ يُؤْمِنُوا وَلَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَا أَعْبَابُكُمْ أُولَٰئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَبَيِّنَ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ !”

– با زنان مشرک ازدواج مکنید تا ایمان آورند و يك كنيز با ایمان بهتر است از خانمی مشرک هر چند آن خانم مورد شگفت و خوشایندتان باشد و با مردان مشرک ازدواج مکنید تا ایمان آورند که يك برده مؤمن از آقائی مشرک بهتر است هر چند که مورد شگفت و خوشایند شما باشد آری مشرکین شما را به سوی آتش دعوت می‌کنند و خدا به سوی جنت و مغفرتی به اذن خود می‌خواند و آیات خود را برای مردم بیان می‌کند تا شاید متذکر شوند!

نکاح در اصل لغت به معنای عقد نکاح بوده، بعدا بعنوان استعاره در عمل زناشویی استعمال شده است. باید این را هم گفت که منظور از عقد علقه زوجیت است، نه عقد لفظی که بین هر ملت و مذهبی در هنگام مراسم ازدواج خوانده می‌شود.

ظاهر آیه شریفه که می‌فرماید: "و لا تتکحوا المشرکات"، تنها می‌خواهد ازدواج با زن و مرد بت‌پرست را تحریم کند، نه ازدواج با اهل کتاب را .

مشرک و کافر کیست؟

مشرک و مشرکات اسم فاعل از مصدر اشراک، یعنی شریک گرفتن برای خدای سبحان است، و معلوم است که شریک گرفتن مراتب مختلفی از نظر ظهور و خفا دارد، همانطور که کفر و ایمان هم از این نظر دارای مراتبند .

مثلا اعتقاد به اینکه خدا دو تا و یا بیشتر است و نیز بتها را شفیعان درگاه خدا گرفتن، شرکی است ظاهر، و از این شرک کمی پنهان‌تر شرکی است که اهل کتاب دارند، و برای خدا فرزند قائلند، و مخصوصا مسیح و عزیر را پسران خدا می‌دانند و به حکایت قرآن می‌گویند: "نحن ابناء الله و احبائه"، و این نیز شرک است، از این هم کمی مخفی‌تر اعتقاد به استقلال اسباب است، اینکه انسان مثلا دوا را شفا دهنده بپندارد، و همه اعتمادش به آن باشد، این نیز یک مرتبه از شرک است، و همچنین ضعیف‌تر و ضعیف‌تر می‌شود، تا برسد به شرکی که به جز بندگان مخلص خدا احدی از آن بری نیست، و آن عبارت است از غفلت از خداوند تعالی و توجه به غیر خدای عزوجل، پس همه اینها شرک است.

اما این باعث نمی‌شود که ما کلمه مشرک را بر همه دارندگان مراتب شرک اطلاق کنیم، همچنانکه می‌دانیم اگر مسلمانی نماز و یا واجبی دیگر را ترک کند، به آن واجب کفر ورزیده، ولی کلمه کافر را بر او اطلاق نمی‌کنیم، مثلا خدای تعالی ترک عمل حج را کفر خوانده، و فرموده: "و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و من کفر فان الله غنی عن العالمین"، ولی چنین کسی را کافر نمی‌خوانیم، بلکه فاسقی است که به یکی از واجبات خدا کفر ورزیده و بر فرض هم که بتوانیم اطلاق کنیم، باید بگوئیم فلانی کافر به حج است.

و همچنین سایر صفاتی که در قرآن استعمال شده، مانند صالحین و قانتین، و شاکرین، و متطهرین، و یا فاسقین، و ظالمین و و، برابر و معادل افعالی که این صفات از آنها مشتق شده نیستند، کسی که یک عمل صالح، و یک عبادت، و یک شکر، و یک طهارت، و یک فسق، و یک ظلم کرده، صالح و قانت و شاکر و متطهر و فاسق و ظالم خوانده نمی‌شود. و این واضح است، پس این عناوین را نام یا صفت کسی کردن، حکمی دارد، و صرف نسبت دادن فعل به آن کس حکمی دیگر.

علاوه بر اینکه این معنا به روشنی معلوم نشده، که قرآن کریم کلمه مشرک را بر اهل کتاب هم اطلاق کرده باشد، به خلاف لفظ کافرین، بلکه تا آنجا که می‌دانیم این کلمه بر غیر اهل کتاب اطلاق شده، مثلاً فرموده: "لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب، و المشرکین، منفکین حتی تاتیم البینة." "

و یا فرموده: "انما المشرکون نجس، فلا یقربوا المسجد الحرام،" و یا فرموده: "کیف یكون للمشرکین عهد،" و نیز می‌فرماید: " و قاتلوا المشرکین كافة،" و باز می‌فرماید: "قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم،" و مواردی دیگر.

پس، از این بیان این معنا روشن گردید که ظاهر آیه شریفه که می‌فرماید: " و لا تتکفوا المشرکات،" تنها می‌خواهد ازدواج با زن و مرد بت‌پرست را تحریم کند، نه ازدواج با اهل کتاب را .

از اینجا فساد گفته بعضی روشن می‌شود که گفته‌اند: آیه شریفه ناسخ آیه سوره مائده است، که می‌فرماید: "الیوم احل لکم الطیبات، و طعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم، و طعامکم حل لهم، و المحصنات من المؤمنات، و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم!" و وجه فساد آن این است که آیه سوره بقره به ظاهرش شامل اهل کتاب نمی‌شود، و آیه سوره مائده تنها شامل اهل کتاب است.

الا اینکه ظاهر آیه این است که اگر مردی مسلمان شد، در حالی که زنی کافر در عقد دارد حرام است که دیگر به عقد آن زن وقعی بنهد، و خلاصه او را به همسری خود باقی بگذارد، مگر اینکه او نیز ایمان بیآورد آن وقت مرد می‌تواند به عقد سابق همسرش اعتبار قائل باشد، و این معنا هیچ دلالتی بر ازدواج ابتدائی با اهل کتاب ندارد.

امتیاز کنیز مسلمان بر زن مشرک آزاد

– " و لامة مؤمنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم! "

ظاهراً مراد از امه مؤمنه کنیز باشد، که در مقابل حره زن آزاد است، و مردم در روزگاری که برده‌داری معمول بود کنیزان را خوار می‌شمردند، و از اینکه با آنها ازدواج کنند عارشان می‌آمد، و اگر کسی این کار را می‌کرد سرزنشش می‌کردند، پس اینکه در آیه کنیز را مقید به مؤمنه کرد، ولی مشرکه را مقید به حریت نکرد، با اینکه گفتیم مردم کنیز را خوار می‌شمردند، و از ازدواج با آنان احتراز داشتند، خود دلیل بر این است که می‌خواهد بفرماید: زن با ایمان هر چند که کنیز باشد بهتر است از زن مشرک، و لو آزاد باشد، و دارای حسب و نسب و مال و سایر مزایائی باشد که عادتاً خوشایند انسان است .

حکمت تحریم ازدواج با مشرکین

- « اولئك يدعون الى النار، والله يدعوا الى الجنة والمغفرة باذنه »

این جمله اشاره است به حکمت تحریم آن دو قسم ازدواج، می فرماید، مشرکین از آنجا که اعتقاد به باطل دارند راه ضلالت را طی می کنند، قهرا ملکات رذیله که باعث جلوه یافتن کفر و فسوق در نظر آدمی است و انسان را از دیدن طریق حق و حقیقت کور می کند، در دلهاشان رسوخ می یابد، بطوریکه گفتار و کردارشان دعوت به شرک می شود، و به سوی هلاکت راهنمایی می کند، و بالاخره آدمی را به آتش می کشاند.

پس مشرکین چه زن و چه مردشان به سوی آتش دعوت می کنند، ولی مؤمنین بر خلاف آن با سلوک راه ایمان و اتصافشان به لباس تقوا انسان را به زبان و عمل به سوی جنت و مغفرت می خوانند، و به اذن خدا هم می خوانند، چون خدا اجازه شان داده که مردم را به سوی ایمان دعوت کنند، و به رستگاری و صلاح که سرانجامش جنت و مغفرت است راه بنمایانند.

(مستند: آیه ۲۲۱ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۰۲)

تحریم ازدواج زشتکاران با پاکان

- « الْحَبِيبَاتُ لِلْحَبِيبِينَ وَالْحَبِيبُونَ لِلْحَبِيبَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ !

- زنان بد کار و ناپاک شایسته مردانی بدین صفتند و مردان زشتکار ناپاک شایسته زنانی بدین صفتند و بالعکس زنانی پاکیزه و نیکو لایق مردانی چنین و مردانی پاکیزه و نیکو لایق زنانی به همین گونه اند و این پاکیزگان از سخنان بهتان که ناپاکان درباره شان می گویند منزهند و از خدا به ایشان آمرزش می رسد و رزق آنها نیکو است !»

مؤمنین و مؤمنات با احسان، طیبین و طیباتند، و هر یک مختص به دیگری است، و ایشان به حکم ایمان و احسان شرعا از نسبت های ناروایی که شاهی بر آن اقامه نشود مبرا هستند، و از جهت ایمانی که دارند محکوم به مغفرتند، همچنان که فرموده: « و آمنوا به یغفر لکم من ذنوبکم، » و نیز به همان جهت رزق کریمی خواهند داشت.

و آن رزق کریم همان حیات طیب در دنیا و آخرت، و اجر نیکوی آخرت است، که در آیه « من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنجیبه حیوة طيبة و لنجزینهم

اجرهم باحسن ما کانوا یعملون،» بدان نوید داده است.

و مراد از خبیث در خبیثین و خبیثات که غیر از مؤمنین هستند این است که حالتی پلید دارند، و به خاطر کفر وضعی ناخوشایند به خود می‌گیرند.

اختصاص از دواج زنان بدکار با مردان بدکار

و اگر زنان خبیث را به مردان خبیث، و مردان خبیث را به زنان خبیث اختصاص داده، به خاطر هم جنسی و هم سنخی است، و در نتیجه اینگونه افراد از تلبس به فحشاء مبراء نیستند، - البته صرف این اختصاص، حکم به تلبس و ائصاف نیست. پس از آنچه گذشت چند نکته روشن گردید:

اول اینکه: آیه شریفه از نظر لفظ عام است و مؤمنین را برای همیشه به پاکی توصیف می‌کند، هر چند که سبب نزولش موردی خاص باشد.
دوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین شرعا محکوم به براءتند از آنچه که به ایشان نسبت بدهند و اقامه بینه نکنند.

سوم اینکه: دلالت دارد بر اینکه مؤمنین همه محکوم به مغفرت و رزق کریمند. و همه اینها البته حکم ظاهری است، ظاهر حال مؤمنین چنین، و ظاهر حال کفار بر خلاف این است، چون مؤمنین نزد خدا محترمند.

در مجمع البیان در ذیل آیه «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات...» آمده که در معنای آن اقوالی گفته‌اند، تا آنجا که می‌گوید: سوم اینکه زنان پلید مال مردان پلید، و مردان پلید مال زنان پلیدند، (نقل از ابی مسلم و جبائی) از امام باقر و امام صادق علیه‌السلام روایت شده که این آیه مثل «آیه الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة» می‌باشد، چیزی که هست بعضی تصمیم گرفتند که از زنان پلید بگیرند، خدا از این کار نهیشان کرد، و آن را برای ایشان نپسندید.

و در خصال از عبد الله بن عمر و ابو هریره روایت کرده که گفتند: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: وقتی قلب کسی پاک باشد، جسدش هم پاک می‌شود، و چون قلب پلید شد، بدن هم به سوی پلیدی می‌گراید.

و در احتجاج، از حسن بن علی علیهماالسلام روایت کرده که در ضمن گفتاری که با معاویه و اصحاب او داشت و آنان به علی علیه‌السلام ناسزا گفتند، فرمود: «الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات»، و به خدا سوگند ای معاویه این مردان و زنان خبیث، تو هستی و اصحاب تو و شیعیان تواند، «و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات...» و این

مردان و زنان پاک، علی بن ابیطالب و اصحاب و شیعیان اویند.

(مستند: آیه ۲۶ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۳۷)

حلال شدن ازدواج با زنان اهل کتاب

و شرایط و دلایل آن

- « الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ!

- امروز همه پاکیزه‌ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجرتشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنهم به پارسائی، نه زناکاری و رفیق‌گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می‌شود، و در آخرت از زیانکاران است!»

ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی‌گرفته، چون قبلاً از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیداً نهی شده بودند، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت، در جمله: « و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلکم،» نیز عین این نکته به کار برده شده، برای اینکه بفهماند زنان پاکدامن از اهل کتاب بر مسلمین حلال است، و در آن هیچ شکی به خود راه ندهند، حلیت زنان خود مؤمنین را ضمیمه آورد.

در این آیه نمی‌خواهد به کفار تکلیفی کند، بلکه می‌خواهد بفرماید بین زن مسلمان و همسر کافر زناشویی و محرمیت و حلیتی نیست، تا آن حلیت متعلق به یک طرف بشود.

« و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذين اوتوا الكتاب من قبلکم،» در این آیه متعلق

حکم را - که یهود و نصارا باشند - نام نبرده، بلکه آنان را با آوردن صفتشان مشخص کرده و فرموده: «زنان آنهایی که قبل از شما کتاب آسمانی داشتند،» و حتی آنها را به عنوان اهل کتاب هم ذکر نکرده، و فرموده: و المحصنات من اهل الکتاب، و این خالی از اشعار به علت حکم نیست، با در نظر گرفتن این جهت و اینکه لحن، لحن منت گذاری است، و اینکه مقام سخن، مقام تخفیف و آسان کردن وظائف است، معنای آیه چنین می شود: ما بر شما مسلمانان منت می گذاریم، که تکلیف را برایتان آسان کردیم، و حرمت ازدواج بین مردان شما و زنان اهل کتاب را برداشتیم، و برای این بر داشتیم که آنها قبل از شما صاحب کتاب بودند، و قهرا نسبت به سایر طوایفی که مسلمان نیستند به مسلمانان نزدیک ترند، زیرا به توحید و رسالت اعتقاد دارند، بر خلاف مشرکین و بت پرستان که منکر نبوتند پس معلوم شد که جمله: «الذین اوتوا الکتاب»، اشعار به این نکته دارد، همچنانکه تقیید این جمله به جمله من قبلکم نیز خالی از این اشاره نیست، چون به وضوح اشاره دارد بر خلط و مزج و اشتراک.

حال ببینیم منظور از کلمه محصنات در آیه شریفه چیست؟ البته این کلمه معانی متعدد دارد، ولی در اینجا منظور از آن زنان عقیف است، به دلیل اینکه در مقابل محصنات از زنان مؤمن قرار گرفته، که به معنای زنان بی شوهر و عقیف است، و این خود روشن است، و از اینکه محصنات از اهل کتاب با محصنات از اهل ایمان در یک کلام جمع شده اند، با در نظر گرفتن معنایی که برای کلمه کردیم فهمیده می شود که منظور از کلمه مؤمنات در هر دو موضع یکی است، و آن معنا نمی تواند اسلام باشد برای اینکه اگر احصان در جمله: «و المحصنات من المؤمنات»، به معنای احصان اسلام باشد باید در جمله: «و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب»، نیز به این معنا باشد، با اینکه زنان اهل کتاب اسلام ندارند، و نیز نمی تواند به معنای احصان حریت باشد، برای اینکه امتنان مستفاد از آیه با منحصر بودن حلیت به زنان کتابی آزاد نمی سازد، بلکه از آن استفاده می شود که زن کتابی بر مسلمانان حلال است، هر چند که آزاد نباشند، بنا بر این از معنای احصان باقی نمی ماند مگر عفت، پس متعین این است که مراد از محصنات زنان پاکدامن و عقیف اهل کتاب است.

و بعد از همه اینها به نکته دیگر آیه می پردازیم و می گوئیم آیه شریفه تصریح نکرده به اینکه منظور از این حلیت، حلیت نکاح دائم ایشان است و یا نکاح منقطع، تنها چیزی که در آیه می تواند قرینه باشد بر اینکه مراد نکاح متعه و انقطاعی است کلمه أجر است، و اینکه کام گیری از زنان اهل کتاب به طریق احصان باشد، نه به طریق مسافحه و زنا و رفیق بازی، پس از این بیان نتیجه می گیریم که آنچه خدای تعالی از زنان یهود و

نصارا برای مؤمنین حلال کرده آمیزش از راه نکاح با مهر و اجرت است، نه نکاح با زنا، ولی شرط دیگری در آیه نیامده، نه دوام و نه انقطاع، و ما در سابق یعنی در جلد چهارم این کتاب در تفسیر آیه شریفه: «فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن...» گفتیم: که نکاح متعه نیز مانند نکاح دائم و نکاح واقعی است، البته این بحث تتمه‌ای دارد که باید در علم فقه به آن واقف گشت.

«اذا أتیتوهن اجورهن محصنین غیر مسافحین و لا متخذی اخدان»، این آیه همان زمینه‌ای را دارد که آیه شریفه: «و احل لکم ما وراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم محصنین غیر مسافحین» دارد و جمله «اذا أتیتوهن...» قرینه است بر اینکه مراد از آیه شریفه حلیت تزویج به محصنات از اهل کتاب است، و شامل خریدن کنیزان اهل کتاب نمی‌شود.

«و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله و هو فی الاخرة من الخاسرین»، کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط است، که معنای ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جائی مفهوم پیدا می‌کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر هم وقتی تحقق می‌یابد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت‌های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد.

پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمان استعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمان کفر بورزد، به مقتضای مطلبی که در باره کفر گفتیم باید ایمان ثابتی وجود داشته باشد، تا کفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ایمان معنای مصدری آن - باور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصدری است، که همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقادات حقه‌ای که منشا اعمال صالح می‌شود، پس برگشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می‌داند حق است عمل نکند، مثلاً مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر ارکان اسلام را ترک کند، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد.

پس منظور از کفر به ایمان این معنا است، و لیکن در این میان نکته‌ای است و آن این است که کفر بدان جهت که به معنای ستر است، و پوشاندن امور ثابت و وقتی به حسب تبادر ذهنی صادق است که در آن پوشاندن مداومتی باشد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگی یکبار و دو بار حق را

می‌پوشاند، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می‌کند، به چنین کسی نمی‌گویند به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می‌گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بدان جهت گفتیم تا روشن شود که مراد از جمله: «و من یکفر بالایمان»، کسانی هستند که بر پوشاندن حق و علم و ایمان خویش مداومت دارند، هر چند که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می‌فهماند، بنا بر این کسی که پیروی نمی‌کند آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شده، و عمل نمی‌کند به آنچه برایش ثابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی‌پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود: فقد حبط عمله.

جمله مورد بحث یعنی «من یکفر بالایمان فقد حبط عمله...» متصل به ما قبل خودش است، و می‌خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل‌انگاری در امر خدا و معاشرت آزادانه با کفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عقیف آنان را بر شما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشرت شما با اهل کتاب تخفیف و تسهیلی فراهم آوریم، تا این وسیله‌ای بشود که شما با اخلاق اسلامی خود با یهود و نصارا معاشرت کنید، و آنان را شیفته اسلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشریح حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسلمین این حکم را بهانه و وسیله قرار دهند برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی‌بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصرانیت حاکم بر مسلمین گشته و بر خلق و خوی اسلامی مسلط گردد، و آنرا تحت الشعاع خود کند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چیره گردد، که این خود بلای بزرگی است، که مسلمانان را به قهقرا بر می‌گرداند، در نتیجه حکمی را که خدا در تشریحش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الاهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی‌بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشته، تا بی‌بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشاند، زیرا اگر چنین کنند باعث می‌شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه‌ای از تلاش زندگی خود نبینند.

روایات وارده در زمینه ازدواج با زنان اهل کتاب

و در تفسیر قمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: از زنان اهل کتاب تنها ازدواج با آن زنانی حلال است که به حکومت اسلام جزیه بپردازند، و اما غیر آنان نه، ازدواج با زنانشان حلال نیست.

مؤلف: علت آن این است که وقتی اهل کتاب جزیه نپردازد قهراً محارب یعنی کافر حربی خواهد بود که معلوم است ازدواج با آنان حلال نیست.

و در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که شخصی از آنجناب از مردی که با زن نصرانی و یهودی ازدواج می‌کند سؤال کرد که آیا ازدواجش درست است یا نه؟ فرمود اگر این مرد به زن مسلمان دسترسی داشته باشد چرا باید زن یهودی و نصرانی بگیرد شخص عرضه داشت آخر به زن یهودی و نصرانی عشق می‌ورزد (خلاصه عاشق چنین زنی شده)، حضرت فرمود حال که چنین است اگر با او ازدواج کرد باید از شراب و گوشت خوک خوردن او جلوگیری کند، و در ضمن این را هم بدان که این عمل در دین او نقصی ایجاد می‌کند.

و در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: ازدواج موقت مسلمان با زن یهودی و نصرانی و با اینکه همسری آزاد دارد اشکال ندارد.

و در کافی به سند خود از عبد الله بن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: دوست نمی‌دارم مرد مسلمان با زن یهودیه و نصرانیه ازدواج کند، زیرا بیم آن می‌رود که فرزندش به دین یهود و یا نصرانی گرایش پیدا کند.

(مستند: آیه ۵ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۳۲۴)

جواز ازدواج با همسران مطلقه پسر خوانده ها

- « ... فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا !

- ... پس همین که زید بهره خود از آن زن گرفت، و طلاقش داد، ما او را به همسری تو در آوردیم، تا دیگر مؤمنان نسبت به همسر پسر خوانده‌های خود وقتی مطلقه می‌شوند دچار زحمت نشوند، و آن را حرام نپندارند، و امر خدا سرانجام شدنی است!

این آیه درباره زید بن حارثه است که قبلاً برده رسول خدا بود سپس آن جناب آزادش کرد و او را فرزند خود گرفت، و این یک انعامی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به وی کرد. انعام دیگرش این بود که دختر عمه خود - زینب دختر جحش - را همسر او کرد، حالا آمده نزد رسول خدا مشورت می کند، که اگر صلاح بدانید من او را طلاق دهم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از این کار نهی می کند، ولی سرانجام زید همسرش را طلاق داد، و رسول خدا با او ازدواج کرد، و این آیه در بیان این قصه نازل شد.

خدای تعالی بر پیامبر خود واجب کرده بوده که باید با همسر زید، پسر خوانده اش ازدواج کند، تا به این وسیله همه بفهمند که همسر پسر خوانده محرم انسان نیست، و سایر مسلمانان نیز می توانند با همسر پسر خوانده هایشان ازدواج کنند.

تعبیر قضای و طر، کنایه است از بهره مندی از وی، و هم خوابگی با او، و جمله « لکی لا یكون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا،» تعلیل ازدواج مورد بحث، و بیان مصلحت این حکم است، می فرماید: اینکه ما زینب را به ازدواج تو در می آوریم، و این عمل را حلال و جایز کردیم، علتش این است که خواستیم مؤمنین در خصوص ازدواج با همسران پسر خوانده هایشان، بعد از آنکه بهره خود را گرفتند، در فشار نباشند، آنها نیز می توانند با همسران پسر خوانده خود ازدواج کنند.

(مستند: آیه ۳۶ تا ۴۰ سوره احزاب المیزان ج ۱۶ ص: ۴۸۳)

فصل دوم

ازدواج کنیزان و غلامان

ازدواج با کنیزان

- « وَ مَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكَحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ فَتَيَاتِكُمُ الْمُؤْمِنَاتِ...! »

- و کسی که از شما توانائی مالی برای ازدواج زنان آزاد و عقیف و مؤمن ندارد- نمی‌تواند از عهده پرداخت مهریه و نفقه بر آید- می‌تواند با کنیزان به ظاهر مؤمنه‌ای که سایر مؤمنین دارند ازدواج کند...! »

با توجه به این که هر مسلمانی نمی‌تواند از زنان مؤمنه و آزاد بگیرد، زیرا بنیه مالیش آنچنان زیاد نیست که بتواند سنگینی مهر و نفقه او را تحمل کند، می‌تواند با کنیزان مؤمنه‌ای که در دست سایر مسلمانان است ازدواج کند و مجبور نیست آنقدر خود را در فشار مجرد نگه دارد که خدای نخواستہ در معرض خطر فحشا و در نتیجه در معرض شقاوت و بدبختی قرار گیرد.

بنا بر این مراد از این نکاح، نکاح دائم است.

آیه شریفه در زمینه تنزل دادن و آسان کردن تکلیف است، می‌فرماید اگر دسترسی به آن ندارید به این اکتفا کنید.

مراد از جمله: «فمن ما ملکت ایمانکم»، کنیزانی است که در دست سایر مؤمنین هستند، نه آنهایی که در دست خود مردی است که می‌خواهد نکاح کند، چون نکاح کردن مرد با کنیز خودش باطل و غیر مشروع است.

در جمله مورد بحث محصنات و همچنین فتیات را مقید کرد به قید مؤمنات، تا

اشاره کرده باشد به اینکه برای مسلمان جایز نیست با زن غیر مؤمنه یعنی اهل کتاب و مشرک ازدواج کند، نه با زن آزاد ایشان و نه با کنیزهاشان، که البته این مساله تتمه‌ای دارد که بزودی انشاء الله از نظر خواننده محترم خواهد گذشت.

ازدواج با کنیزان، ازدواج دائم

در این جا ممکن است سؤالی به ذهن خواننده برسد، و آن این است: حال که آیه شریفه در مقام تنزل دادن تکلیف است، چرا با اینکه می‌تواند دو راه فرار از فحشا، ازدواج با کنیزان، و ازدواج موقت با آزادگان را پیشنهاد کند، به یکی از این دو اکتفا نمود؟

جوابش این است که بلی نکاح متعه هم علاج مجرد را می‌کند لیکن از آنجائیکه ازدواج متعارف در نظر کسانی که می‌خواهند تشکیل خانواده داده و نسل نوی پدید آورند و از خود جانشین به جای بگذارند طبعاً همان ازدواج دائمی است، لذا سخنی از متعه به میان نیامد، و آن را به عنوان راه چاره پیشنهاد نکرد، زیرا تشریح متعه در حقیقت تسهیلی است برای مسلمانان که اگر در سفری یا در خانه‌ای، یا در روزگاری ناگزیر شدند با زنی تماس داشته باشند، و در عین حال مسؤول نفقه و مهریه او هم نشوند، و این تماس احیاناً به صورت زنا واقع نشود، بلکه همین عمل را به صورت ازدواج موقت انجام دهند، آری تشریح متعه برای این بود که در هیچ شرایطی بهانه‌ای برای فحشا به دست بندگان خدا نباشد و ریشه فساد از بیخ قطع گردد.

شرط ایمان در ازدواج

- « وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ ...! »

- و خدا به ایمان واقعی شما داناتر است، و از این گونه ازدواج ننگ نداشته باشید، که مؤمنین همه از همنند، و فرقی بین آزاد و کنیزشان نیست...!»

از آنجائی که در جمله قلبی با آوردن قید مؤمنات، ایمان، در متعلق حکم قید شده بود، و از آنجائی که ایمان امری قلبی است لذا کسی نمی‌تواند به حقیقت ایمان دیگری اطلاع پیدا کند، چون برای این آگهی میزانی مانند میزان الحرارة و سایر موازین مادی وجود ندارد، چه بسا مردمی توهم کنند که خدای تعالی با آوردن این قید کار مسلمانان را دشوار کرده، و بلکه اصلاً جلو آن را گرفته، مسلمانان مکلف را دچار عسر و

حرج ساخته، چون نمی‌توانند تشخیص دهند آیا زنی که می‌خواهند بگیرند ایمان قلبی دارد یا نه، لذا در این جمله که می‌فرماید: «خدا به ایمان بندگان مؤمنش آگاه است»، بطور کنایه فهمانده، شما مکلفین مامور به تشخیص واقع و حقیقت ایمان زنان نیستید، این کار خدا است و بس، بلکه تنها مامورید بر طبق اسباب ظاهری عمل کنید، اسبابی که نظیر شهادتین، و شرکت در جماعت مسلمین، و انجام وظائف عمومی دین دلالت بر ایمان صاحبش می‌کند، و همین ایمان ظاهری معیار است نه ایمان باطنی.

و چون این جهت که تنها فقرا از مکلفین را هدایت کرد به اینکه با کنیزان ازدواج کنند باعث می‌شد که تاثیر گفتار در دل‌های ناقص و کوتاه شود و عموم مردم از این بیان نسبت به طبقه کنیزان احساس خواری و پستی و ذلت کنند، و خیال کنند خدای تعالی نیز این طبقه را خوار و بی‌مقدار می‌داند، و از سوی دیگر خود این طبقه هم از این خطاب دلگیر شوند، و عموم مردم نیز خود را تافته‌ای جدا بافته پنداشته و با طبقه بردگان معاشرت ننموده، و مخصوصاً مردان از ازدواج با کنیزان، و زنان از ازدواج با غلامان خودداری ورزند، و از این که آنان را شریک زندگی نموده و گوشت و خون خود را با آنها مخلوط سازند احساس ننگ کنند، لذا با جمله «بعضکم من بعض» از این سوء تفاهم جلوگیری نموده و به حقیقتی صریح اشاره کرد، که با دقت در آن، توهم فاسد نامبرده از بین می‌رود، زیرا می‌فرماید: برده نیز مانند آزاد، انسان است، و از نظر انسانیت و معیاری که با آن یک موجود، انسان می‌شود هیچ تفاوتی با هم ندارند، برده نیز مانند آزاد واجد همه شئون انسانیت است، تنها تفاوتی که بین این دو هست، در سلسله احکامی است که به منظور استقامت امر مجتمع انسانی در رساندن او به سعادتش تشریح شده، و این تفاوتها به هیچ وجه نزد خدای تعالی معیار نیست، تنها چیزی که نزد خدای عز و جل معیار است، تقوا است، که باعث کرامت و حرمت نزد او می‌شود.

پس مردمی که به خدای عزیز ایمان دارند نباید تحت تاثیر این خلجانات ذهنی موهوم و افکار خرافی قرار گیرند، که این افکار آنان را از حقایق معارف که متضمن سعادت و رستگاری آنان است دور سازد، آری بیرون شدن از وسط طریق مستقیم هر چند که در بدو نظر و ابتدای امر حقیر و بی‌اهمیت است، لیکن همواره و به تدریج آدمی را از راه هدایت دور می‌سازد، تا سر انجام به وادی‌های هلاکتش بکشد.

از اینجا روشن می‌شود که ترتیبی که در ابتدای آیه مورد بحث به صورت مشروط و تنزل قرار گرفته، و فرموده: «و من لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات المؤمنات فمن ما ملکت ایمانکم...» در حقیقت سخن را به ترتیبی که در مجرای طبع و عادت هست آورده است، نه اینکه خواسته مردم را به امری غیر طبیعی و غیر عادی ملزم سازد، به این

معنا که فرموده باشد جواز ازدواج با کنیزان مشروط بر این است که مسلمان توانایی ازدواج با زنان آزاد را نداشته باشد، نه، نمی‌خواهد این را بفرماید، بلکه مردم به حسب طبع خودشان این طور عمل می‌کنند، و به همین جهت خدای تعالی خطابشان کرده که اگر توانائی آن را ندارید که با زنان آزاد ازدواج کنید، می‌توانید - برای رهائی از فشار مجرد - با کنیزان ازدواج کنید، و از این کار دل چرکین نباشید، و در عین حال تذکر داد که آزاد و برده هر دو انسان و از جنس هم هستند .

شرایطی برای ازدواج با کنیزان

- « فَانكِحُوهُنَّ بِاِذْنِ اٰهْلِهِنَّ وَاَتُوهُنَّ اَجُوْرَهُنَّ بِالْمَعْرُوْفِ مَحْصَنٰتٍ غَيْرِ مُسْفِحٰتٍ وَّ لَا مُتَخَدِّتٍ اٰخْدَانٍ...! »

- پس با کنیزان عقیف و نه زناکار و رفیق‌گیر البته با اجازه مولایشان ازدواج کنید، و کابین آنان را بطور پسندیده بپردازید...! »

در این آیه مراد از کلمه محصنات زنان عقیف است، زیرا زنان شوهردار قابل نکاح کردن نیستند، و مراد از مسافحات معنائی مقابل جمله متخذات اخدان است، و کلمه اخدان به معنای دوست است، هم به دوست مذکر گفته می‌شود، و هم به دوست مؤنث، هم به جماعت دوستان، و هم به یک فرد. و اگر در آیه مورد بحث به صیغه جمع آمده، برای این بود که در دلالت بر کثرت و زیادی تصریح داشته باشد، و بفهماند وقتی کسی به منظور فحشا و زنا کردن دوستی می‌گیرد، به او و به مثل او قناعت نمی‌کند، چون نفس آدمی حریص است، اگر قرار باشد خواست نفس را بر آورد، و آنرا اطاعت کند حتماً دوستان زیادی برای فحشا می‌گیرد.

بنا بر این وقتی کلمه مسافحات در مقابل کلمه متخذات اخدان قرار گرفته، معلوم می‌شود این دو یک معنا ندارد، آن مفسری هم که گفته: مراد از سفاح زناى علنی، و مراد از گرفتن دوست، زناى پنهانی است به همین مقابله نظر داشته، چون مساله دوست‌گیری در بین عرب، حتی در بین زنان آزاد و زنان برده آنان متداول بوده و مردم کسی را به این جهت ملامت و مذمت نمی‌کردند ولی به خاطر زناى علنی با زنان آزاد ملامت می‌کردند.

و مراد از جمله: «فانکحوهن باذن اهلهن»، این است که مردم را ارشاد کند به این که زنان برده را نکاح کنند، اما به شرطی که با اذن صاحب کنیز باشد، چون اختیار امور

کنیزان تنها به دست صاحبان آنان است و نه فرد دیگر و اگر از صاحب کنیزان تعبیر فرمود به اهل آنان، خواست تا به مقتضای جمله: «بعضکم من بعض» عمل کرده باشد، و بفهماند کنیز هم یکی از افراد خانواده مولا است، و مولای او اهل او است.

و مراد از اینکه فرمود: «و آتوهن اجورهن بالمعروف» این است که مهریه آنانرا به طور کامل و تا دینار آخر پردازید، البته پرداخت مهریه آنان به این است که آن مهریه را به مولایشان پردازند، و با آوردن کلمه معروف به این معنا ارشاد فرمود که در دادن آن امروز و فردا نکنید، و به خاطر اینکه کنیز است مهریه را کم نگیرید، و او را آزرده خاطر نسازید.

کیفر فحشاء کنیزان

- « فَإِذَا أَحْصِنَ فَإِنَّ أَتَيْنَ بِفَحِشَةٍ فَعَلِمَنَّ نِصْفَ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ...! »
- و کنیزان بعد از آن که شوهردار شدند اگر مرتکب زنا شدند عقوبتشان نصف عقوبت زنان آزاده است...! »

احصان در این آیه اگر به معنای احصان ازدواج باشد جزء شرط قرار دادنش صرفا برای این بوده که مورد سخن جائی است که قبل از ارتکاب فاحشه ازدواج صورت گرفته، چون مساله شرعی چنین است که کنیز اگر مرتکب فحشا شود، چه شوهر دار باشد و چه نباشد حدش نصف حد زن آزاد است، و احصانش چیزی بر حد او اضافه نمی کند. و اما اگر به معنای احصان اسلام باشد معنایش چنین می شود که کنیزان اگر زنا بدهند نصف عذاب آزادگان را دارند، چه شوهر داشته باشند و چه نداشته باشند.

و مراد از عذاب، تنها تازیانه است، نه سنگسار، چون سنگسار نصف نمی شود، و همین خود شاهد بر این است که مراد از محصنات در جمله « فعلمین نصف ما علی المحصنات... » زنان آزاد است، نه زنان شوهردار.

در نتیجه معنای آیه چنین می شود که اگر کنیزان مؤمن مرتکب زنا شدند، نصف عذابی که زنان آزاد و بی شوهر دارند خواهند داشت، و آن عبارت است از پنجاه تازیانه.

(مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴)

نهی از وادار کردن کنیزان به زنا

- « وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا لِّتَبْتَغُوا عَرَضَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَ مَنْ يُكْرِهِنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ !

- و کنیزان خود را که می‌خواهند دارای عفت باشند به خاطر مال دنیا به زناکاری وامدارید، و اگر کنیزی به اجبار مالکش وادار به زنا شد خدا نسبت به وی آمرزنده و رحیم است!»

کلمه فتیات به معنای کنیزان و فرزندان ایشان است، و کلمه بغاء به معنای زنا است، و تحصن به معنای تعفف و ازدواج کردن است.

و اگر نهی از اکراه را مشروط کرده به اینکه (اگر خودشان خواستند تعفف کنند)، بدان جهت است که اکراه در غیر این صورت تحقق پیدا نمی‌کند، سپس در صورت اکراه آنان را وعده مغفرت داده و فرموده: و هر یک از زنان نامبرده که مالکشان ایشان را اکراه به زنا کرد، و بعد از اکراه به این عمل دست زدند، خدا آمرزنده و رحیم است.

در تفسیر قمی در ذیل آیه « و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا، » گفته که: عرب و قریش رسمشان این بود که کنیزانی را می‌خریدند و از ایشان ضریب سنگین (نوعی مالیات) می‌گرفتند، بعد می‌گفتند بروید زنا کنید و برای ما پول بیاورید، که خدای تعالی در این آیه ایشان را از این عمل نهی فرمود، در آخر هم فرمود: خدا چنین کنیزانی را در صورتی که مجبور به این کار شده باشند می‌آمرزد.

(مستند: آیه ۳۲ تا ۳۴ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۵۹)

صبر بر دشواری تجرد،

و پرهیز از زنا و از مشکلات ازدواج با کنیزان

- « ... ذَلِكَ لِمَنْ حَاشَى الْعَنْتَ مِنْكُمْ وَ أَنْ تَصْبِرُوا خَيْرٌ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ !

- ... این سفارش مخصوص کسانی از شما است که ترس آن دارند اگر با کنیز ازدواج نکنند به زناکاری مبتلا شوند، و اما اگر می‌توانید صبر کنید و دامن خود به زنا آلوده نسازید، برای شما بهتر است - چون مستلزم نوعی جهاد با نفس است - و خدا آمرزگاری رحیم است...!»

کلمه عنت به معنای جهد و شدت و هلاکت است، و گویا مراد از آن زنا است، که نتیجه وقوع انسان در مشقت تجرد و شهوت نکاح است، و خود مایه هلاک آدمی است، و چون در زنا هم معنای جهد خوابیده و هم شدت و هم هلاکت، از این جهت آن را عنت خوانده‌اند.

« و ان تصبروا خیر لکم،» این می‌شود که اگر از ازدواج با کنیزان صبر کنید و یا از زنا خویشتن داری نمائید، برایتان بهتر است، البته احتمال دیگری هست و آن این است که اشاره نامبرده به وجوب ازدواج با کنیزان، و یا به وجوب مطلق ازدواج باشد، تا کدامیک از آیه، و سیاق آن استفاده شود- و خدا داناتر است.

بهر حال بهتر بودن صبر بنا بر احتمال اول - یعنی صبر از نکاح با کنیزان - از این بابت است که صاحبان ایشان به شرحی که در فقه ذکر کرده‌اند در خود کنیزان و در فرزندان ایشان حق دارند، برای اینکه به فتوای عامه و در شیعه به فتوای بعضی از علما و از آن جمله علامه رحمة الله علیه - در کتاب قواعد - در صورتی که در ازدواج صاحب کنیز شرط کند که هر چه از این کنیز فرزند برایت متولد شود برده من باشد، این شرط لازم الوفاء است، و در باره خود کنیز هم مالک حق دارد کنیز شوهر داده‌اش را به خدمت بگیرد، و حتی بفروش برساند، پس نهی از ازدواج با کنیزان از این بابت‌ها است.

و بنا بر احتمال دوم یعنی صبر از ارتکاب زنا بهتر بودن صبر روشن است، برای اینکه این صبر باعث تهذیب نفس و تهیه ملکه تقوا در نفس است، وقتی انسان خواسته نفس در عمل زنا را ترک کند چه ازدواج کرده باشد و چه نکرده باشد به تدریج نفسش دارای ملکه تقوا می‌شود.

« و الله غفور رحیم! » خدای تعالی با مغفرت خود آثار سوئی که فکر زنا کردن در نفس دارد محو می‌سازد، و نفوس متقین از بندگان را مشمول مغفرت و رحمت خود می‌کند.

(مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴)

امر به ایجاد تسهیلات برای ازدواج و آزادی غلامان و کنیزان

- « وَ أَنْكِحُوا الْأَيَّامِيَّ مِنْكُمْ وَ الصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِمُهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللَّهُ وَسِعُ عَلِيمٌ، وَ لَيْسَتْ عَفِيفِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِمَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ،
- « وَ الَّذِينَ يَبْتَغُونَ الْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْرًا وَ

ءَاتُوهُمْ مِّن مَّالِ اللّٰهِ الَّذِیْ ءَاتَاكُمْ ...!

- دختران و پسران و غلامان و کنیزان عزب خود را اگر شایستگی دارند نکاح نمایند که اگر تنگدست باشند خدا از کرم خویش توانگرشان کند که خدا وسعت بخش و دانا است! و کسانی که وسیله نکاح کردن ندارند به عفت سر کنند تا خدا از کرم خویش از این بابت بی نیازشان کند،

- و از مملوکانتان کسانی که خواستار آزادی خویش و پرداخت بهای خود از دسترنج خویشند اگر خیری در آنان سراغ دارید پیشنهادشان را بپذیرید و از مال خدا که عطایتان کرده به ایشان بدهید...!»

(قسمت اول این آیات که مربوط به ازدواج پسران و دختران عزب بود در مبحث « امر به ازدواج دختران و پسران » بررسی شد، در اینجا قسمت دوم مطالب آیه که مربوط به ازدواج غلامان و کنیزان است، مطرح می شود.)

مراد از کتاب مکاتبه است) به اینکه صاحب برده با برده قرار بگذارد که بهای خود را از راه کسب و کار به او بپردازد و آزاد شود، و ابتغاء مکاتبه این است که برده از مولای خود در خواست کند که با او مکاتبه نماید، به این که مالی را از او بگیرد و او را آزاد کند.

در این آیه شریفه به صاحبان برده سفارش فرموده در خواست بردگان را بپذیرند، البته در صورتی که در ایشان خیری سراغ دارند، و مراد از خیر، صلاحیت آزاد شدن ایشان است.

« و اتوهم من مال الله الذی اتیکم،» اشاره به این است که از بیت المال سهمی از زکات را به اینگونه افراد که قرآن ایشان را فی الرقاب خوانده اختصاص دهند، و همه مال المکاتبه و یا مقداری از آن را بدهند.

(در این آیه و آیات سابق چند بحث فقهی مهم است که باید به کتب فقهی مراجعه شود.)

(مستند: آیه ۳۲ تا ۳۴ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۵۹)

فصل سوم

زندگی مشترک

حکم سرپرستی مردان بر زنان

- «الرِّجَالُ قَوَّموُنَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَلَ اللهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَالصَّالِحَاتُ قَنِتَاتٌ حَفِظَتْ لِنَفْسِهِنَّ بِمَا حَفِظَ اللهُ...!»

- مردان بر زنان قیمومت و سرپرستی دارند، به خاطر اینکه خدا بعضی را بر بعضی برتری داده، و به خاطر این که مردان از مال خود نفقه زنان و مهریه آنان را می‌دهند، پس زنان صالح و شایسته باید فرمانبر شوهران در کام‌گیری و تمتعات جنسی و حافظ ناموس و منافع و آبروی آنان در غیابشان باشند، همانطور که خدا منافع آنان را حفظ فرموده است...!»

قیم به معنای کسی است که مسؤول قیام به امر شخصی دیگر است، و مراد از جمله: «بما فضل الله بعضهم على بعض»، آن زیادهایی است که خدای تعالی به مردان داده، به حسب طاقتی که بر اعمال دشوار و امثال آن دارند، چون زندگی زنان یک زندگی احساسی و عاطفی است، که اساس و سرمایه‌اش رقت و لطافت است، و مراد از جمله: **بما انفقوا** مهریه‌ای است که مردان به زنان می‌دهند، و نفقه‌ای است که همواره به آنان می‌پردازند.

و از عمومیت علت به دست می‌آید که حکمی که مبتنی بر آن علت است یعنی قیم بودن مردان بر زنان نیز عمومیت دارد، و منحصر به شوهر نسبت به همسر نیست، و چنان نیست که مردان تنها بر همسر خود قیمومت داشته باشند، بلکه حکمی که جعل شده برای نوع مردان و بر نوع زنان است، البته در جهات عمومی که ارتباط با زندگی هر دو طایفه دارد، و بنا بر این پس آن جهات عمومی که عامه مردان در آن جهات بر عامه

زنان قیمومت دارند، عبارت است از مثل حکومت و قضا که حیات جامعه بستگی به آنها دارد، و قوام این دو مسؤولیت و یا بگو دو مقام بر نیروی تعقل است، که در مردان بالطبع بیشتر و قوی‌تر است تا در زنان، همچنین دفاع از سرزمین با اسلحه که قوام آن برداشتن نیروی بدنی و هم نیروی عقلی است، که هر دوی آنها در مردان بیشتر است تا در زنان .

و بنا بر این، این که فرمود: «الرجال قوامون علی النساء» اطلاق تام و تمام دارد، و اما جملات بعدی که می‌فرماید: «فالصالحات قانتات...» که ظاهر در خصوصیات است که بین زن و شوهر هست نمی‌خواهد این اطلاق را مقید کند، بلکه می‌خواهد فرعی از فروع این حکم مطلق را ذکر نموده، جزئی از میان جزئیات آن کلی را بیان کند، پس این حکم جزئی است که از آن حکم کلی استخراج شده، نه اینکه مقید آن باشد .

وظایف زنان در زندگی مشترک

« فالصالحات قانتات حافظات للغبیب بما حفظ الله» مراد از صالحات همان معنای لغوی کلمه است، و آن همان است که به لیاقت شخص نیز تعبیر می‌شود، و کلمه قانتات عبارت است از دوام طاعت و خضوع، و از اینکه در مقابل این گونه زنان زنان ناشزه را قرار داد، و فرمود: «و اللاتی تخافون نشوزهن» به دست می‌آید که مراد از صالحات نیز همسران صالح است، نه هر زن صالح، و خلاصه حکمی که روی صالحات کرده، و فرموده صالحات چنین و چنانند، مخصوص زنان در حال ازدواج است نه مطلق زنان .

و در این جمله که به تعبیر (زنان صالح چنین و چنانند) دستور داده که زنان صالح باید چنین و چنان باشند، در واقع حکم مربوط به شؤون زوجیت و کیفیت معاشرت منزلی را بیان کرده، و این حکم در عین حال حکمی است که در سعه و ضیقش تابع علتش، یعنی همان قیمومت مرد بر زن از نظر زوجیت است، پس بر زن واجب است شوهر را اطاعت کند، و او را در هر شانی که به شؤون زوجیت راجع می‌شود حفظ نماید .

استقلال زن در اراده شخصی، عمل فردی و مالکیت

و به عبارتی دیگر همان طور که قیمومت صنف مردان بر صنف زنان در مجتمع بشری تنها مربوط می‌شود به جهات عامه‌ای که زنان و مردان هر دو در آن جهات شریکند، و چون جهاتی است که نیازمند به تعقل بیشتر و نیروی زیادتر است که در مردان وجود دارد، یعنی امثال حکومت و قضا و جنگ بدون این که استقلال زن در اراده شخص و عمل فردی او خدشه‌ای بخورد، و بدون این که مرد حق داشته باشد اعتراض

کند که تو چرا فلان چیز را دوست می‌داری و یا فلان کار را می‌کنی، مگر آن که زن کار زشت را دوست بدارد، یا مرتکب شود، به شهادت این که فرمود: «فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف.»

همچنین قیومیت مرد بر زنش به این نیست که سلب آزادی از اراده زن و تصرفاتش در آنچه مالک آن است بکند، و معنای قیومیت مرد این نیست که استقلال زن را در حفظ حقوق فردی و اجتماعی او، و دفاع از منافعش را سلب کند، پس زن همچنان استقلال و آزادی خود را دارد، هم می‌تواند حقوق فردی و اجتماعی خود را حفظ کند، و هم می‌تواند از آن دفاع نماید و هم می‌تواند برای رسیدن به این هدفهایش به مقدماتی که او را به هدفهایش می‌رساند متوسل شود.

مفهوم قیومیت مرد بر زن

معنای قیومیت مرد این است که مرد به خاطر این که هزینه زندگی زن را از مال خودش می‌پردازد، تا از او استمتاع ببرد، پس بر او نیز لازم است در تمامی آنچه مربوط به استمتاع و هم‌خوابگی مرد می‌شود او را اطاعت کند، و نیز ناموس او را در غیاب او حفظ کند، و وقتی غایب است مرد بیگانه را در بستر او راه ندهد، و آن بیگانه را از زیباییهای جسم خود که مخصوص شوهر است تمتع ندهد، و نیز در اموالی که شوهرش در طرف ازدواج و اشتراک در زندگی خانوادگی به دست او سپرده و او را مسلط بر آن ساخته خیانت نکند.

پس معنای آیه مورد بحث این می‌شود که زنان مسلمان سزاوار است صفت صلاح را پیشه خود بسازند، که اگر چنین کنند قهرا قانتات خواهند بود، یعنی همواره و دائماً شوهران خود را در هر چه که از ایشان بخواهند اطاعت خواهند کرد، البته هر چیزی که با تمتع شوهران ارتباط داشته باشد، و واجب است بر آنان که جانب خود را در همه چیزهایی که متعلق حق شوهران است در غیاب شوهران حفظ کنند.

« بما حفظ الله،» معنای جمله این است که زنان مطیع شوهران خویشند، و حافظ غیب ایشانند، به حفظی که خدا از حقوق ایشان کرده، چون قیومیت را برای آنان تشریح و اطاعتشان و حفظ غیبتشان را بر زنان واجب فرموده است.

حکم رفتار با زنان ناسازگار

«... وَ الَّتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ اهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ اضْرِبُوهُنَّ فَإِنَّ أَطْعَمَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَیْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا كَبِيرًا...!»

... و زنانی را که بیم دارید نافرمانیتان کنند، نخست اندرز دهید، اگر به اطاعت در نیامدند، با آنها قهر کنید، و در بستر خود راه ندهید، و اگر این نیز مؤثر نشد بزیندشان اگر به اطاعت درآمدند دیگر برای ادامه زندگیشان بهانه جویی نکنید، و به خاطر علوی که خدا به شما داده مغرور نشوید، که دارنده علو و بزرگی خدا است...!»

کلمه نشوز به معنای عصیان و استکبار از اطاعت است، و مراد از خوف نشوز این است که علائم آن به تدریج پیدا شود، و معلوم گردد که خانم می‌خواهد ناسازگاری کند. در جمله: «فعظوهن»، موعظه را نتیجه ترس از نشوز، قرار داد، نه از خود نشوز، شاید برای این بوده که رعایت حال موعظه را در بین علاج‌های سه‌گانه کرده باشد، و بفهماند از میان این سه راه علاج موعظه علاجی است که هم در حال نشوز مفید واقع می‌شود، و هم قبل از نشوز، و هنگام پیدا شدن علامتهای آن و علاج‌های سه‌گانه همان است که عبارت: «فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن»، بر آن دلالت می‌کند، و از معنای آیه می‌دانیم که بین این سه علاج ترتیب هست، و می‌خواهد بفرماید اول او را موعظه کنید، اگر موعظه اثر نگذاشت با او قهر کنید، و رختخوابتان را جدا سازید، و اگر این نیز مفید واقع نشد، او را بزنید. دلیل بر این که رعایت تدریج و ترتیب لازم است این است که ترتیب نامبرده به حسب طبع نیز وسایل گوناگونی از کیفر دادن است، هر کس بخواهد کسی را کیفر کند طبیعتاً اول از درجه ضعیف آن شروع می‌کند، و سپس به تدریج کیفر را شدید و شدیدتر می‌سازد.

ظاهر جمله: «و اهجروهن فی المضاجع»، این است که بستر محفوظ باشد، ولی در بستر با او قهر کند، مثلاً در بستر پشت به او کند، و یا ملاعبه نکند، و یا طوری دیگری بی‌میلی خود را به او بفهماند، گو اینکه ممکن است با مثل این عبارت جدا کردن بستر نیز اراده بشود، ولی بعید است، چون مضجع را به لفظ جمع آورده، اگر منظور جدا کردن مضجع بوده باشد، دیگر به حسب ظاهر احتیاج نبود کلمه نامبرده را به لفظ جمع بیاورد.

در مجمع البیان در تفسیر جمله: «فعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضربوهن...»،

از امام ابی جعفر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: هجر در مضاجع به این است که در

رختخواب زن برود، ولی پشت خود را به او کند، و نیز در معنای زَدِن از آن جناب روایت کرده که باید با مسواک او را زد. (مسواک، چوب کوچکی بود که برای تمیز کردن دندان بکار می رفت.)

« فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سيلا ... » یعنی اگر در اثر اعمال آن سه راه علاج به اطاعت شما در آمدند، دیگر علیه آنان بهانه جویی مکنید، و با این که اطاعت شما می کنند برای اذیت و آزارشان دنبال بهانه نگردید، و در آخر این مطلب را تعلیل می کند به این که « ان الله كان عليا كبيرا » و اعلام می دارد به این که مقام پروردگارشان علی و کبیر است، پس از قدرت و توفیقی که بر زنان خود دارند مغرور نشوند و سوء استفاده ننموده در اثر غرور به آنها ظلم و استعلا و استکبار نکنند، و همواره به یاد علو مقام پروردگارشان باشند.

ترس از جدائی،

و حکم رفع اختلاف بین زن و شوهر

- « ... وَ اِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ اَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِّنْ اَهْلِهَا اِنْ يُّرِيدَا اِصْلَاحًا يُّوَفِّقِ اللّٰهُ بَيْنَهُمَا اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلِيْمًا حَبِيْرًا !

- ... و اگر ترسیدید کار به جدایی بکشد، داوری از خانواده مرد و داوری از خانواده زن بفرستید، که اگر بنای آن دو به اصلاح باشد خدای تعالی بینشان را توافق پدید می آورد، که خدا همواره دانایی با خبر است !»

کلمه شِقَاق به معنای قهر کردن و عداوت است، خدای سبحان برای مواردی که احتمال برود کار زن و شوهر به دشمنی بیانجامد دستور داده یک حَكَم از طرف زن، و یک حکم از طرف مرد به مساله رسیدگی کنند، زیرا دخالت یک حکم این خطر را دارد که او جانب یک طرف را بگیرد، و حکم جائزانه کند.

و معنای اینکه فرمود: « ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما » این است که اگر واقعا هر دو طرف نزاع بنای اصلاح داشته باشند، و عناد و لجبازی در کارشان نباشد خدای تعالی به وسیله این دو حَكَم بین آن دو توافق و اصلاح بر قرار می کند، چون وقتی دو طرف زمام اختیار خود را به حَكَم خود بدهند (حَكَمی که خودشان پسندیده اند،) قهرا توافق حاصل می شود.

ولی در آیه شریفه حصول توافق را به خدای تعالی نسبت داده، به اینکه سبب

عادی یعنی اصلاح خواهی آن دو تسلیم بودنشان در برابر حکمی که حکمها می‌کنند در کار هست، و باید نتیجه را به این سبب نسبت بدهد، لیکن به خدای تعالی نسبت داد تا در ضمن بفهماند سبب حقیقی و آن کسی که میان اسباب ظاهری و مسببات آنها رابطه برقرار می‌کند خدای تعالی است، او است که هر حقی را به صاحب حق می‌دهد، و در آخر آیه فرمود: «ان الله کان علیما خبیراً!»

در کافی به سند خود از ابی بصیر از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در تفسیر جمله: «فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها» فرمود: این دو حکم باید با زن و شوهر شرط کنند، که هر حکمی که کردند آن دو قبول کنند، اگر حکم کردند که باید از هم جدا شوند، بپذیرند، و اگر حکم کردند که باید با هم باشند بپذیرند.

(مستند: آیه ۳۴ و ۳۵ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۴۴)

خوف زن از نشوز و اعراض شوهر

- « وَ إِنْ امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحًا وَالصُّلْحُ خَيْرٌ وَأُحْضِرَتِ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ وَإِنْ تُحْسِنُوا وَتَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا! »

- و هر گاه زنی از بی میلی و یا سرگردانی شوهرش بیم دارد و بخل که خدا به منظور حفظ و دفاع از حق در نهاد جانها نهاده در او تحریک شد، او و همسرش مجازند به منظور نوعی اصلاح از قسمتی از حقوق خود صرفنظر کنند و صلح در هر حال بهتر است و اگر شما مردان احسان کنید و رعایت تقوا بنمائید خدا از آنچه می‌کنید با خبر است!

سیاق آیه دلالت دارد بر اینکه مراد از صلح و مصالحه کردن این است که زن از بعضی حقوق زناشویی خودش صرفنظر کند تا انس و علاقه و الفت و توافق شوهر را جلب نماید و به این وسیله از طلاق و جدائی جلوگیری کند و بداند که صلح بهتر است.

اگر شرط اصلاح را خوف نشوز و اعراض قرار داد، نه خود آن دو را، برای این بود که صلح موضوعش از زمانی تحقق می‌یابد که علامتها و آثار ترس آور آن تحقق یابد.

« و احضرت الانفس الشح، » کلمه شح به معنای بخل است، و جمله مورد بحث می‌خواهد این حقیقت را خاطر نشان سازد که غریزه بخل یکی از غرائز نفسانیه‌ای است که خدای تعالی بشر را بر آن غریزه مفتور و مجبول کرده تا به وسیله این غریزه منافع و مصالح خود را حفظ نماید و از ضایع شدن آن دریغ کند، پس هر نفسی دارای شح و بخل

هست و بخلش همواره حاضر در نزد او است، یک زن نسبت به حقوقی که در زوجیت دارد یعنی در لباس و خوراک و بستر و عمل زناشوئی، بخل می‌ورزد، یعنی از تلف شدن و غصب شدن آن جلوگیری می‌کند، و یک مرد نیز در صورتی که به زندگی کردن با همسرش بی میل باشد، از موافقت و محبت و اظهار علاقه به او بخل می‌ورزد، در چنین صورتی حرجی بر آن دو نیست در اینکه بین خود صلح بر قرار نمایند، یعنی یکی از آن دو از پاره‌ای حقوق خود چشم‌پوشی کند.

« و ان تحسنوا و تتقوا فان الله کان بما تعملون خبیرا، » این جمله موعظه‌ای است برای مردان که از طریق احسان و تقوا تجاوز نکنند و متذکر این معنا باشند که خدای عز و جل از آنچه می‌کنند با خبر است، پس در معاشرت با زنان، جور و ستم نکنند و آنان را مجبور نسازند که از حقوق حق خود چشم‌پوشند، هر چند که خود آنان می‌توانند چنین کنند.

(مستند: آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۱۵۶)

روایات وارده در زمینه رفتار با همسران

روایات در زمینه رفتار با همسران در جوامع حدیث از طرق شیعه و اهل سنت بسیار وارد شده، و از میان همه آن روایات زیباتر روایتی است که مرحوم کلینی در کافی از ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: جهاد زن این است که نیکو شوهرداری کند.

و از جامع‌ترین کلمات در این باره سخنی است که در نهج البلاغه آمده، سخنی که علاوه بر جامعیت مشتمل است بر اس اساس تشریح احکام راجع به زنان، و این سخن را کافی نیز به سند خود از عبد الله بن کثیر از امام صادق علیه‌السلام از علی بن ابی طالب علیه‌السلام نقل کرده، و نیز به سند خود از اصبع بن نباته از آن جناب آورده که در نامه‌ای که به فرزندش نوشته فرموده:

ان المرأة ریحانة و لیست بقهرماتة - زن ریحانه است نه قهرمان.

و هم چنین کلام دیگری که در این باره از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم نقل شده که فرمود: زن لعبت است، هر کس او را گرفت مراقب باشد ضایعش نسازد، آری رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تعجب می‌کرد از مردی که همسرش را می‌زند، و آنگاه با همان دست با وی معانقه می‌کند .

در کافی نیز به سند خود از ابی مریم از امام ابی جعفر علیه‌السلام روایت کرده

که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا جای تعجب نیست که کسی همسرش را بزند، و آنگاه با او دست به گردن شود؟
امثال این بیانات در احادیث بسیار زیاد است، که اگر کسی در آنها دقت کند نظریه اسلام در باره زنان را درک می کند.

در تفسیر عیاشی از ابن مسلم از امام باقر علیه السلام روایت آورده که فرمود: امیر المؤمنین در مورد زنی که به ازدواج مردی در آمده بود و مرد با او و کسان او شرط کرده بود که اگر همسری دیگر اختیار کند و از او کناره گیری نماید، و یا کنیزی بر سرش بگیرد خود به خود طالق باشد، چنین قضاوت کرد: که شرط خدا قبل از شرط شما واجب الوفا است، و خدای تعالی قبل از اینکه شما چنین شرطی بکنید بر عموم امت شرط کرد که مرد اختیار گرفتن چهار همسر را دارد بنا بر این شوهر اگر خواست می تواند به شرط خود وفا کند و اگر خواست می تواند او را طلاق ندهد، و همسر دیگری نیز بگیرد، و یا کنیزی اختیار کند، و اگر او سر راهش را بگیرد، شوهر می تواند قهر کند، و در بستر پشت به او بخوابد زیرا خدای تعالی فرموده: «فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رباع،» و نیز در باره گرفتن کنیزان فرموده: «احل لكم مما ملکت ایمانکم،» و در باره رابطه زناشویی فرموده: «و اللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن، و اهجروهن فی المضاجع، و اضربوهن، فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سییلا ان الله کان علیا کبیرا.»

(ادامه این مطالب را تحت عنوان «فلسفه قیمومت مردان بر زنان» و «جایگاه زن در اسلام» در قسمت دوم احکام خانواده مطالعه فرمائید.)

(مستند: آیه ۳۴ و ۳۵ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۴۴)

زندگی مشترک با همسران متعدد،

با رعایت مساوات و عدالت

- « وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ وَإِنْ تُصْلِحُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً! »
- شما هرگز نمی توانید در بین چند همسر عدالت را (به تمام معنا یعنی زائد بر مقدار واجب شرعی)، رعایت کنید، هر چند که در آن باره حرص به خرج دهید پس (حد اقل آن یعنی مقدار واجب را رعایت کنید)، و به کلی از او اعراض مکنید که بلا تکلیفش گذارید و اگر اصلاح کنید و تقوا پیشه خود سازید و در نتیجه از گناهش درگذرید و به او ترحم کنید بدانید که درگذشتن و ترحم صفت

خدا است!»

این جمله حکم عدالت در بین همسران را بیان می کند، که خدای عز و جل در اول سوره تشریح کرده و به مردان حکم کرده بود که: اگر می ترسید نتوانید عدالت بر قرار کنید به یک زن اکتفا کنید. نیز جمله: «و ان تحسنوا و تتقوا...» که در آیه قبلی بود، به این معنا اشاره دارد، چون آن جمله خالی از بوئی از تهدید نیست و این تهدید باعث می شود که شنونده در تشخیص حقیقت عدل در بین زنان دچار حیرت شود.

کلمه عدل به معنای حد وسط در بین افراط و تفریط است و تشخیص این حد وسط از امور صعب و بسیار دشوار است و مخصوصا از این جهت که ارتباط با دلها دارد، چون رعایت دوستی عادلانه در بین زنان و اینکه یک مرد به اندازه مساوی زنان خود را دوست بدارد، امری ناشدنی است، چون بطور دائم از حیطة اختیار آدمی بیرون است.

لذا خدای تعالی بیان می کند که رعایت عدالت به معنای حقیقی آن در بین زنان و اینکه یک مرد حد وسط حقیقی دوستی را در بین زنان خود رعایت کند چیزی است که هیچ انسانی قادر بر آن نیست، هر قدر هم که در تحقق دادن آن حرص بورزد، پس آنچه در این باب بر مرد واجب است این است که یکسره از حد وسط به یکی از دو طرف افراط و تفریط منحرف نشود و تا آنجا که برایش ممکن است رعایت عدالت را بکند و مخصوصا مراقب باشد که به طرف تفریط یعنی کوتاهی در ادای حق همسر خود منحرف نگردد و زن خود را بلا تکلیف و مانند زن بی شوهر نگذارد که نه شوهر داشته باشد و از شوهرش بهره مند شود و نه نداشته باشد تا بتواند همسری دیگر اختیار نموده، و یا پی کار خود برود.

پس، از عدالت در بین زنان آن مقداری که بر مردان واجب است این است که در عمل و سلوک بین آنان مساوات و برابری را حفظ کند، اگر حق یکی را می دهد حق دیگری را نیز بدهد و دوستی و علاقمندی به یکی از آنان وادارش نکند که حقوق دیگران را ضایع بگذارد، این آن مقدار واجب از عدالت است و اما مستحب از عدالت این است که به همه آنان احسان و نیکی کند و از معاشرت با هیچ یک از آنان اظهار کراهت و بی میلی نکند و به هیچ یک بد اخلاقی روا ندارد، همچنانکه سیره و رفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با همسرانش اینطور بود.

و این ذیل یعنی جمله: «فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة»، خود دلیل بر این است که منظور از جمله: «هرگز نمی توانید بین زنان عدالت بر قرار کنید، هر چند که بر این معنا حرص بورزید»، این نیست که قدرت بر عدالت را بطور مطلق نفی کند تا نتیجه اش این باشد که به انضمام آن با جمله: «و ان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة»، از دواج متعدد در اسلام

لغو شود، همچنانکه بعضی از مفسرین این نتیجه را گرفته و گفته‌اند: (جمله اول می‌فرماید: هر قدر هم که کوشش کنید و حرص بورزید نمی‌توانید بین چند زن رفتاری عادلانه داشته باشید و جمله دوم می‌فرماید: اگر نتوانستید عدالت برقرار کنید به یک زن اکتفا کنید، پس نتیجه حاصل از انضمام این دو آیه این می‌شود که تعدد زوجات در اسلام ممنوع و ملغی است،) و این اشتباه بزرگی است، برای اینکه جمله: «فلا تمیلوا کل المیل...» می‌فرماید: چنان نباشد که یکی از زنها بطور کلی مورد اعراض شما واقع گشته، مثل زنی بشود که اصلاً شوهر ندارد، و این خود دلیل بر این است که جمله: «هرگز نمی‌توانید...» می‌خواهد عدالت واقعی و حقیقی را نفی کند و بفرماید شما نمی‌توانید بین چند همسر عدالت واقعی را برقرار نموده (حتی علاقه قلبی خود را بین آنان بطور مساوی تقسیم کنید)، پس آن مقدار عدالتی که تشریح شده، عدالت تقریبی است، آن هم در مرحله رفتار نه در مرحله علاقه قلبی و عدالت تقریبی در مرحله رفتار امری است ممکن (همچنانکه می‌بینیم بسیاری از افراد با تقوا و متدین این عدالت را رعایت می‌کنند و رفتاری یکسان با همسران خود دارند، هر چند که در دل یکی را از دیگران بیشتر دوست بدارند.)

سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و عملکرد مسلمانان به آن سنت در جلو چشم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود و آن جناب از رفتار مسلمانان با زنان متعدد خود اطلاع داشت و ایرادی به آنان نمی‌گرفت و همان سنت تا عصر حاضر در بین مسلمین برقرار و متصل مانده و همه اینها دلیل بر بطلان آن توهم است.

علاوه بر اینکه توهم مذکور باعث می‌شود بگوئیم: اول آیه تعدد زوجات که می‌فرماید: «فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع»، صرف فرضی است عقلی که در عالم خارج حتی یک مصداق هم ندارد و این نظریه باطلی است که کلام خدای سبحان اجل از مثل آن است.

خدای تعالی بعد از دستورات و نصایحی که در امر معاشرت با زنان داشت با جمله: «و ان تصلحوا و تتقوا فان الله غفور رحیم»، مردان را تشویق و ترغیب کرده به اینکه هر گاه امارات و نشانه‌های ناسازگاری را دیدند، بلا درنگ در صدد اصلاح برآیند و بیان فرموده که این اصلاح کردن خود یکی از مصادیق تقوا است و تقوا هم به دنبال خود مغفرت و رحمت را می‌آورد و این جمله بعد از جمله: «و الصلح خیر»، و بعد از جمله: «و ان تحسنوا و تتقوا...» در حقیقت تأکیدی است بعد از تأکیدی دیگر.

(مستند: آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۱۵۶)

حکم معاشرت شایسته با زنان در جامعه اسلامی

- « ... وَ عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ يُجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا! »

- ... و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می‌آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد!

کلمه معروف به معنای هر امری است که مردم در مجتمع خود آن را بشناسند، و آنرا انکار نکنند، و بدان جاهل نباشند، و چون دستور به معاشرت کردن با زنان را مقید فرمود به قید معروف قهراً معنای امر به معاشرت با زنان معاشرتی است که در بین مامورین به این امر یعنی مسلمانان معروف باشد. و معاشرتی که از نظر مردان معروف و شناخته شده، و در بین آنها متعارف است، این است که یک فرد از جامعه، جزئی باشد مقوم جامعه، یعنی در تشکیل جامعه دخیل باشد، و دخالتش مساوی باشد با دخالتی که سایر اعضا دارند، و در نتیجه تأثیرش در بدست آمدن غرض تعاون و همکاری عمومی به مقدار تاثیر سایر افراد باشد، و بالاخره همه افراد مورد این تکلیف قرار گیرند که هر یک کاری را که در وسع و طاقت دارد و جامعه نیازمند محصول آن کار است انجام دهند، و آنچه از محصول کارش مورد نیاز خودش است، به خود اختصاص دهد، و مازاد را در اختیار سایر افراد جامعه قرار داده، در مقابل از مازاد محصول کار دیگران آنچه لازم دارد بگیرد، این آن معاشرتی است که در نظر افراد جامعه معروف است، و اما اگر یک فرد از جامعه غیر این رفتار کند- و معلوم است که غیر این تنها یک فرض دارد- و آن این است که دیگران به او ستم کنند و استقلال او در جزئیت برای جامعه را باطل نموده، تابع و غیر مستقل سازند، به این معنا که دیگران از حاصل کار او بهره‌مند بشوند، ولی او از حاصل کار دیگران بهره‌ای نبرد، و شخص او را مورد استثنا قرار دهند.

و خدای تعالی در کتاب کریمش بیان کرده که مردم همگی و بدون استثنا چه مردان و چه زنان شاخه‌هایی از یک تنه درختند، و اجزا و ابعاضی هستند برای طبیعت واحده بشریت، و مجتمع در تشکیل یافتن محتاج به همه این اجزا است، همان مقدار که محتاج جنس مردان است، محتاج جنس زنان خواهد بود، همچنان که فرمود: « بعضکم من بعض - همه از همید. »

و این حکم عمومی منافات با این معنا ندارد، که هر یک از دو طایفه زن و مرد خصلتی مختص به خود داشته باشد، مثلاً نوع مردان دارای شدت و قوت باشند، و نوع

زنان طبیعتاً دارای رقت و عاطفه باشند، چون طبیعت انسانیت هم در حیات تکوینی و هم اجتماعی نیازمند به ابراز شدت و اظهار قوت است، و هم محتاج به اظهار مودت و رحمت است، هم چنانکه نیازمند به آن است که دیگران نسبت به او اظهار شدت و قوت کنند و هم اظهار محبت و رحمت نمایند، و این دو خصلت دو مظهر از مظاهر جذب و دفع عمومی در مجتمع بشری است.

روی این حساب دو طایفه مرد و زن از نظر وزن و از نظر اثر وجودی با هم متعادلند، هم چنانکه افراد طایفه مردان با همه اختلافی که در شئون طبیعی و اجتماعی دارند، بعضی قوی و عالم و زیرک و بزرگ و رئیس و مخدوم و شریف، و بعضی دیگر ضعیف و جاهل و کودن و مرئوس و خادم و پست‌اند، و همچنین تفاوت‌هایی دیگر از این قبیل دارند، در عین حال از نظر وزن و تاثیری که در ساختمان این مجتمع بشری دارند متعادلند.

پس می‌توان گفت و بلکه باید گفت که این است آن حکمی که از ذوق مجتمع سالم و دور از افراط و تفریط منبث می‌شود، از ذوق مجتمعی که طبق سنت فطرت تشکیل شده و عمل می‌کند و از آن منحرف نمی‌شود، اسلام نیز در آیه مورد بحث و دستورات دیگر خواسته است انحراف جامعه را برطرف نموده، به طرف همان سنت فطرت بکشد، بنابر این برای چنین جامعه‌ای هیچ چاره‌ای جز این نیست که حکم تسویه در معاشرت در آن جاری شود، و این همان است که به عبارت دیگر از آن به حریت اجتماعی و آزادی زنان و مردان تعبیر می‌کنیم، و حقیقت آن این است که انسان بدان جهت که انسان است دارای فکر و اراده است، و نیز دارای اختیار است، می‌تواند آنچه برایش سودمند است از آنچه مضر است انتخاب کند، و در این اختیارش استقلال دارد، و همین انسان وقتی وارد اجتماع می‌شود، در آن حال نیز اختیار دارد، و لیکن در حدودی که مزاحم با سعادت مجتمع انسانی نباشد، در این چهار دیواری استقلال در انتخاب را دارد، و هیچ مانعی نمی‌تواند از اختیار او جلو بگیرد، و یا او را در انتخاب و اختیار تابع بی‌چون و چرای غیر سازد.

این معنا نیز منافات ندارد با اینکه بعضی از طبقات و یا بعضی از افراد از یک طبقه به خاطر مصالحی از پاره‌ای مزایا برخوردار و یا از پاره‌ای امتیازات محروم باشند. مثلاً مردان در اسلام بتوانند قاضی و حاکم شوند، و به جهاد بروند، و بر آنها واجب باشد نفقه زنان را بدهند، و احکامی دیگر از این قبیل خاص آنان باشد، و زنان از آنها محروم باشند، و نیز کودکان نابالغ اقرارشان نافذ نباشد، و نتوانند مستقلاً معامله کنند، و مکلف به تکالیف اسلام نباشند، و امثال این احکام که در باب حجر (و افرادی که از تصرفات مالی

محجورند، در کتب فقهی ذکر شده است .

پس همه این تفاوتها خصوصیات احکامی است که متوجه طبقات و اشخاصی از مجتمع می‌شود، و علتش اختلافی است که در وزن اجتماعی آنان است، در عین اینکه همه در اصل داشتن وزن انسانی و اجتماعی شریکند، چون ملاک در داشتن اصل وزن انسان بودن و دارای فکر و اراده بودن است، که در همه هست .

البته این را هم بگوئیم که این احکام اختصاصی مختص به شریعت مقدسه اسلام نیست، بلکه در تمامی قوانین مدنی و حتی در همه اجتماعاتی که برای خود سنتی دارند کم و بیش یافت می‌شود، هر چند که قانون نداشته باشند، و زندگیشان جنگلی باشد، و با در نظر گرفتن این مطالب اگر بخواهیم همه را در یک عبارت کوتاه بگنجانیم جامع‌ترین آن عبارات جمله مورد بحث است که می‌فرماید: «و عاشروهن بالمعروف»، که بیانش گذشت.

و اما جمله: «فان کرهتموهن فعسی ان تکرهوا شیئا و يجعل الله خیرا کثیرا»، از قبیل اظهار یک امر مسلم و معلوم، به صورت امری مشکوک و محتمل است، تا غریزه تعصب را درشونده تحریک نکند.

خواهی پرسید چرا قرآن با تعبیر ملایم خواست رسوم و تعصبات مخاطب را تحریک نکند؟ جوابش این است که مجتمع بشری در آن روز یعنی در عصر نزول قرآن زن را در جایگاه و موقعیتی که در متن واقع دارد، جای نمی‌داد، و از اینکه زن را جزء اجتماع بشری بداند کراهت داشت، و حاضر نبود او را مانند طبقه مردان جزء مقوم بشمارد، بلکه مجتمعاتی که در آن عصر روی پای خود ایستاده بودند، یا مجتمعی بود که زن را موجودی طفیلی و خارج از جامعه انسانی و ملحق بدان می‌دانست، ملحق دانستنش از باب ناچاری بود، چون می‌خواست از وجودش استفاده کند، و یا مجتمعی بود که او را انسان می‌دانست، ولی انسانی ناقص در انسانیت، نظیر کودکان و دیوانگان، با این تفاوت که کودکان بالاخره روزی بالغ می‌شوند، و داخل انسانهای تمام عیار می‌شوند، و دیوانگان نیز احتمالا روزی بهبودی می‌یافتند، ولی زنان برای همیشه به انسانیت کامل نمی‌رسیدند، در نتیجه باید برای همیشه در تحت استیلای مردان زندگی کنند، و شاید این که در جمله: «فان کرهتموهن...» کراهت را به خود زنان نسبت داد، و فرمود: (اگر از زنان کراهت داشتید،) و فرمود: (اگر از دواج با زنان کراهت داشتید،) به خاطر این بوده که به این معنا اشاره کرده باشد .

(مستند: آیه ۱۹ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۰۱)

نهی از اجرای نظرات خلاف شرع همسران و فرزندان

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ وَإِنْ تَعَفَّوْا وَتَصَفَّحُوا وَتَغْفِرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،
- إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ!

- هان ای کسانی که ایمان آوردید! بعضی از همسران و فرزندان شما دشمن شمایند از آنان بر حذر باشید و اگر عفو کنید و از خطاهایشان بگذرید و بدیهایشان را ندیده بگیریید کاری خدایی کرده‌اید چون خدای تعالی هم غفور و رحیم است،

- جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه و مایه آزمایش شمایند و نزد خدا اجری عظیم هست!»

وابسته کردن دشمنی همسران را به مؤمنین مجموعاً علت حکم را می‌رساند و می‌فهماند که بعضی از همسران مؤمنین که با آنان دشمنی می‌ورزند بدان علت می‌ورزند که شوهرانشان ایمان دارند، و عداوت به خاطر ایمان جز این نمی‌تواند علت داشته باشد که این زنان بی‌ایمان می‌خواهند شوهران خود را از اصل ایمان، و یا از اعمال صالحه‌ای که مقتضای ایمان است، از قبیل انفاق در راه خدا و هجرت از دار الکفر، برگردانند و منصرف کنند، و شوهران زیر بار نمی‌روند، قهراً زنان با آنان دشمنی می‌کنند، و یا می‌خواهند کفر و معصیت‌های بزرگ از قبیل بخل و خودداری از انفاق در راه خدا را بر آنان تحمیل کنند، چون دوست می‌دارند شوهران بجای علاقه‌مندی به راه خدا و پیشرفت دین خدا و مواسات با بندگان خدا، به اولاد و همسران خود علاقه‌مند باشند، و برای تامین آسایش آنان به دزدی و غصب مال مردم دست بزنند.

پس خدای سبحان بعضی از فرزندان و همسران را دشمن مؤمنین شمرده، البته دشمن ایمان ایشان، و از این جهت که دشمن ایمان ایشانند شوهران و پدران را وادار می‌کنند دست از ایمان به خدا بردارند، و پاره‌ای اعمال صالحه را انجام ندهند، و یا بعضی از گناهان کبیره و مهلکه را مرتکب شوند، و چه بسا مؤمنین در بعضی از خواسته‌های زن و فرزند به خاطر محبتی که به آنان دارند اطاعتشان بکنند، و لذا در آیه شریفه می‌فرماید:

از این گونه زنان و فرزندان حذر کنید، و رضای آنها را مقدم بر رضای خدا نگیریید!

« و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم،» سه جمله تعفوا، و تصفحوا و

تغفروا می‌خواهند مؤمنین را تشویق کنند به اینکه اگر زن و فرزندانشان آثار دشمنی مذکور را از خود بروز دادند، صرفنظر کنند، و در عین حال بر حذر باشند که فریب آنان را نخورند.

« انما اموالکم و اولادکم فتنه و الله عنده اجر عظیم، » کلمه فتنه به معنای گرفتاریهایی است که جنبه آزمایش دارد، و آزمایش بودن اموال و فرزندان به خاطر این است که این دو نعمت دنیوی از زینت‌های جذاب زندگی دنیا است، نفس آدمی به سوی آن دو آن چنان جذب می‌شود که از نظر اهمیت همپایه آخرت و اطاعت پروردگارش قرار داده، رسماً در سر دو راهی قرار می‌گیرد، و بلکه جانب آن دو را می‌چرباند، و از آخرت غافل می‌شود، همچنان که در جای دیگر فرمود: « المال و البنون زينة الحياة الدنيا ! » و تعبیر آیه مورد بحث کنایه از نهی است، می‌خواهد از غفلت از خدا به وسیله مال و اولاد نهی کند، و بفرماید: با شیفتگی در برابر مال و اولاد جانب خدا را رها نکنید، با اینکه نزد او اجری عظیم هست.

(مستند: آیه ۱۴ و ۱۵ سوره تغابن المیزان ج : ۱۹ ص : ۵۱۵)

فصل چهارم

بچه داری

حکم شیر دادن به بچه، و وظایف والدین

- "وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَكِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وِلْدَةٌ بِوِلْدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوِلْدِهِ وَعَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَإِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا آتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ"
- مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیر دهند، برای کسی که می‌خواهد شیر دادن را کامل کند و صاحب فرزند خوراک و پوشاک آنها را به شایستگی عهده‌دار است هیچ‌کس بیش از توانش مکلف نمی‌شود، هیچ مادری به سبب طفلش زیان نبیند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نیز مانند این را بر عهده دارد اگر پدر و مادر به رضایت و مشورت هم خواستند طفل را از شیر بگیرند گناهی بر آنان نیست و اگر خواستید برای فرزندان خود دایه بگیرید، اگر فردی را که در نظر می‌گیرید به شایستگی به او حق بدهید گناهی بر شما نیست، از خدا بترسید و بدانید که خدا بینای اعمال شما است!

حکم در آیه شریفه تنها در مورد والده و ولد و مولود له یعنی والد تشریح شده است، و اما اینکه چرا بجای والد کلمه مولود له (آنکس که فرزند برای او متولد شده،) را به کار برده؟ برای این بوده که به حکمت حکمی را که تشریح کرده اشاره نموده باشد، یعنی بفهماند پدر به علت اینکه فرزند برای او متولد می‌شود و در بیشتر احکام زندگیش ملحق به اوست - البته در بیشترش نه همه احکام که بیانش در آیه تحریم خواهد آمد.

ناگزیر مصالح زندگی و لوازم تربیت و از آن جمله خوراک و پوشاک و نفقه مادری که او را شیر می‌دهد به عهده او است، و این هم بعهده مادر او است که پدر فرزند را ضرر نزند، و آزار نکنند، برای اینکه فرزند برای پدرش متولد شده است .

حق مطلب در مساله فرزند این است که نظام تکوین فرزند را ملحق به پدر و مادر و هر دو می‌کند، برای اینکه هستی فرزند مستند به هر دوی آنها است، و اما اعتبار اجتماعی البته در این باره مختلف است، بعضی از امتهای فرزند را ملحق به مادر می‌دانند، و بعضی به پدر، و آیه شریفه، نظریه دوم را معتبر شمرده و با تعبیر از پدر به مولود له به این اعتبار اشاره کرده است.

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه: "و الوالدات یرضعن اولادهن..." از امام صادق علیه السلام روایت آمده که این آیه را تلاوت کرد، سپس فرمود: فرزند، مادام که شیر می‌خورد متعلق به پدر و مادر است، و هر دو بالسویه با فرزندشان مرتبند، ولی همینکه از شیر گرفته شد پدر از مادر و بستگان وی به او نزدیکتر و سزاوارتر است، و اگر پدر، زنی را پیدا کند که با روزی چهار درهم او را شیر بدهد، و مادر گفت من پنج درهم می‌گیرم، پدر قانوناً می‌تواند فرزند را از همسرش بگیرد، و به دایه بدهد، لیکن این عمل اخلاقاً درست نیست، و نوعی اجبار و خشونت نسبت به فرزند است، و او را در دامن مادرش باقی گذاشتن به لطف و مهربانی و مدارا نزدیک است .

دوره کامل شیردادن

- « وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ...! »

- مادران، فرزندان خویش را دو سال تمام شیردهند...!

ارضاع به معنای مکیدن پستان به منظور نوشیدن شیر از آن است، و کلمه حول به معنای سال است، و اگر سال را حول (گردش) نامیده‌اند به خاطر این است که سال می‌گردد و اگر حول را به وصف کمال مقید کرد، برای این بود که سال اجزای بسیاری دارد، دوازده ماه و سیصد و پنجاه و پنج روز است، و چه بسا می‌شود که به مسامحه یازده ماه و یا سیصد و پنجاه روز را هم یک سال می‌نامند، مثال می‌گویند: در فلان شهر یک سال ماندم، در حالیکه چند روز کمتر بوده است.

حق ادامه شیردادن مادر مطلقه

- « بَلْنَ أَرَادَ أَنْ يُنِمَّ الرِّضَاعَةَ، »

- برای کسی که می‌خواهد شیر دادن را کامل کند.»

جمله « لمن اراد ان يتم الرضاعة، دلالت دارد بر اینکه: حضانة (کودکی را در دامن پروریدن) و شیر دادن حق مادر طلاق داده شده، و موکول به اختیار او است. اگر خواست می‌تواند کودکش را شیر دهد و در دامن بپرورد، و اگر نخواست می‌تواند از این کار امتناع بورزد، و همچنین رساندن مدت دو سال را به آخر، حق اوست، اگر خواست می‌تواند دو سال کامل شیر دهد، و اگر نخواست می‌تواند مقداری از دو سال را شیر داده، از تکمیل آن خودداری کند، و اما شوهر چنین اختیاری ندارد، که از ابتدا اگر خواست بچه را از همسر مطلقه‌اش بگیرد و اگر نخواست نگیرد، البته در صورتیکه همسرش موافق بود، می‌تواند یکی از دو طرف را اختیار کند، همچنانکه جمله « فان ارادا فصلا... » این معنا را می‌رساند.

رعایت حق حضانة و شیر دادن مادر

- « وَ عَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ رِزْقُهُنَّ وَ كِسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا لَا تُضَارَّ وِلْدَةٌ بِوَالِدِهَا وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ بِوَالِدِهِ وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ!

- و صاحب فرزند خوراک و پوشاک آنها را به شایستگی عهده‌دار است هیچکس بیش از توانش مکلف نمی‌شود، هیچ مادری به سبب طفلش زیان نبیند و نه صاحب فرزند، به سبب فرزندش، وارث نیز مانند این را برعهده ...!»

منظور از کلمه مولود له پدر طفل است و منظور از رزق و کسوت، خرجی و لباس است، و خدای عزوجل این خرجی و نفقه را مقید به معروف کرد، یعنی متعارف از حال چنین شوهر و چنین همسر، و آنگاه مطلب را چنین تعلیل کرد: که خدا هیچ کسی را به بیش از طاقتش تکلیف نمی‌کند، و آنگاه دو حکم دیگر هم بر این حکم ضمیمه کرد: اول اینکه: حق حضانة و شیر دادن و نظیر آن مال همسر است، پس شوهر نمی‌تواند به زور میان مادر و طفل جدائی بیندازد، و یا از اینکه مادر فرزند خود را ببیند، و یا مثلا بیوسد، و یا در آغوش بگیرد جلوگیری کند، برای اینکه این عمل مصداق روشن مضاره و حرج بر زن است، که در آیه شریفه، از آن نهی شده است.

رعایت حق پدر بوسیله مادر

دوم اینکه: زن نیز نمی‌تواند در مورد بچه شوهر، به شوهر مضاره و حرج وارد

آورد، مثلاً نگذارد پدر فرزند خود را ببیند، و از این قبیل ناراحتیها فراهم کند، چون در آیه شریفه می‌فرماید: "لا تضار والدة بولدها، و لا مولود له بولده - نه زن به وسیله فرزندش به ضرر و حرج می‌افتد، و نه پدر!"

پس در جمله مورد بحث، هم حکم تشریح مراعات شده، و هم حکم تکوین، یعنی هم فرموده، از نظر تکوین، فرزند هم مال پدر و هم مال مادر است، و از طرفی دیگر فرموده: از نظر تشریح و قانون، فرزند تنها از آن پدر است.

هزینه های بچه و نفقه همسر مطلقه بعد از فوت پدر

- "... وَ عَلَى الْوَارِثِ مِثْلُ ذَلِكَ،

- وارث نیز مانند این را بر عهده دارد...!"

از ظاهر آیه بر می‌آید: آنچه که به حکم شرع به گردن پدر است، مانند خرجی و لباس، در صورتی که پدر فوت شود به گردن وارث او خواهد بود.

(از آنجا که اصل این مسائل مربوط به فقه است در این موارد باید به کتب فقهی مراجعه شود، و آنچه ما در معنای آیه گفتیم موافق با مذهب ائمه اهل بیت علیهم‌السلام است، چون از اخباری که از ایشان رسیده، همین معنا استفاده می‌شود، و همچنین موافق با ظاهر آیه شریفه نیز هست.)

در تفسیر عیاشی از امام باقر و یا امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در ذیل جمله " و علی الوارث مثل ذلك،" فرمود: منظور خرج است، اگر شوهر در همین ایام از دنیا برود نفقه زن مطلقه‌اش را باید ورثه او بدهند.

و نیز در همان کتاب از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در معنای همین جمله فرمود: وارث هم مانند خود متوفی نباید زن مطلقه را آزار دهد، مثلاً بگوید نمی‌گذارم بچه‌اش به دیدنش برود، و زن مطلقه هم وارث را نباید آزار دهد، مثلاً اگر ورثه چیزی نزد او دارند از دادنش مضایقه نکنند، و ورثه نباید بر آن کودک سخت بگیرند.

باز گرفتن بچه از شیر

- « فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنِ تَرَاضٍ مِّنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا وَ إِنْ أَرَدْتُمْ أَنْ تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُمْ مَا ءَاتَيْتُم بِالْمَعْرُوفِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

- اگر پدر و مادر به رضایت و مشورت هم خواستند طفل را از شیر بگیرند گناهی بر

آنان نیست و اگر خواستید برای فرزندان خود دایه بگیرید، اگر فردی را که در نظر می‌گیرید به شایستگی به او حق بدهید گناهی بر شما نیست، از خدا بترسید و بدانید که خدا بینی اعمال شما است!

” فان ارادا فصالا عن تراض منهما و تشاور...“ کلمه فصال به معنای از شیر جدا کردن کودک است، و کلمه تشاور به معنای اجتماع کردن در مجلس مشاوره است، و این جمله به خاطر حرف فاء که در آغاز دارد تفریع بر حقی است که قبلا برای زوجه تشریح شده، و به وسیله آن حرج از بین برداشته شد، پس حضانت و شیر دادن بر زن واجب و غیر قابل تغییر نیست، بلکه حقی است که می‌تواند از آن استفاده کند، و می‌تواند ترکش کند.

پس ممکن است نتیجه مشورتشان این باشد که هر دو راضی شده باشند بچه را از شیر بگیرند، بدون اینکه یکی از دو طرف ناراضی و یا مجبور باشد و همچنین ممکن است نتیجه این باشد که پدر، فرزند خود را به زنی دیگر بسپارد تا شیرش دهد، و همسر خودش راضی به شیر دادن نشود و یا فرضا شیرش خراب باشد، و یا اصلا شیر نداشته باشد، و یا جهاتی دیگر، البته همه اینها در صورتی است که مرد به خوبی و خوشی آنچه را که زن استحقاق دارد به او بدهد، و در همه موارد منافاتی با حق زن نداشته باشد، و قید ” اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف،“ همین را می‌رساند .

– ” و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعملون بصیر! “

در این جمله، امر به تقوا می‌کند و اینکه این تقوا به اصلاح صورت این اعمال باشد، چون احکام نامبرده همه اموری بود مربوط به صورت ظاهر، و لذا دنباله جمله فرمود: و بدانید که خدا بدانچه می‌کنید بینا است...، به خلاف ذیل آیه قبلی یعنی آیه ” و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن...“ که در ذیل آن فرمود: از خدا پروا کنید، و بدانید که خدا به هر چیزی دانا است!

برای اینکه آیه نامبرده مشتمل بود بر جمله: ” ولا تمسکوهن ضارا لتعتدوا،“ و معلوم است که ضار و دشمنی سبب می‌شود که از ظاهر اعمال تجاوز نموده، به نیت نیز سرایت کند، و در نتیجه پاره‌ای از دشمنی‌هایی که در صورت عمل ظاهر نیست انجام دهد، دشمنی‌هایی که بعدها اثرش معلوم گردد .

(مستند: آیه ۲۳۳ سوره بقره میزان ج: ۲ ص: ۳۶۰)

فصل پنجم

روابط زناشوئی

پاکیزگی از نظر اسلام، و پاکیزگی در زناشوئی

طهارت و پاکیزگی در مقابل نجاست از کلماتی است که معنایش در ملت اسلام دایر است، و احکام و خواصی برای آنها تشریح شده، و قسمت عمده‌ای از مسائل دینی را تشکیل می‌دهد، و این دو کلمه به خاطر اینکه بسیار بر سر زبانها است، حقیقتی شرعی و یا حداقل حقیقت متشرعه‌ای گردیده است که معنای این دو جور حقیقت در فن اصول بیان شده است.

اسلام معنای طهارت و نجاست را معتبر شمرده، و همچنین طهارت و نجاست مادی و معنوی هر دو را پذیرفته، بلکه در معارف کلیه و در قوانین مقرر نیز سرایت داده، بعضی قوانین را طاهر، و بعضی را نجس خوانده، از آن جمله می‌فرماید: "ولا تقربوهن حتی یطهرن"، که منظور از این طهارت پاکی از حیض است، و "ثیابک فطهر"، و "لکن یرید لیطهرکم"، و "اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم"، و "لا یمسه الا المظهورون".

شریعت اسلام همچنین یک عده چیزهائی را نجس شمرده، مانند:

- خون، بول، غائط، و منی - از انسان و بعضی حیوانات،
- و پاره‌ای حیوانات زنده چون خوک،
- و حکم کرده به اینکه در نماز و خوردن و نوشیدن از آنها اجتناب شود.

و اموری را هم طهارت خوانده، مانند:

- شستشوی جامه و بدن از نجاستی که به آنها برخورد کرده که آن را طهارت خبیثیه خوانده،
- و طهارت با وضو و غسل آنطور که در کتب فقهی شرح داده شده به دست

می‌آید و آن را طهارت حدیثیه خوانده .

اسلام دین توحید است، و تمامی فروع آن به همان اصل واحد بر می‌گردد، و آن اصل واحد است، که در تمامی فروع دین منتشر شده است. از اینجا روشن می‌گردد که اصل توحید، طهارت هم هست، طهارت کبرا نزد خدای سبحان، و بعد از این طهارت کبرا و اصلی، بقیه معارف کلیه نیز طهارت‌هایی است برای انسان، و بعد از آن معارف کلیه اصول اخلاق فاضله نیز طهارت باطن از رذائل است، و بعد از اصول اخلاقی احکام عملی نیز که به منظور صلاح دنیا و آخرت بشر تشریح شده طهارت‌هایی دیگر است، و آیات مذکوره نیز بر همین مقیاس انطباق دارد، هم آیه: ” یرید لیطهرکم، “ و هم آیه: ” و یطهرکم تطهیرا، “ و هم آیات دیگری که در معنای طهارت وارد شده است.

پاک شدن ماهانه رحم در بانوان

- ” وَیَسْئَلُونَكَ عَنِ الْمَحِضِ قُلْ هُوَ أَدَىٰ ...!

- از تو از مساله حیض می‌پرسند بگو آن آزاری است برای زنان ...!

حیض جریان خون معروفی است که صفات مخصوصی دارد، و زنان حائض آن صفات را می‌شناسند.

اینکه محیض را اذی خوانده، چون خون حیض که به عادت زنان مربوط است، از عمل خاصی حاصل می‌شود که طبیعت زن در مزاج خون طبیعی زن انجام می‌دهد، و مقداری از خون طبیعی او را فاسد، و از حال طبیعی خارج نموده، و به داخل رحم می‌فرستد، تا بدین وسیله رحم را پاک کند، و یا اگر جنین در آن باشد، با آن خون جنین را غذا دهد، و یا اگر بچه بدنیا آمده ماده اصلی برای ساختن شیر جهت کودک را آماده سازد.

اوقات کناره گیری از آمیزش

- « فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ! »

- زنان، پس باید که از زنان در حال حیض کناره گیری کنید! و با ایشان نزدیکی جنسی ننمائید تا وقتی که پاک شوند!

کلمه اذی را به معنای ضرر گرفتند، محیض را هم به معنای جمع شدن با زنان

در حال حیض گرفته، و در معنای آیه گفته‌اند: از تو می‌پرسند آیا در چنین حالی جایز است با زنان جمع شد؟ جواب داده شده این عمل ضرر است، و درست هم هست چون پزشکان گفته‌اند: طبیعت زن در حال حیض سرگرم پاک کردن رحم، و آماده کردن آن برای حامله شدن است، و جماع در این حال نظام این عمل را مختل می‌سازد، و به نتیجه این عمل طبیعی یعنی به حمل و به رحم زن صدمه می‌زند.

کناره گیری از آمیزش در اقوام مختلف

اعتزال به معنای عزلت گرفتن و دوری گزیدن از معاشرت است، و مراد از اعتزال ترک نزدیکی از محل خون است.

طوائف مختلف مردم در مساله محیض آراء و مذاهبی مختلف دارند، یهود در این مساله شدت عمل به خرج می‌داد، و در حال حیض زنان، حتی از غذا و آب و محل زندگی و بستر زنان دوری می‌کرد، و در تورات نیز احکامی سخت در باره زنان حائض و کسانی که در محل زندگی و در بستر و غیره با ایشان نزدیکی می‌کنند وارد شده است. و اما نصارا، در مذهب ایشان هیچ حکمی در باره اجتماع با زنان حائض، و نزدیک شدن به ایشان نیامده، و اما مشرکین عرب، آنان نیز در این باره هیچ حکمی نداشتند، جز اینکه ساکنین مدینه و دهات اطراف آن، از این کار اجتناب می‌کردند، و این بدان جهت بود که آداب و رسوم یهودیان در ایشان سرایت کرده بود، و همان سخت‌گیریهای یهود را در معاشرت با زنان حائض معمول می‌داشتند، و اما عربهای دیگر، چه بسا این عمل را مستحب هم می‌دانستند، و می‌گفتند جماع با زنان در حال حیض باعث می‌شود فرزندی که ممکن است پدید شود خونخوار باشد، و خونخواری در میان عشایر صحرائین صفتی پسندیده بوده است.

و به هر حال پس اینکه فرمود: ” از زنان در حال حیض کناره‌گیری کنید، “ هر چند ظاهرش امر به مطلق کناره‌گیری است همانطور که یهودیان می‌گفتند، و هر چند که برای تاکید این ظاهر بار دوم هم فرمود: ” و لا تقربوهن، “ و لیکن جمله: ” فاتوهن من حیث امرکم الله، “ با در نظر داشتن اینکه منظور از: ” آنجائی که خدا دستور داده، “ همان مجرای خون است، که در آخر آیه است، خود قرینه است بر اینکه جمله: فاعتزلوا، و جمله دوم یعنی ولا تقربوهن جنبه کنایه دارند، نه تصریح، و مراد از آمدن زنان و نزدیکی با ایشان نزدیکی از محل خون است فقط، نه مطلق مخالطت و معاشرت، و نه مطلق تمتع و لذت‌گیری از آنان.

پس معلوم شد اسلام در مساله حیض زنان راه وسط را اتخاذ کرده، راهی میانه در بین تشدید تمامی که یهود اتخاذ کرده، و در بین اهمال مطلقى که نصارا پیش گرفته‌اند، و آن راه میانه این است که مردان در هنگام عادت زنان از محل ترشح خون نزدیکی نکنند، و تمتعات غیر این را می‌توانند ببرند.

اوقات مجاز آمیزش

- « ... حَتَّى يَطْهُرْنَ، فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ! »

- ... تا وقتی که پاک شوند، پس همین که غسل کردند می‌توانید آنطور که خدا دستورتان داده با ایشان نزدیکی کنید که خدا مردم تائب را دوست می‌دارد و آنهایی را هم که در پی پاک شدن هستند دوست می‌دارد!

طهارت در جمله: "حتی یطهرن"، به معنای قطع شدن جریان خون از زنان است، و در جمله: "فاذا تطهرن"، یا به معنای شستن محل خون است، و یا به معنای غسل کردن است، و جمله: "فاتوهن من حیث امرکم الله..." امری است که تنها جواز را می‌رساند، و دلالت بر وجوب ندارد، چون بعد از نهی واقع شده، و می‌خواهد بطور کنایه بفهماند: بعد از پاک شدن، و یا غسل کردن زن، نزدیکی کردن با او جایز است، و این ادبی است الهی و لایق به قرآن کریم!

و اگر امر نامبرده را مقید کرد به قید "امرکم الله"، برای این بود که آن ادب را تکمیل کرده باشد چون عمل جماع در نظر بدوی امری است لغو و لهو، لذا آن را مقید کرد به امر خدا، و با این قید از اموری قرارش داد که خدا تکویناً به آن امر کرده، تا دلالت کند بر اینکه جماع یکی از اموری است که تمامیت نظام نوع انسانی هم در حیاتش و هم در بقایش منوط به آن است، پس سزاوار نیست چنین امری را بازبچه قرار داد، بلکه باید از دیدگاه یکی از اصول نوامیس تکوینیش نظر کرد.

و آیه شریفه: "فاتوهن من حیث امرکم الله"، از نظر سیاق شباهت به آیه شریفه: "فالان باشروهن و ابتعوا ما کتب الله لکم"، و آیه: "فاتوا حرثکم انی شنتم، و قدموا لانفسکم"، دارد، پس از این شباهت چنین به نظر می‌رسد که مراد از امر به آمدن در آیه مورد بحث، امر تکوینی است، که خلقت و تکوین انسان هم بر آن دلالت دارد، چون خلقتش مجهز به اعضائی

است که اگر مساله تناسل نبود اعضائی زاید و بیهوده بود، و نیز مجهز به قوائی است که انسان را به عمل زناشوئی دعوت می‌کند، تا نسل بشر قطع نگردد، پس امر نامبرده امر شرعی نیست، همچنانکه منظور از کتابت در جمله: " و ابتغوا ما کتب الله لکم،" نیز همین مساله توالد و تناسل است، و این معنا به خوبی از آیه استفاده می‌شود.

بعضی از مفسرین به این آیه استدلال کرده‌اند بر اینکه جمع شدن با زنان از عقب حرام است، ولی استدلال بسیار سست و ناپسند است، برای اینکه منشا و اساس آن یکی از دو پندار است، که هر دو غلط است، یا گمان کرده‌اند که مفهوم: " پس نزد ایشان شوید از آنجا که خدا دستور داده،" این است که از عقب نزدیک نشوید، که این مفهوم لقب است، و قطعاً حجت نیست و این عبارت که فرمان تکوینی خدا به اینکه باید نسل بشر حفظ شود با نزدیکی از جلو اطاعت می‌شود، هیچ ربطی به حرمت و حرمت سایر اقسام نزدیکی ندارد.

اهمیت پاکیزگی از نظر خدا

- " ان الله يحب التوابین و يحب المتطهرین."

توبه به معنای برگشتن به سوی خدای سبحان است و تطهر به معنای پذیرفتن و شروع به طهارت است، یا بگو صرفنظر کردن جدی از پلیدی و برگشتن به اصل (یعنی طهارت) است، پس در نتیجه هر دو عنوان توبه و تطهر در مورد اوامر و نواهی خدا، و مخصوصاً در مورد طهارت و نجاست صادقند، چون گردن نهادن به اوامر خدا و دست برداری از هر چیز که خدا نهی کرده، هم تطهر از قذارت است، که مخالف اصل و مفسده‌آور است، و هم توبه و بازگشت به سوی خدا است، و بهمین مناسبت بوده که خدای تعالی حکم در آیه را با جمله: " ان الله يحب التوابین و يحب المتطهرین ..." تعلیل نموده است.

چون لازم است میان حکم و علتی که برای آن ذکر می‌شود مناسبت و انطباقی باشد، و در آیه مورد بحث چند حکم آمده، یکی دوری کردن از جماع در حال حیض، و یکی انجام این عمل در غیر آن حال، و از آنجائی که توابین و متطهرین در جمله مورد بحث مطلق آمده، تمامی مراتب توبه و طهارت را به بیانی که گذشت شامل می‌شود.

و چون کلمه توابین صیغه مبالغه و به معنای کسی است که بسیار توبه می‌کند، بعید نیست این مبالغه را از کلمه متطهرین نیز استفاده کنیم، در نتیجه کثرت در توبه و طهارت از هر جهت استفاده شود، هم کثرت از جهت نوع توبه و طهارت، و هم از جهت

عدد آن دو، آن وقت معنا چنین می‌شود که خدا همه انواع توبه را دوست می‌دارد، چه اینکه با استغفار باشد و چه اینکه با امتثال همه اوامر و نواهی او باشد، و چه با معتقد شدن به همه اعتقادات حقه باشد، و نیز خدا همه انواع تطهر را دوست می‌دارد، چه اینکه با گرفتن وضو و انجام غسل باشد، و چه اینکه با انجام اعمال صالحه باشد، و چه اینکه با کسب علوم حقه باشد، هم همه این انواع توبه و تطهر را دوست می‌دارد، و هم تکرار آن دو را.

همسران شما کشتزار شمايند!

— « نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَأَتُوا حَرْثَكُمْ أَنِي شَيْئُكُمْ وَاقْدَمُوا لَأَنْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلْقَوُهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ! »

— زنان شما کشتزار شمايند از هر طرف خواستيد به کشتزار خود درآئيد و در صدد پديد آوردن يادگاري و نسلي براي خود برآئيد و از خدا پروا كنيد و بدانيد كه شما او را ديدار خواهيد كرد و مؤمنين را بشارت ده!

نسبت زنان به جامعه انسانی نسبت کشتزار است به انسان کشت کار،

همانطور که کشتزار برای بقای بذر لازم است، و اگر نباشد بذرها به کلی نابود

می‌شود، و دیگر غذایی برای حفظ حیات و ابقای آن نمی‌ماند، همچنین اگر زنان

نباشند نوع انسانی دوام نمی‌یابد، و نسلش قطع می‌شود.

آری خدای سبحان تکون و پدید آمدن انسان، و یا بگو به صورت انسان در آمدن ماده را تنها در رحم مادران قرار داده، و از سوی دیگر طبیعت مردان را طوری قرار داده که متمایل و منعطف به سوی زنان است با اینکه مقداری از آن ماده اصلی در خود مردان هم وجود دارد، و در نتیجه میان دو دسته از انسانها مودت و رحمت قرار داده و چون چنین بوده قطعاً غرض از پدید آوردن این جاذبه و کشش، پدید آوردن وسیله‌ای بوده برای بقای نوع، پس دیگر معنا ندارد، آن را مقید به وقتی و یا محلی معین نموده، از انجام آن در زمانی و مکانی دیگر منع کند، بلکه مگر آنکه در یک موردی خاص انجام این عمل مزاحم با امری دیگر شود، امری که فی نفسه واجب بوده، و اهمالش جایز نباشد، و با این بیان معنای جمله: " و قدموا لانفسکم، " به خوبی روشن می‌شود.

نتیجه روابط زناشویی صالح: تولد فرزند صالح و توشه آخرت

— « وَاقْدَمُوا لَأَنْفُسِكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلْقَوُهُ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ! »

- و در صدد پدید آوردن یادگاری و نسلی برای خود برآئید و از خدا پروا کنید و بدانید که شما او را دیدار خواهید کرد و مؤمنین را بشارت ده ! »

مراد از اینکه فرمود: قدموا لانفسکم - که خطاب به مردان است و یا به مردان و زنان هر دو، واداشتن انسانها به ازدواج و تناسل است، تا نوع بشر در زمین باقی بماند، و این هم معلوم است که غرض خدای سبحان از بقای نوع بشر در زمین، بقای دین او، و ظهور توحید و پرستش او است، و برای این است که جوامع بشری باشند تا با تقوای عمومی خود او را بپرستند، همچنانکه فرمود: " و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون."

بنا بر این اگر دستوراتی می‌دهد که با حیات آنان و بقایشان مرتبط است، برای این است که به این وسیله آنان را به عبادت پروردگارش برساند، نه برای اینکه بیشتر به دنیا بگروند، و در شهوات شکم و فرج فرو رفته، در وادی غی و غفلت سرگردان شوند.

پس مراد از جمله: " و برای خود مقدم بدارید، " هر چند مساله توالد و تقدیم داشتن افرادی جدید الوجود به بشریت و جامعه است، بشریتی که همه روز افراد زیادی از آن دستخوش مرگ و فنا می‌شود، و به مرور زمان عدش نقصان می‌پذیرد، و لیکن این مطلوبیت فی نفسه نیست غرض به خود توالد تعلق نگرفته، بلکه برای این است که با توالد و آمدن افرادی جدید به روی زمین ذکر خدای سبحان در زمین باقی بماند، و افراد صالحی دارای اعمال صالح پدید آیند، تا خیرات و ثواباتشان هم عاید خودشان شود، و هم عاید پدرانی که باعث پدید آمدن آنان شدند، همچنانکه فرمود: " و نکتب ما قدموا و آثارهم."

بیانی که از نظر خواننده گذشت این احتمال را تایید می‌کند که مراد از تقدیم برای خود، از پیش فرستادن اعمال صالح است، برای روز قیامت، همچنانکه در جایی دیگر فرموده: "یوم ينظر المرء ما قدمت يداه،" و نیز فرموده: " و ما تقدموا لانفسکم من خیر، تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا."

پس جمله: " و قدموا لانفسکم و اتقوا الله و اعلموا انکم ملاقوه،" از نظر سیاق نظیر آیه: " یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله، و لتنتظر نفس ما قدمت لغد، و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون،" می‌باشد.

پس مراد از جمله مورد بحث (و خدا داناتر است)، تقدیم عمل صالح و تقدیم اولاد به این امید است که اولاد نیز افرادی صالح برای جامعه باشند.

و مراد از جمله: " و اتقوا الله ...،" تقوا به صورت عمل صالح در خصوص نزدیکی با حرث است، و خلاصه می‌خواهد بفرماید: در نزدیکی با زنان از حدود خدا تعدی نکنید و پاس حرمت خدا را بدارید، و محارم خدا را هتک نکنید!

و مراد از جمله: "و اعلموا انکم ملاقوه ..."، تشویق به تقوا و شکافتن معنای آن است، می‌فرماید: از روز لقای الله و سوء حساب بترسید، همچنانکه در آیه سوره حشر هم که می‌فرمود: "و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ..."، تقوا به معنای ترس از خداست، و اطلاق کلمه "بدانید" و اراده لازمه آن که همان مراقبت و تحفظ و اتقا باشد، امری است که در کلام شایع است، از آن جمله خدای عزوجل فرموده: "و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه"، که منظور از آن لازمه آن است، که همان تقوا باشد، یعنی بترسید و پروا داشته باشید، از حائل شدن خدا میان شما و دل‌هایتان، و چون عمل صالح و ترس از روز حساب از لوازم خاصه ایمان بود، لذا در آخر کلام فرمود: "و بشر المؤمنین!"

(مستند: آیه ۲۲۳ و ۲۲۳ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۱۰)

فصل ششم

احکام مربوط به حجاب، و رفتار با محرم و نامحرم

حکم حجاب

- « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَوِّجُكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاءَ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلْبَابٍ ذَلِكُمْ أَذْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا! »

- هان ای پیامبر! به همسرانت، و دخترانت و زنان مؤمنین، بگو تا جلباب خود پیش بکشند، بدین وسیله بهتر معلوم می‌شود که زن مسلمانند، در نتیجه اذیت نمی‌بینند، و خدا همواره آمرزنده رحیم است!

جلباب آن جامه‌ای است سرتاسری که تمامی بدن را می‌پوشاند، و یا روسری مخصوصی است که صورت و سر را ساتر می‌شود، و منظور از جمله « پیش بکشند مقداری از جلباب خود را، » این است که آن را طوری بپوشند که زیر گلو و سینه‌هایشان در انظار ناظرین پیدا نباشد.

« ذلك ادنى ان يعرفن فلا يؤذين، » یعنی پوشاندن همه بدن به شناخته شدن به اینکه اهل عفت و حجاب و صلاح و سدادند نزدیک‌تر است، در نتیجه وقتی به این عنوان شناخته شدند، دیگر اذیت نمی‌شوند، یعنی اهل فسق و فجور متعرض آنان نمی‌گردند.

(مستند: آیه ۵۹ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص:

۵۱۱)

زنان مسن،

استثنائی بر حکم عمومی حجاب بانوان

- « وَ الْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ الَّتِي لَا يَرُجُونَ نِكَاحاً فَلَيْسَ عَلَيْنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَأَنْ يَسْتَغْفِرْنَ خَيْرٌ لَّهُنَّ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ! »
- و زنان و امانده که دیگر امید شوهر کردن ندارند به شرطی که زینت خود نشان ندهند گناهی ندارند اگر جامه خویش بگذارند، و در عین حال خودداری کردن برایشان بهتر است و خدا شنوا و دانا است!

کلمه قواعد جمع قاعده به معنای زنی است که از نکاح بازنشسته باشد، یعنی دیگر کسی به خاطر پیری اش میل به او نمی‌کند. در مجمع البیان گفته: کلمه تبرج به معنای این است که زن محاسن و زیبایی‌های خود را که باید بپوشاند، اظهار کند.

این آیه در معنای استثنایی است از عموم حکم حجاب، و معنایش این است که بر هر زنی حجاب واجب است الا زنان مسن، که می‌توانند بی حجاب باشند، البته در صورتی که کرشمه و تبرج نداشته باشند.

و جمله « و ان يستغفرن خیر لهن، » کنایه است از خودپوشی، یعنی همین زنان سالخورده نیز اگر خود را بپوشانند بهتر از برهنه بودن است، و جمله « والله سمیع علیم، » تعلیل حکمی است که تشریح کرده، و معنایش این است که خدا شنوا است آنچه را که زنان به فطرت خود در خواستش را دارند، و دانا است به احکامی که به آن محتاجند. (مستند: آیه ۵۸ تا ۶۴ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۲۲۷)

امر به مردان برای حفظ نگاه خود از نامحرمان

- « قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَرِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ! »
- به مردان مؤمن بگو دیدگان خویش را از نگاه به زنان اجنبی باز گیرند و فرج‌های خویش را نگهدارند این برای ایشان پاکیزه‌تر است که خدا از کارهایی که می‌کنید آگاه است!

کلمه غض به معنای روی هم نهادن پلک‌های چشم است. در جمله « قل للمؤمنین

یغضوا من ابصارهم»، قول در اینجا به معنای امر است، و معنای جمله این است که به مؤمنین امر کن که چشم خود را بپوشند، و تقدیر آن این است که: ایشان را امر به غض و چشم‌پوشی کن که اگر امر بکنی چشم خود را می‌پوشند، و این آیه به جای اینکه نهی از چشم‌چرانی کند، امر به پوشیدن چشم کرده و فرقی ندارد، آن امر این نهی را هم افاده می‌کند و چون مطلق است نگاه به زن اجنبی را بر مردان، و نگاه به مرد اجنبی را بر زنان تحریم فرموده است.

امر به مردان برای پوشاندن فروج خود از نامحرمان

« و یحفظوا فروجهم، » به معنای این است که به ایشان امر کن تا فرج خود را حفظ کنند و کلمه فروج به معنای شکاف در میان دو چیز است که با آن از عورت کنایه آورده‌اند، و در قرآن کریم هم که سرشار از اخلاق و ادب است همیشه این کنایه را استعمال کرده، به طوری که راغب گفته در عرف هم به خاطر کثرت استعمال مانند نص و اسم صریح برای عورت شده است.

و مقابله‌ای که میان جمله « یغضوا من ابصارهم، » با جمله « یحفظوا فروجهم، » افتاده، این معنا را می‌رساند که مراد از حفظ فروج پوشاندن آن از نظر نامحرمان است، نه حفظ آن از زنا و لواط که بعضی پنداشته‌اند، در روایت هم از امام صادق علیه‌السلام رسیده که فرمود: تمامی آیاتی که در قرآن درباره حفظ فروج هست به معنای حفظ از زنا است، به غیر این آیه که منظور در آن حفظ از نظر است.

و بنابر این ممکن است جمله اولی از این دو جمله را با جمله دومی تقیید کرده، و گفت مدلول آیه تنها نهی از نظر کردن به عورت، و امر به پوشاندن آن است. آنگاه به مصلحت این حکم اشاره نموده، و با بیان آن مردم را تحریک می‌کند که مراقب این حکم باشند و آن اشاره این است که می‌فرماید: این بهتر شما را پاک می‌کند، علاوه بر این خدا به آنچه می‌کنید با خبر است.

امر به زنان برای حفظ نگاه و پوشاندن فروج خود از نامحرمان

- « وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَرِهِنَّ وَ یَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لَا یُذِیْنَ زینَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ لَیْضَرِّیْنَ بِخُمْرِهِنَّ عَلَی جُیُوبِهِنَّ وَ لَا یُذِیْنَ زینَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَتِهِنَّ أَوْ بَنَاتِ إِخْوَتِهِنَّ أَوْ بَنَاتِ إِخْوَتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَکَتْ أَیْمُهُنَّ أَوْ التَّابِعِیْنَ غَیْرَ أُولَی الْأَرْزَاقِ مِنَ الرِّجَالِ أَوْ الطِّفْلِ الذِّیْنَ لَمْ یَظْهَرُوا عَلَی عَوْرَتِ النِّسَاءِ وَ لَا یَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لَیُعْلَمَ مَا

يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

- و به زنان با ایمان بگو چشم از نگاه به مردان اجنبی فرو بندند و فرجهای خویش را حفظ کنند و زینت خویش را جز آنچه آشکار است آشکار نسازند و باید که روپوش‌هایشان را به گریبان‌ها کنند و زینت خویش را نمایان نکنند مگر برای شوهرانشان، یا پدران و یا پدر شوهران یا پسران و یا پسر شوهران و یا برادران و یا خواهرزادگان و یا برادرزادگان و یا زنان و یا آنچه مالک آن شده‌اند یا افراد سفیه که تمایلی به زن ندارند و یا کودکانی که از اسرار زنان خبر ندارند، و مبادا پای خویش را به زمین بکوبند تا آنچه از زینتشان که پنهان است ظاهر شود، ای گروه مؤمنان همگی به سوی خدا توبه برید شاید رستگار شوید!

برای زنان هم جایز نیست نظر کردن به چیزی که برای مردان جایز نیست، و بر ایشان هم واجب است که عورت خود را از اجنبی - چه مرد و چه زن - بپوشانند.

نهی زنان از ظاهر کردن مواضع زینت خود

« ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها،» مراد از زینت زنان، مواضع زینت است، زیرا اظهار خود زینت از قبیل گوشواره و دست بند حرام نیست، پس مراد از اظهار زینت، اظهار محل آنها است. خدای تعالی از این حکم آنچه را که ظاهر است استثناء کرده است. و در روایت آمده که مقصود از آنچه ظاهر است صورت و دو کف دست و قدمها می‌باشد.

امر به زنان در نحوه پوشی مقنعه

« و لیضربن بخرهن علی جیوبهن،» کلمه خُمْر جمع خمار، و آن جامه‌ای است که زن سر خود را با آن می‌پیچد، و زاید آن را به سینه‌اش آویزان می‌کند. و کلمه جیوب جمع جیب که معنایش معروف است، و مراد از جیوب، سینه‌ها است، و معنایش این است که به زنان دستور بده تا اطراف مقنعه‌ها را به سینه‌های خود انداخته، آن را بپوشانند.

طبقات هفتگانه محارم سببی و نسبی زنان و مجوز اظهار زینت آنان

« ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن ... او بنی اخواتهن،» طوایف هفتگانه‌ای که قرآن از آنها نام برده محرم‌های نسبی و سببی زنان هستند. و اجداد شوهران حکمشان حکم پدران ایشان، و نوه‌های شوهران حکمشان حکم فرزندان ایشان است.

و اینکه فرمود: نسائهن و زنان را اضافه کرد به ضمیر زنان، برای اشاره به این معنا بوده که مراد از نساء، زنان مؤمنین است که جایز نیست خود را در برابر زنان غیر مؤمن برهنه کنند، از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام هم همین معنا استفاده می شود.

اطلاق جمله « او ما ملکت ایمانهن،» هم شامل غلامان می شود و هم کنیزان، و از روایات نیز این اطلاق استفاده می شود.

« او التابعین غیر اولی الاربة من الرجال،» کلمه اربه به معنای حاجت است، و منظور از این حاجت شهوتی است که مردان را محتاج به ازدواج می کند، و کلمه من الرجال بیان تابعین است. و مراد از این رجال تابعین افراد سفیه و ابلهی هستند که تحت قیمومت دیگران هستند و شهوت مردانگی ندارند.

« او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النساء،» - کلمه الطفل کلیت را می رساند، یعنی جماعت اطفالی که بر عورت های زنان غلبه نیافته اند یعنی آنچه از امور زنان که مردان از تصریح به آن شرم دارند، اطفال زشتی آن را درک نمی کنند، و این به طوری که دیگران هم گفته اند کنایه از حد بلوغ است.

نهی زنان از پاکوبی برای اظهار زینت خود

« ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن،» می فرماید: پاهای خود را محکم به زمین نزنند تا صدای زیورآلاتشان از قبیل خلخال و گوشواره و دستبند به صدا درآید. « و توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون،» مراد از توبه به طوری که از سیاق بر می آید بازگشت به سوی خدای تعالی است، به امثال اوامر او، و انتهاء از نواهی و خلاصه پیروی از راه و صراطش.

روایات وارده درباره حجاب و رفتار با نامحرمان

در کافی به سند خود از ابو عمر و زبیری از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در حدیثی درباره واجبات اعضاء فرمود: بر چشم واجب کرده که به آنچه خدا بر او حرام کرده ننگرد و از آنچه بر او حلال نیست اعراض کند، و ایمان و وظیفه چشم این است.

و خدای تبارک و تعالی فرموده: « قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم،»

و مؤمنین را نهی کرده از اینکه به عورت یکدیگر نگاه کنند، و مرد به عورت برادرش نگاه کند، و عورت خود را از اینکه دیگران ببینند حفظ کند، و نیز فرموده: «و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و یحفظن فروجهن»، و زنان مؤمن را نهی کرده از اینکه به عورت خواهر خود نگاه کنند، و نیز عورت خود را از اینکه دیگران به آن نگاه کنند حفظ نمایند.

آنگاه اضافه فرمودند که در هر جای قرآن درباره حفظ فرج آیه‌ای هست مقصود حفظ آن از زنا است، مگر این آیه که منظور در آن حفظ از نگاه است.

در کافی به سند خود از مروک بن عبید، از بعضی از اصحاب امامیه از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که گفت: به وی عرض کردم: زنی که به انسان محرم نیست چه مقدار نگاه به او حلال است؟ فرمود: صورت و کف دو دست، و دو قدمها.

و در قرب الاسناد حمیری از علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیه‌السلام نقل کرده که به آن جناب عرضه داشتم: برای مرد چه مقدار جایز است که به زن غیر محرم نگاه کند؟ فرمود: صورت و کف دست و محل سوار (دستبند).

و در کافی به سند خود از عباد بن صهیب روایت کرده که گفت از امام صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: نظر کردن به سر اهل تهمه، و اعراب بادیه و همچنین اهل سواد و علوج (کفار) عیبی ندارد، چون اگر ایشان را نهی کنی منتهی نمی‌شوند.

و نیز فرمود: زن دیوانه و کم عقل، که نگاه کردن به موی او و به بدنش عیبی ندارد در صورتی است که نگاه عمدی نباشد.

مؤلف: گویا مقصود امام علیه‌السلام از جمله «در صورتی که عمدی نباشد»، ریه و شهوت است.

و در خصال است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امیر المؤمنین علیه‌السلام فرمود: یا علی اولین نظری که به زن اجنبی کنی عیبی ندارد، ولی نظر دوم مسؤولیت دارد و جایز نیست.

مؤلف: نظیر این روایت را الدر المنثور از جمعی از اصحاب جوامع حدیث از بریده از آن جناب نقل کرده، که عبارتش چنین است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به علی فرمود: دنبال نگاه به نامحرمان نگاهی دیگر مکن، که اولی برایت بس است، و دومی را حق نداری.

و در جوامع الجامع از ام سلمه روایت آورده که گفت: نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بودم، و می‌مونه هم حاضر بود، که پسر ام مکتوم آمد، و این در موقعی بود که ما را به حجاب امر فرموده بود، به ما فرمود: در پرده شوید، عرضه داشتیم یا رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ابن ام مکتوم که نابینا است ما را نمی‌بیند؟ فرمود آیا

شما هم نابینایید؟ مگر شما او را نمی‌بینید؟

مؤلف: این را الدر المنثور هم از ابی داوود و ترمذی و نسائی و بیهقی از ام سلمه نقل کرده‌اند.

و در فقیه آمده که حفص ابن البختری از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: سزاوار نیست برای زن که در برابر زنان یهود و نصاری برهنه شود، چون می‌روند و نزد شوهران خود تعریف می‌کنند.

و در مجمع البیان در ذیل جمله: «او ما ملکت ایمانهن» گفته است که بعضی گفته‌اند: منظور از آن غلام و کنیز، از بردگان است، و این قول از امام صادق علیه‌السلام هم روایت شده است.

و در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن ابی عبد الله روایت کرده که گفت: از آن جناب پرسیدم: منظور از «غیر اولی الاربیه» کیست؟ فرمود: احمق و اشخاص تحت ولایت غیر، که زن نمی‌خواهند.

(مستند: آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۵۵)

فصل هفتم

قوانین چار دیواری، روابط داخلی خانه و خانواده

نهی از نظر به اسرار داخلی خانه های مردم

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ،
- فَإِن لَّمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِن قِيلَ لَكُمْ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ،
- لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَعٌ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ،
- شما که ایمان دارید به خانه هیچ کس غیر از خانه های خود داخل نشوید تا آنکه آشنایی دهید و بر اهلش سلام کنید این برای شما بهتر است امید است که پند گیرید،
- و اگر کسی را در خانه نیافتید داخل نشوید تا شما را اجازه دهند، و اگر گفتند برگردید برگردید که این برای شما پاکیزه تر است و خدا به اعمالی که می کنید دانا است،
- و اما در خانه های غیر مسکونی برای شما گناهی نیست که به خاطر کالایی که در آن دارید داخل شوید و خدا آنچه را که آشکار و یا پنهان کنید می داند.»

استیناس برای داخل شدن به خانه ها بوسیله نام خدا بردن، و یا، یا الله گفتن، یا تنحنح کردن (صرفه مصنوعی) و امثال آن است، تا صاحب خانه بفهمد که شخصی

می‌خواهد وارد شود، و خود را برای ورود او آماده کند، چه بسا می‌شود که صاحب خانه در حالی قرار دارد که نمی‌خواهد کسی او را به آن حال ببیند، و یا از وضعی که دارد با خبر شود.

از اینجا معلوم می‌شود که مصلحت این حکم پوشاندن عورات مردم، و حفظ احترام ایمان است، پس وقتی شخص داخل شونده هنگام دخولش به خانه غیر، استیناس کند، و صاحب خانه را به استیناس خود آگاه سازد، و بعد داخل شده و سلام کند، در حقیقت او را در پوشاندن آنچه باید بپوشاند کمک کرده، و نسبت به خود ایمنی‌اش داده است.

و معلوم است که استمرار این شیوه پسندیده، مایه استحکام اخوت و الفت و تعاون عمومی بر اظهار جمیل و ستر قبیح است و جمله «ذلکم خیر لکم لعلکم تذكرون» هم اشاره به همین فواید است، یعنی شاید با استمرار بر این سیره متذکر وظیفه خود بشوید، که چه اموری را باید رعایت کنید، و چگونه سنت اخوت را در میان خود احیاء سازید، و در سایه آن، قلوب را با هم مالوف نموده، به تمامی سعادت‌های اجتماعی برسید.

«فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم...» یعنی اگر دانستید که احدی در خانه نیست - البته کسی که اختیار دار اجازه دخول است - پس داخل نشوید تا از ناحیه مالک اذن، به شما اجازه داده شود.

و منظور این نیست که سر به داخل خانه مردم کند، اگر کسی را ندید داخل نشود، چون سیاق آیات شاهد بر این است که همه این جلوگیریها برای این است که کسی به عورات و اسرار داخلی مردم نظر نیندازد.

این آیه شریفه حکم داخل شدن در خانه غیر را در صورتی که کسی که اجازه دهد در آن نباشد بیان کرده، و آیه قبلی حکم آن فرضی را بیان می‌کرد که اجازه دهنده‌ای در خانه باشد، و اما حکم این صورت که کسی در خانه باشد ولی اجازه ندهد، بلکه از دخول منع کند آیه «و ان قیل لکم ارجعوا فارجعوا هو ازکی لکم و الله بما تعملون علیم» آن را بیان کرده است.

«لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونه فیها متاع لکم...» این آیه تجویز می‌کند داخل شدن در خانه‌هایی را که برای استمتاع بنا شده و کسی در آن سکونت طبیعی ندارد، مانند کاروانسراها و حمامها و آسیابها و امثال آن، زیرا همین که برای عموم ساخته شده است خود اذن عام برای داخل شدن است.

روایات وارده در باره روابط خانوادگی

در تفسیر قمی به سند خود از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه: « لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها، » فرموده: استیناس عبارت است از صدای پا و سلام کردن.

در مجمع البیان از ابی ایوب انصاری روایت کرده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم: که استیناس به چه نحو صورت می گیرد؟ فرمود به اینکه آدمی تسبیح و حمد و تکبیر گوید و تنحنح کند تا اهل خانه بفهمند.

و از سهل بن سعد روایت شده که گفت مردی سر زده وارد یکی از اطافهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت سر خود را شانه می زد، و فرمود: اگر من بدانم که تو نگاه می کردی همان شانه را به دو چشمت می کوبیدم، اینطور استیذان کردن همان نگاه کردن و حرام است.

و روایت شده که مردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید آیا از مادرم هم اذن دخول بخواهم؟ فرمود: آری، گفت: آخر او غیر از من خادمی ندارد، باز هر وقت بر او وارد می شوم استیذان کنم؟ فرمود آیا دوست داری او را برهنه ببینی؟ آن مرد گفت نه فرمود: پس استیذان کن.

و نیز روایت شده که مردی می خواست به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آید تنحنح کرد، حضرت از داخل خانه به زنی به نام روضه فرمود:

بر خیز به این مرد یاد بده که به جای تنحنح بگوید:

السلام علیکم آیا داخل شوم؟

آن مرد شنید و همینطور گفت.

پس فرمود: داخل شو.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از عبادة بن صامت روایت کرده که شخصی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید: چرا در هنگام ورود به خانه ها باید استیذان کرد؟ فرمود: کسی که قبل از استیذان و سلام کردن چشمش داخل خانه مردم شود خدا را نافرمانی کرده، و دیگر احترامی ندارد، و می شود اذنبش نداد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه: « فان لم تجدوا فیها احدا فلا تدخلوها حتی یؤذن لکم، » گفته:

امام فرمود: معنایش این است که اگر کسی را نیافتید که به شما اجازه دخول دهد داخل نشوید، تا کسی پیدا شود و به شما اجازه دهد.

و در همان کتاب در ذیل آیه « لیس علیکم جناح ان تدخلوا بیوتا غیر مسکونة فیها متاع

لکم،» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: منظور از این بیوت حمامها و کاروانسراها و آسیابها است که می‌توانی بدون اجازه داخل شوی.
(مستند: آیه ۲۷ تا ۲۹ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۵۳)

رفتار خدمتگزاران در ساعات استراحت خانواده

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَيْسَتْ دِينُكُمْ الدِّينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَ الدِّينَ لَمْ يَبْلُغُوا الحُلْمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِّن قَبْلِ صَلَاةِ الفَجْرِ وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِّن الظَّهِيرَةِ وَ مِّن بَعْدِ صَلَاةِ العِشَاءِ ثَلَاثَ عَوْرَاتٍ لَّكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لَا عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ طَوْفُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ الآيَاتِ وَ اللّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

- شما ای کسانی که ایمان دارید باید به کسانی که شما مالک آنان شده‌اید و کسانی که هنوز به عقل نرسیده‌اند دستور دهید در شبانه روز سه وقت از شما اجازه ورود بگیرند یکی پیش از نماز صبح و دوم هنگام نیم روز که جامه‌های خویش از تن در می‌آورید و سوم بعد از نماز شبانگاه که این سه هنگام، هنگام خلوت شما است و پس از آن می‌توانند بدون اجازه وارد شوند و گناهی بر شما و ایشان نیست که هنگام تحرك و برخورد با یکدیگر است، خدا این چنین آیه‌ها را برای شما بیان می‌کند که خدا دانا و فرزانه است.»

وضع ثياب به معنای کندن لباس، و کنایه است از اینکه اهل خانه در حالی باشند که چه بسا میل نداشته باشند بیگانگان در آن حال ایشان را ببینند. و کلمه ظهیره به معنای وقت ظهر است.

کلمه عورت به معنای عیب است، و اگر آن را عورت نامیده‌اند، چون هر کس عار دارد از اینکه آن را هویدا کند، و شاید مراد از آن در آیه شریفه هر چیزی باشد که سزاوار است پوشانده شود.

پس جمله «یا ایها الذین آمنوا...» دنباله جمله سابق است که می‌فرمود: «یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا...» که حکم می‌کرد به اینکه داخل شدن به خانه هر کس موقوف به اجازه گرفتن است، در نتیجه آیه مورد بحث به منزله استثناء از آن حکم عمومی است، چون در خصوص غلامان و کنیزکان اجازه گرفتن در سه هنگام را کافی می‌داند، و بیش از آن را واجب نمی‌داند.

و معنای اینکه فرمود: «لیستادنکم الذین ملکت ایمانکم»، این است که به ایشان دستور دهید که از شما اجازه دخول بخواهند، و از ظاهر جمله «ملکت ایمانکم» بر می آید که مراد از آن تنها غلامان است، چون کلمه الذین برای مردان است.

و معنای «الذین لم یبلغوا الحلم» اطفالی است که به حد تمیز رسیده‌اند، ولی بالغ نشده‌اند، و دلیل بر رسیدن به حد تمیز جمله «ثلاث عورات لکم» است.

و منظور از جمله ثلاث مرات سه نوبت در هر روز است، به دلیل اینکه دنبالش آن را تفصیل داده و فرموده: اول قبل از نماز فجر، و دوم هنگام ظهر که به خانه می آید و جامه می‌کنید، سوم بعد از نماز عشاء، و در جمله «ثلاث عورات لکم» به وجه حکم اشاره نموده و می‌فرماید: این سه موقع سه عورت است برای شما، که طبعاً شایسته نیست غیر از شما کسی بر وضع شما مطلع شود.

و معنای اینکه فرمود: «لیس علیکم و لا علیهم جناح بعدن»، این است که مانعی نیست که بعد از این سه موقع مامورشان نکنید به اجازه دخول خواستن و مانعی هم برای ایشان نیست که از شما استیذان نکنند.

و در جمله «طوافون علیکم بعضکم علی بعض» به وجه این حکم (یعنی رفع مانع مذکور)، اشاره نموده و می‌فرماید: چون در غیر این سه موقع غلامان و کنیزان دائماً در آمد و شد، و خدمتند، پس تنها در اجازه خواستن به این سه هنگام اکتفاء کنند.

« كذلك یبین الله لکم الآیات... » یعنی خدا این چنین احکام دین خود را بیان می‌کند، چون این آیات دلالت بر آن احکام دارد، « و الله علیم حکیم»، احوال شما را می‌داند، و آنچه را که حکمت اقتضاء می‌کند نیز مراعات می‌کند.

ادب و رفتار اطفال در ساعات استراحت والدین

- « وَ إِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنْكُمُ الْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اسْتَأْذَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

- و چون کودکانتان به عقل رسند باید اجازه دخول بگیرند، چنان که نام بردگان، قبل از ایشان (و یا آنان که زودتر از ایشان به حد رشد رسیدند)، اجازه می‌گرفتند، خدا این چنین آیه‌های خویش را برای شما بیان می‌کند که خدا دانا و فرزانه است.»

این جمله بیانگر این حقیقت است که حکم مذکور، یعنی اذن گرفتن در سه نوبت برای اطفال تا مدتی معین معتبر است، و آن رسیدن به حد بلوغ است، و بعد از آن

باید مانند کسانی که قبلاً ذکر شد یعنی بالغان از مردان و زنان آزاد اجازه بگیرند، خدا این چنین آیات خود را برایتان بیان می‌کند و خدا علیم و حکیم است.

ادب غذا خوردن در خانه های یکدیگر

- « لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَلَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبْرَكَةٌ طَيِّبَةٌ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ!

- نه برای کور مانعی هست نه برای لنگ، نه برای بیمار و نه برای شما که از خانه‌های خود یا پدرانتان یا مادرانتان یا برادران یا خواهران یا عموها یا عمه‌ها یا خانه دایه‌ها یا خاله‌ها یا خانه‌ای که کلیدش را به شما سپرده‌اند یا خانه دوستانتان چیزی بخورید، نه خوردنتان به صورت فردی گناه است و نه با هم خوردنتان، و چون به خانه‌ای در آمدید خویشتان را سلام کنید که درودی از جانب خدا و مبارک و پاکیزه است. چنین خدا، این آیه‌ها را برای شما بیان می‌کند شاید تعقل کنید!»

ظاهر آیه این است که در آن برای مؤمنین حقی قائل شده، و آن این است که می‌توانند در خانه خویشاوندان، و یا کسانی که ایشان را امین می‌دانند، و یا خانه دوستان خود چیزی بخورند، البته به مقداری که بدان احتیاج دارند، نه به حد اسراف و افساد.

« لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و لا علی المریض حرج و لا علی انفسکم،»

شمردن نامبردگان از این باب نبوده که خصوصیتی داشته باشند، بلکه از باب این بوده که به خاطر عیب و نقصی که در اعضاء دارند احیاناً نمی‌توانند رزق خود را کسب کنند، لذا جایز است که از خانه‌های نامبردگان رفع حاجت کنند، و الا فرقی میان کور و چلاق و مریض و غیر ایشان نیست.

« من بیوتکم او بیوت آبائکم...» در اینکه خانه‌هایتان را با خانه‌های خویشاوندانتان و بقیه نامبردگان آورده، اشاره است به اینکه در دین اسلام خانه‌های نامبردگان با خانه خود شما فرقی ندارد، چون در این دین مؤمنین، اولیای یکدیگرند، و در حفظ خانه و زندگی

یکدیگر فرقی با خانه و زندگی خودشان نمی‌گذارند، آن طور که صاحب اختیار و سرپرست خانه خویشند، خانه‌های اقرباء و کسانی که شما قیم و سرپرستی آنان را دارید و دوستان خویش را نیز سرپرستی می‌کنید. علاوه بر این کلمه بیوتکم شامل خانه فرزند و همسر انسان نیز می‌شود همچنان که روایت هم به این معنا دلالت دارد.

« او ما ملکتم مفتحه، » می‌فرماید: که حرجی بر شما نیست از اینکه بخورید از خانه‌های خودتان (که گفتیم منظور خانه فرزندان و همسران است)، و هر جا که کلیدش به شما سپرده شده، مانند خانه‌هایی که انسان قیم و یا وکیل در آن شده باشد، و یا کلیدش را به آدمی سپرده باشند، « او صدیقکم، » یا خانه صدیقتان (دوستتان) بوده است. « لیس علیکم جناح ان تاكلوا جمیعا او اثناتاء، » یعنی، گناهی بر شما نیست که همگی دست جمعی و با یکدیگر بخورید، و یا جدا جدا. و این آیه هر چند که به حکم روایات درباره موردی خاص نازل شده، ولی مفادش عام است.

ادب سلام کردن در ورود به خانه های یکدیگر

« فاذا دخلتم بیوتا فسلموا علی انفسکم تحیة من عند الله مبارکة طیبة ... » بعد از آنکه گفتگو از خانه‌ها را به میان آورد، ادب دخول در آن را متفرع بر آن نموده، فرمود: و چون داخل خانه‌ها شوید بر خود سلام کنید.

و مقصود از سلام کردن بر خود، سلام کردن بر هر کسی است که در خانه باشد، در اینجا نیز اگر نفرمود: بر اهل آن سلام کنید، خواست یگانگی مسلمانان با یکدیگر را برساند، چون همه انسانند، و خدا همه را از یک مرد و زن خلق کرده، علاوه بر این همه مؤمنند، و ایمان ایشان را جمع کرده، چون ایمان قوی‌تر از رحم، و هر عامل دیگری برای یگانگی است.

و بعید هم نیست که مراد از جمله « فسلموا علی انفسکم، » این باشد که وقتی کسی داخل بر اهل خانه‌ای شد، بر آنان سلام کند، و ایشان جواب سلامش را بدهند.

جمله « تحیة من عند الله مبارکة طیبة، » حال است، یعنی در حالی که سلام تحیتی است از ناحیه خدا، چون او تشریح کرده و حکمش را نازل ساخته تا مسلمانان با آن یکدیگر را تحیت گویند، و آن تحیتی است مبارک و دارای خیر بسیار، و باقی و طیب، چون ملایم با نفس است.

آری، حقیقت این تحیت گسترش امنیت و سلامتی بر کسی است که بر او سلام می‌کنند، و امنیت و سلامتی پاکیزه‌ترین چیزی است که در میان دو نفر که به هم

برمی‌خورند برقرار باشد. خدای سبحان سپس آیه را با جمله «كذلك يبين الله لكم الآيات لعلكم تعقلون» ختم فرموده، یعنی تا شاید شما به معالم دین خود آگهی یابید و به آن عمل کنید.

(مستند: آیه ۵۸ تا ۶۴ سوره نور المیزان ج: ۱۵ ص: ۲۲۷)

حکم قطعی خدا درباره ادب و احسان به پدر و مادر

- « وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا،
- وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا،
- رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا،
- پروردگارت حکم قطعی کرده که غیر او را نپرستید و به والدین احسان کنید، و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زبهار کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو،
- از در رحمت پر و بال مسکنت برایشان بگستر و بگو پروردگارا این دورا رحم کن همانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردند،
- پروردگار شما، به آنچه در دل‌های شما است آگاه است اگر صالح باشید خداوند برای توبه‌گزاران غفور است!»

احسان به پدر و مادر بعد از مساله توحید خدا واجب‌ترین واجبات است همچنانکه مساله عقوق بعد از شرک ورزیدن به خدا از بزرگترین گناهان کبیره است، و به همین جهت این مساله را بعد از مساله توحید و قبل از سایر احکام اسم برده و این نکته را نه تنها در این آیات متذکر شده، بلکه در موارد متعددی از کلام خود همین ترتیب را به کار بسته است.

در سوره انعام پیرامون تفسیر آیه ۱۵۱ که شبیه به آیه مورد بحث است گذشت که گفتیم رابطه عاطفی میان پدر و مادر از یک طرف و میان فرزندان از طرف دیگر از بزرگترین روابط اجتماعی است که قوام و استواری جامعه انسانی بدانها است، و همین وسیله‌ای است طبیعی که زن و شوهر را به حال اجتماع نگهداشته و نمی‌گذارد از هم جدا شوند، بنا بر این از نظر سنت اجتماعی و به حکم فطرت، لازم است آدمی پدر و مادر خود را احترام کند و به ایشان احسان نماید زیرا که اگر این حکم در اجتماع جریان نیابد و فرزندان با پدر و مادر خود معامله یک بیگانه را بکنند قطعاً آن عاطفه از بین رفته و

شیرازه اجتماع به کلی از هم گسیخته می‌گردد.

- « اما یبلغن عندك الكبر احدهما او كلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما،

- و اگر یکی از آن دو در حیات تو به حد پیری رسید، و یا هر دوی آنان سالخورده گشتند زنهار کلمه‌ای که رنجیده خاطر شوند مگو و کمترین آزار به آنها مرسان و با ایشان به اکرام و احترام سخن بگو!»

کلمه کبر به معنای بزرگسالی است، و کلمه اف مانند کلمه آخ در فارسی، انزجار را می‌رساند، و کلمه نهر به معنای رنجاندن است که یا با داد زدن به روی کسی انجام می‌گیرد و یا با درشت حرف زدن، اگر حکم را اختصاص به دوران پیری پدر و مادر داده از این جهت بوده که پدر و مادر، در آن دوران سخت‌ترین حالات را دارند، و بیشتر احساس احتیاج به کمک فرزند می‌نمایند، زیرا از بسیاری از واجبات زندگی خود ناتوانند، و همین معنا یکی از آمال پدر و مادر است که همواره از فرزندان خود آرزو می‌کنند، آری روزگاری که پرستاری از فرزند را می‌کردند و روزگار دیگری که مشقات آنان را تحمل می‌نمودند، و باز در روزگاری که زحمت تربیت آنها را به دوش می‌کشیدند، در همه این ادوار که فرزند از تأمین واجبات خود عاجز بود آنها این آرزو را در سر می‌پروراندند که در روزگار پیری از دستگیری فرزند برخوردار شوند.

پس آیه شریفه نمی‌خواهد حکم را منحصر در دوران پیری پدر و مادر کند، بلکه می‌خواهد وجوب احترام پدر و مادر و رعایت احترام تام در معاشرت و سخن گفتن با ایشان را بفهماند، حال چه در هنگام احتیاجشان به مساعدات فرزند و چه در هر حال دیگر.

- « و اخفض لهما جناح الذل من الرحمة و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا!
- از در رحمت پر و بال مسکنت بر ایشان بگستر و بگو پروردگارا این دورا رحم کن همانطور که مرا در کوچکیم تربیت کردند!»

خفض جناح یا پر و بال گستردن، کنایه است از مبالغه در تواضع و خضوع زبانی و عملی، و این معنا از همان صحنه‌ای گرفته شده که جوجه بال و پر خود را باز می‌کند تا مهر و محبت مادر را تحریک نموده و او را به فراهم ساختن غذا وادار سازد، و به همین جهت کلمه جناح را مقید به ذلت کرده و فرمود: جناح الذل و معنای آیه این است که: انسان باید در معاشرت و گفتگوی با پدر و مادر طوری روبرو شود که پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس کنند، و بفهمند که او خود را در برابر ایشان خوار می‌دارد، و نسبت به ایشان مهر و رحمت دارد.

این در صورتی است که ذل به معنای خواری باشد، و اگر به معنای مطاوعه باشد از گستردن بال مرغان جوجه‌دار ماخوذ شده که از در مهر و محبت بال خود را برای جوجه‌های خود باز می‌کنند تا آنها را زیر پر خود جمع آوری نمایند، و از سرما و شکار شدن حفظ کنند.

و در اینکه فرمود: و بگو پروردگارا ایشان را رحم کن آنچنانکه ایشان مرا در کوچکیم تربیت کردند دوران کوچکی و ناتوانی فرزند را به یادش می‌آورد، و به او خاطرنشان می‌سازد، در این دوره که پدر و مادر ناتوان شده تو بیاد دوره ناتوانی خود باش و از خدا بخواه که خدای سبحان ایشان را رحم کند، آنچنانکه ایشان تو را رحم نموده و در کوچکیت تربیت کردند.

در مجمع البیان می‌گوید: این آیه دلالت دارد بر اینکه دعای فرزند برای پدر و مادرش که از دنیا رفته‌اند مسموع است، زیرا اگر مسموع نبود و برای آنها اثری نداشت معنا نداشت که در این آیه امر به دعا کند.

مؤلف: لیکن آیه بیش از این دلالت ندارد که دعای فرزند در مظنه اجابت است و چنین دعائی بی‌خاصیت نیست، زیرا هم گفتیم که ممکن است به اجابت رسد و هم اینکه ادبی است دینی که فرزند از آن استفاده می‌برد، و لو در موردی مستجاب نشود، و پدر و مادر از آن بهره‌مند نگردند، علاوه بر این، مرحوم طبرسی دعا را مختص به حال بعد از مرگ پدر و مادر دانسته، و حال آنکه آیه شریفه مطلق است.

« ربکم اعلم بما فی نفوسکم ان تکونوا صالحین فانه کان للاولیین غفورا. » این آیه، متعرض آن حالی است که احیانا از فرزند حرکت ناگواری سرزده که پدر و مادر از وی رنجیده و متاثر شده‌اند، و اگر صریحا اسم فرزند را نیاورده و اسم آن عمل را هم نبرده، برای این بوده است که بفهماند همانطور که مرتکب شدن به این اعمال سزاوار نیست، بیان آن نیز مصلحت نبوده و نباید بازگو شود.

پس اینکه فرمود: « ربکم اعلم بما فی نفوسکم » معنایش این است که پروردگار شما از خود شما بهتر می‌داند که چه حرکتی کردید و این مقدمه است برای بعدش که می‌فرماید: « ان تکونوا صالحین، » و مجموعا معنایش این می‌شود که اگر شما صالح باشید و خداوند هم این صلاح را در نفوس و ارواح شما ببیند، او نسبت به توبه‌کاران آمرزنده است.

(مستند: آیه ۲۳ تا ۲۵ سوره اسری المیزان ج: ۱۳ ص: ۱۰۹)

حکم الهی بر نیکی در حق والدین

- « وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَ وَضَعَتْهُ كُرْهًا وَ وَاوْزَعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالدَى وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ! »

- ما به انسان سفارش پدر و مادرش را کردیم که به ایشان احسان کند احسانی مخصوص به آنان مادرش او را به حملی ناراحت کننده حمل کرد و به وضعی ناراحت کننده بزایید و حمل او تا روزی که از شیرش می‌گیرد سی ماه است و تا هنگامی که به حد بلوغ و رشد عقلی برسد همچنان پدر و مادر مراقبش هستند تا به حد چهل سالگی برسد، آن وقت می‌گوید: پروردگارا نصیبم کن که شکر آن نعمت‌هایی که به من و پدر و مادرم انعام فرمودی به جای آرم و اعمال صالح که مایه خشنودی تو باشد انجام دهم. پروردگارا ذریه مرا هم برایم اصلاح فرما، پروردگارا من امروز به درگاهت توبه می‌آورم و از تسلیم شدگان هستم!»

احسان به والدین از احکام عمومی خداست که همانطور که در تفسیر آیه « قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شینا و بالوالدین احسانا» گذشت، در همه شرایع تشریح شده، و به همین جهت فرمود: « و وصینا الانسان» و سفارش را عمومیت داد به هر انسانی، نه تنها مسلمانان.

آنگاه دنبال این سفارش اشاره کرد به ناراحتی‌هایی که مادر انسان در دوران حاملگی، وضع حمل و شیر دادن تحمل می‌کند تا اشاره کرده باشد به ملاک حکم، و عواطف و غریزه رحمت و رأفت انسان را برانگیزد.

« حتی اذا بلغ اشدّه و بلغ اربعین سنة، » بلوغ اشد به معنای رسیدن به زمانی از عمر است که در آن زمان قوای آدمی محکم می‌شود. بلوغ چهل سال عادات ملازم با رسیدن به کمال عقل است .

« قال رب أوزعنی أن اشکر نعمتک الّتی انعمت علی و علی والدی و أن أعمل صالحا ترضیه! » - کلمه أوزعنی معنای الهام را می‌دهد، و این الهام، الهام آن اموری نیست که اگر خدا عنایت نکند آدمی به حسب طبع خود علم به آنها پیدا نمی‌کند، و آیه « و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها، » از آن خبر می‌دهد، بلکه الهام عملی و به معنای وادار

کردن، و دعوت باطنی به عمل خیر و شکر نعمت و بالاخره عمل صالح است. خدای تعالی در این آیه آن نعمتی را که سائل درخواست کرده نام نبرده، تا هم نعمتهای ظاهری چون حیات، رزق، شعور و اراده را، و هم نعمتهای باطنی چون ایمان به خدا اسلام، خشوع، توکل بر خدا و تفویض به خدا را شامل شود.

پس جمله «رب اوزعنی ان أشکر نعمتک...» درخواست این است که نعمت ثناء بر او را ارزانیش بدارد تا با اظهار قولی و عملی نعمت او را اظهار نماید. اما قولی که روشن است، و اما عملی به اینکه نعمتهای خدا را طوری استعمال کند که همه بفهمند نعمت وی از خدای سبحان است و خدا آن را به وی داده، و از ناحیه خود او نیست، و لازمه این گونه استعمال این است که عبودیت و مملوکیت این انسان در گفتار و کردارش هویدا باشد.

و اینکه کلمه نعمت را با جمله «التي أنعمت علی و علی والدي» تفسیر کرده می‌فهماند که شکر مذکور هم از طرف خود سائل است، و هم از طرف پدر و مادرش، و در حقیقت فرزند بعد از در گذشت پدر و مادرش زبان ذکر گویی برای آنان است. «و أن أعمل صالحا ترضیه»، شکر نعمت چیزی است که ظاهر اعمال انسان را زینت می‌دهد، و صلاحیت پذیرفتن خدای تعالی زیوری است که باطن اعمال را می‌آراید، و آن را خالص برای خدا می‌سازد.

«و اصلح لی فی ذریتی» اصلاح در ذریه به این معنا است که صلاح را در ایشان ایجاد کند و چون این ایجاد از ناحیه خداست، معنایش این می‌شود که ذریه را موفق به عمل صالح سازد، و این اعمال صالح کار دل‌هایشان را به صلاح بکشاند. و اگر گفت ذریه‌ام را برای من اصلاح کن برای این است که بفهماند اصلاحی درخواست می‌کند که خود او از اصلاح آنان بهره‌مند شود، یعنی ذریه او به وی احسان کنند، همانطور که او به پدر و مادرش احسان می‌کرد.

و خلاصه دعا این است که خدا شکر نعمتش و عمل صالح را به وی الهام کند، و او را نیکوکار به پدر و مادرش سازد، و ذریه‌اش را برای او چنان کند که او را برای پدر و مادرش کرده بود.

شکر نعمت خدا به معنای حقیقیش این است که بنده خدا خالص برای خدا باشد، پس برگشت معنای دعا به درخواست خلوص نیت و صلاح عمل است.

«انی تبت الیک و انی من المسلمین» یعنی من به سوی تو برگشتم و از کسانی هستم که امور را تسلیم تو نمودند، به طوری که تو هیچ اراده‌ای نکردی مگر آنکه آنان نیز همان را خواستند، بلکه جز آنچه تو می‌خواهی نمی‌خواهند.

این جمله در مقام بیان علت مطالبی است که در دعا بوده، و این آیه از آنجا که دعا را نقل می‌کند، و آن را رد ننموده، بلکه با وعده قبولی آن را تایید می‌کند و می‌فرماید: «اولئك الذين نتقبل عنهم...» این نکته را روشن می‌سازد که وقتی توبه و تسلیم خدا شدن در کسی جمع شد، دنبالش خداوند آنچه را که باعث خلوص وی می‌شود به دل او الهام می‌کند، و در نتیجه هم ذاتا از مخلصین می‌شود، و هم عملا از مخلصین. (مستند: آیه ۱۵ سوره احقاف المیزان ج: ۱۸ ص: ۳۰۷)

تفاوت رابطه شخصی و رابطه دینی فرزند با والدین

- « وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَىٰ مَرْجِعِكُمْ فَأُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ! »

- و ما به انسان در باره پدر و مادرش سفارش به احسان کرده‌ایم، و در عین حال گفته‌ایم اگر به تو اصرار ورزیدند که چیزی را که بدان علم نداری شریک من سازی اطاعتشان مکن، برگشت شما فرزندان و پدر و مادرتان به سوی من است آن وقت به آنچه می‌کردید آگاهتان می‌کنم!

در صدر آیه می‌فرماید: ما دستور دادیم به اینکه به پدر و مادر احسان شود. و در جمله « و ان جاهداك لتشرك بي...» که تتمه همان توصیه است، که آن را به انسان خطاب کرده، و انسان را نهی کرده از اینکه پدر و مادر را در شرک اطاعت کند، چون توصیه قبلی در معنای امر است و ممکن است کسی خیال کند اینکه دستور داده‌اند پدر و مادر را اطاعت کنند، این اطاعت در صورتی هم که پدر و مادر فرزند را دعوت به شرک کردند واجب است، لذا دنبالش از این گونه اطاعت نهی کرده، و فرموده اگر اصرار کردند که شرک بورزی اطاعتشان مکن!

و برگشت معنای جمله به این است که: ما انسان را نهی کردیم از شرک هر چند که شرک ورزیدنش اطاعت پدر و مادرش باشد، و در این دستور خود هیچ نقطه ابهامی باقی نگذاشتیم.

و در اینکه فرمود: « ما لیس لك به علم،» اشاره است به علت نهی از اطاعت، و حاصل آن این است که: اگر گفتیم پدر و مادر را در شرک به خدا اطاعت مکن، برای این است که اگر پدر و مادری فرزند خود را دعوت کنند به اینکه نسبت به خدا شرک بورزد، در حقیقت دعوت کرده‌اند به جهل و نادانی و افتراء به خدا، و خدا همواره از پیروی غیر علم

نهی کرده، از آن جمله فرموده: «و لا تقف ما لیس لك به علم - چیزی را که بدان علم نداری پیروی مکن!»

و معنای آیه این است که: ما به انسان‌ها در خصوص پدر و مادرشان عهد خوبی کردیم، و دستورشان دادیم که به پدر و مادر احسان کنند، و اگر کوشش کردند که به من شرک بورزید، اطاعتشان مکنید، برای اینکه این اطاعت پیروی چیزی است که علمی بدان ندارید.

در این آیه شریفه توبیخ کنایه‌ای است به بعضی از کسانی که ایمان به خدا آورده و سپس به اصرار پدر و مادر از ایمان خود برگشته‌اند.

«والذین آمنوا و عملوا الصالحات لننخلنهم فی الصالحین» می‌خواهد به کسانی که گرفتار پدر و مادر مشرکند و آن پدر و مادر اصرار می‌ورزند که ایشان را به سوی شرک بکشانند، و ایشان زیر بار نرفته، به حکم اجبار ترک پدر و مادر را گفته‌اند، تسلیت گفته، با وعده‌ای جمیل دلخوش سازد.

می‌فرماید: اگر پدر و مادر او را به سوی شرک خواندند، و او به حکم خدا نافرمانیشان کرده، و ناچار از ایشان کناره‌گیری کرد، و پدر و مادر را به خاطر خدا از دست داد، مسؤولیتی از این بابت ندارد، و ما در برابر پدر و مادری که از دست داده بهتر از آن دو به او می‌دهیم، و به پاداش ایمان و عمل صالحش او را در زمره صالحان در می‌آوریم، به همان صالحان که نزد ما در بهشت متنعم هستند، و این معنا را آیه شریفه «یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی»، نیز افاده می‌کند.

(مستند: آیه ۸ و ۹ سوره العنکبوت المیزان ج: ۱۶ ص: ۱۵۳)

تأمین زندگی اخروی صالح برای خانواده

- «يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ عَلِمَا مَلَكَةٌ غِلَظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ،
- هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خود و اهل خود را از آتشی که آتش‌گیرانه‌اش مردم و سنگ است حفظ کنید، آتشی که فرشتگان غلاظ و شداد موکل بر آنند فرشتگانی که هرگز خدا را در آنچه دستورشان می‌دهد نافرمانی ننموده بلکه هر چه می‌گوید عمل می‌کنند.»

خدای تعالی در این آیه خطاب را متوجه عموم مؤمنین می‌کند، که خود و اهل بیت خود را ادب کنید، و از آتشی که آتش‌گیرانه‌اش خود دوزخیانند حفظ نمایید، و می‌فهماند که همین اعمال بد خود شما است که در آن جهان بر می‌گردد، و آتشی شده به جان خودتان می‌افتد، آتشی که به هیچ وجه خلاصی و مفری از آن نیست.

(مستند: آیه ۶ سوره تحریم المیزان ج: ۱۹ ص: ۵۶۰)

الغای حکم جاهلی فرزندی پسر خوانده ها

- «... وَ مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ،

- ادْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوْلِيكُمْ وَ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَ لَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً،

- ... و خدا پسر خوانده‌هایتان را پسرانتان نکرده، این سخنانی است که شما از پیش خود می‌تراشید، ولی خدا حق می‌گوید، و به سوی راه، هدایت می‌کند،

- پسر خوانده‌ها را به نام پدران‌شان صدا بزنید، که این نزد خدا به عدالت نزدیک‌تر است، و به فرضی که پدر آنان را نمی‌شناسید، برادر دینی خطاب‌شان کنید، و یا به عنوان دوست صداایشان بزنید، و خدا در آنچه که تاکنون اشتباه کرده‌اید شما را مؤاخذه نمی‌کند، و لیکن آنچه را عمدا مرتکب می‌شوید مؤاخذه می‌کند، و خدا همواره آمرزنده و رحیم است!»

در جاهلیت عمل پسرخواندگی دائر و معمول بوده است، و همچنین در بین امت‌های مترقی آن روز، مانند روم و فارس که وقتی کودکی را پسر خود می‌خواندند، احکام فرزند صلبی را در حق او اجراء می‌کردند، یعنی اگر دختر بود ازدواج با او را حرام می‌دانستند، و چون پدر خوانده می‌مرد، به او نیز مانند سایر فرزندان ارث می‌دادند، و همچنین سایر احکام پدر و فرزندی را در باره او اجراء می‌کردند، و اسلام این عمل را نیز لغو کرد.

بنابر این مفاد آیه این است که خدای تعالی آن کسانی را که شما آنها را فرزند خود خوانده‌اید، فرزندان شما قرار نداده تا احکام فرزندان صلبی در حق آنان نیز جاری باشد.

« ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ، » اینکه فرمود: قولکم بافواہکم

معنایش این است: اینکه شما فرزند دیگری را به خود نسبت می‌دهید، سخنی است که با دهان‌های خود می‌گویید، و جز این اثری ندارد، و این تعبیر کنایه است از بی اثر بودن این سخن.

« و الله يقول الحق و هو يهدي السبيل، » معنای حق بودن قول خدا این است که او از چیزی خبر می‌دهد که واقع و حقیقت مطابق آن است، و اگر حکم و فرمانی براند، آثارش بر آن مترتب می‌شود، و مصلحت واقعی مطابق آن است.

و معنای راهنمایی‌اش به راه، این است که هر کس را هدایت کند، بر آن راه حقی و ادارش می‌کند که خیر و سعادت در آن است، و در این دو جمله اشاره است به اینکه وقتی سخن شما بیهوده و بی اثر است، و سخن خدا همواره با اثر و مطابق واقع است، پس سخن خود را رها نموده و سخن او را بگیرید.

« ادعوهم لأبائهم هو اقسط عند الله ... و كان الله غفورا رحیما، » وقتی می‌خواهید پسر خوانده خود را معرفی و یا صدا کنید، طوری صدا بزنید که مخصوص پدرانشان شوند، یعنی به پدرشان نسبت دهید (و بگویید ای پسر فلانی، و نگویید پسر م). که خواندنتان آنان را به نام پدرانشان، به عدالت نزدیک‌تر است.

« فان لم تعلموا آباءهم فاخوانکم فی الدین و موالیکم، » مراد از علم نداشتن به پدران پسرخواندگان این است که پدران ایشان را با اسم و رسم و خصوصیات نشناسند. و کلمه موالی به معنای اولیاء است، و معنای آیه این است که: اگر پدران پسرخواندگان خود را نمی‌شناسید، هنگام صدا زدن، به غیر پدرانشان نسبت ندهید، بلکه آنان را برادر خطاب کنید، و یا به اعتبار ولایت دینی ولی خود بخوانید.

« و لیس علیکم جناح فیما اخطاتم به و لکن ما تعمدت قلوبکم، » یعنی گناهی بر شما نیست در مواردی که اشتباهها و یا از روی فراموشی ایشان را به غیر پدرانشان نسبت دهید، و لیکن در مواردی که دل‌هایتان آگاه است، و عمدا این کار را می‌کنید، گناهکارید.

(مستند: آیه ۴ تا ۵ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۴۱۱)

فصل هشتم

خانواده رسول الله «ص»

محدودیت ها و امتیازات همسران رسول الله (ص)

- « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأُزَوِّجَكِ إِنْ كُنْتِ تُرِيدِنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنِ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً،
- وَإِنْ كُنْتِ تُرِيدِنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْراً عَظِيماً،
- ای پیامبر! به همسرانت بگو اگر زندگی دنیا و زینت آن را می‌خواهید، بیاید تا چیزی از دنیا به شما بدهم، و رهایتان کنم، طلاق نیکو و بی سرو صدا،
- و اگر خدا و رسول او و خانه آخرت را می‌خواهید، بدانید که خدا برای نیکوکاران از شما اجری عظیم تهیه دیده است!»

این آیات مربوط به همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که اولاً به ایشان تذکر دهد که از دنیا و زینت آن جز عفت و رزق کفاف بهره‌ای ندارند، البته این در صورتی است که بخواهند همسر او باشند، و گرنه مانند سایر مردمنده، و سپس ایشان را خطاب کند که متوجه باشند در چه موقعی دشوار قرار گرفته‌اند، و به خاطر افتخاری که نصیبشان شده چه شدایدی را باید تحمل کنند، پس اگر از خدا بترسند، خداوند اجر دو چندانشان می‌دهد، و اگر هم عمل زشتی کنند، عذابشان نزد خدا دو چندان خواهد بود.

آنگاه ایشان را امر می‌کند به عفت، و اینکه ملازم خانه خود باشند، و چون سایر زنان خود را به نامحرم نشان ندهند، و نماز بگزارند، و زکات دهند، و از آنچه در خانه‌هایشان نازل و تلاوت می‌شود از آیات قرآنی و حکمت آسمانی یاد کنند، و در آخر، عموم صالحان از مردان و زنان را وعده مغفرت و اجر عظیم می‌دهد.

اختیار انتخاب زندگی ساده پیامبر

« یا ایها النبی قل لازواجک ... اجرا عظیما، » سیاق این دو آیه اشاره دارد به اینکه گویا از زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا از بعضی ایشان سخنی و یا عملی سرزده که دلالت می‌کرده بر اینکه از زندگی مادی خود راضی نبوده‌اند، و در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ایشان سخت می‌گذشته، و نزد رسول خدا از وضع زندگی خود شکایت کرده‌اند و پیشنهاد کرده‌اند که کمی در زندگی ایشان توسعه دهد، و از زینت زندگی مادی بهره‌مندشان کند.

دنبال این جریان خدا این آیات را فرستاده، و به پیغمبرش دستور داده که ایشان را بین ماندن و رفتن مخیر کند، یا بروند و هر جوری که دلشان می‌خواهد زندگی کنند، و یا بمانند و با همین زندگی بسازند، چیزی که هست این معنا را چنین تعبیر کرد، که اگر حیات دنیا و زینت آن را می‌خواهید، بیایید تا رهایتان کنم. و اگر خدا و رسول و دار آخرت را می‌خواهید باید با وضع موجود بسازید!

از این تعبیر بر می‌آید که:

اولا، جمع بین وسعت در عیش دنیا، و صفای آن، که از هر نعمتی بهره‌گیری و به آن سرگرم شوی، با همسری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و زندگی در خانه او ممکن نیست، و این دو با هم جمع نمی‌شوند.

ثانیا، دلالت می‌کند بر اینکه هر یک از دو طرف تخییر مقید به مقابل دیگرش است، و مراد از اراده حیات دنیا و زینت آن، این است که انسان دنیا و زینت آن را اصل و هدف قرار دهد، چه اینکه آخرت را هم در نظر بگیرد یا نه، و مراد از اراده حیات آخرت نیز این است که آدمی آن را هدف و اصل قرار دهد، و دلش همواره متعلق بدان باشد، چه اینکه حیات دنیاییش هم توسعه داشته باشد، و به زینت و صفای عیش نائل بشود، یا آنکه از لذات مادی به کلی بی‌بهره باشد.

مطلب دیگر اینکه جزاء یعنی نتیجه اختیار کردن یکی از این دو طرف تردید مختلف است، اگر حیات دنیا و زینت آن را اختیار کنند، یعنی همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از همسری او صرف‌نظر نمایند، نتیجه و جزایش این است که آن جناب ایشان را طلاق دهد، و هم از مال دنیا بهره‌مندشان سازد و اما بر فرضی که به همسری آن جناب باقی بمانند و آخرت را بر حیات دنیا و زینت آن ترجیح دهند نتیجه‌اش اجر عظیمی است در نزد خدا، اما نه به طور مطلق، بلکه به شرطی که احسان و

عمل صالح هم بکنند.

پس چنین نیست که صرف همسری رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اجر عظیم داشته باشد، و خدا برای هر کس که همسر آن جناب شود کرامتی و حرمتی قائل باشد، بلکه کرامت و احترام برای همسری توأم با احسان و تقوی است، و به همین جهت است که می‌بینیم وقتی برای بار دوم علو مقام ایشان را ذکر می‌کند، آن را مقید به تقوی نموده و می‌فرماید: «لستن كاحد من النساء ان اتقين». و این تقييد نظير تقييدى است که نسبت به کرامت اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کرده، و فرموده: «محمد رسول الله و الذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا ... وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظيما»، پس معلوم می‌شود همه کسانی که صحابی رسول خدا بودند مشمول این وعده نیستند، بلکه تنها شامل آن عده است که ایمان و عمل صالح داشته‌اند (پس اگر از یک نفر صحابی انحراف و گناه و ظلمی سرزده باشد، ما نمی‌توانیم صحبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را کفارہ آن حساب کنیم).

و کوتاه سخن اینکه اطلاق جمله: «ان اکرمکم عند الله اتقيکم»، با این حرفها تقييد نمی‌شود، و همچنان به قوت خود باقی است، و به حکم اطلاق آن حسب و نسب و یا هیچ سببی دیگر ملاک کرامت نزد خدا نخواهد بود.

پس اینکه فرمود «يا ايها النبي قل لازواجك»، دستور به آن جناب است که این دو آیه را به همسران خود ابلاغ کند، و لازمه‌اش این است که اگر شق اول را اختیار کردند، طلاقشان داده، مهریه‌شان را بپردازد، و اگر شق دوم یعنی خدا و رسول و خانه آخرت را اختیار کردند، بر همسری خود باقیشان بدارد.

«فتعالين امتعكن و اسرحكن سراحا جميلا»، تمتع عبارت است از اینکه وقتی یکی از ایشان را طلاق می‌دهد مالی به او بدهد که با آن زندگی کند، و تسريح به معنای رها کردن است، و سراح جميل به این معنا است که بدون خصومت و مشاجره و بد و بیراه گفتن او را طلاق دهد.

در این آیه شریفه بحث‌هایی از نظر فقه هست که مفسرین آن را ایراد کرده‌اند، و لیکن حق مطلب این است که احکامی که در این آیه آمده شخصی است، و مربوط به شخص رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است، و هیچ دلیلی از جهت لفظ در آیه نیست، که دلالت کند بر اینکه شامل غیر از آن جناب نیز هست و تفصیل همین مطلب در کتب فقهی آمده است.

« و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الآخرة، » و اگر بقاء نزد رسول خدا و همسری او را اختیار کردید، و بر تنگی زندگی صبر نمودید، خداوند برایتان اجر عظیم

آماده کرده، اما به شرطی که نیکو کار باشید، و خلاصه علاوه بر این گزینش، یعنی گزینش خدا و رسول و خانه آخرت، در عمل هم نیکو کار باشید، چه اگر به صرف این گزینش اکتفاء نموده و در عمل نیکو کار نباشید، هم در دنیا زیانکار شده‌اید و از لذائذ آن محروم مانده‌اید، و هم در آخرت، و هر دو را از دست داده‌اید.

کیفر خطاهای همسران پیامبر

- «يَسَاءَ النَّبِيُّ مَنْ يَأْتِ مِنْكَ بِفَحِشَةٍ مُبِينَةٍ يُضَعَفُ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا،
- ای زنان پیامبر! هر يك از شما که عمل زشتی روشن انجام دهد، عذابش دو چندان خواهد بود، و این بر خدا آسان است!»

در این آیه از خطابی که قبلا به خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در باره همسران او داشت، عدول نموده، روی سخن را متوجه خود آنان کرده، تا تکلیفی را که متوجه ایشان است مسجل و مؤکد کند، و این آیه و آیه بعدش به نحوی تقریر و توضیح جمله «فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما» می‌باشد، و هم اثباتا آن را توضیح می‌دهد، که چگونه اجری عظیم دارید، و هم نفیا که چرا غیر از محسنات از شما آن اجر عظیم را ندارند.

کلمه فاحشة در جمله «من یات منکن بفاحشة مبینه» - هر يك از شما که گناهی آشکار مرتکب شود،» به معنای عملی است که در زشتی و شناعة به نهایت رسیده باشد، مانند آزار دادن به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، افتراء، غیبت، و امثال اینها، و کلمه مبینه به معنای آشکار است، یعنی گناهی که زشتی‌اش برای همه روشن باشد.

«يضاعف لها العذاب ضعفين»، یعنی عذاب برای او دو چندان می‌شود، در حالی که مضاعف هم باشد، و ضعفین به معنای دو مثل است و مؤید آن این است که در طرف ثواب فرموده: نؤتها اجرا مرتین - اجرش را دو بار می‌دهیم.

آیه شریفه با جمله «و كان ذلك على الله يسيرا،» ختم شده، تا اشاره کند به اینکه صرف همسری پیغمبر جلوگیری از عذاب دو چندان نمی‌شود، هیچ ملاکی برای احترام نیست مگر تقوی، و همسری پیغمبر وقتی اثر نیک دارد که توأم با تقوی باشد، و اما با معصیت اثری جز دورتر شدن، و وبال بیشتر آوردن ندارد.

اجر اعمال صالح همسران رسول الله

- « وَ مَنْ يُقْنُتْ مِنْكُمْ لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تَعْمَلْ صَالِحاً نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَ أَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقاً كَرِيماً،
- و هريك از شما برای خدا و رسولش مطیع شود، و عمل صالح کند، اجر او نیز دو چندان داده می‌شود، و ما برایش رزق آبرومند فراهم کرده‌ایم!»

کلمه قنوت به معنای خضوع است و بعضی گفته‌اند: به معنای اطاعت است، بعضی دیگر به معنای ملازمت و مداومت در اطاعت و خضوع گرفته‌اند، و کلمه اعتاد به معنای تهیه کردن است، و رزق کریم مصداق بارزش بهشت است.

و معنای آیه این است که هر یک از شما همسران رسول خدا برای خدا و رسول او خاضع شود، و یا ملازم اطاعت و خضوع برای خدا و رسول باشد، و عمل صالح کند، اجرش را دو باره می‌دهیم، یعنی دو برابر می‌دهیم، و برایش رزقی کریم، یعنی بهشت آماده می‌کنیم.

تکالیف شدید و انحصاری همسران پیامبر

- « يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ لَسْتَ مِنْ الْبَشَرِ اِذِ اتَّقَيْتَ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا،
- ای زنان پیامبر! شما مثل احدی از سایر زنان نیستید، البته اگر تقوی پیشه سازید، پس در سخن دلربایی مکنید، که بیمار دل به طمع بیفتد، و سخن نیکو گوید!»

این آیه برابری زنان پیغمبر با سایر زنان را نفی می‌کند، و می‌فرماید: شما با سایر زنان برابر نیستید اگر تقوی به خرج دهید، و مقام آنها را به همان شرطی که گفته شد بالا می‌برد، آنگاه از پاره‌ای از کارها نهی، و به پاره‌ای از کارها امر می‌کند، امر و نهی که متفرع بر برابر نبودن آنان با سایر زنان است، چون بعد از آنکه می‌فرماید شما مثل سایر زنان نیستید، پس در سخن خضوع نکنید (و چون سایر زنان آهنگ صدا را فریبنده نسازید،) و در خانه‌های خود بنشینید، و کرشمه و ناز مکنید ...، با اینکه این امور بین زنان پیغمبر و سایر زنان مشترک است.

پس از اینجا می‌فهمیم که آوردن جمله شما مثل سایر زنان نیستید برای تاکید

است، و می‌خواهد این تکالیف را بر آنان تاکید کند، و گویا می‌فرماید شما چون مثل دیگران نیستید، واجب است در امثال این تکالیف کوشش و رعایت بیشتری بکنید، و در دین خدا بیشتر از سایر زنان احتیاط به خرج دهید.

مؤید و بلکه دلیل بر اینکه تکلیف همسران آن جناب سخت‌تر و شدیدتر است، این است که پاداش و کیفرشان دو چندان است، همان طور که دیدید آیه قبلی آن را مضاعف خواند، و معقول نیست تکلیف از همه یکسان باشد، ولی کیفر و پاداش از بعضی مضاعف، پس اگر کیفر و پاداش بعضی مضاعف بود، باید بفهمیم که تکلیف آنان مؤکد، و مسئولیتشان سنگین‌تر است.

« فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض، » بعد از آنکه علو مقام، و رفعت منزلت همسران رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به خاطر انتسابشان به آن جناب بیان نموده، این علو مقامشان را مشروط به تقوی نموده، و فرموده که فضیلت آنان به خاطر اتصالشان به رسول خدا نیست، بلکه به خاطر تقوی است، اینک در این جمله ایشان را از خضوع در کلام نهی می‌کند، و خضوع در کلام به معنای این است که در برابر مردان آهنگ سخن گفتن را نازک و لطیف کنند، تا دل او را دچار ریبه، و خیالهای شیطانی نموده، شهوتش را برانگیزانند، و در نتیجه آن مردی که در دل بیمار است به طمع بیفتد. و منظور از بیماری دل، نداشتن نیروی ایمان است، آن نیرویی که آدمی را از میل به سوی شهوات باز می‌دارد.

« و قلن قولاً معروفاً، » یعنی سخن معمول و مستقیم بگویند، سخنی که شرع و عرف اسلامی (نه هر عرفی)، آن را پسندیده دارد، و آن سخنی است که تنها مدلول خود را برساند (نه اینکه کرشمه و ناز را بر آن اضافه کنی، تا شنونده علاوه بر درک مدلول آن دچار ریبه هم بشود!)

امر به طاعت و عبادت، و نهی از تظاهر اجتماعی و جلوه‌گری

- « وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَهْلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَءَاتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ... »

- و در خانه‌های خود بنشینید، و چون زنان جاهلیت نخست خود نمایی نکنید، و نماز بپا دارید، و زکات دهید، و خدا و رسولش را اطاعت کنید!...

کلمه قرن امر از ماده قر به معنای پا بر جا شدن یا ممکن هم هست از ماده قار به معنای اجتماع، و کنایه از ثابت ماندن در خانه‌ها باشد، و مراد این باشد که ای زنان

پیغمبر! از خانه‌های خود بیرون نیایید.

و کلمه تبرج به معنای ظاهر شدن در برابر مردم است، و کلمه جاهلیة اولی به معنای جاهلیت قبل از بعثت است.

« و اقمن الصلوة و اتین الزکوة و اطعن الله و رسوله، » این آیه دستور می‌دهد که اوامر دینی را امتثال کنند، و اگر از بین همه اوامر فقط نماز و زکات را ذکر نمود، برای این است که این دو دستور رکن عبادت، و معاملات است، و بعد از ذکر این دو به طور جامع فرمود: و خدا و رسولش را اطاعت کنید.

و طاعت خدا عبارت است از امتثال تکالیف شرعی او، و اطاعت رسولش به این است که آنچه با ولایتی که دارد امر و نهی می‌کند، امتثال شود، چون امر و نهی او نیز از ناحیه خدا جعل شده، خدا او را به حکم « النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم، » ولی مؤمنین کرده، و فرمان او را فرمان خود خوانده است.

(مستند: آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۴۵۴)

تأکید دستورات و تکالیف همسران پیامبر

- « وَ اذْکُرْنَ مَا یُتْلٰی فِی بُیُوتِکُنَّ مِنْ ءَایٰتِ اللّٰهِ وَ الْحِکْمَةِ اِنَّ اللّٰهَ کَانَ لَطِیْفًا خَبِیْرًا، »
- و آنچه در خانه‌های شما از آیات خدا و حکمت که تلاوت می‌شود به یاد آورید، که خدا همواره دارای لطف و با خبر است!

این آیه به منزله سفارش و وصیتی است بعد از وصیت به امتثال تکالیف که قبلاً متوجه ایشان کرده است، و در کلمه فی بیوتکن تأکیدی دیگر است (چون می‌فهماند مردم باید امتثال امر خدا را از شما یاد بگیرند، آن وقت سزاوار نیست شما که قرآن در خانه‌هایتان نازل می‌شود، اوامر خدا را فراموش کنید.)

و معنای آیه این است که شما زنان پیغمبر باید آنچه را که در خانه‌هایتان از آیات خدا و حکمت تلاوت می‌شود، حفظ کنید، و همواره به خاطرتان بوده باشد، تا از آن غافل نمانید، و از خط سیری که خدا برایتان معین کرده تجاوز نکنید.

(مستند: آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۴۵۴)

مردان و زنان حائز مغفرت و اجر عظیم خدا

- « اِنَّ الْمُسْلِمِیْنَ وَ الْمُسْلِمٰتِ وَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمُؤْمِنٰتِ وَ الْقَنَّتِیْنَ وَ الْقَنٰتِیْنَ وَ الصّٰدِقِیْنَ وَ الصّٰدِقٰتِیْنَ »

الْصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَشِيعِينَ وَالْخَشِيعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّامِتِينَ وَالصَّامِتَاتِ وَالْحَافِظِينَ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ وَالذَّاكِرَاتِ وَاللَّهُ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا.

- بدرستی که مردان مسلمان، و زنان مسلمان و مردان مؤمن، و زنان مؤمن، مردان عابد، و زنان عابد، مردان راستگو، و زنان راستگو، مردان صابر و زنان صابر، مردان خاشع و زنان خاشع، مردان و زنانی که صدقه می‌دهند، مردان و زنانی که روزه می‌گیرند، مردان و زنانی که شهوت و فرج خود را حفظ می‌کنند، مردان و زنانی که خدا را بسیار ذکر می‌گویند و یاد می‌کنند، خداوند برایشان آمرزشی و اجری عظیم آماده کرده است!»

شریعت مقدسه اسلام در کرامت و حرمت اشخاص از نظر دینداری فرقی

بین زن و مرد نگذاشته است، و در آیه «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عند الله اتقیکم»، به طور اجمال به این حقیقت اشاره می‌نماید، و در آیه «انی لا اضیع عمل عامل من ذکر او انثی»، به آن تصریح، و سپس در آیه مورد بحث با صراحت بیشتری آن را بیان کرده است.

پس مقابله‌ای که در جمله «ان المسلمین و المسلمات» و «المؤمنین و المؤمنات»

بین **اسلام** و **ایمان** انداخته، می‌فهماند که این دو با هم تفاوت دارند، و نوعی فرق بین آن دو هست، و آن آیه‌ای که بفهماند آن نوع تفاوت چیست؟ آیه: «قالت الاعراب امانا قل لم یؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم... انما المؤمنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله»، که می‌فهماند **اولا اسلام** به معنای تسلیم دین شدن از نظر عمل است، و **عمل** هم مربوط به جوارح و اعضای ظاهری بدن است، و **ایمان** امری است قلبی، و ثانیاً اینکه گفتیم ایمان امری است قلبی، عبارت است از اعتقاد باطنی، به طوری که آثار آن اعتقاد در اعمال ظاهری و بدنی نیز ظاهر شود.

پس اسلام عبارت شد از تسلیم عملی برای دین، به اینکه همه تکالیف آن را بیاوری، و آنچه از آن نهی کرده ترک کنی، و مسلمون و مسلمات مردان و زنانی هستند که اینطور تسلیم دین شده باشند، و اما مؤمنین و مؤمنات مردان و زنانی هستند که دین خدا را در دل خود جای داده باشند، به طوری که وقتی به اعمال آنان نگاه می‌کنی، پیداست که این شخص در دل به خدا ایمان دارد، پس هر مؤمنی مسلمان هست، ولی هر مسلمانی مؤمن نیست.

«و القانتین و القانتات»، کلمه قنوت به معنای ملازمت در اطاعت و خضوع است،

و در نتیجه معنای دو کلمه مورد بحث مردان و زنانی است که ملازم اطاعت خدا، و همواره در برابر او خاضعند.

« و الصادقین و الصادقات، » کلمه صدق به معنای هر فعل و قولی است که مطابق با واقع باشد، و مرد و زن با ایمان هم در ادعای دینداری صادقند، و هم در گفتار راست می‌گویند، و هم خلف وعده نمی‌کنند.

« و الصابرين و الصابرات، » اینان کسانی هستند که هم در هنگام مصیبت و بلاء، صبر می‌کنند، و هم در هنگام اطاعت، و هم آنجا که گناهی پیش آمده در ترک آن صابرند.

« و الخاشعین و الخاشعات، » کلمه خشوع به معنای خواری و تذلل باطنی و قلبی است، همچنان که کلمه خضوع به معنای تذلل ظاهری، و با اعضای بدن است.

« و المتصدقین و المتصدقات، » کلمه صدقة به معنای خرج کردن مال است در راه خدا، که یکی از مصادیق آن زکات واجب است.

« و الصائمين و الصائمات، » مراد از صوم روزه‌های واجب و مستحب هر دو است. « و الحافظین فروجهم و الحافظات، » یعنی کسانی که فروج خود را حفظ می‌کنند، و آن را در غیر آنچه خدا حلال کرده به کار نمی‌بندند.

« والذاکرين الله کثیرا والذاکرات، » و کسانی که ذکر خدا را بسیار می‌کنند، هم با زبان و هم با قلب، و این ذکر شامل نماز و حج نیز هست.

« اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظيما- خداوند برایشان آمرزشی و اجری عظیم آماده کرده است. » نکره آمدن مغفرت و اجر، به منظور تعظیم آن است.

(مستند: آیه ۲۸ تا ۳۵ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۴۵۴)

همسران رسول الله به منزله مادران امت اسلامند!

- « النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا، »

- پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نرسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح

محفوظ هم نوشته شده است!»

« و ازواجه امهاتهم،» اینکه زنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مادران امتند، حکمی است شرعی و مخصوص به آن جناب، و معنایش این است که همانطور که احترام مادر، بر هر مسلمان واجب، و ازدواج با او حرام است، همچنین احترام همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر همه آنان واجب، و ازدواج با آنان بر همه حرام است، و در آیات بعد به مساله حرمت نکاح با آنان تصریح نموده و می فرماید: « و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ایدا.»

پس تشبیه همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مادران، تشبیه در بعضی از آثار مادری است، نه همه آنها، چون مادر به غیر از وجوب احترام و حرمت نکاح، آثار دیگری نیز دارد، از فرزند خود ارث می برد، و فرزند از او ارث می برد، و نظر کردن به روی او جائز است، و با دخترانی که از شوهر دیگر دارد نمی شود ازدواج کرد، چون خواهر مادری آدمی است، و نیز پدر و مادر مادر، جد و جده آدمی است، و برادرانش دایی، و خواهرانش خاله انسان است، ولی همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غیر از آن دو حکم، احکام دیگر مادری را ندارند.

(مستند: آیه ۶ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۴۱۳)

ازدواج های مخصوص رسول الله «ص»

- « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي آتَيْتِ أَجُوزَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمِّكَ وَ بَنَاتِ عَمَّتِكَ وَ بَنَاتِ خَالِكَ وَ بَنَاتِ خَلَّتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً.

- ای پیامبر! ما همسرانت را برای حلال کردیم، چه آنها که حق شان را داده ای، و چه آنها که کنیز تو هستند، و خدا به عنوان غنیمت نصیبت کرده، و نیز دختران عمو، و نیز دختران عمه، و دختران دایی، و دختران خاله هایت، که با تو مهاجرت کردند، همه را برای حلال کردیم، و نیز زن مؤمن اگر خودش را به پیغمبر ببخشد، و پیغمبر هم بخواهد با او ازدواج کند، تنها این نکاح بدون مهر برای اوست، نه همه مؤمنین، ما می دانیم چه احکامی درباره همسران مؤمنین و کنیزهایشان واجب کرده ایم، تا در این باره حرجی بر تو نباشد، و خدا همواره

آمرزنده رحیم است!»

خدای سبحان در این آیه شریفه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان می‌کند از زنان آنچه من حلال کرده‌ام هفت طایفه‌اند:

طوایف هفتگانه همسران مجاز آن حضرت

طایفه اول: « ازواجك اللاتی آتیت اجورهن،» که مراد از اجور مهریه‌ها است.

طایفه دوم: « و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک،» یعنی کنیزی که به عنوان غنیمت و در جنگها خدا در اختیار شما قرار داد، و اگر ملک یمین (کنیز) را مقید به « ما افاء الله علیک - آنچه خدا به عنوان غنیمت نصیب تو کرد،» نمود صرفاً به منظور توضیح بود، نه احتراز، نظیر تقییدی که در ازدواج کرد و فرمود: همسرانی که مهرشان را داده‌ای.

طایفه سوم و چهارم از زنانی که حلالند، یعنی می‌توان با آنان ازدواج کرد، دختر عموها و دختر عمه‌هایند.

طایفه پنجم و ششم: دختران دایی و دختران خاله‌اند. قید « اللاتی هاجرن معک - آنهایی که با تو هجرت کرده‌اند،» به طوری که در مجمع البیان گفته - مربوط به قبل از حلال شدن غیر مهاجرات و نسخ آیه مورد بحث است، یعنی مربوط به ایامی است که ازدواج آن جناب با غیر زنان هجرت کرده حلال نبوده، لذا در این آیه فرموده: زنان نامبرده به شرطی بر تو حلالند که با تو هجرت کرده باشند، و گر نه ازدواج تو با آنان حرام است.

طایفه هفتم از زنانی که آن جناب می‌توانسته با آنان ازدواج کند: « و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یتنکحها،» زن مؤمنه‌ای است که خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ببخشد و آن جناب هم بخواهد با او ازدواج کند، که خداوند چنین زنی را که بخواهد بدون مهریه خود را در اختیار آن جناب بگذارد، برای آن جناب حلال کرده است، اگر بخواهد می‌تواند با او ازدواج کند، «خالصة لك من دون المؤمنین،» این جمله اعلام می‌دارد که این حکم - یعنی حلال شدن زنی برای مردی بصرف اینکه خود را به او ببخشد، از خصایصی است که مختص به آن جناب است، و در مؤمنین جریان ندارد، «قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم،» این جمله حکم اختصاص را تقریر می‌کند و می‌فرماید: آنچه برای مؤمنین حلال و فرض کردیم می‌دانیم که چه زنی و چه کنیزی بر آنان حلال شد.

« لکیلا یكون علیک حرج،» این جمله حکمی را که در صدر آیه بود، و می‌فرمود: انا

احللنا لك تعلیل می‌کند، ممکن هم هست تعلیل ذیل آیه باشد، و بفهماند که چرا این

حکم مخصوص تو است، ولی احتمال اول روشن تر به نظر می‌رسد، به خاطر اینکه مضمون آیه بیان رحمت‌های الهی نسبت به آن جناب، و تنزیه ساحت مقدس او بود، و آیه با دو کلمه غفور و رحیم ختم شد.

اختیار رسول الله در مورد رفتار با همسران خود

- «تُرْجَى مَن تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُنْوَى إِلَيْكَ مَن تَشَاءُ وَ مَنِ ابْتَغَيْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكَ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ وَلَا يَحْزَنَّ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي قُلُوبِكُمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَلِيمًا.

- از آنان هر يك را بخواهی می‌توانی قبول پیشنهاد را تاخیر اندازی، و هر يك را بخواهی می‌توانی پیشنهاد ازدواجش را بپذیری، و آن را هم که قبلاً طلاق گفته‌ای می‌توانی بگیری، این به خوشنودی آنان، و اینکه اندوهناک نشوند، و اینکه به همه آنچه به آنان داده‌ای راضی شوند، نزدیکتر است، و خدا آنچه در دل‌های شماست می‌داند، و خدا دانای شکیبیا است!»

سیاق آیات دلالت دارد بر اینکه مراد از این کلام این است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مخیر است در قبول و یا رد آن زنی که خود را به وی بخشیده است.

« و من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک،» اگر یکی از آنهایی که بعد از آنکه خود را به تو بخشید رد کردی، دوباره خواستی بپذیری منعی بر تو نیست، می‌توانی بپذیری، نه گناهی دارد، و نه سرزنش می‌شوی.

و ممکن هم هست جمله مورد بحث اشاره باشد به مساله تقسیم وقت بین همسران، و اینکه آن جناب می‌تواند اصلاً وقت خود را در بین همسرانش تقسیم نکند، و مقید نسازد که هر شب به خانه یکی برود، و به فرضی هم که تقسیم کرد، می‌تواند این تقسیم را به هم بزند، و یا نوبت کسی را که مؤخر است مقدم، و آن کس را که مقدم است مؤخر کند، و یا آنکه اصلاً با یکی از همسران متارکه کند، و قسمتی به او ندهد، و یا اگر متارکه کرده، دوباره او را به خود نزدیک کند، و این معنا با جمله « و من ابتغیت ممن عزلت فلا جناح علیک ذلك ادنی...» نزدیکتر است، و بهتر می‌سازد، چون حاصل آن این است که: اگر همسری را که قبلاً کنار زده بودی، دوباره بخواهی نزدیک سازی، می‌توانی، و هیچ حرجی بر تو نیست، و بلکه این بهتر و نزدیکتر است به اینکه چشمشان روشن شود، یعنی خوشحال شوند، و راضی گردند به آنچه تو در اختیارشان قرار داده‌ای، و خدا

آنچه در دل‌های شماست می‌داند، چون آنکه قسمتش را پیش انداخته‌ای خوشحال، و آنکه عقب انداخته‌ای به امید روزی می‌نشیند که قسمتش جلو بیفتد. روایاتی هم که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام رسیده، همین معنا را تایید می‌کند.

« و كان الله عليما حلِيمًا، یعنی خدا مصالح بندگان خود را می‌داند، و چون حلیم است در عقوبت آنان عجله نمی‌کند.

حکم منع از دواج رسول الله ص

- « لا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَاقِبًا،

- بعد از آنچه برای شماست، دیگر هیچ زنی برای شما حلال نیست، و نیز حلال نیست که همسرانت را به همسری دیگر مبدل کنی، هر چند که از جمال وی خوشتر آید، مگر کنیزان، و خدا بر هر چیز مراقب بوده است!

ظاهر آیه به فرضی که مستقل از ماقبل باشد، و اتصال بدان نداشته باشد، این است که زنان را بر آن جناب حرام می‌کند، مگر آن زنی که آن جناب مختارش کند، و آن زن خدا را اختیار کند، این که فرمود: جایز نیست زنان را عوض کنی، خود مؤید این احتمال است.

و لیکن اگر فرض شود که متصل به ماقبل است در این صورت مفادش تحریم ماسوای شش طایفه‌ای است که قبلاً شمرده.

پس معنای کلمه بعد در جمله « لا یحل لک النساء من بعد،» بعد از زنانی است که خدا و رسول را برگزیدند، که همان نه زن نامبرده‌اند، و یا بعد از آنانکه در آیه « انا احللنا لک،» برای شما شمرده می‌باشد، و یا بعد از زنان حلالی که برای ما معین کردیم، که بنا به احتمال سوم مقصود زنان محرم خواهد بود.

« و لا ان تبدل بهن من ازواج،» یعنی و دیگر نمی‌توانی بعضی از همسرانت را طلاق گفته و به جای آنان همسرانی دیگر بگیری « الا ما ملکت یمینک،» یعنی مگر کنیزکان، و این استثناء از صدر آیه است، که می‌فرمود: « لا یحل لک النساء....»

« و كان الله على كل شيء رقیباً،» معنای این جمله روشن است، و منظور از آن تحذیر، و زنهار دادن مردم است از مخالفت.

آداب پذیرائی خانه پیامبر و همسران او

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَبْرِينَ إِنَاءَهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَنْدِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكَ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَعِيَ مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَعِيَ مِنَ الْحَقِّ وَ إِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا.

- ای کسانی که ایمان آوردید! به خانه‌های پیغمبر در نیایید، مگر آنکه شما را به طعامی دعوت کنند، به شرطی که به انتظار طعام زودتر نروید، بلکه وقتی شما را خواندند، داخل شوید، و چون طعام خوردید، متفرق گردید، و آن جا را محل انس و گفتگو مکنید، که این، پیغمبر را ناراحت می‌کند، او از شما خجالت می‌کشد، ولی خدا از بیان حق خجالت نمی‌کشد، و چون از همسران او چیزی می‌پرسید، از پشت پرده پرسید، این برای طهارت دل شما و دل آنان بهتر است، و شما حق ندارید رسول خدا را اذیت کنید، و بعد از مرگش با همسران او ازدواج نمایید، این کار تا ابد ممنوع است، چون نزد خدا کاری عظیم است!

در این آیات مجموعاً می‌فهماند در دعوت به خانه رسول خدا، نه قبل از طعام به انتظار رسیدن طعام در آنجا بنشینید، و نه بعد از صرف طعام جا خوش کرده و منزل او را محل انس و نقالی قرار دهید.

آداب حضور در دعوت به طعام در خانه رسول الله

« ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم،» این عمل شما همیشه باعث اذیت پیغمبر است، و او شرم می‌کند از شما که بگوید بیرون شوید. این جمله نهی قبلی را که می‌فرمود: در منزل وی زیاد ننشینید، تعلیل می‌کند و می‌فرماید علتش این است که این عمل شما مایه اذیت پیغمبر است و او از شما شرم دارد، که تقاضا کند بیرون شوید، « و الله لا یستحیی من الحق،» و خدا از بیان حق شرم نمی‌کند و حق در اینجا همان خاطر نشان ساختن، و اعلام این معنا است که پیغمبر از طرز رفتار شما ناراحت می‌شود، و نیز حق عبارت است از همان ادب لایقی که قبلاً به مردم یاد داد.

دستور صحبت با همسران رسول الله از وراء حجاب

« و اذا سألتموهن متاعا فسنلوهن من وراء حجاب ذلكم اطهر لقلوبکم و قلوبهن، » این آیه مربوط به در خواست متاع از همسران رسول الله و کنایه است از اینکه مردم با ایشان در باره حوائجی که دارند سؤال کنند، و معنایش این است که اگر به خاطر حاجتی که برایتان پیش آمده، ناگزیر شدید با یکی از همسران آن جناب صحبتی بکنید، از پس پرده صحبت کنید.

« ذلكم اطهر لقلوبکم و قلوبهن. » این جمله مصلحت حکم مزبور را بیان می کند، و می فرماید: برای اینکه وقتی از پشت پرده با ایشان صحبت کنید، دلهایتان دچار وسوسه نمی شود، و در نتیجه این رویه، دلهایتان را پاکتر نگه می دارد.

تحریم ابدی ازدواج با همسران رسول الله

« و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا ... » شما را نمی سزد که رسول خدا را با مخالفت کردن دستوراتش - چه آنها که در خصوص همسرانش داده، و چه غیر آنها - او را اذیت کنید، و نیز سزاوار نیست که شما بعد از درگذشت او با یکی از همسرانش ازدواج کنید، چون این عمل نزد خدا جرمی است بزرگ. در این آیه اشعاری هست به اینکه گویا بعضی از مسلمانان گفته اند که بعد از درگذشت او همسرانش را می گیریم، و به طوری که در بحث روایتی آینده خواهید خواند، همینطور هم بوده است.

- « إِنْ تُبْدُوا شَيْئاً أَوْ تَخْفَوْهُ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً، »

- چه آنکه چیزی را اظهار کنید، و چه پنهان دارید، خدا به هر چیزی دانا است. »

این آیه در حقیقت تنبیهی است با لحن تهدید علیه کسانی که آن جناب را اذیت می کرده اند، و یا می گفته اند که پس از وی با فلان همسرش ازدواج خواهیم کرد.

در درالمنثور در ذیل آیه « و ما کان لکم ان تؤذوا... » آمده که ابن ابی حاتم از سدی روایت کرده که گفت: به ما چنین رسیده که طلحة بن عبید الله گفته: محمد ما را از گرفتن دختر عموهایمان منع می کند، آن وقت بعد از ما زنان ما را می گیرد؟! ما هم صبر می کنیم تا او بمیرد، زنان او را بعد از او می گیریم، پس آیه مورد بحث در باره اش نازل شد.

مؤلف: در اینکه آیه مذکور در باره این قصه نازل شده، چند روایت رسیده، که در بعضی از آنها آمده که: منظور طلحه، عایشه، و ام سلمه بوده است.

جواز دیدار با محرمان خانواده

- « لَا جُنَاحَ عَلَيْهِمْ فِي آبَائِهِمْ وَلَا أَبْنَائِهِمْ وَلَا إِخْوَانِهِمْ وَلَا أُمَّهَاتِهِمْ وَلَا أَوْلَادَهُمْ وَلَا إِخْوَانَهُمْ وَلَا إِخْوَاتَهُمْ وَلَا نِسَاءَهُمْ وَلَا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا،

- هیچ حرجی برای همسران در خصوص نامبردگان زیر نیست، یعنی لازم نیست خود را در برابر پدران، فرزندان، برادران، و برادرزادگان، پسران خواهران، زنان ایشان و کنیزانی که دارند بپوشانند، و باید که از خدا بترسند، که خدا همواره بر هر چیزی شاهد و ناظر است!»

این آیه شریفه در معنای استثنایی است از عمومیت حکم حجاب و می‌فرماید: اینکه گفتیم مسلمانها باید از پس حجاب با ایشان گفتگو کنند، شامل پدران، فرزندان، و برادران، برادر زادگان، خواهر زادگان، و خلاصه محرمهای ایشان نمی‌شود، نامبردگان می‌توانند بدون حجاب با آنان گفتگو کنند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: اگر عموها و داییه‌های آنان را نام نبرد، برای این است که ممکن بود عمومی یکی از زنان رسول خدا بعد از گفتگوی با او برود، و برای پسرش تعریف کند، که برادر زاده و یا خواهرزاده من فلانی چنین و چنان است.

و نیز زنان قوم و خویش ایشان را نیز استثناء کرده، و اینکه فرموده: زنان ایشان، اشاره دارد به اینکه مراد از زنان ایشان تنها آن زنان از فامیل ایشان است که ایمان داشته باشند، نه كفار، همچنان که در تفسیر کلمه او نساءهن نیز این معنا خاطر نشان شده، و نیز از کسانی که استثناء شده‌اند، کنیزان و غلامان خود ایشان است.

« و اتقوا الله ان الله كان على كل شيء شهيدا، » در این جمله حکم مذکور تاکید شده، و بخصوص از جهت التفاتی که از غیبت به خطاب شده، و با اینکه سیاق قبل از این جمله زنان را غایب گرفته بود، در این جمله خطاب به خود ایشان کرده، که « و اتقوا الله - از خدا بترسید، » این تاکید روشن‌تر به چشم می‌خورد.

(مستند: آیه ۵۳ تا ۵۵ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۵۰۶)

تحریمی از طرف رسول خدا برای جلب رضایت همسران خود

- «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تَحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

- ای پیامبر! چرا به منظور خوشدل ساختن همسرانت حرام می‌کنی آنچه را که خدا برایت حلال کرده؟ و خدا آمرزنده و رحیم است.»

این آیه خطابی است آمیخته با عتاب، که چرا آن جناب پاره‌ای از حلالهای خدا را بر خود حرام کرده، ولی تصریح نکرده که آنچه حرام کرده چیست، و قصه چه بوده؟ چیزی که هست جمله آیا خشنودی همسرانت را می‌خواهی؟ اشاره دارد بر اینکه آنچه آن جناب بر خود حرام کرده، عملی از اعمال حلال بوده، که رسول خدا آن را انجام می‌داده، و بعضی از همسرانش از آن عمل ناراضی بوده، آن جناب را در مضیقه قرار می‌دادند و اذیت می‌کرده‌اند، تا آن جناب ناگزیر شده سوگند بخورد که دیگر آن عمل را انجام ندهد. پس اگر در جمله «یا ایها النبی» خطاب را متوجه آن جناب بدان جهت که نبی است کرده، و نه بدان جهت که رسول است، دلالت دارد که مساله مورد عتاب مساله شخصی آن جناب بوده، نه مساله‌ای که جزو رسالتهای او برای مردم باشد، و معلوم است که وقتی صحیح و مناسب بود بفرماید: «یا ایها الرسول» که مساله مورد بحث مربوط به یکی از رسالتهای آن جناب باشد.

و مراد از تحریم در جمله «لم تحرم ما احل الله لك»، تحریم از طرف خدا نبوده، بلکه تحریم به وسیله نذر و سوگند بوده، آیه بعدی هم بر این معنا دلالت دارد، چون در آنجا سخن از سوگند کرده می‌فرماید: «قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم»، معلوم می‌شود آن جناب با سوگند آن حلال را بر خود حرام کرده، چون خاصیت سوگند همین است که وقتی به عملی متعلق شود آن را واجب می‌کند، و چون به ترک عملی متعلق شود آن عمل را حرام می‌سازد، پس معلوم می‌شود آن جناب سوگند به ترک آن عمل خورده، و آن عمل را بر خود حرام کرده، اما حرام به وسیله سوگند. آری منظور از تحریم چنین تحریمی است، نه اینکه حرمت آن عمل را برای شخص خودش تشریح کرده باشد، چون پیغمبر نمی‌تواند چیزی را که خدا حلالش کرده بر خود و یا بر همه تحریم کند، و چنین اختیاری ندارد.

(مستند: آیه ۱ سوره تحریم المیزان ج: ۱۹ ص: ۵۵۲)

فصل نهم

طلاق

و مبانی احکام آن در قرآن

اصل در معنای طلاق آزاد شدن از قید و بند است ولی به عنوان استعاره در رها کردن زن از قید ازدواج استعمال شده، و در آخر به خاطر کثرت استعمال، حقیقت در همین معنا گشته است.

نظر قرآن درباره طلاق

- «وَإِنْ يَتَفَرَّقَا يُغْنِ اللَّهُ كِلَا مِّنْ سَعْتِهِ وَكَانَ اللَّهُ وَسِعًا حَكِيمًا!
- و اگر زن و شوهر از هم جدا شدند، خدا به گشایشگری خود هر دو را به وسیله همسری بهتر بی‌نیاز می‌کند و گشایشگری و حکمت صفت خدا است!»

اگر زنان و مردان کارشان به جدائی و طلاق کشید، خدای تعالی به فضل واسع خود، هم آن مرد را بی‌نیاز می‌کند و هم آن زن را، و منظور از بی‌نیاز کردن به قرینه مقام، این است که هر دو را در همه امور مربوط به ازدواج بی‌نیاز می‌کند، به آن مرد زنی سازگار و شوهر دوست و ... می‌دهد و به آن زن نیز شوهری دیگر می‌دهد که بهتر از اول به وی نفقه بدهد و با او انس و همخوابگی و سایر لوازم زناشویی را داشته باشد، زیرا چنان نیست که خدای تعالی فلان زن را برای فلان مرد و آن مرد را برای آن زن خلق کرده باشد، بطوری که اگر یکی از دیگری جدا شد آن دیگر جفت دیگری نداشته باشد، بلکه سنت ازدواج یعنی زن گرفتن مردان و به شوهر رفتن زنان سنتی است فطری، و اینکه می‌بینیم مردان زن می‌گیرند و زنان شوهر می‌روند، این رفتار ناشی از دعوتی است که در

فطرت آنان است، این زن نشد، زن دیگر و این شوهر نشد، شوهر دیگر .
 « و كان الله واسعاً حكيماً و الله ما فى السموات و ما فى الارض، » این دو جمله حکم قبلی را تعلیل می‌کند و می‌فرماید: اگر گفتیم: خدای تعالی هر دو را به فضل واسع خود بی‌نیاز می‌کند برای این بود که خدا واسع و حکیم است.
 و نیز برای این بود که ملک آنچه در آسمانها و در زمین است از آن خدای تعالی است.

(مستند: آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۱۵۶)

واجبات طلاق

- « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تَخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا، »

- ای نبی اسلام! تو و امتت وقتی زنان را طلاق می‌دهید در زمان عده طلاق دهید) زمانی که از عادت ماهانه پاک شده و با همسرشان نزدیکی نکرده باشند،) و حساب عده را نگه دارید و از خدا، پروردگارتان بترسید، آنان را از خانه‌هایشان بیرون نکنید خودشان هم بیرون نشوند مگر اینکه گناهی علنی مرتکب شوند که در این صورت می‌توانید بیرونشان کنید. و اینها همه حدود خدا است و کسی که از حدود خدا تجاوز کند به نفس خود ستم کرده توجه می‌دانی شاید خدا بعد از طلاق و قبل از سر آمدن عده حادثه‌ای پدید آورد و شوهر به همسرش برگردد!»

حکم محاسبه مدت عده و قطعی شدن طلاق

عده عبارت از این است که زن در آن مدت از ازدواج جدید، خودداری کند، تا آن مدت که شرع معین کرده تمام شود، و مراد از طلاق دادن برای عده طلاق دادن برای زمان عده است، به طوری که زمان عده را از روز وقوع طلاق حساب کنند، و این بدین صورت می‌شود که طلاق در طهری واقع شود که در آن طهر عمل جنسی انجام نشده باشد، از آن تاریخ حساب عده را نگه می‌دارد تا سه بار حیض دیدن و پاک شدن، که بعد از آن می‌تواند شوهر کند.

« و احصوا العدة، » یعنی عدد حیض‌ها و پاک شدن‌ها را که معیار عده است

بشمارید و حسابش را داشته باشید.

و منظور از این دستور نگه داری زن است، چون زن در این مدت حق نفقه و سکنی را دارد، و همسرش باید مخارجش را بدهد، و نمی‌تواند از خانه بیرونش کند، البته حقی هم شوهر به او دارد، و آن این است که می‌تواند به طلاق خود رجوع نموده، زندگی با او را از سر گیرد.

حکم اقامت همسر در خانه شوهر در مدت عدّه

« و اتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتهن، » ظاهر سیاق این است که جمله بیرونشان نکنید، بدل باشد از جمله از خدا پروردگارتان بترسید و خاصیت این بدل آوردن تاکید نهی در جمله بیرونشان نکنید است، و منظور از من بیوتهن - از خانه‌هایشان همان خانه‌هایی است که زنان قبل از طلاق در آن سکنی داشتند، و به همین جهت فرموده: خانه‌هایشان با اینکه خانه مال شوهر است.

و جمله و لا یخرجن نهی از بیرون رفتن خود زنان از خانه است. همچنان که جمله قبلی نهی شوهران بود از بیرون کردن آنان.

« الا ان یتین بفاحشه مبینه، » یعنی مگر آنکه گناهی ظاهر و فاش از قبیل زنا و یا ناسزا و یا اذیت اهل خانه مرتکب شوند، همچنان که در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده که فاحشه عبارت از گناهان مذکور است.

حُدُودُ اللَّهِ

« و تلك حدود الله و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه، » یعنی هر کس از احکامی که برای طلاق ذکر شده که حدود خدا است تجاوز کند، چنین و چنان می‌شود، آری تمامی احکام الهی حدود اعمال بندگان است، و کسی که از آن احکام تجاوز کند در حقیقت از حدود خدا تجاوز کرده و آن را رعایت ننموده، و کسی که چنین کند یعنی نافرمانی پروردگار خود کند، به خود ستم کرده است.

« لا تدری لعل الله یحدث بعد ذلك امراء، » یعنی تو نمی‌دانی، چه بسا خدای تعالی بعد از این امری پدید آورد، یعنی امری که وضع این زن و شوهر را عوض کند، و رأی شوهر در طلاق همسرش عوض شده، به آشتی با وی متمایل گردد، چون زمام دلها به دست خداست، ممکن است محبت همسرش در دلش پیدا شود، و به زندگی قبلی خود برگردد.

اقدامات قبل و بعد از سررسید عده طلاق

- « فَإِذَا بَلَغَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَأَشْهِدُوا ذَوَى عَدْلٍ مِّنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَمَ يُوعِظُ بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا!

- پس وقتی به اواخر عده رسیدند یا این است که به خوبی و خوشی آنان را نگاه می‌دارید و یا به خوبی و خوشی از آنان جدا می‌شوید و در هر حال دو نفر از مردم خود را که معروف به عدالت باشند شاهد بگیرید و شاهد هم برای خدا اقامه شهادت کند، اینها که به شما گفته شد اندرزهایی است که افرادی از آن موعظه می‌شوند که به خدا و روز جزا ایمان دارند و کسی که از خدا بترسد خدا برایش راه نجاتی از گرفتاریها قرار می‌دهد!»

مراد از بلوغ اجل زنان این است که به آخر زمان عده نزدیک و مشرف شوند، نه اینکه به کلی عده‌شان سر آید، چون اگر عده سر بیاید دیگر جمله فامسکوهن معنا نخواهد داشت، زیرا منظور از این جمله همان رجوع است که بعد از عده دیگر رجوعی نیست، و منظور از جمله فارقوهن این است که در این چند روزه آخر عده رجوع نکند، تا عده سر آید و جدایی به کلی حاصل گردد.

و مراد از اینکه فرمود: امساک و نگهداری زن به طور معروف باشد، این است که اگر شوهر خواست برگردد، و از جدایی با زن صرفنظر کند، باید که از آن به بعد با او نیکوکاری نموده، حقوقی را که خدا برای زن بر مرد واجب کرده رعایت نماید. و مراد از مفارقت به نحو معروف هم این است که حقوق شرعی زن را احترام بگذارد.

« و اشهدوا ذوی عدل منکم، یعنی دو نفر مرد عادل از خودتان شاهد بر طلاق بگیرید: «واقیموا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ!»

«ذلکم یوعظ به من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر،» در این آیه اشاره است به احکامی که بیان شد، و به امر به تقوی و به اخلاص در شهادت و نهی از تعدی در حدود خدا، می‌فرماید: همه اینها مطالبی است که مؤمنین به وسیله آنها موعظه می‌شوند، به حق رکون نموده از باطل دل کنده می‌شوند، و این تعبیر در عین حال اشاره‌ای هم به این معنا دارد که اعراض از این احکام، و یا تغییر دادن آن خارج شدن از ایمان است.

راه نجات پرهیزگاران از بن بست و تنگنای زندگی

- «... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا،
- وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ،
- وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ،
- إِنَّ اللَّهَ بَلِّغُ أَمْرِهِ،
- قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا،
- ... و کسی که از خدا بترسد خدا برایش راه نجاتی از گرفتاریها قرار می‌دهد،
- و از مسیری که خود او هم احتمالش را ندهد رزقش می‌دهد،
- و کسی که بر خدا توکل کند خدا همه کاره‌اش می‌شود،
- که خدا امر خود را به انجام می‌رساند،
- و خدا برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است!»

می‌فرماید: هر کس از محرمات الهی به خاطر خدا و ترس از او بپرهیزد، و حدود او را نشکند، و حرمت شرایعش را هتک ننموده، به آن عمل کند خدای تعالی برایش راه نجاتی از تنگنای مشکلات زندگی فراهم می‌کند، چون شریعت او فطری است، و خدای تعالی بشر را به وسیله آن شرایع به چیزی دعوت می‌کند که فطرت خود او اقتضای آن را دارد، و حاجت فطرتش را بر می‌آورد، و سعادت دنیایی و آخرتیش را تامین می‌کند، و از همسر و مال و هر چیز دیگری که مایه خوشی زندگی او و پاکی حیاتش باشد، از راهی که خود او احتمالش را هم ندهد و توقعش را نداشته باشد روزی می‌فرماید، پس مؤمن این ترس را به خود راه ندهد که اگر از خدا بترسد و حدود او را محترم بشمارد و به این جهت از آن محرمات کام نگیرد، خوشی زندگیش تامین نشود، و به تنگی معیشت دچار گردد، نه، اینطور نیست، برای اینکه رزق از ناحیه خدای تعالی ضمانت شده و خدا قادر است که از عهده ضمانت خود بر آید.

« و من يتوكل على الله، » و کسی که بر خدا توکل کند، از نفس و هواهای آن، و فرمانهایی که می‌دهد، خود را کنار بکشد و اراده خدای سبحان را بر اراده خود مقدم بدارد، و عملی را که خدا از او می‌خواهد بر عملی که خودش دوست دارد ترجیح بدهد، و به عبارتی دیگر به دین خدا متدین شود و به احکام او عمل کند، « فهو حسبه! » چنین کسی خدا کافی و کفیل او خواهد بود، و آن وقت آنچه را که او آرزو کند، خدای تعالی هم همان را برایش می‌خواهد، البته آنچه را که او به مقتضای فطرتش مایه خوشی زندگی و سعادت خود تشخیص می‌دهد، نه آنچه را که واهمه کاذبش سعادت و خوشی می‌داند.

و اینکه فرمود: خدا کافی و کفیل او است، علتش این است که خدای تعالی آخرین سبب است، که تمامی سببها بدو منتهی می‌شود، در نتیجه وقتی او چیزی را اراده کند بجا می‌آورد و به خواسته خود می‌رسد، بدون اینکه اراده‌اش دگرگونی پذیرد، او است که می‌گوید: «ما یبدل القول لدی»، و چیزی بین او و خواسته‌اش حائل نمی‌گردد، چون او است که می‌گوید: «و الله یحکم لا معقب لحکمه»، و اما سایر اسباب که انسانها در رفع حوائج خود متوسل بدانها می‌شوند، سببیت خود را از ناحیه خدا مالکند، و آن مقدار را مالکند که او به آنها داده، و هر صاحب قدرتی آن مقدار قدرت دارد که به آن داده، در نتیجه در مقام فعل آن مقدار می‌تواند عمل کند که او اجازه‌اش داده باشد.

پس تنها خدا برای هر کس که بر او توکل کند کافی است، و هیچ سبب دیگر چنین نیست. «ان الله بالغ امره»، خدا به هر چه بخواهد می‌رسد، او است که فرموده: «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون»، و نیز فرموده: «قد جعل الله لکل شیء قدراً»، پس هیچ چیز نیست مگر آنکه قدری معین و حدی محدود دارد، و خدای سبحان موجودی است که هیچ حدی او را تحدید نمی‌کند، و هیچ چیزی به او احاطه نمی‌یابد، و او خودش محیط به هر چیز است.

این معنای آیه بود، از نظر اینکه در بین آیات طلاق واقع شده و با مورد طلاق منطبق می‌شود.

آیه مورد بحث از آیات برجسته قرآن است.

مدت عدّه زنان مأیوس از حیض و زنان باردار

- «وَالَّتِي يَنْسَنَ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَانِكُمْ إِنْ ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَالَّتِي لَمْ يَحِضْنَ وَأُولَاتِ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا،

- ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا،

- و از زنان شما آن زنانی که حیض نمی‌بینند اگر به شك افتادید که از پیری است و یا به خاطر عارضه‌ای است که عدّه طلاقشان سه ماه است، و همچنین آنهایی که از اول حیض ندیدند، و اما زنان آبستن عدّه طلاقشان این است که فرزند خود را بزایند، و هر کس از خدا بترسد خدا امور دنیا و آخرتش را آسان می‌سازد،
- این امر خدا است که خدا آن را به سویتان نازل کرده و کسی که از خدا بترسد خدا گناهانش را تکفیر و اجرش را عظیم می‌کند!

ارتبتم به معنای شک و تردید، و در خصوص آیه منظور شک در یائسه شدن است، چون ممکن است زنی حیض نبیند، ولی شک داشته باشد که حیض ندیدنش به خاطر کبر سن است، یا به خاطر عارضه‌ای مزاجی است.

پس معنای آیه این است که آن زانی که از حیض یائسه می‌شوند، اگر در علت یائسه شدنشان شک داشتید که آیا به خاطر رسیدن به حد یائسگی است، یا به خاطر عارضه مزاجی است در صورتی که طلاقشان دادید باید سه ماه عده نگه بدارند.

« و اللانی لم یحضن، » زانی که در سن حیض دیدن حیض ندیدند نیز عده طلاقشان سه ماه است.

« و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن، » یعنی منتهای زمان عده زانی که آبستن هستند و طلاق گرفته‌اند، روزی است که وضع حمل کرده باشند.

« و من ینق الله یجعل له من امره یسرا، » یعنی کسی که از خدا بترسد، خدای تعالی برایش آسانی قرار می‌دهد، یعنی شداید و مشقت‌هایی را که برایش پیش می‌آید آسان می‌سازد.

« ذلك أمر الله انزله الیکم... » یعنی آنچه خدای تعالی در آیات قبلی بیان کرد احکامی است که او به سوی شما نازل کرد، و در اینکه فرمود: « و من ینق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا، » دلالتی هست بر اینکه پیروی اوامر خدا خود مرحله‌ای است از تقوی، مانند اجتناب از محرّمات که آن هم مرحله‌ای دیگر از تقوی است، و شاید این دلالت برای آن باشد که امتثال اوامر هم ملازم با اجتناب از حرام است، و آن حرام عبارت است از ترک امتثال .

و معنای تکفیر سیئات پوشاندن آن به وسیله مغفرت است، و مراد از سیئات گناهان صغیره است، در نتیجه تقوی تنها برای گناهان کبیره باقی می‌ماند، و مجموع جمله « و من ینق الله یکفر عنه سیئاته و یعظم له اجرا، » در معنای آیه شریفه زیر می‌باشد که فرموده: « ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم و ندخلکم مدخلا کریماء، » و از این دو آیه شریفه بر می‌آید که مراد معصوم علیه‌السلام هم که در تعریف تقوی فرموده: عبارت است از ورع از محارم خدا همان گناهان کبیره است .

و نیز بر می‌آید که مخالفت با احکامی که خدای تعالی در باره طلاق و عده نازل فرموده از گناهان کبیره است چون تقوایی که در آیه شریفه ذکر شده مشتمل بر مسائل مذکور نیز می‌شود، و ممکن نیست که مسائل خود آیه را شامل نگردد، پس مخالفت مذکور جزو سیئات قابل تکفیر نیست، و گرنه نظم و معنای آیه مختل می‌شود.

رفتار با همسران مطلقه در خانه

« أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنْتُمْ مِنْ وُجْدِكُمْ وَلَا تُضَارُوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ وَإِنْ كُنَّ أُولَاتٍ حَمْلٍ فَأَنْفِقُوا عَلَيْهِنَّ حَتَّى يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ وَأَمْرُهُمْ بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ وَإِنْ تَعَاَسَرْتُمْ فَسْتَزِضِعْ لَهُ أُخْرَى،

لِيُنْفِقَ ذُو سَعَةٍ مِّنْ سَعَتِهِ وَمَنْ قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ فَلْيُئْتِفِقْ مِمَّا آتَاهُ اللَّهُ لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَاءً آتَاهَا سَيَجْعَلُ اللَّهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا!

- زنان طلاق خود را در همان منزلی که بر حسب توانایی خود می‌نشینید سکنی دهید و به ایشان به منظور تنگنا نهادن ضرر نرسانید و اگر دارای حاملند نفقه‌شان را بدهید تا حمل خود را بزایند حال اگر بچه شما را شیر دادند اجرتشان را بدهید و با یکدیگر به خوبی و خوشی مشورت کنید و اگر در باره اجرت سخت گیری کردید زنی دیگر آن کودک را شیر دهد،
- و باید مرد توانگر بقدر توانگریش و مرد فقیر بقدر توانائیش و خلاصه هر کس از آنچه خدایش داده انفاق کند که خدا هیچ کس را تکلیف نمی‌کند مگر به مقدار قدرتی که به او داده و خدا بعد از هر سختی گشایشی قرار می‌دهد!

می‌فرماید: زنانی را که طلاق داده‌اید باید در همان مسکن که خودتان ساکنید سکنی بدهید، البته هر کس به مقدار توانش، آن کس که توانگر است به قدر توانگریش، و آنکه فقیر است باز به مقدار توانائیش. حق ندارید ضرری متوجه آنان کنید تا ماندن در آن سکنی برایشان دشوار شود، و از نظر لباس و نفقه در مضیقه‌شان قرار دهید.

می‌فرماید: اگر زنان طلاقی حامله باشند، باید نفقه آنان را بدهید تا فرزند خود را بزایند. اگر حاضر شدند نوزاد خود را شیر دهند، بر شما است که اجرت شیر دادنشان را بدهید، چون اجرت رضاعت در حقیقت نفقه فرزند است، که به گردن پدر است.

و فرموده: ائتمار بکنید، خطابش به زن و مرد است، می‌فرماید: در باره فرزند خود مشورت کنید تا به نحوی پسندیده و عادی به توافق برسید، به طوری که هیچ یک از شما و فرزندان متضرر نشوید، نه مرد با دادن اجرت زیادتر از حد معمول متضرر شود، و نه زن با کمتر گرفتن، و نه فرزند با کمتر از دو سال شیر خوردن متضرر گردد، و همچنین ضررهای دیگری که ممکن است پیش آید به هیچ یک از شما متوجه نشود.

« و ان تعاسرتم فسترضع له اخری، » هر چند معنای تحت اللفظی این جمله این

است که اگر یکی از شما خواست به طرف دیگر ضرر برساند، و اختلافتان برطرف نگردد،

به زودی زنی دیگر غیر از مادر طفل او را شیر خواهد داد، ولی منظور این است که باید به زودی و قبل از آنکه کودک گرسنه شود، زنی دیگر آن کودک را شیر دهد.

«لینفق ذو سعة من سعته» باید صاحب سعه از سعه خود انفاق کند. و انفاق از سعه به معنای توسعه دادن در انفاق است، و امر در این جمله متوجه توانگران است، می‌فرماید مردان توانگر وقتی همسر بچه‌دار خود را طلاق می‌دهند، باید در ایام عده و ایام شیرخواری کودکشان، به زندگی مطلقه و کودک خود توسعه دهند.

«و من قدر علیه رزقه فلینفق مما آتیه الله» قدر رزق به معنای تنگی روزی است، و کلمه ایفاء به معنای عطا کردن است، می‌فرماید: و کسی که فقیر و در تنگنای معیشت است، و نمی‌تواند به زندگی همسر طلاق و کودک شیرخوارش توسعه دهد، هر قدر که می‌تواند از مالی که خدای تعالی به او عطا کرده به ایشان انفاق کند.

«لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها» یعنی خدای تعالی هیچ کسی را تکلیف ما لا یطاق نمی‌کند، هر کسی را به قدر توانائیش تکلیف می‌فرماید، در مساله مورد بحث هم به مرد تهی دست تکلیف توسعه نکرده است، بنا بر این، جمله مورد بحث می‌خواهد حرج را از تکالیف الهی که یکی از آنها انفاق همسر مطلقه است نفی کند.

«سیجعل الله بعد عسر یسرا» در این جمله به اشخاص تهی دست تسلیت و دلداری داده، مژده می‌دهد که به زودی خدای عز و جل بعد از تنگدستی و سختی، گشایش و رفاه می‌دهد.

روایات وارده در زمینه طلاق سنت و طلاق عده

در کافی به سند خود از زراره از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: هر طلاق‌ی که بر طبق سنت و یا بر عده نباشد اعتبار ندارد.

زراره اضافه کرده که به امام باقر عرض کردم طلاق سنت و طلاق عده را برایم تفسیر کن، فرمود: اما طلاق سنت این است که مردی که می‌خواهد همسرش را طلاق دهد، او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض پاک گردد، آنگاه بدون اینکه با او جماع کرده باشد یک بار طلاق دهد، و دو نفر را هم بر طلاق دادن خود شاهد بگیرد، و سپس زیر نظرش داشته باشد تا دو بار خون حیض ببیند و پاک شود، که اگر برای بار سوم خون ببیند، عده‌اش تمام شده، و رابطه زوجیت بین آن دو به کلی قطع گردیده، به طوری که اگر بخواهد دوباره با او ازدواج کند، مثل سایر مردان اجنبی خواستگاری است از خواستگاران، اگر خواست می‌تواند با او ازدواج کند، و اگر نخواست نمی‌کند، و در آن

مدت که او را زیر نظر داشت تا از عده در آید، نفقه و سکنایش را باید بدهد، و نیز در آن مدت اگر مرد بمیرد، زن مطلقه در عده‌اش از او ارث می‌برد، و اگر زن بمیرد، مرد از او ارث می‌برد، ولی بعد از تمام شدن عده نه دیگر نفقه‌ای هست، و نه ارثی.

سپس فرمود: و اما طلاق عده که خدای تعالی در باره‌اش فرمود: «فطلقوهن لعنتهن و احصوا العدة» چنین است که اگر مردی از شما خواست همسرش را طلاق عده دهد، باید او را زیر نظر بگیرد تا حیض شود، و سپس از حیض در آید، آنگاه یکبار طلاقش دهد، بدون اینکه بعد از پاک شدن با او جماع کرده باشد، و دو نفر شاهد عادل هم گواه بر طلاق بگیرد، و اگر خواست همان روز یا بعد از چند روز البته قبل از آنکه همسرش حیض ببیند، به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و با او جماع کند، و نزد خود نگه بدارد، تا حیض ببیند، و بعد از حیض دیدن و از حیض خارج شدن، یکبار دیگر طلاقش دهد، بدون اینکه با او جماع کرده باشد، و شاهد هم بر طلاق دادنش بگیرد، و باز هر وقت خواست البته تا قبل از حیض دیدن به او رجوع کند، و بر رجوع خود شاهد هم بگیرد، و بعد از رجوع با او جماع کند، و نزد خود نگه‌داری کند، تا برای بار سوم حیض ببیند، و چون از حیض خارج شد، قبل از آنکه با او جماع کرده باشد طلاقش دهد، و بر طلاق دادنش گواه هم بگیرد، در این صورت دیگر رابطه زناشویی بین او و همسرش به کلی قطع شده، و دیگر نمی‌تواند در عده به او رجوع کند، و یا در خارج عده او را عقد کند، مگر بعد از آنکه آن زن با مردی دیگر (محلل) ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد آن وقت می‌تواند دوباره عقدش کند.

زراره می‌گوید: شخصی پرسید: اگر زن از کسانی باشد که هیچ خون نمی‌بیند چه باید کرد؟ فرمود مثل چنین زنی را باید به طلاق سنت طلاق داد.

و صاحب قرب الاسناد به سند خود از صفوان روایت کرده که گفت: من شنیدم از امام صادق علیه‌السلام که مردی به خدمتش آمد، و این مساله را پرسید که من همسر را در یک مجلس سه بار طلاق دادم، فرمود اعتبار ندارد، آنگاه فرمود مگر کتاب خدا را نمی‌خوانی که می‌فرماید «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعنتهن و احصوا العدة و اتقوا الله ربکم لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة مبینه». آنگاه فرمود: آیا نمی‌بینی که می‌فرماید: «لعل الله یحدث بعد ذلك امر»، و سپس فرمود: هر چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت باشد، باید به کتاب خدا و سنت برگردانده شود.

و در تفسیر قمی در معنای جمله «لا تخرجوهن من بیوتهن و لا یخرجن الا ان یاتین بفاحشة مبینه»، فرموده: این عمل برای مرد حلال نیست که زنش را بعد از آنکه طلاق داد- و در مدتی که می‌تواند به او رجوع کند- از خانه خود خارج سازد، و بر خود زن نیز

حلال نیست که از خانه شوهرش بیرون رود، مگر آنکه زن گناهی آشکار مرتکب شود که در آن صورت مرد می‌تواند او را بیرون کند.

و کلمه فاحشه به معنای آن است که زن نامبرده یا زناکار باشد و یا از خانه شوهر سرقت کند، و یکی هم از مصادیق فاحشه سلیطه شدن بر شوهر است، که اگر زن طلاق یکی از این اعمال را مرتکب شود، مرد می‌تواند او را از خانه خود خارج سازد.

و در کافی به سند خود از وهب بن حفص، از یکی از دو امام صادق و باقر علیهما السلام روایت آورده که در باره زن طلاق که در عده است فرموده: عده‌اش را در خانه‌اش نگه می‌دارد، و در آن ایام زینت خود را برای شوهرش ظاهر می‌سازد، «لعل الله يحدث بعد ذلك امرا»، تا شاید خدای تعالی دوباره محبت وی را در دل شوهرش بیفکند، و نفرت و کینه او را از دل شوهرش بیرون سازد.

در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: عده زنی که حیض نمی‌بیند، و مستحاضه‌ای که خونش قطع نمی‌شود، سه ماه است، و عده زنی که حیض می‌بیند، ولی حیضش منظم نیست، سه نوبت حیض دیدن و پاک شدن است.

حلبی می‌گوید: از آن جناب معنای جمله ان ارتبتم را پرسیدم، و عرضه داشتم: منظور از این شک و ریبه چیست؟ فرمود: حیضی که بیشتر از یک ماه طول بکشد ریبه است، و صاحبش باید سه ماه عده نگه دارد، نه اینکه معیار را حیض دیدن قرار دهد... تا آخر حدیث.

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن قیس از امام ابی جعفر علیه السلام روایت آورده که فرمود: عده زن حامله‌ای که مطلقه شده وضع حملش است، و بر همسر او است که در این مدت نفقه او را به طور معروف و معمول بدهد تا فرزندش را بزاید.

و نیز در آن کتاب به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله امام صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: هر گاه مردی همسرش را که آبستن است طلاق دهد، باید نفقه او را بپردازد، تا فرزند به دنیا آید، همین که فرزندش را زائید مزد شیر دادنش را می‌دهد، و نباید به او ضرر بزند، مگر آنکه زن شیردهی پیدا شود که مزد کمتری بگیرد، اگر مادر طفل حاضر شد به آن مزد کمتر فرزندش را شیر دهد البته او مقدم بر بیگانه است، چون مادر کودک است، لذا تا روزی که بچه از شیر گرفته می‌شود مزد می‌گیرد و شیر می‌دهد.

و صاحب کتاب فقیه به سند خود از ربیع بن عبد الله و فضیل بن یسار، از امام

صادق علیه‌السلام روایت کرده که در تفسیر جمله «و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتیه الله»، فرمود: اگر به مقداری که از گرسنگی نمیرد به او داد، و جامه‌اش را هم تامین کرد، که هیچ، و گرنه باید حاکم شرع بین شوهر و زن طلاق‌اش جدایی بیندازد.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله «و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن»، آمده که: زن حامله اگر مطلقه شد، سرآمد عده‌اش همان وقتی است که بزاید، و آنچه در شکم دارد بگذارد، حتی اگر بین طلاق و زائیدنش یک روز فاصله شود، پس بعد از زائیدن و پاک شدن می‌تواند شوهر کند، و همچنین به عکس، اگر بین طلاق و زائیدن نه ماه طول بکشد، عده‌اش نه ماه است، و نمی‌تواند شوهر کند، مگر بعد از وضع حمل.

و در کافی به سند خود از عبد الرحمان بن حجاج از ابی الحسن علیه‌السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از زن آبستنی سؤال کردم که شوهرش طلاقش داده، و او بچه‌اش را سقط کرده، آیا عده‌اش با سقط جنین تمام شده یا نه؟ و اگر سقط به صورت مضغه باشد چطور؟ فرمود: هر چه را که انداخته باشد، در صورتی که مشخص باشد که همان حمل است که انداخته، چه تمام باشد و چه ناقص، عده طلاقش همان سقط است، و در عده طلاق لازم نیست خلقت بچه‌ای که می‌آورد تمام شده باشد.

و در الدر المنثور است که ابن منذر از مغیره روایت کرده که گفت من به شعبی گفتم نمی‌توانم گفتار علی بن ابی طالب را بپذیرم، که گفته است: عده زن شوهر مرده آخر دو أجل است. شعبی گفت: اتفاقاً نه تنها باید آن را بپذیری، بلکه مانند روشن‌ترین مطالبی که پذیرفته‌ای، باید بپذیری، برای اینکه همین علی بن ابی طالب بارها فرمود: آیه شریفه «و اولات الاحمال اجلهن ان یضعن حملهن»، تنها مربوط به زنان مطلقه است.

(مستند: آیه ۱ و ۷ سوره طلاق المیزان ج: ۱۹ ص: ۵۲۴)

حکم عده طلاق،

فلسفه و منافع نگهداری عده در طلاق

- "وَأْمَلَقْتُ بِرَبِّصَنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَجِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلِمْنَ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ!
- زنان طلاق گرفته، تا سه پایی منتظر بمانند و اگر به خدا و روز جزا ایمان دارند روا نیست چیزی را که خدا در رحم‌هایشان خلق کرده، نهان دارند، و اما شوهرانشان اگر سر اصلاح دارند در رجوع به ایشان در عده طلاق سزاوارترند. زنان را نیز مانند وظائفشان حقوق شایسته است و مردان را بر آنان مرتبتی و

برتری هست، و خدا عزیز و حکیم است!

کلمه قروء لفظی است که هم معنای حیض را می‌دهد، و هم معنای پاکی از آنرا، بطوری که گفته‌اند، از واژه‌هایی است که دو معنای ضد هم دارد، چیزی که هست معنای اصلی آن جمع است، اما نه هر جمعی، بلکه جمعی که دگرگونگی و تفرقه به دنبال داشته باشد، و بنابر این بهتر این است که بگوئیم معنایش در اصل پاکی بوده است، چون در حال پاکی رحم، خون در حال جمع شدن در رحم است، و سپس در حیض هم استعمال شده، چون حیض حالت بیرون ریختن خون بعد از جمع شدن آن است.

کلمه تربص هم به معنای انتظار می‌آید و هم به معنای حبس، و اگر در آیه مورد بحث، آنرا مقید کرد به قید بانفسهن برای این بوده که بر معنای تمکین به مردان دلالت کند، و بفهماند که عده طلاق چیست، و برای چیست، عده طلاق این است که: زن مطلقه در مدت عده به هیچ مردی تمکین نکند، و پذیرای ازدواج با کسی نشود، و اما اینکه عده برای چیست، و چه حکمتی در تشریح آن هست؟ می‌فهماند برای این است که آب و نطفه مردان به یکدیگر مخلوط نشود، و نسب‌ها فاسد نگردد.

و اگر زن مطلقه حامله است معلوم باشد که از شوهر اولش حمل برداشته نه دوم، و اگر عده واجب نمی‌شد معلوم نمی‌شد چنین فرزندی، فرزند کدام یک از دو شوهر است، (البته این حکمت لازم نیست که در تمامی موارد موجود باشد، چون قوانین و احکام همیشه دائر مدار مصالح و حکمت‌های غالبی است، نه حکمت‌های عمومی)، در نتیجه اگر زن عقیم هم مطلقه شد، باید عده را نگه بدارد.

پس اینکه فرمود: "یتربصن بانفسه‌ن"، به منزله این است که فرموده باشد زنان مطلقه به خاطر احتراز از اختلاط نطفه‌ها و فساد نسل، عده نگه می‌دارند، و با هیچ مردی تمکین نمی‌کنند و این جمله هر چند جمله‌ای خبری است لیکن منظور از آن انشاء است، و خلاصه به جای اینکه بفرماید: باید عده نگه دارند به منظور تاکید فرموده: **عده نگه می‌دارند!**

نهی شدید از کتمان آبستن بودن همسر مطلقه

- "و لا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمن بالله و الیوم الاخر...!"

آیه شریفه می‌خواهد زنان مطلقه را از این عمل نهی کند که به خاطر زودتر از عده در آمدن، حیض یا آبستن بودن خود را کتمان کنند، و یا بخواهند با کتمان خود، در

کار رجوع شوهران خللی وارد آورند، و یا غرض دیگری امثال این داشته باشند و اگر خدای تعالی مساله کتمان را در این آیه مقید کرد به قید: اگر زنان ایمان به خدا و روز جزاء دارند، ولی اصل حکم عده را مقید به این قید نکرد، برای این است که زنان را به نوعی تشویق کند، تا حکم او را اطاعت کنند، و بر عمل به آن ثبات قدم به خرج دهند، چون این تقید بطور اشاره می‌فهماند که این حکم از لوازم ایمان به خدا و روز جزائی است که پایه و اساس شریعت اسلام است، پس هیچ مسلمانی بی‌نیاز از این حکم نیست، و این تعبیر مثل این است که به شخصی بگوئیم اگر خیر و خوبی می‌خواهی با مردم نیکو معاشرت کن، و یا به مریض بگوئیم: اگر طالب شفا و بهبودی هستی باید پرهیز کنی.

بازگشت شوهر به زندگی مشترک

”و بعولتھن احق بردھن فی ذلک ان ارادوا اصلاحا!“

بعل به معنای نر از هر جفتی است، البته مادام که جفت هستند، و علاوه بر دلالتی که بر مفهوم خود دارد، اشعاری و بوئی هم از تفوق و نیرومندی و ثبات در شدائد دارد، واقعیت خارجی هم همین طور است، چون می‌بینیم: در هر حیوانی نر از ماده در شدائد نیرومندتر است، و بر ماده خود نوعی برتری دارد، و در انسان نیز، شوهر نسبت به همسرش همینطور است.

حکم در این آیه یعنی رجوع شوهر به همسرش در ایام عده، مخصوص طلاق رجعی است، و شامل طلاقهای بائن نمی‌شود، و مشارالیه به اشاره ذلک همان تربص، یعنی عده است، و اگر مطلب را مقید کرد به قید ”ان ارادوا اصلاحا - اگر در صدد اصلاحند،“ برای این بود که بفهماند رجوع باید به منظور اصلاح باشد، نه به منظور اضرار، که در جمله: ”و لا تمسکون ضرارا لتعتدوا،“ در سه آیه بعد صریحا از آن نهی شده است.

و کلمه أحق می‌رساند که باید هم شوهر در زن مطلقه حق داشته باشد، و هم هر خواستگار دیگر، چیزی که هست، شوهر احق از دیگران باشد، یعنی حق او بیشتر باشد، لیکن از آنجا که در آیه، کلمه (رد - برگشت) آمده، به معنای برگشتن جز با همان شوهر اول محقق نمی‌شود، زیرا دیگران اگر با آن زن ازدواج کنند با عقدی جداگانه ازدواج می‌کنند، ولی تنها شوهر است که می‌تواند بدون عقد جدید به عقد اولش برگردد و آن زن را دو باره همسر خود کند.

از همین جا روشن می‌شود که در آیه شریفه به حسب معنا تقدیری لطیف به کار رفته، و معنای آیه این است که: شوهران زنان مطلقه به طلاق رجعی، سزاوارترند به آن زنان از دیگران و این سزاواری به این است که شوهران می‌توانند در ایام عده برگردند: و

البته این برگشتن تنها در طلاقهای رجعی است، نه طلاقهای بائن، و همین سزاواری قرینه است بر اینکه منظور از مطلقات، مطلقات به طلاق رجعی است، نه اینکه ضمیر در بعولتهن از باب استخدام و شبیه آن به بعضی از مطلقات برگردد.

البته این را هم بگوئیم که آیه شریفه، مخصوص زنانی است که همخواب شده باشند، و حیض هم ببینند، و حامله هم نباشند، و اما آن زنانی که شوهران آنها با ایشان نزدیکی نکرده‌اند، و یا در سن حیض دیدن نیستند یا نابالغند، و یا به حد یائسگی رسیده‌اند و نیز زنانیکه حامله هستند، حکمی دیگر دارند که آیات دیگری متعرض حکم آنها است.

حکم الهی بر حفظ حقوق طرفین

- "ولهن مثل الذی علیهن بالمعروف، وللرجال علیهن درجة..."-

معروف به معنای هر عملی است که افکار عمومی آن را عملی شناخته شده بداند، و با آن مانوس باشد، و با ذائقه‌ای که اهل هر اجتماعی از نوع زندگی اجتماعی خود به دست می‌آورد سازگار باشد، و به ذوق نزند.

و کلمه معروف در آیات مورد بحث تکرار شده، یعنی در دوازده مورد آمده است و این بدان جهت است که خدای تعالی اهتمام دارد به اینکه عمل طلاق و ملحقات آن بر وفق سنن فطری انجام شود، و عملی سالم باشد، بنابر این کلمه معروف هم متضمن هدایت عقل است، و هم حکم شرع، و هم فضیلت اخلاقی، و هم سنت‌های آدبی و انسانی، (آن عملی معروف است که هم طبق هدایت عقل صورت گرفته باشد، و هم با حکم شرع و یا قانون جاری در جامعه مطابق باشد، و هم با فضائل اخلاقی منافی نباشد، و هم سنت‌های آدبی آنرا خلاف ادب نداند).

و چون اسلام شریعت خود را بر اساس فطرت و خلقت بنا کرده، معروف از نظر اسلام همان چیزی است که مردم آن را معروف بدانند، البته مردمی که از راه فطرت به یک سو نشده، و از حد نظام خلقت منحرف نگردیده باشند، و یکی از احکام چنین اجتماعی این است که تمامی افراد و اجزای اجتماع در هر حکمی برابر و مساوی باشند و در نتیجه احکامی که علیه آنان است برابر باشد با احکامی که به نفع ایشان است، البته این تساوی را باید با حفظ وزنی که افراد در اجتماع دارند رعایت کرد، آن فردی که تاثیر در کمال و رشد اجتماع در شؤون مختلف حیات اجتماع دارد، باید با فردی که آن مقدار تاثیر را ندارد، فرق داشته باشد، مثلاً باید برای شخصی که حاکم بر اجتماع است حکومتش محفوظ شود، و برای عالم، علمش و برای جاهل جهلش، و برای کارگر

نیرومند، نیرومندی‌اش، و برای ضعیف، ضعفش در نظر گرفته شود، آنگاه تساوی را در بین آنان اعمال کرد، و حق هر صاحب حقی را به او داد، و اسلام بنابر همین اساس احکام له و علیه زن را جعل کرده، آنچه از احکام که له و به نفع او است با آنچه که علیه و بر ضد او است مساوی ساخته، و در عین حال وزنی را هم که زن در زندگی اجتماعی دارد، و تاثیری که در زندگی زناشویی و بقای نسل دارد در نظر گرفته است، و معتقد است که مردان در این زندگی زناشویی یک درجه عالی بر زنان برتری دارند و منظور از درجه، همان برتری و منزلت است.

از اینجا روشن می‌گردد که جمله ” و للرجال علیهن درجه ...“ قیدی است که متمم جمله سابق است و با جمله قبلی روی هم یک معنا را نتیجه می‌دهد و آن این است که خدای تعالی میان زنان مطلقه با مردانشان رعایت مساوات را کرده، در عین حال درجه و منزلتی را هم که مردان بر زنان دارند، منظور داشته است، پس آن مقدار که له زنان حکم کرده، همان مقدار علیه آنان حکم نموده نه بیشتر، و ما انشاء الله به زودی در یک بحث علمی جداگانه به تحقیق این مساله بر می‌گردیم.

(مستند: آیه ۲۲۸ تا ۲۴۲ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۴۲)

پایان عده طلاق،

و شرایط نگهداری همسر یا رها کردن او

- ” وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سَرِّحُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ وَلَا تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَارًا لِّتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ اللَّهِ هُزُوعًا وَادْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمَا أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ يَعِظْكُمْ بِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ،
- وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا تَعْضُلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرْضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ ذَلِكَ يُوعَظُ بِهِ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَمَنْ أَرْزَى لَكُمْ وَأَطَهَرَ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ!

- چون زنان را طلاق دادید و به سرآمد مدت خویش رسیدند به شایستگی نگاهشان دارید، و یا به شایستگی رها کنید، و زنها را برای ضرر زدن نگاهشان ندارید که ستم کنید، هر کس چنین کند به خویش ستم کرده است، آیت‌های خدا را به مسخره نگیرید، و یادآرید نعمت خدا را بر خویشان با این کتاب و حکمت که بر شما نازل کرده و به وسیله آن پندتان می‌دهد، و از خدا بترسید و بدانید که خدا به هر چیز دانا است،

- و چون زنان را طلاق دادید و به مدت خویش رسیدند، منعشان نکنید که با شوهران خود به شایستگی به همدیگر رضایت داده‌اند زناشوئی کنند، هر که از شما به خدا و روز جزا ایمان دارد از این اندرز می‌گیرد، این برای شما بهتر و پاکیزه‌تر است، خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

می‌فرماید: بعد از سرآمد مدت عده مخیر هستید بین اینکه همسر را نگه دارید، و یا رها کنید، و ما می‌دانیم بعد از تمام شدن عده دیگر چنین اختیاری نیست، و در جمله "و لا تمسکوهن ضاررا لتعتدوا..." از رجوع به قصد اذیت و ضرر نهی کرده، همچنانکه از رها کردن با ندادن مهر (در غیر خلع و رضایت همسر)، نهی فرموده: "و من يفعل ذلك فقد ظلم نفسه...."

این آیه اشاره است به حکمت نهی از امساک به قصد ضرر، و حاصلش این است که ازدواج برای تتمیم سعادت زندگی است، و این سعادت تمام نمی‌شود مگر با سکونت و آرامش هر یک از زن و شوهر به یکدیگر و کمک کردن در رفع حوائج غریزی یکدیگر، و امساک عبارت است از اینکه شوهر بعد از جدا شدن از همسرش دو باره به او برگردد، و بعد از کدورت و نقار، به صلح و صفا برگردد، این کجا؟ و برگشتن به قصد اضرار کجا؟

پس کسی که به قصد اضرار بر می‌گردد، در حقیقت به خودش ستم کرده که او را به انحراف از طریقه‌ای که فطرت انسانیت به سوبش هدایت می‌کند، واداشته است.

علاوه بر اینکه چنین کسی آیات خدا را به مسخره گرفته، و آنها را استهزاء می‌کند، برای اینکه خدای سبحان احکامی را که تشریح کرده به منظور مصالح بشر تشریح نموده است، نه اینکه اگر به کارهایی امر و از کارهایی نهی کرده، خواهان نفس آن کارها و متنفر از نفس این کارها بوده است، و در آیه مورد بحث با نفس امساک و تسریح و اخذ و اعطا کار ندارد، بلکه بنای شارع همه بر این بوده است که مصالح عمومی بشر را تامین نموده، و مفاسدی را که در اجتماع بشر پیدا می‌شود اصلاح کند، و به این وسیله سعادت حیات بشر را تمام کند و لذا به همین منظور آن دستورات عملی را با دستوراتی اخلاقی مخلوط کرده، تا نفوس را تربیت و ارواح را تطهیر نموده، معارف عالییه، یعنی توحید و ولایت و سایر اعتقادات پاک را صفایی دیگر دهد، پس کسی که در دین خود به ظواهر احکام اکتفا نموده و به غیر آن پشت پا می‌زند، در حقیقت آیات خدا را مسخره کرده است.

و مراد از نعمت در جمله: "و اذکروا نعمة الله علیکم، نعمت دین، و یا حقیقت دین است، که گفتیم همان سعادت است که از راه عمل به شرایع دین حاصل می‌شود، مانند آن سعادت زندگی که مختص است به الفت میان زن و شوهر.

دلیل بر اینکه منظور از نعمت، نعمت دین است، این است که خدای سبحان در آیات زیر سعادت دینی را نعمت خوانده، و فرموده: "اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي،" و نیز فرموده: "و لیتم نعمته علیکم،" و نیز فرموده: "فاصبحتم بنعمته اخوانا." و بنابر این اینکه بعدا می فرماید: "و ما انزل علیکم من الكتاب و الحکمة یعظکم به..." به منزله تفسیری است برای این نعمت، و قهرا مراد از کتاب و حکمت ظاهر شریعت و باطن آن، و یا به عبارتی دیگر احکام و حکمت احکام است.

ممکن نیز هست مراد از نعمت مطلق نعمت‌های الهیه باشد، چه نعمت‌های تکوینی و چه غیر آن، در نتیجه معنای جمله چنین می‌شود: حقیقت معنای زندگی خود را بیاد آورید، و متوجه آن باشید، و مخصوصا به مزایا و محاسنی که در الفت و سکونت بین زن و شوهر است و به آنچه از معارف مربوط به آن که خدای تعالی به زبان وعظ بیان کرده، و حکمت احکام ظاهری آنرا شرح داده، توجه کنید که اگر شما در آن مواظب دقت کامل به عمل آورید و به تدریج کارتان به جایی می‌رسد که دیگر به هیچ قیمتی دست از صراط مستقیم برندارید، و کمال زندگی و نعمت وجود خود را تباه نکنید، و از خدا پروا کنید، تا دل‌هایتان متوجه شود که خدا به هر چیزی دانا است، در این صورت است که دیگر ظاهر شما مخالف باطنتان نخواهد شد، و دیگر چنین جرأت و جسارتی علیه خدا نخواهید کرد، که باطن دین او را در شکل تعمیر ظاهر آن منهدم سازید.

نهی اولیاء زن از منع برگشت طرفین به زندگی مشترک

- " و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن اذا تراضوا بینهم بالمعروف...!"

ظاهرا خطاب در جمله " فلا تعضلوهن - پس آنان را منع نکنید،" به اولیای زنان مطلقه و کسانی است که اگرچه شرعا ولایت بر آن زنان ندارند لیکن زنان از ایشان رودربایستی دارند، و نمی‌توانند با آنان مخالفت کنند، و مراد از کلمه ازواجهن شوهران قبل از طلاق است.

پس آیه دلالت دارد بر اینکه اولیا و بزرگترهای زن مطلقه، نباید زن نامبرده را اگر خواست با شوهرش آشتی کند، از آشتی آنها جلوگیری نمایند، پس اگر بعد از تمام شدن عده خود زن راضی بود که دوباره با همسر قبلی خود ازدواج کند، اولیا و بزرگان زن نباید غرض‌های شخصی یعنی خشم و لجاجتی که با داماد قبلی دارند در این کار دخالت دهند و چه بسیار می‌شود که دخالت می‌دهند.

آیه شریفه تنها بر این مقدار دلالت دارد، اما اینکه عقد دوم هم محتاج به اجازه ولی است هیچ مورد نظر آیه نیست! برای اینکه اولاً جمله: "فلا تعضلوهن..." اگر نگوئیم که بر نداشتن چنین ولایتی دلالت دارد، حداقل می‌گوئیم دلالتی بر تاثیر ولایت ندارد، و ثانياً صرف اینکه خطاب را متوجه اولیا به تنهایی کرده، هیچ دلالتی بر این معنا ندارد، چون این توجیه خطاب، هم با تاثیر ولایت می‌سازد، و هم با عدم تاثیر، و اصلاً نهی در آیه حکم مولوی نیست، تا دعوا کنیم که آیا بر تاثیر ولایت دلالت دارد یا نه، بلکه حکمی است ارشادی که می‌خواهد مردم را به مصالح و منافع این آشتی ارشاد کند، همچنانکه در آخر آیه می‌فرماید: این به پاکیزگی و طهارت شما نزدیک‌تر است! و این خود بهترین دلیل است بر اینکه حکم نامبرده ارشادی است.

و مراد از اینکه فرمود: "فبلغن اجلهن"، این است که عده‌شان سرآید، چون اگر عده زن مطلقه سر نیامده باشد، شوهر می‌تواند رجوع کند، هر چند که اولیا و یا بستگان زن راضی نباشند، چون قبلاً فرمود: "و بعولتهن احق بردهن فی ذلک"، علاوه بر اینکه جمله "ان ینکحن"، صریح در ازدواج بعد از عده است، که نکاحی جداگانه است، و اما در داخل عده نکاح نیست، بلکه رجوع به ازدواج قبلی است.

"ذلک یوعظ به من کان منکم یؤمن بالله و الیوم الآخر..."

این جمله مانند جمله‌ای است که قبلاً بعد از نهی زنان از کتمان وضع رحم‌ها آمده بود، و می‌فرمود: "و لا یحل لهن ان یکتمن ما خلق الله فی ارحامهن ان کن یؤمنن بالله و الیوم الآخر"، و اگر در میان همه مسائل ازدواج تنها در این دو مورد فرمود: اگر به خدا و روز جزا ایمان دارند یعنی اگر به دین توحید معتقد هستند، برای این بود که دین توحید همواره به اتحاد دعوت می‌کند نه افتراق و جدایی، و انبیا برای وصل کردن آمده‌اند نه فصل کردن و جدایی انداختن.

"ذلکم ازکی لکم و اطهر..." کلمه زکات که اسم تفضیل ازکی از آن مشتق شده به معنای نمو صحیح و پاک است، و اما کلمه طهارت که مصدر اسم تفضیل اطهر است در معنایش بحث کردیم، و مشار الیه به اشاره ذلکم مانع نداشتن از رجوع زنان به شوهران و یا خود رجوعشان است، و برگشت هر دو به یک معنا است، چه بگوئیم مانع نشدن شما از رجوع زنان به شوهران برای شما ازکی و اطهر است، و چه بگوئیم رجوع زنان به شوهران برای شما ازکی و اطهر است.

و اما علت اینکه ازکی و اطهر است این است که چنین رجوعی، رجوع از دشمنی و جدائی به التیام و اتصال است، و غریزه توحید در نفوس را تقویت می‌کند و بر

اساس آن، همه فضائل دینی رشد نموده، ملکه عفت و حیا در میان زنان تربیت می‌شود، و نمو می‌کند، و معلوم است که چنین تربیتی در پوشاندن معایب زن و پاکی دل‌هایشان مؤثرتر است.

و از جهت دیگر، در این رجوع فائده‌ای دیگر است، و آن این است که دل‌هایشان از اینکه متمایل به اغیار شود محفوظ می‌ماند، به خلاف اینکه اولیا و بستگانش او را از ازدواج با همسر قبلی منع کنند، که در آن صورت چنین خطری به احتمال قوی پیش خواهد آمد.

و اسلام دین زکات و طهارت و علم است، همچنانکه خدای تعالی فرموده: "و یزکیهم و یعلمهم الكتاب و الحکمة"، و نیز فرموده: "و لکن یرید لیطهرکم".

"و الله یعلم و انتم لا تعلمون"، منظور از اینکه می‌فرماید: و شما نمی‌دانید این است که شما به غیر آنچه خدا تعلیمتان داده نمی‌دانید، و آنچه می‌دانید او به شما تعلیم داده است.

(مستند: آیه ۲۳۱ و ۲۳۲ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۵۵)

حکم محدودیت تعدد طلاق و برگشت، و حکمت آن

- "الطَّلُقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكَ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٍ بِإِحْسَنِ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ!

- طلاق دو بار است و پس از دو بار یا نگهداری به شایستگی و یا رها کردن با احسان و شما را نرسد که چیزی از آنچه به زنان داده‌اید بگیری، مگر آنکه بدانید که حدود خدا را بپا نمی‌دارند، که در این صورت در آنچه زن به عوض خویش دهد گناهی بر آنان نیست، این حدود خدا است، از آن تجاوز نکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند، ستمکارانند!

- "الطلاق مرتان، فامساک بمعروف، او تسریح باحسان!"

مَرَّتَانِ به معنای دو دفعه است. کلمه تسریح در آیه شریفه، به عنوان استعاره در رها شدن زن مطلقه استعمال شده، البته رها شدنی که شوهر نتواند رجوع کند، بلکه او را ترک بگوید تا عده‌اش سر آید که به زودی جزئیاتش می‌آید.

و مراد از طلاق در جمله: الطلاق مرتان ... طلاق رجعی است که شوهر می‌تواند در بین عده برگردد، و لذا آیه شریفه، شوهر را مخیر کرده بین دو چیز، یکی امساک، یعنی نگه داشتن همسرش که همان رجوع در عده است و دیگری رها کردن او، تا از عده خارج شود.

و أما طلاق سوم همان است که جمله: "فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنكح زوجا غیره ..."، حکمش را بیان می‌کند.

و ظاهراً مراد از تسریح زن به احسان این است که او را در جدا شدن و نشدن آزاد بگذارد، به این معنا که زن بعد از دو نوبت مطلقه شدن، دیگر محکوم به این نباشد که اگر همسرش خواست در عده رجوع کند، دست او به جایی بند نباشد، بلکه شوهر در مدت عده، رجوع نکند، تا عده سر آید، لکن از این واضح‌تر این است که مراد، طلاق سوم باشد، چون تفریح جمله فامساک ... را مطلق آورده و بنابر این جمله فان طلقها ... بیانی تفصیلی بعد از بیانی اجمالی برای تسریح خواهد بود.

و در اینکه امساک را مقید به قید معروف و تسریح را مقید به قید احسان کرده، عنایت لطیفی است که بر خواننده پوشیده نیست، برای اینکه چه بسا می‌شود که امساک همسر و نگهداری او در حباله زوجیت پیوند زن و شوهری به منظور اذیت و اضرار او باشد، و معلوم است که چنین نگهداری، نگهداری منکر و زشتی است، نه معروف و پسندیده، آری کسی که همسرش را طلاق می‌دهد و همچنان تنهایش می‌گذارد تا نزدیک تمام شدن عده‌اش شود و آنگاه به او رجوع نموده بار دیگر طلاقش می‌دهد و به منظور اذیت و اضرار به او این عمل را تکرار می‌کند چنین کسی امساک و زرداری او منکر و ناپسند است، و از چنین زرداری در اسلام نهی شده است، آن زرداری در شرع جائز و مشروع است که اگر بعد از طلاق به او رجوع می‌کند به نوعی از انواع التیام و آشتی رجوع کند، طوری رجوع کند که آن غرضی که خدای تعالی در خلقت زن و مرد داشته، یعنی سکون نفس و انس بین این دو حاصل گردد.

این در باره امساک بود که گفتیم دو جور است، و اسلام امساک به معروف را جائز دانسته و آن نوع دیگر را جائز ندانسته است.

و اما تسریح یعنی رها کردن زن، آن نیز دو گونه تصور می‌شود، یکی اینکه انسان همسر خود را به منظور اعمال غضب و داغ دل گرفتن طلاق دهد، که چنین طلاقی منکر و غیر معروف است و یکی به صورتیکه شرع آن را تجویز کرده، به همین دلیل که احکامی برای طلاق آورده، و آن طلاقی است که در عرف مردم متعارف است و شرع منکرش نمی‌داند، همچنانکه در آیات بعدی می‌فرماید: "فامسکوهن بمعروف او سرحوهن

بمعروف!“ اصل در تعبیر هم همین است که در دو آیه بعد کرده، و اگر در آیه مورد بحث اینطور تعبیر نکرد بلکه امساک را مقید به معروف و تسریح را مقید به احسان کرد، به خاطر این بود که آیه، با مطالب آیه بعدش که می‌فرماید: “ و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا ...،” تناسب و ارتباط بیشتری داشته باشد .

توضیح اینک: مقید شدن امساک و تسریح به قید معروف و هم به قید احسان، همه برای این است که این دو عمل، یعنی نگه داشتن زن و رها کردن او، به نحوی صورت بگیرد که موجب فساد حکم شرع نشود، با این تفاوت که شارع در فرض رها کردن زن، نخواست است به صرف معروف بودن آن اکتفا کند، بلکه خواسته است علاوه بر معروف بودن، احسان هم بوده باشد، ساده‌تر بگوییم در فرض نگهداری زن همین مقدار کافی است که نگهداری به شکل معروفش باشد یعنی منظور مرد از رجوع به زن، اذیت و آزار او نباشد، همچنانکه در آیات بعد فرموده: “ و لا تمسکوهن ضرا را لتعتدوا،” ولی در مورد رها کردن زن، معروف بودن شکل آن کافی نیست، چون ممکن است مرد به همسرش بگوید به شرطی تو را طلاق می‌دهم و آزادت می‌کنم که فلان مقدار از مهریه‌ای که از من گرفته‌ای برگردانی، او هم راضی شود، و این شکل طلاق دادن چه بسا می‌شود که از نظر افکار عمومی طلاق معروفی باشد، و کسی آن را منکر و ناپسند نداند، پس قید معروف به تنهایی کافی نبود و به همین جهت در اینجا قید دیگری آورد، و حکم را مقید به احسان کرد .

و اگر در این آیه، این قید زائد را آورد، و در آیه بعدی نیاورد، برای این بود که می‌خواست دنبال آیه مورد بحث بفرماید: “ و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا،” تا با تشریح این حکم ضرر زنان را جبران کرده باشد، برای اینکه طلاق به ضرر زن است و یکی از مزایای زندگی زن را که همان زندگی زناشویی است از او سلب می‌کند، اسلام خواست تا زنان از دو سو خسارت نبینند.

– “الا ان یخافا الا یقیما حدود الله !”

منظور از اینکه فرمود: “ مگر اینکه بترسند که حدود خدائی را بپا ندارند،” این است که چنین گمانی در دلشان قوی باشد، و منظور از حدود خدا، اوامر و نواهی او، واجبات و محرمات دینی او است، و این در صورتی است که زن و شوهر هر دو تشخیص دهند که توافق اخلاقی ندارند، و در نتیجه نه این بتواند حوائج او را برآورد، و نه او بتواند حوائج این را برآورد، و در آخر، کارشان به دشمنی با یکدیگر منجر شود، که در چنین فرضی برای مرد جائز است چیزی از مهریه زنش را از او پس بگیرد و طلاقش دهد، و اگر زن نیز به آن رضایت داد و چیزی از مهریه را به او بگردانید، کمک به گناه شوهر نکرده است، چون

گفتیم گرفتن مقداری از مهریه توسط شوهر در این فرض حلال است نه گناه. - " فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افقتد به،" در جمله قبلی، زن و شوهر را دو نفر فرض کرده بود، و کلمات یخافا و یقیما را تثنیه آورد، و در این جمله خطاب را متوجه جمع کرد، و فرمود: پس اگر ترسیدید که حدود خدا را بپا ندارند ... و این گویا برای اشاره به این می‌باشد که باید خوف نامبرده خوف غیر متعارف نباشد، بلکه ناجوری اخلاق آن دو نفر طوری باشد که اگر یک یک همه شما مسلمانان از وضع آنان خبردار شوید شما هم دچار آن ترس بشوید، و اما اگر وضع آن دو طوری است که برای هیچیک از عقلای قوم غیر قابل دوام نباشد و تنها خود زن و شوهر هستند که می‌گویند به نظر ما وضع قابل دوام نیست، حال یا به خاطر اینکه هر دو دنبال هوسرانی هستند، و یا هر دو از شدت تقدس دچار وسوسه شده‌اند، و یا هر انگیزه دیگری که ممکن است داشته باشند، در چنین فرصتی پس گرفتن مهریه زن حلال است.

اما این سؤال که با اینکه پس گرفتن مهریه (چه حلالش و چه حرامش) مربوط به شوهر است، چرا نفی جناح را از هر دو کرد، و فرمود برای شما زن و شوهر اشکالی نیست؟ جوابش این است که پس گرفتن مهریه در آن صورت که بر مرد حرام است دادنش هم بر زن حرام می‌باشد، برای اینکه پس دادن مهریه در این صورت اعانت بر گناه و بر ظلم است، و اما در آن صورت که حلال است که همان صورت طلاق خلع است، نه گرفتن مهریه از زن برای مرد حرام است، و نه دادن زن اعانت بر ظلم است، پس درست است که از هر دو نفی جناح کند.

- " تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَعْتَدُوهَا وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ،

- این حدود خدا است، از آن تجاوز نکنید و کسانی که از حدود خدا تجاوز کنند، ستمکارانند.

در آیه اشاره به آن همان معارفی است که در دو آیه مورد بحث، ذکر شد، و آن عبارت بود از احکام فقهی آمیخته با مسائل اخلاقی، و یک قسمت دیگر مسائل علمی بر اساس معارف اصولی.

و چه بسا بتوان از آیه شریفه بوئی از عدم جواز تفرقه میان احکام فقهی و معارف اخلاقی استشمام نمود، و می‌توان گفت که آیه، اشعاری هم به این معنا دارد که صرف عمل به احکام فقهی، و جمود به خرج دادن بر ظواهر دین کافی نیست، برای اینکه احکام فقهی دین مانند اسکلت ساختمان است، اسکلتی که به هیچ وجه زندگی در آن قابل تحمل نیست، و احکام اخلاقی به منزله سفید کاری و سیم‌کشی و دکوربندی آن ساختمان است، مثلا احکام فقهی و قانونی زناشوئی، احکامی است خشن، که نه شوهر

حق دارد به زن خود فرمانی دهد و نه زن حق دارد بدون اذن او از خانه در آید، ولی همین قوانین فقهی وقتی توأم شد با احکام اخلاقی که اسلام در باب زناشویی داده آنوقت قانونی بسیار گوارا و قابل عمل می‌شود و نیز احکام فقهی راجع به عبادت و دعا و ذکر، اسکلتی است که مجرد آن انسان را به فرض دین که همان سعادت بشریت است نمی‌رساند، ولی وقتی این جسد توأم با روح و معنای عبادت شد که همان ورزیدگی و تزلزل‌ناپذیری روح است، آن وقت قوانینی خواهد شد که بشریت بی نیاز از آن نخواهد بود و هیچ قانونی جایگزین آن نمی‌شود.

(مترجم: پس اکتفا نمودن بر عمل به ظواهر دین، و رعایت نکردن روح آن، باطل کردن مصالح تشریح، و از بین بردن غرض دین است، چون اسلام همانطور که مکرر گفته‌ایم دین عمل است، نه دین حرف، و شریعت کوشش است نه فرض، و مسلمانان به این درجه از انحطاط و سقوط اخلاقی و فرهنگی نرسیدند مگر به خاطر همین که به انجام تشریفات ظاهری اکتفا نموده و از روح دین و باطن امر آن بی‌خبر ماندند.)
(مستند: آیه ۲۲۹ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۵۰)

حکم طلاق سوم و حرمت رجوع (و حکم محلل)

- " فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا تَحِلُّ لَهُ مِنْ بَعْدُ حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا إِنْ ظَنَّا أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ يُبَيِّنُهَا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ،

- و اگر بار دیگر زن را طلاق داد، دیگر بر او حلال نیست تا با شوهری غیر او نکاح کند اگر طلاقش داد و شوهر قبلی و زن تشخیص دادند که حدود خدا را بپا می‌دارند، باکی بر آنان نیست که به یکدیگر باز گردند، این حدود خداست که برای گروهی که دانا هستند بیان می‌کند!

این آیه حکم طلاق سوم را که همان حرمت رجوع است بیان می‌کند، و می‌فرماید بعد از آنکه شوهر سه بار همسر خود را طلاق داد دیگر نمی‌تواند با عقدی و یا با رجوع جدید با وی ازدواج کند، مگر بعد از آنکه مردی دیگر با او ازدواج بکند، اگر او طلاقش داد، وی می‌تواند برای نوبت چهارم با او رابطه زناشویی برقرار سازد، و با اینکه در چنین فرضی عقد ازدواج و یا هم بستری با آن زن برای مرد حرام است، حرمت را به خود زن نسبت داده، فرموده دیگر این زن بر او حلال نیست، تا بفهماند حرمت تنها مربوط به وطی نیست، هم وطی او حرام است و هم عقد کردنش، و نیز اشاره کرده باشد به اینکه

منظور از جمله "حتی تنکح زوجا غیره" این است که هم باید به عقد شوهری دیگر در آید، و هم آن شوهر با او آمیزش کند، و عقد به تنهایی کافی نیست، آنگاه اگر شوهر دوم طلاقش داد دیگر مانعی از ازدواج آن دو یعنی زن و شوهر اول نیست، بلکه می‌توانند به زوجیت یکدیگر برگردند، و با توافق طرفینی عقدی جدید بخوانند، فراموش نشود که فرمود: "أن یتراجعا" و مساله تراجع غیر رجوع است، که در دو طلاق اول، که تنها حق مرد بود، بلکه تراجع طرفین است، و نیز فرموده این وقتی است که احتمال قوی بدهند که می‌توانند حدود خدا را بپا دارند.

و اگر در جمله "و تلک حدود الله" دو بار کلمه حدود را تکرار کرد، با اینکه ممکن بود با آوردن ضمیر اکتفا کند، برای این بود که منظور از این حدود غیر حدود قبلی است.

و در این آیه، کوتاه گوئی عجیبی به کار رفته که عقل را مبهوت می‌کند، چون در آیه شریفه، با همه کوتاهش چهارده ضمیر به کار رفته، با اینکه مرجع بعضی از آنها مختلف و بعضی دیگر مختلط است، و در عین حال هیچ تعقید و ناروانی در ظاهر کلام بچشم نمی‌خورد، و هیچ اغلاق و گنگی هم در معنای آن نیست.

(مستند: آیه ۲۳۰ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۵۵)

عده وفات،

و تأمین مخارج زن بعد از مرگ شوهر

- "وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذُرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لِّأَزْوَاجِهِمْ مَّتَعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَّعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ،
- وَ لِمُطَلَّقاتٍ مَّتَعٌ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ،
- كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ!
- کسانی از شما که مرگشان فرا رسد و همسرانی بجا گذارند، برای همسران خویش معاشی تا يك سال بدون بیرون کردن وصیت کنند، اگر خود بیرون رفتند در باره خویش کاری که شایسته باشد، هر چه کنند گناهی بر شما نیست و خدا عزیز و حکیم است،
- زنان طلاق گرفته بهره‌ای به شایستگی در خور پرهیزکاران دارند،
- بدینسان خدا آیه‌های خویش را برای شما بیان می‌کند شاید تعقل کنید!

آیه شریفه قبل از تشریح عده وفات یعنی چهار ماه و ده روز نازل شده چون زنان عرب جاهلیت، بعد از مرگ شوهران خود یک سال تمام در خانه می‌نشستند، یعنی شوهر نمی‌کردند، و این آیه شریفه سفارش می‌کند به مردان که برای همسران خود وصیتی کنند و مالی معین نمایند، که بعد از مرگشان به ایشان بدهند، مالی که کفاف مخارج یک سال ایشان را بدهد، بدون اینکه از خانه‌های خود اخراج شوند، چیزی که هست از آنجائیکه این تعیین مال، حق زنان است و حق چیز نیست که هم می‌توان آنرا استیفا کرد و هم از آن صرف نظر نمود، لذا می‌فرماید: اگر زنان شوهر مرده در این مدت از خانه شوهر بیرون شدند، دیگر شما ورثه شوهر تقصیری در ندادن آن مال ندارید، و یا اگر خواستند بطور شایسته شوهر کنند دیگر شما مسؤول نیستید.

و از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که آیه مورد بحث به وسیله آیه شریفه‌ای که عده وفات را چهار ماه و ده روز معین کرده، و نیز به آیه‌ای که برای زنان دارای فرزند، هشت یک و برای زنان بی اولاد چهار یک مال شوهر را ارث معین می‌کند، نسخ شده است.

- ” و للمطلقات متاع بالمعروف حقا علی المتقین،

- زنان طلاق گرفته بهره‌ای به شایستگی در خور پرهیزکاران دارند...!“

این آیه شریفه در باره تمام مطلقات است، چیزی که هست، از اینکه حکم را وابسته به صفت تقوا کرده، استفاده می‌شود که حکم وجوبی نیست، بلکه استحبابی است. “ کذلک ببین الله لکم آیاته لعلکم تعقلون ! ”

(مستند: آیه ۲۴۰ تا ۲۴۲ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۷۰)

طلاق قبل از همخوابگی،

و شرایط عده و مهریه در آن

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَكَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ فَمَا لَكُمْ عَلَيْنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُونَهَا فَمَتَّعُوهُنَّ وَسِرَّوهُنَّ سِرَّاحًا جَمِيلًا! »

- ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چون زنان مؤمن را نکاح کردید و بعد طلاقشان دادید، اگر قبل از نزدیکی طلاق داده‌اید، لازم نیست عده طلاق شما را نگه دارند، پس می‌توانید با آنان ازدواج کنید، و (اگر بنای سازش نیست)، می‌توانید به صورتی خوش طلاق دهید!»

منظور از نکاح زنان، عقد کردن آنان است، و کلمه مس به معنای دخول و انجام

دادن عمل زناشویی است. و منظور از متعوهن این است که چیزی از مال به ایشان بدهند، که مناسب حال و شأن ایشان باشد، و کلمه تسریح به جمیل، به معنای این است که بدون نزاع و خصومت طلاق دهند.

و معنای آیه این است که: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! وقتی زنان را طلاق می‌دهید، بعد از آنکه با ایشان عقد ازدواج بسته‌اید، و قبل از اینکه عمل زناشویی با ایشان انجام داده باشید، دیگر لازم نیست زن مطلقه شما عده نگه دارد، و بر شما واجب است که اولاً بدون خشونت و خصومت طلاق دهید، و در ثانی با چیزی از مال بهره‌مندشان کنید.

این آیه مطلق است، و آن موردی را که مهر برای زن معین کرده باشند، و نیز موردی را که معین نکرده باشند شامل است، و خلاصه به اطلاقش شامل می‌شود آنجا را هم که مهر معین کرده‌اند، و می‌فرماید هم باید مهر بدهید، و هم به چیزی از مال بهره‌مندشان کنید.

چون هر دو صورت را شامل بود، آیه «و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن و قد فرضتم لهن فریضة فنفص ما فرضتم» آن را مقید به صورتی می‌کند، که مهریه معین نکرده باشند، چون آیه مزبور می‌فرماید: و چون زنان را قبل از آنکه عمل زناشویی انجام داده باشید طلاق دهید، در صورتی که مهر برای ایشان معین کرده‌اید، تنها نصف مهر را می‌برند، آنگاه آیه مورد بحث در جایی حجت می‌شود که مهر معین نکرده باشند.

در روایات اسلامی، در کتاب فقیه آمده که عمرو بن شمر، از جابر، از امام باقر علیه‌السلام روایت کرد که در ذیل کلام خدای عز و جل «ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن فما لکم علیهن من عده تعدونها فمتعوهن و سرحوهن سراحا جمیلا»، فرموده: متعوهن معنایش این است که تا آن جا که می‌توانید به ایشان نیکی کنید، چون زن طلاق گرفته با نکبت، وحشت، اندوه بزرگ، و شماتت دشمنان به خانه خود بر می‌گردد، و چون خدا خودش کریم و با حیاء است، اهل کرامت و حیاء را دوست می‌دارد، و گرامی‌ترین شما کسی است که نسبت به همسر خود کرامت و بزرگواری بیشتری داشته باشد.

و در کافی به سند خود از حلبی، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده، که در پاسخ این مسأله که مردی همسرش را قبل از آنکه عمل زناشویی با وی انجام دهد طلاق داده، فرمود: اگر مهرش را معین کرده، نصف آن را باید بدهد، و اگر معین نشده، باید به مقدار پولی که معمولاً به مثل چنین زنی می‌دهند، او را بهره‌مند سازد.

(مستند: آیه ۴۹ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۵۰۳)

حکم پرداخت مهریه در طلاق قبل از نزدیکی

- " لا جُنَاحَ عَلَیْكُمْ إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً وَ مَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدَرُهُ مَتَعًا بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُحْسِنِينَ !

- اگر زنان را طلاق دادید قبل از اینکه به آنان دست زده باشید و مهری هم برایشان معین نکرده‌اید گناهی بر شما نیست ولی باید از بهره‌ای شایسته، که در خور نیکوکاران است بهره‌ورشان کنید، توانگر به اندازه خویش و تنگدست به اندازه خودش!»

۱- مواردی که مهریه ای در عقد معین نشده است :

مَس که در لغت به معنای تماس گرفتن دو چیز با یکدیگر است و در اینجا کنایه است از عمل زناشوئی، و منظور از فرض کردن فریضه‌ای برای زنان، معین کردن مهریه است.

و معنای آیه این است که انجام نگرفتن عمل زناشوئی و همچنین معین نکردن مهریه مانع از صحت طلاق نیست.

" و متعوهن علی الموسع قدره و علی المقتر قدره متاعا بالمعروف، " می فرماید: واجب است بر شما که همسر خود را طلاق می‌دهید در حالی که در حین عقد ازدواجش مهری برایش معین نکرده بودید، اینکه چیزی به او بدهید، چیزی که عرف مردم آن را بپسندد، البته هر کسی به اندازه توانائی خود، ثروتمند به قدر وسعش یعنی بقدری که مناسب با حالش باشد، بطوری که وضع همسر مطلقه‌اش بعد از جدائی و قبل از جدائی تفاوت فاحش نداشته باشد، و فقیر هم به قدر وسعش.

البته این حکم مخصوص مطلقه‌ای است که مهریه‌ای برایش معین نشده باشد، و شامل همه زنان مطلقه نیست، و نیز مخصوص زنی است که شوهرش با او هیچ نزدیکی نکرده باشد، و دلیل این معنا آیه بعدی است که حکم مساله سایر زنان مطلقه را بیان می‌کند.

- " حقا علی المحسنین ! "

از ظاهر این جمله هر چند به نظر می‌رسد که وصف محسن بودن دخالت در حکم دارد، و چون از خارج می‌دانیم احسان واجب نیست، نتیجه می‌گیریم که پس احسان مستحب است و حکم در آیه حکمی است استحبابی، نه وجوبی، و لیکن روایات

صریح از طرق ائمه اهل بیت علیهم السلام حکم در آیه را واجب دانسته، و شاید وجه در آن همان باشد که در سابق فرمود: "الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان..." که در آن آیه احسان بر زنان مطلقه مسرحه را واجب کرد، پس در این آیه نیز حکم احسان بر محسنین که همان مردان طلاقگو باشند محقق و واجب شده است، و خدا دانایتر است.

و در کتاب کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در باره مردی که زنش را قبل از وطی طلاق داده فرموده است: بر عهده او است که نصف مهرش را بدهد البته در صورتی که مهری برایش معین کرده باشد، و اگر معین نکرده، باید نصف مهریه‌ای را که معمولاً برای چنان زنی معین می‌کنند بدهد (مهر المثل).

۲- مواردی که مهریه در عقد معین شده است:

- « وَ إِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنِصْفَ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوا الَّذِي بِيَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبَ لِلتَّقْوَى وَ لَا تَنْسُوا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ،

- و اگر پیش از آنکه به زنان دست بزنید طلاقشان دادید و مهری برای آنها مقرر داشته‌اید، نصف آنچه مقرر داشته‌اید باید بدهید مگر آنکه گذشت کنند یا آنکه گره زناشوئی به دست او است گذشت کند و گذشت کردن شما به پرهیزکاری نزدیکتر است، بزرگواری را میان خودتان فراموش نکنید که خدا به آنچه می‌کنید بینا است!

" و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن ...،" یعنی و اگر طلاق را قبل از ادخال به ایشان واقع ساختید، ولی در آغاز که عقدشان می‌کردید مهریه‌ای برایشان معین کردید، واجب است که نصف آن مهر معین شده را به ایشان بدهید، مگر اینکه خود آن زنان طلاق و یا ولی آنان نصف مهر را ببخشند، که در این صورت همه مهر ساقط می‌شود، و اگر زن آن را قبلاً گرفته بوده، باید برگرداند، و یا آنکه شوهر که تمام مهر را قبلاً داده، نصف مهری که از آن زن طلب دارد به وی ببخشد این مساله را به این جهت می‌گوئیم که آیه شریفه می‌فرماید: "او يعفو الذي بيده عقدة النكاح"، و در مساله نکاح، سه نفر عقده را به دست دارند، یکی زن و دوم ولی زن، و سوم شوهر، و هر یک از این سه طائفه می‌توانند نصف مهر را ببخشند.

و به هر حال آیه شریفه بخشیدن نصف مهر را به تقوا نزدیک‌تر شمرده، و این بدان جهت است که وقتی انسان از چیزی که حق مشروع و حلال او است صرف نظر

کند، یقیناً از هر چیزی که حق او نیست و بر او حرام است بهتر صرف نظر می‌کند و بر چشم‌پوشی از آن قوی‌تر و قادرتر است.

– “ و لا تنسوا الفضل بینکم”

فضل به معنای زیادی است، با این تفاوت که فضل به طوریکه گفته‌اند زیادی در مکارم و کارهای ستوده است. در این جمله کلمه فضل آمده که از نظر اخلاقی سزاوار است انسان در مجتمع حیاتیش آن را به کار گیرد، و افراد اجتماع در آن قلمرو با یکدیگر زندگی و معاشرت کنند، و منظور این بوده که مردم را به سوی احسان و فضل به یکدیگر تشویق کند، تا افراد به آسانی از حقوق خود صرف نظر کنند، و شوهر در مورد همسرش تسهیل و تخفیف قائل شود، و همسر او نیز نسبت به شوهرش سخت‌گیری نکند.

(مستند: آیه ۲۳۶ و ۲۳۷ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۶۷)

منع استرداد مهریه در طلاق

– « وَ إِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَ ءَاتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِنَّمَا مُبِيناً،

– وَ كَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَ أَخَذَنْ مِنْكُمْ مَيْثَقاً غَلِيظاً،

– و اگر خواستید به جای همسری که دارید همسر بگیرید، حتی اگر به همسر اول يك پوست گاو پر از طلا کابین داده‌اید نباید چیزی از آنرا پس بگیرید، چگونه و بچه مجوزی پس بگیرید با اینکه پس گرفتن آن بهتان و گناهی آشکار است،

– و چگونه پس بگیرید با اینکه بدنهای شما با هم تماس گرفته و همسران شما هنگام عقد ازدواج از شما پیمان محکم - بر وفاداری و امانت - گرفته اند!

معنای آیه این است که اگر خواستید بعضی از زنان خود را طلاق دهید، و با زنی دیگر به جای او ازدواج کنید، از مهریه‌ای که به همسر طلاق‌ی خود در هنگام ازدواجش داده بودید چیزی پس نگیرید هر چند که آن مهریه مال بسیار زیادی باشد، و آنچه می‌خواهید بدون رضایتش بگیرید نسبت به آنچه داده‌اید، بسیار اندک باشد.

« و كيف تاخذونه و قد افضى بعضكم الى بعض ...» از در تعجب می‌پرسد چطور حق

او را از او می‌گیری، با اینکه تو و او یک روح در دو بدن بودید، و یا به عبارتی دیگر از نظر پیوند دو روح در یک بدن بودید؟

گرفتن مهریه بدون رضایت زن بغی و ظلم است، چون شوهر با زنی که طلاقش داده به وسیله ازدواجی که با هم کرده بودند، و به خاطر نزدیکی و وصلتی که داشتند، مثل شخص واحد شده بودند. و آیا ظلم کردن این شوهر به آن همسر که در حقیقت

ظلم کردن به خودش است و مثل این است که بخود آسیب برساند، جای تعجب نیست؟ قطعاً هست!

اینکه فرمود: « و اخذن منکم میثاقاً غلیظاً، » ظاهرش این است که مراد از میثاق غلیظ، همان علقه‌ایست که عقد ازدواج و امثال آن در بین آن دو محکم کرده بود. و از لوازم این میثاق مساله صداق بود، که در هنگام عقد معین می‌شود، و زن آنرا از شوهر طلبکار می‌گردد.

در تفسیر مجمع البیان است که منظور از میثاق غلیظ همان عقد و پیمانی است که در حین عقد ازدواج از شوهر می‌گیرند، که همسرش را به خوبی و خوشی نگه دارد، و یا به خوبی و خوشی طلاق دهد، آنگاه می‌گوید این معنا از امام ابی جعفر علیه‌السلام روایت شده است.

مؤلف: این معنا از جمعی از مفسرین قدیم چون ابن عباس و قتاده و ابی ملیکه نیز نقل شده، و آیه شریفه آنرا رد نمی‌کند، زیرا این تعهدی که کسان عروس از داماد می‌گیرند که با او چنین و چنان رفتار کند چیزی است که می‌توان میثاق غلیظش نامید هر چند که ظاهرتر از این آن است که مراد از میثاق غلیظ همان عقد باشد که هنگام ازدواج جاری می‌سازد.

و در الدر المنثور است که زبیر بن بکار در کتاب موفقیات از عبد الله بن مصعب روایت کرده که گفت: عمر بن خطاب دستور داد زنان را بیش از چهل اوقیه مهر نکنید، که هر کس از این پس بیش از این مهر معین کند زائد بر چهل را به بیت المال می‌اندازم، زنی که در مجلس بود - گفت: تو ای عمر چنین حقی نداری، عمر پرسید: چرا؟ گفت برای اینکه خدای تعالی می‌فرماید: و اگر به زنی یک قنطار - پوستی از گاو پر از طلا - مهریه دادید حق ندارید چیزی از آن را پس بگیرید. عمر گفت: زنی در تشخیص حکم خدا به واقع رسید و مردی به خطا رفت.

(مستند: آیه ۲۰ و ۲۱ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۰۸)

نهی از تنگ گرفتن بر زنان برای استرداد مهریه

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِيَتَذَكَّرْنَ بِبَعْضِ مَا آتَيْنَهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا،

- هان ای کسانی که ایمان آوردید این برای شما حلال نیست که بزور از شوهر

رفتن زن میت جلوگیری کنید، تا بمیرد، و شما ارث او را بخورید، و در مضیقه‌شان بگذارید تا چیزی از مهریه‌ای که از شما گرفته‌اند به شما برگردانند، مگر آنکه عمل شنیع مرتکب شده باشند، که در این صورت تضییق جایز است، و با زنان بطور شایسته معاشرت کنید، و اگر از آنان بدتان می‌آید باید بدانید که ممکن است شما از چیزی بدتان بیاید که خدا خیر بسیار را در آن نهاده باشد!»

« وَلَا تَعْضَلُوهُنَّ لِتَذَهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ، » این آیه شریفه نهی می‌کند از تنگ گرفتن بر زنان، حال این تنگ گرفتن به هر نحوی که باشد، و بخواهند به وسیله سخت‌گیریها او را ناچار کنند به اینکه چیزی از مهریه خود را ببخشند، تا عقد نکاحش را فسخ کنند، و از تنگی معیشت نجاتش دهند، پس تنگ گرفتن به این منظور بر شوهر حرام است، مگر آنکه زن، فاحشه مبینة و زنائی آشکار مرتکب شود، که در این صورت شوهر می‌تواند بر او تنگ بگیرد، تا به وسیله پول گرفتن طلاقش دهد.

و این آیه با آیه دیگری که در باب بخشیدن مهریه می‌فرماید: « و لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئًا إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ، فَاِنْ خِفْتُمْ أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ، » منافات ندارد، چون این آیه بطور عموم نهی می‌کند از اینکه زن را به اجبار وادارند چیزی از مهریه‌اش را ببخشند، مگر آنکه این بخشش با تراضی طرفین باشد، و اما آیه مورد بحث، آیه سوره بقره را تخصیص می‌زند، و یک مورد از موارد اجبار و اکراه را استثنا می‌کند، و آن صورتی است که زن مرتکب فاحشه شده باشد.

(مستند: آیه ۱۹ سوره نساء المیزان ج : ۴ ص : ۴۰۱)

الغای حکم جاهلی طلاق ظهار

- « مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ وَ مَا جَعَلَ أَرْوَاجَكُمْ الَّتِي تَنْظُرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ...! »

- خدا برای يك نفر دو قلب در جوفش نهاده، و خدا همسرانی را که ظهار می‌کنید (و می‌گویید پشت تو پشت مادرم باد)، مادر شما نکرده است...!»

در جاهلیت، رسم بود وقتی مرد از دست همسرش به خشم می‌آمد، و می‌خواست او را طلاق دهد یک نوع طلاقشان این بود که بگوید: پشت تو چون پشت مادرم است، و یا بگوید بر من باد که پشت تو را چون پشت مادرم بدانم، و این عمل را ظهار می‌نامیدند و یک نوع طلاق می‌دانستند که اسلام آن را لغو کرد.

و بنابر این مفاد آیه این است که خدای تعالی همسران شما را به صرف اینکه ظهار کنید، و بگویید پشت تو چون پشت مادرم است، مادر شما قرار نمی‌دهد، و چون قرار نداده، پس هیچ اثری برای این کلام نیست، و شارع اسلام آن را معتبر نشمرده است. (مستند: آیه ۴ تا ۵ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۴۱)

شکایت همسران ظهار شده

- « قَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّتِي تَجَدُّكَ فِي زَوْجِهَا وَتَشْتَكِي إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ،

- خدای تعالی سخن آن کس را که با تو در مورد همسرش مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌برد شنید و خدا گفتگوی شما را می‌شنود که خدا شنوای دانا است!»

آیات چهارگانه اول سوره مجادله در باره ظهار نازل شده، که در عرب جاهلیت یکی از اقسام طلاق بوده، به این صورت که وقتی مردی می‌خواست زنش را بر خود حرام کند می‌گفته: «انت منی کظهر امی - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستی!» با گفتن این کلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام می‌شده. بعد از ظهور اسلام یکی از مسلمانان مدینه همسر خود را ظهار کرد، و بعد از کار خود پشیمان شد. همسرش نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رفته جریان را عرضه داشت، و راه چاره‌ای خواست تا دوباره شوهرش به او برگردد و با آن جناب مجادله می‌کرد و به درگاه خدا شکوه می‌نمود. در اینجا بود که آیات شریفه مورد بحث نازل گردید.

جمله «تجادلك فی زوجها و تشتكی الی الله» ظهورش در این است که زن نامبرده در تلاش پیدا کردن راهی بوده که از شوهرش جدا نشود.

معنای آیه این است که: خدای تعالی درخواست آن زن را که با تو در مورد شوهرش مجادله می‌کرد مستجاب کرد، زنی که شوهرش او را ظهار کرده بود، و او از اندوه و بدبختی خود شکایت می‌کرد و خدا گفتگوی تو را با او و او را با تو شنید، که خدا شنوای صوتها و بینای دیدنی‌ها است.

«الذین یظاہرون منکم من نسائهم ما هن امہاتہم ان امہاتہم الا اللائی ولدنہم...» در این آیه می‌فرماید: کسانی که همسران خود را ظهار می‌کنند، با این عمل، همسرشان مانند مادرشان نمی‌شود. مادرشان تنها آن کسی است که ایشان را زاییده است.

و با این بیان، حکم ظهار که در جاهلیت بین مردم عرب معروف بود لغو و اثرش را که حرمت ابدی بود نفی نموده، اثر دیگرش را که مادر شدن همسر برای شوهر باشد

انکار می‌نماید.

سپس برای بار دوم مطلب را با جمله « و انهم لیقولون منکرا من القول و زورا،» تاکید فرموده، چون سیاق این جمله سیاق تاکید است، می‌فرماید: اینان که زنان خود را زهار می‌کنند با گفتار خود (که پشت تو مثل پشت مادرم است)، هم سخن ناپسندی می‌گویند و هم دروغی آشکار.

اما سخنشان ناپسند است، برای اینکه شرع (که ملاک هر پسند و ناپسندی است)، آن را منکر می‌داند، و بدین جهت تشریحش نکرد، و تشریح جاهلانه مردم جاهلیت را صحنه نگذاشت. و اما دروغ است، برای اینکه با آنچه در خارج و واقع است مخالفت دارد (زیرا در خارج، مادر مادر است و همسر همسر).

کفاره طلاق زهار، و جریمه بازگشت به قوانین جاهلی

آیه شریفه می‌فهماند که عمل زهار افاده طلاق نمی‌کند، و این با وجوب دادن کفاره منافات ندارد، زیرا ممکن است چنین زنی مانند قبل از زهار، زن زهار کننده و محرم او باشد، ولی نزدیکی با وی قبل از دادن کفاره حرام باشد.

جمله « و ان الله لعفو غفور،» اگر دلالتی روشن بر گناه بودن عمل زهار نداشته باشد، خالی از دلالت هم نیست، الا اینکه ذکر کفاره در آیه بعد و سپس آوردن جمله « و تلك حدود الله،» و جمله « و للکافرین عذاب الیم،» بعد از آن چه بسا دلالت کند بر اینکه آمرزش گناه زهار مشروط به دادن کفاره است.

« والذین یظاهرون من نساءهم ثم یعودون لما قالوا فتحریر رقیبة من قبل ان یتامسا...» کسانی که زنان خود را زهار می‌کنند و آنگاه اراده می‌کنند به او برگردند، باید یک برده آزاد کنند.

و اینکه فرمود: « من قبل ان یتامسا،» دلالت دارد بر اینکه حکم در آیه، مخصوص کسی است که زهار کرده و سپس اراده کرده به آن وضعی که قبل از زهار با همسرش داشت برگردد، و این خود قرینه است بر اینکه مراد از برگشتن به آنچه گفته‌اند، برگشتن به نقض پیمانی است که با زهار بسته‌اند.

و معنای آیه چنین می‌شود: کسانی که بعضی از زنان خود را زهار می‌کنند و سپس تصمیم می‌گیرند برگردند به آنچه که به زبان آورده‌اند (یعنی به کلمه زهار)، و آن را نقض نموده با همسر خود همخوابگی کنند، باید قبل از تماس یک برده آزاد کنند.

سپس این دنباله را برای جمله مورد بحث آورده که « ذلکم توعظون به و الله بما تعملون خبیر،» تا اعلام کرده باشد به اینکه دستور آزاد کردن برده توصیه‌ای است از خدای

تعالی، ناشی از آگاهی او به عمل شما، چون خدا عالم به اعمال انسانها است. پس کفاره، این خاصیت را دارد که آثار سوء ظهار را از بین می‌برد.

« فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعِينَ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَتَمَاسَا... » این جمله بیانگر خصلت دوم از خصال سه‌گانه کفاره است که مترتب بر خصلت اول است، یعنی کسی این وظیفه را دارد که قدرت بر آزاد کردن برده نداشته باشد، چنین کسی است که می‌تواند به جای آن، دو ماه پی در پی روزه بگیرد که بعد از دو ماه روزه، جماع برایش حلال می‌شود. در این جمله هم برای بار دوم قید « من قبل ان یتماسا، » را آورده تا کسی خیال نکند این قید مخصوص خصلت اولی است.

« فَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَاطْعَامَ سِتِّينَ مَسْكِينًا، » این جمله خصلت سوم را بیان نموده می‌فرماید: اگر ظهار کننده نتوانست برده آزاد کند، و در مرحله دوم نتوانست دو ماه روزه بگیرد، در مرحله سوم شصت مسکین را طعام دهد که تفصیل هر یک از این خصال سه‌گانه در کتب فقه آمده است.

« ذَلِكَ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، » یعنی این که چنین حکمی تشریح نموده، و این که چنین کفاره‌هایی واجب کردیم، و به این وسیله رابطه همسری را حفظ نمودیم، تا هر کس بخواهد بتواند به همسر خود برگردد.

و از سوی دیگر اینکه او را به این کفارات جریمه کردیم تا دیگر به سنت‌های دوران جاهلیت برنگردد، همه اینها برای این است که شما به خدا و رسولش ایمان آورده، رسوم جاهلیت را کنار بگذارید.

« وَ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ، » منظور از جمله مورد بحث این است که خصال سه‌گانه بالا را بدین جهت واجب کردیم، و یا به طور کلی احکامی که در شریعت مقرر نمودیم همه حدود خدایند و با مخالفت خود از آن تعدی نکنید، و کفار که حدود ظهار و یا همه حدود و احکام تشریح شده ما را قبول ندارند عذابی دردناک دارند.

- « إِنَّ الَّذِينَ يَحَادُّونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ كُتِبُوا كَمَا كُتِبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ قَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَ لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُهِينٌ،
 - يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ،

- بطور یقین کسانی که با خدا و رسولش مخالفت می‌کنند خوار و ذلیل می‌شوند همچنان که پیشینیان آنان ذلیل شدند چون با اینکه ما آیاتی روشن نازل کردیم هیچ بهانه‌ای برای مخالفت ندارند و کافران عذابی خوارکننده دارند،
 - و این عذاب در روزی است که خدا همه آنان را مبعوث می‌کند و بدانچه کرده‌اند

خبر می‌دهد چون خدا اعمال آنان را شمرده و خود آنان فراموش کرده‌اند و خدا بر هر چیزی ناظر و گواه است!»
(مستند: آیه ۱ تا ۶ سوره مجادله المیزان ج: ۱۹ ص: ۳۱۲)

حکم جدائی از همسر با قید سوگند

- "لِّلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِن نِّسَائِهِمْ تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ فَإِن فَاءُ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،
- وَإِن عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ،
- آنانکه سوگند می‌خورند که تا ابد از زنان خود دوری کنند، تنها چهار ماه مهلت دارند، اگر برگشتند خدا آمرزنده و رحیم است،
- و اگر تصمیم بر طلاق گرفتند باز هم مجرم شناخته نمی‌شوند و خدا شنوا و دانا است، و اما اگر نه طلاق دهند و نه حق زنان را که از آن جمله نزدیکی با ایشان است بدهند مجرمند."

یؤلون به معنای سوگند است، چیزی که هست در زبان شرع بیشتر در یک قسم سوگند استعمال می‌شود، و آن این است که شوهری از در خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد که دیگر نزد او نرود، و منظور از ایلاء در آیه نیز همین سوگند است.

کلمه یؤلون علاوه بر معنای خودش متضمن و در بر دارنده معنایی چون دوری گزیدن و مانند آن است، پس خود این کلمه می‌فهماند که منظور از سوگند این است که از مباشرت با زنان دوری کنند، و این هم که در آیه شریفه تربص را محدود به چهار ماه کرده است اشعاری به این دوری دارد، چون حد چهار ماه همان حدی است که شارع و قانونگذار اسلام برای ترک مباشرت با همسران معین کرده و فرموده که بیش از آن نمی‌توانند مباشرت را ترک کنند، و از همین اشارات فهمیده می‌شود که مراد از عزم بر طلاق عزم به خود طلاق است، نه صرف تصمیم بر آن، همچنانکه دنباله آیه نیز که می‌فرماید " فان الله سمیع علیم،" به این معنا اشعار دارد، برای اینکه شنوایی به اطلاقی که واقع شده ارتباط دارد، نه با تصمیم قلبی بر آن.

و اینکه فرمود: " فان الله غفور رحیم،" دلالت دارد بر اینکه شکستن سوگند ایلاء و برگشتن به سوی همسر گناه ندارد، و اگر شرع برای شکستن آن کفارهای معین کرده دلالت ندارد بر اینکه شکستن آن گناه است، همچنانکه جمله مورد بحث دلالت ندارد بر

اینکه می‌شود آن کفار را ترک کرد، چون کفار مغفرت پذیر و بخشیدنی نیست، و کفار شکستن سوگند در آیه زیر آمده، که می‌فرماید: "لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان فکفارتہ اطعام عشرة مساکین."

بنابر این معنای آیه این است که، هر کس سوگند بخورد که دیگر به همسرش نزدیک نشود، حاکم شرع چهار ماه صبر می‌کند، اگر برگشت و حق همسرش را ادا کرد، یعنی با او هم بستری نمود، و کفار شکستن قسم خود را داد، که او را عقاب نمی‌کند، و اگر تصمیم گرفت طلاقش دهد و طلاقش داد که باز عقابی ندارد، چون طلاق هم گریزگاه دیگری است از عقاب، و خدای شنوای دانا است.

روایات وارده درباره طلاق با سوگند

در کتاب اصول کافی از امام باقر و امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمودند: اگر مردی سوگند بخورد که دیگر با همسرش نزدیکی نکند، زن نمی‌تواند تا چهار ماه اعتراضی بکند، و در این مدت هیچ حقی ندارد، شوهر هم در خودداری از زنش گناهی نکرده تا مدت چهار ماه بسر آید، اگر در خلال این مدت با او هم بستر شد که شده است و اگر نشد و زن نیز سکوت کرد و راضی بود و شکایتی نکرد باز هم هیچ حرفی نیست، و مرد در حلیت و وسعت است، و اما اگر بعد از تمام شدن چهار ماه، زن شکایت کرد، حاکم شرع به شوهرش اخطار می‌کند که: یا از سوگندش برگردد، و با همسرش تماس برقرار کند، و یا طلاقش دهد، حال اگر عزم بر طلاق داشتند باید مرد از او کناره‌گیری کند، تا زن یک حیض ببیند، و از آن پاک شود و آنگاه شوهر او را طلاق دهد، و بعد از طلاق هم تا مدت سه حیض، خود او سزاوارتر از دیگران به همسر خویش است، و در این مدت می‌تواند رجوع کند، و این همان ایلائی است که خدای تعالی در کتابش نازل کرده، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آن را سنت خویش قرار داده، و بر طبق آن عمل کرده است.

مؤلف: در خصوصیات ایلاء و مسائل مربوط به آن بین شیعه و سنی اختلاف‌هایی وجود دارد و چون بحث فقهی است باید به آنجا مراجعه کرد.
(مستند: آیه ۲۲۶ و ۲۲۷ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۳۹)

روایات وارده درباره طلاق خلع و مبارات و تخیر

در تفسیر قمی در ذیل جمله "و لا یحل لکم ان تاخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یقیما حدود الله..." از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: طلاق خلع این نیست

که زن را آنقدر شکنجه دهی تا بگویند مهرم حلال و جانم آزاد، بلکه این در وقتی است که زن بگوید هیچ سوگندی که برای تو می‌خورم راست نمی‌گویم، و به آن وفا نمی‌کنم، و از این به بعد بدون اجازات از خانه بیرون می‌روم، و مرد اجنبی را به بسترت راه می‌دهم، و از جنابتی که از جماع تو حاصل شود غسل نمی‌کنم، و یا بگوید هیچ امری را از تو اطاعت نمی‌کنم، تا طلاقم دهی، اگر این را گفت، آن وقت بر شوهر حلال می‌شود آنچه مهر به او داده، پس بگیرد، و یا علاوه بر آن مقداری هم از مال زن را که زن قادر بر آن است طلب کند، و با رضایت طرفین در طهری که با او جماع نکرده طلاقش دهد، در حالی که شهود هم حاضر باشند، در چنین شرایطی طلاق بائن خواهد بود، هر چند که یک طلاق است، و دیگر شوهر نمی‌تواند در عده رجوع کند، و بعد از عده، او هم مانند سایرین یک خواستگار است، اگر زن راضی شد دوباره خود را به عقد او در می‌آورد، و اگر خواست در نمی‌آورد، پس اگر خود را به عقد او در آورد، نزد شوهر دو طلاق دیگر محل دارد، و جا دارد که شوهر بر زن شرط کند، آن شرطی را که صاحب مبارات می‌کند.

مترجم: (فرق طلاق مبارات با طلاق خلع این است که در طلاق خلع تنها زن طالب جدائی است، و به همین جهت مرد می‌تواند هم مهری را که داده پس بگیرد، و هم چیزی از مال زن را مطالبه نموده بگوید: اگر فلان چیز را به من بدهی طلاق می‌دهم، ولی در طلاق مبارات هر دو طالب جدائی هستند، و به همین جهت شوهر نمی‌تواند علاوه بر پس گرفتن مهر چیز دیگری را طلب کند.

در مبارات، مرد شرط می‌کند که اگر دوباره، به مهریه‌ات برگردی و آنرا طلب کنی من هم به همسری تو برمی‌گردم. و یا بگوید اگر تو چیزی از آنچه را که به من داده‌ای درخواست کنی من هم به همسری تو بر می‌گردم.)

و نیز فرمود: طلاق خلع و مبارات و تخییر تنها و تنها در حال پاکی بدون جماع، و با شهادت دو نفر شاهد عادل صحیح است، و زنی که به خلع مطلقه شده اگر شوهر دیگری اختیار کند و از او هم طلاق بگیرد بر شوهر اول حلال است که با وی ازدواج کند.

و نیز فرمود: مردی که زنش را به طلاق خلع یا مبارات طلاق داده نمی‌تواند در عده رجوع کند، مگر اینکه زن پشیمان شود، آن وقت می‌تواند آنچه گرفته به او برگرداند و رجوع کند.

مترجم: در این حدیث کلمه تخییر آمده بود که لازم است معنا شود، بعد از آنکه آیه شریفه "یا ایها النبی قل لازواجک..." نازل شد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همسران خود را در ماندن در همسری آنجناب و طلاق خود دادن و رفتن مخیر کرد،

برادران اهل سنت به اتفاق به این آیه استناد کرده‌اند که شوهر می‌تواند زن خود را مخیر کند، و همینکه گفت تو مخیری، اگر زن هم راضی بوده، در حقیقت طلاق واقع شده، ولی مذهب امامیه این است که این حکم مخصوص رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و روایت بالا هر چند از امام صادق علیه‌السلام است، لیکن به خاطر معارضه و مخالفتش با روایاتی دیگر مورد قبول و عمل قرار نگرفته است.

و در فقیه از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: آنگاه که زن به شوهرش صریحا بگوید: دیگر هیچ دستوری را از تو اطاعت نمی‌کنم حال چه اینکه توضیح هم بدهد و چه ندهد برای مرد حلال است با گرفتن چیزی از او، طلاقش دهد، و اگر چیزی گرفت دیگر نمی‌تواند در عده رجوع کند.

(مستند: آیه ۲۳۱ و ۲۳۲ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۵۵)

فصل دهم

یتیم ها و بیوه ها

و احکام مربوط به ارثیه و اموال آنها

مقدمه چینی قرآن برای پیاده کردن قوانین ارث

آیات ۲ تا ۶ سوره نساء، مقدمه ای است که در ابتدای سوره نساء آمده تا زمینه را برای بیان احکام ارث و مسائل مهمی از احکام ازدواج فراهم سازد .

و این دو باب از بزرگترین و باعظمت‌ترین ابواب قوانین حاکمه در جامعه انسانی است، چون عظیم‌ترین اثر را در تکون و هستی دادن به جامعه و بقای آن دارند، اما مساله نکاح برای اینکه بوسیله آن وضع تولدها و فرزندان روشن می‌شود، و معلوم می‌گردد فلان شخص از اجزای این مجتمع است یا نه، و چه عواملی در تکون او دست داشته، و اما ارث از مهمترین عامل تشکل یافتن جامعه است، برای اینکه ارث ثروت موجود در دنیا را که اساس زندگی جامعه و بنیه مجتمع بشری در زندگی و بقا است تقسیم می‌کند .

و از همین جا روشن می‌شود که چرا و به چه عنایت برای بیان این احکام در اول سوره، آن زمینه چینی را کرد و بدون مقدمه مساله انتشار نسل بشر از یک زن و مرد را پیش کشید و فرمود:

” يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا،

- ای مردم بترسید از پروردگار خود، آن خدائی که همه شما را از یک تن بیافرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار در اطراف عالم از مرد و زن برانگیخت، و بترسید از آن خدائی که به نام او از یکدیگر مسئلت و درخواست می‌کنید (خدا را در نظر آرید)، و در باره ارحام کوتاهی نکنید، که همانا خدا مراقب اعمال شما است!

در این آیه می‌خواهد مردم را به تقوا و پروا داشتن از پروردگار خویش دعوت کند، مردمی که در اصل انسانیت و در حقیقت بشریت با هم متحدند و در این حقیقت بین زنشان و مردشان، صغیرشان و کبیرشان، عاجزشان و نیرومندشان، فرقی نیست، دعوت کند تا مردم در باره خویش به این بی‌تفاوتی پی ببرند تا دیگر مرد به زن و کبیر به صغیر ظلم نکند، و با ظلم خود مجتمعی را که خداوند آنان را به داشتن آن اجتماع هدایت نموده آلوده نسازند، اجتماعی که به منظور تتمیم سعادتشان و با احکام و قوانین نجات بخش تشکیل شده، مجتمعی که خدای عز و جل آنان را به تاسیس آن ملهم نمود، تا راه زندگیشان را هموار و آسان کند همچنین هستی و بقای فرد فرد و مجموعشان را حفظ فرماید.

آنگاه به بیان احکامی پرداخت که مربوط به اجتماع انسانی است، احکامی که اصول و فروع اجتماع بشر بستگی به آن دارد، آری، منصرف کردن مردم از سنت‌های غلط اجتماعی که بدان عادت کرده، و افکارشان با آن پرورش یافته، گوشت و خونشان با آن روئیده، نیاکانشان بر آن سنت‌ها مرده‌اند و اخلاقشان بر آن نمو و رشد نموده‌اند، کاری است دشوار و در نهایت دشواری.

پس تشریح احکام نامبرده، نیازمند به آن مقدمه و زمینه چینی بود تا بتدریج افکار را متوجه غلط بودن سنت‌های جاهلیشان بکند و این معنا وقتی روشن می‌شود که خواننده محترم در وصف و حالتی که عالم بشریت عموماً و عالم عربی خصوصاً (که سرزمینشان محل نزول قرآن بود)، در آن دوره داشت، دقت و تامل کند، آنگاه برایش روشن می‌گردد که چرا احکام نامبرده را بدون مقدمه بیان نکرد و چرا قرآن در همه احکام خود طریقه تدریج را طی نموده و آیاتش به تدریج نازل گردیده است.

احکام و دستورات الهی برای حفظ اموال و منافع یتیمان

- "وَأَتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا،

- و اموال یتیمان را پس از بلوغ به دست آنها بدهید و مال بد و نامرغوب خود را به خوب و مرغوب آنها تبدیل کنید و اموال آنان را به ضمیمه مال خود مخورید که این گناهی بس بزرگ است!

این آیه شریفه مسلمانان را امر فرموده است که اموال یتیمان را به ایشان بدهند و این دستور زمینه‌چینی‌ای است برای دو جمله بعدی که می‌فرماید: «ولا تبدلوا الخبیث بالطیب» معنایش این است که مال نامرغوب و بی ارزش خود را با مال مرغوب و بی‌عیب یتیم عوض نکنید (چون گاهی پیش می‌آید که مثلاً گوسفندان امانتی یتیم، بهتر از گوسفندان خود ما رشد می‌کنند، و شیطان انسان را وسوسه می‌کند که مال پست خود را با مال مرغوب و گوسفندان فربه یتیم معاوضه کند).

و اما اینکه فرمود: «انه کان حوبا کبیرا» معنایش این است که این عمل گناهی است بزرگ.

الغای ستهای جاهلی ازدواج با دختران یتیم و غصب اموال آنها

- «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ دَلِكِ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا»

- اگر بترسید که مبادا در باره یتیمان مراعات عدل و داد نکنید پس آن کس از زنانرا به نکاح خود در آورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت است: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید راه عدالت نپیموده و به آنها ستم کنید پس تنها يك زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به عدالت و ترک ستمکاری است.»

در جاهلیت عرب به خاطر اینکه هیچگاه جنگ و خونریزی و غارت و شبیخون و ترور قطع نمی‌شد و همیشه ادامه داشت، یتیم زیاد می‌شد، بزرگان و اقویای عرب دختران پدر مرده را با هر چه که داشتند می‌گرفتند و اموال آنها را با اموال خود مخلوط نموده و می‌خوردند و در این عمل نه تنها رعایت عدالت را نمی‌کردند بلکه گاه می‌شد که بعد از تمام شدن اموالشان خود آنان را طلاق می‌دادند و گرسنه و برهنه رهاشان می‌کردند در حالی که آن یتیمها نه خانه‌ای داشتند که در آن سکنی گزینند و نه رزقی که از آن ارتزاق نمایند و نه همسری که از عرض آنان حمایت کند، و نه کسی که رغبت به ازدواج با آنان نماید تا بدینوسیله مخارجشان را تکفل کند.

اینجا است که قرآن کریم با شدیدترین لحن از این عادت زشت و خبیث و از این

ظلم فاحش نهی فرمود و در خصوص ظلم به ایتام و خوردن مال آنان نهی خود را شدیدتر کرد، و نهی از خوردن اموال آنان را در آیاتی دیگر تشدید و تاکید نمود، از آن جمله است این آیات که:

- " ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا،"

- " وآتوا الیتامی اموالهم ولا تبدلوا الخبیث بالطیب، ولا تاكلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا!"

نتیجه این تشدید آن شد که بطوری که گفته شده مسلمانان سخت در اندیشه شوند و از عواقب وخیم تصرف در اموال ایتام سخت بترسند و ایتام را از خانه‌های خود بیرون کنند تا مبتلا به خوردن اموالشان نگردند و در رعایت حق آنان دچار کوتاهی نشوند و اگر هم کسی حاضر شود یتیمی را نزد خود نگه ندارد سهم آب و نان او را جدا کند، بطوری که اگر از غذای یتیم چیزی زیاد آمد از ترس خدای تعالی نزدیک آن نمی‌شدند تا فاسد می‌شد، در نتیجه از هر جهت به زحمت افتادند و شکایت نزد رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برده و چاره خواستند که این آیه نازل شد:

- " و یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح و لو شاء الله لاعنتکم ان الله عزیز حکیم!"

و در این آیه اجازه داد که یتیم‌ها را نزد خود جای دهند و از ایشان نگهداری نموده و به وضع زندگیشان برسند و با آنان مخالطت و آمیزش کنند، چون یتیمان برادران ایشانند.

با این دستور گشایشی در کار مردم پدید آورده، رفع دلواپسی از ایشان نمود.

خواننده محترم اگر در این معنا دقت کند و آنگاه مجدداً به مطالعه آیه زیر بر گردد که می‌فرماید: " و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا،" آن وقت ارتباط آن را با آیه قبلیش " و آتوا الیتامی اموالهم،" خوب می‌فهمد و برایش روشن می‌شود که آن آیه در بین کلام جنبه ترقی را دارد و نهی در آیه قبلی را ترقی می‌دهد و معنای مجموع دو آیه چنین می‌شود:

۱- در باره ایتام تقوا پیشه کنید، ۲- خبیث را با طیب عوض ننمائید،

۳- اموال آنان را مخلوط با اموال خود مخورید، ۴- حتی اگر ترسیدید که در

مورد دختران یتیم نتوانید رعایت عدالت بکنید و ترسیدید که به اموالشان تجاوز کنید و از ازدواج با آنها به همین جهت دل چرکین بودید، می‌توانید آنان را به حال خود واگذار نموده و با زانی دیگر ازدواج کنید با یک نفر، دو نفر، سه نفر و چهار نفر.

نگهداری و مدیریت اموال یتیمان عقب مانده

- "وَلَا تَوْتُوا السَّفَهَاءَ ۖ اَمْوَالِكُمْ الَّتِي جَعَلَ اللّٰهُ لَكُمْ قِيَمًا ۚ وَ اِزْرُقُوهُمْ فِيْهَا وَاكْسُوهُمْ وَاَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا،
- اموالی که خدا قوام زندگانی شما را به آن مقرر داشته به تصرف سفیهان مدهید و از مالشان (بقدر لزوم) نفقه و لباس به آنها دهید (و برای آن که از آنها آزار نینینید)، با گفتار خوش آنان را خرسند کنید!"

سفه به معنای سبکی عقل است. معنایش برحسب اختلاف اغراض مختلف می‌شود، مثلاً به کسی که در اداره امور دنیائیش قاصر و عاجز است سفيه می‌گویند و به کسی هم که در امور دنیائیش کمال هوشیاری را دارد ولی در باره امر آخرتیش کوتاهی نموده و مرتکب فسق می‌شود یعنی در این قسمت لاابالی است، سفيه می‌گویند.

و آنچه که از ظاهر آیه شریفه فهمیده می‌شود این است که می‌خواهد از زیاده‌روی در اتفاق بر سفیهان نهی نموده و بفرماید: بیش از احتیاج آنان، مال در اختیارشان نگذارید، مطلب قابل توجه اینکه بحث آیه شریفه در زمینه اموال یتیمان است (که دستور می‌دهد اولیای یتیمان اداره امور آنان را به عهده بگیرند و اموال آنان را رشد بدهند)، همین معنا قرینه‌ای است بر این که مراد از کلمه سفها عموم سفیهان نیستند بلکه تنها سفیهان از ایتمام می‌باشند.

و نیز مراد از کلمه اموالکم در حقیقت اموالی است که به نوعی عنایت، ارتباطی با اولیای ایتمام دارد، همچنانکه جمله: "وارزقوهم فیها واکسوهم..." نیز شاهد بر این معنا است و اگر ناچار باشیم که دلالت بر تکلیف سایر اولیای سفها را نیز - به گردن آیه شریفه بگذاریم، ناگزیر باید بگوئیم که: منظور از کلمه سفها عموم سفیهان است (چه یتیم و چه غیر یتیم)، و لیکن احتمال اول که منظور، خصوص سفیهان ایتمام باشد، احتمالی راجح و روشن است.

و به هر حال اگر مراد از سفها فقط سفیهان ایتمام باشد پس مراد از جمله: «اموالکم...» خصوص اموال ایتمام خواهد بود، و از اینکه اموال ایتمام را به اولیای ایتمام (که

مخاطب این آیه می‌باشند، نسبت داده، به این عنایت بوده است که مجموع اموال و ثروتی که در روی کره زمین و زیر آن و بالاخره در دنیا وجود دارد متعلق به عموم ساکنان این کره است، و اگر بعضی از این اموال مختص به بعضی از ساکنان زمین و بعضی دیگر متعلق به بعضی دیگر می‌باشد، از باب اصلاح وضع عمومی بشر است که مبتنی است بر اصل مالکیت و اختصاص، و چون چنین است لازم است مردم این حقیقت را تحقق دهند و بدانند که عموم بشر جامعه‌ای واحدند که تمامی اموال دنیا متعلق به این جامعه است و بر تک تک افراد بشر واجب است این مال را حفظ نموده و از هدر رفتن آن جلوگیری کنند، پس نباید به افراد سفیه اجازه دهند که مال را اسراف و ریخت و پاش نمایند، خود افراد عاقل اداره امور سفیهان را مانند اطفال صغیر و دیوانه به عهده بگیرند.

در آیه شریفه دلالتی است بر حکم عمومی که متوجه جامعه اسلامی است و آن حکم این است که جامعه برای خود شخصیتی واحد دارد که این شخصیت واحده مالک تمامی اموال روی زمین است و خدای تعالی زندگی این شخصیت واحده را بوسیله این اموال تامین کرده و آن را رزق وی ساخته است، پس بر این شخصیت لازم است که امر آن مال را اداره نموده، در معرض رشد و ترقیش قرار دهد، و کاری کند که روز به روز زیادتر شود تا به همه و تک تک افراد وافی باشد، و به همین منظور باید در ارتزاق با مال حد وسط و اقتصاد را پیش گیرد و آن را از ضایع شدن و فساد حفظ کند.

و یکی از فروع این اصل این است که اولیا و سرپرستان جوامع بشری باید امور افراد سفیه را خود به دست بگیرند و اموال آنان را به دست خودشان ندهند که آن را در غیر موردش مصرف کنند بلکه بر آن سرپرستان لازم است اموال آنان را زیر نظر گرفته و به اصلاح آن بپردازند و با در جریان انداختن آن در کسب و تجارت و هر وسیله بهره‌وری دیگر، بیشترش کنند، و خود صاحبان مال را که دچار سفاهتند از منافع و در آمد مال (و نه از اصل مال)، حقوق روزمره بدهند تا در نتیجه اصل مال از بین نرود و کار صاحب مال به تدریج به مسکنت و تهی‌دستی و بدبختی نیانجامد.

از اینجا روشن می‌شود که مراد از جمله: "و ارزقوهم فیها و اکسوهم"، این است که ارتزاقشان از خود سرمایه و اصل مال نباشد بلکه در مال باشد، یعنی از در آمد مال ارتزاق کنند.

بعید نیست از آیه شریفه، ولایت ولی، نسبت به کلیه امور محجورین استفاده شود، به این معنا که بفهماند: خدا راضی نیست امور افراد سفیه و دیوانه و هر محجور دیگر با سایر مردم فرق داشته باشد بلکه بر جامعه اسلامی است که امور آنان را به عهده بگیرد، حال اگر از طبقات اولیا از قبیل پدر و یا جد کسی موجود باشد او باید بر امور

محجور علیه سرپرستی و مباشرت کند و اگر کسی از آنان نبود حکومت شرعیه اسلامی باید این کار را انجام دهد(و کسی را به عنوان ولایت بر امور محجور علیه بگمارد،) و اگر حکومت مسلمین شرعی نبود و طاغوت بر آنان حکومت کرد، باید مؤمنین به انجام این کار دست یازند. (تفصیل مساله در کتب فقه آمده است.)

این مساله که مالک حقیقی خدای تعالی است، حقیقتی است قرآنی، که بسیاری از احکام و قوانین مهم اسلامی مبتنی بر آن می‌باشد، و در حقیقت نسبت به قسمت عمده‌ای از احکام اسلام، جنبه زیر بنا را دارد.

رفتار با یتیمان عقب مانده ذهنی

جمله: " و قولوا لهم قولاً معروفاً،" جمله‌ای است اخلاقی، که با رعایت آن امر ولایت اصلاح می‌شود، برای اینکه افراد سفیه هر چند که محجور و ممنوع از تصرف در اموال خویشند، لیکن حیوان زبان بسته هم نیستند، که سخن خوب را از بد تشخیص ندهند، بلکه انسانند و باید با آنان معامله انسان بشود و اولیایشان با ایشان همانطور سخن بگویند که با افراد معمولی انسان سخن می‌گویند، نه بطور ناشایست، و همچنین معاشرتشان با آنان معاشرت با یک انسان باشد.

از این جا روشن می‌شود که ممکن است جمله مورد بحث را به معنای لغویش یعنی سخن گفتن به تنهائی نگیریم، بلکه به معنای کنائیش یعنی مطلق معاشرت گرفته و بگوئیم: معنایش این است که اولیای افراد سفیه، باید با آنان از هر جهت معامله یک انسان را بکنند، چه در سخن گفتن و چه در نشست و برخاست کردن.

تشخیص سن رشد و تفویض اختیار اموال یتیمان

- وَ ابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِّنْهُمْ رُّشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَ بِدَارًا أَنْ يَكْبَرُوا وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ وَ مَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ فَإِذَا دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا،

- یتیمان را آزمایش نمایند تا هنگامی که بالغ شده و تمایل به نکاح پیدا کنند، آنگاه اگر آنها را دانا به درک مصالح زندگانی خود یافتید اموالشان را به آنها باز دهید و به اسراف و عجله مال آنها را حیف و میل نکنید بدین اندیشه که مبادا

کبیر شوند(و اموالشان را از شما بگیرند)، و هر کس از اولیای یتیم دارا است به کلی از هر قسم تصرف در مال یتیم خود داری کند و هر کس که فقیر است در مقابل نگهبانی آن مال، به قدر متعارف ارتزاق کند پس آنگاه که یتیمان بالغ شدند و مالشان را رد کردید هنگام رد مال به آنها باید گواه گیرید برای حکم ظاهر، ولی در باطن علم حق و گواهی خدا برای محاسبه خلق کافی است!

مراد از بلوغ نکاح، رسیدن فرد سفیه به سنین اوان ازدواج است. و فعل آنستم معنای مشاهده‌ای است که بوئی از الفت در معنای آن نهفته باشد، چون ماده آن یعنی ثلاثی مجردش انس است. و کلمه رشد به معنای پختگی و رسیده شدن میوه عقل است.

جمله ” حتی اذا بلغوا النکاح ...“ معنایش این است که یتیم سفیه را بیازمائید و این معنا را می‌رساند که این آزمایش باید از زمان تمیز دادن همچنان ادامه داشته باشد تا به سن ازدواج برسد، آنگاه اگر دیدید که رشد عقلی یافته، مالش را به دست خودش بدهید. پس این تعبیر تا حدی دلالت بر استمرار آزمایش دارد، و این را می‌رساند که کودک یتیم وقتی که می‌خواهد به حد تمیز و عقل برسد، یعنی به حدی برسد که بشود مورد آزمایشش قرار داد، او را مورد آزمایش قرار بدهید و این آزمایش تا حد ازدواج و حد مرد شدن ادامه داشته باشد.

طبع مساله نیز این اقتضا را دارد، چرا که در یک آن و دو آن رشد کودک را نمی‌توان تشخیص داد بلکه باید این آزمایش تکرار بشود تا ایناس یعنی مشاهده رشد در کودک حاصل گردد، چون کودک بعد از حد تمیز، کم کم به حد رهاق و سپس به حد ازدواج و آنگاه به حد رشد می‌رسد.

جمله: ” فان آنستم ...“ به خاطر اینکه حرف فاء بر سرش آمده، نتیجه‌گیری از جمله ” و ابتلوا ...“ است، و معنای مجموع جملات این است که یتیم را آزمایش کنید، و در نتیجه اگر رشد را از او مشاهده کردید پس اموالشان را به دستشان بدهید.

این طرز سخن به ما می‌فهماند که رسیدن به حد ازدواج علت تامه دادن مال یتیم به یتیم نیست بلکه مقتضی آن است وقتی علت، تامه می‌شود و یتیم می‌تواند مستقلاً در مال خود دخل و تصرف نماید که به حد رشد هم رسیده باشد.

پس معلوم می‌شود که اسلام مساله بلوغ را در همه جا به یک معنا نگرفته است، در امر عبادات و امثال حدود و دیات، بلوغ را عبارت دانسته است از: رسیدن به سن شرعی یعنی سن ازدواج و بس، و اما نسبت به تصرفات مالی و اقرار و امثال آن شرط

دیگری را هم اضافه کرده و آن رسیدن به حد رشد است که تفصیل این مساله در کتب فقهی آمده است.

و این خود از لطائفی است که اسلام در مرحله تشریح قوانین خود، بکار برده است، چرا که اگر مساله رشد را شرط نمی‌کرد و در تصرفات مالی و امثال آن رشد را لغو می‌ساخت، نظام زندگی اجتماعی افرادی چون یتیم مختل می‌ماند و نفوذ تصرفاتش و اقرارهایش باعث آن می‌شد که افراد دیگر از این معنا سوء استفاده نموده و کلاه سر آنان بگذارند و با آسان‌ترین راه یعنی با چند کلمه چرب و نرم و وعده‌های دروغین، تمامی وسایل زندگی را از دست ایتم بیرون آورند و با یک و یا چند معامله غرری یتیم را به روز سیاه بکشانند.

پس رشد شرطی است که عقل اشتراط آن را در اینگونه امور واجب و لازم می‌داند، و اما در امثال عبادات، بر همه روشن است که هیچ حاجتی به رشد نیست، و همچنین است در امثال حدود و دیات، چون تشخیص و درک این معنا که زنا بد است و مرتکب آن محکوم به حدود می‌باشد، و نیز زدن و کشتن مردم زشت و مرتکب آن محکوم به احکام دیات است احتیاجی به رشد ندارد و هر انسانی قبل از رسیدن به حد رشد نیز نیروی این تشخیص را دارد و درکش نسبت به این معانی قبل از رسیدن به رشد و بعد از آن تفاوت نمی‌کند.

و جمله " فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ..." کنایه است از اینکه مال یتیم را به دست خودش بدهید که هم معنای تحویل دادن را می‌رساند و هم کنایه از این است که: زحمت و شر و مسؤولیت او را از سر خودت دفع کن، مالش را بده تا برود و از تو دور شود، پس این تعبیر در عین اینکه تعبیری است پیش پا افتاده، کنایه‌ای لطیف هم در بر دارد.

" و لا تاكلوها اسرافا و بدارا ان یكبروا..." اسراف به معنای تعدی و تجاوز از حد اعتدال در عمل است و کلمه بِدَار به معنای مبادرت و شتافتن در انجام عمل می‌باشد. و جمله " و بدارا ان یكبروا..." در معنای این است که فرموده باشد: زنها را! قبل از آنکه کبیر شوند و حق خود را از حلق شما بیرون بکشند مالشان را بدهید.

در آیه شریفه بین خوردن با اسراف و خوردن بعد از کبیر شدن یتیم مقابله افتاده و این مقابله می‌فهماند که بین آن دو فرق هست، اولی خوردن با اسراف تعدی به اموال ایتم است بدون اینکه حاجتی به خوردن آن باشد و بدون اینکه ولی یتیم خود را مستحق آن مال بداند، بلکه فقط از باب اجحاف و بی‌مبالاتی مال یتیم را می‌خورد، ولی دومی برداشتن از مال یتیم قبل از بزرگ شدنش به این معنا است که ولی یتیم خود را

مستحق این خوردن بدانند، و برای تصدی امور یتیم صاحب اجرت و حق العمل می‌داند و می‌خواهد اجرت زحمات خود را بردارد، چیزی که هست اسلام به او می‌گوید: حال که یتیم به حد رشد رسیده، بگذار خود او در اداره اموالش زحمت بکشد، و حال که او به حد رشد رسیده احتیاجی به تو ندارد، و ممکن است خود او تو را از تصرف در اموالش جلوگیری کند، پس قبل از آنکه او جلوی تو را بگیرد، خودت مال او را به او بده.

پس هر دو قسم تصرف ممنوع است، مگر آنکه ولی یتیم فقیر باشد و چاره‌ای نداشته باشد جز اینکه برای سد جوعش کار و کسبی بکند و یا برای یتیم کار کند و از اجرت کارش حوائج ضروریش را برآورد و این در حقیقت به مزد گرفتن در تجارت و یا اگر کار یتیم ساختمان کردن است به مزد گرفتن در بنائی و امثال آن بر می‌گردد، و همان است که خدای عز و جل در کتابش خاطر نشان نموده و فرمود: "و من كان غنيا..." یعنی هر ولی و سرپرستی که خودش توانگر و بی‌نیاز است و در زندگیش حاجتی به گرفتن مال یتیم ندارد فلیستعفف یعنی طریق عفت را پیش گیرد و ملازم آن شود و از مال یتیم چیزی را نگیرد، "و من كان فقيرا فلیاکل بالمعروف"، و اگر فقیر است به طور شایسته از مال یتیم بخورد.

روش استرداد اموال یتیمان

و اما اینکه فرمود: "فاذا دفعتم الیهم اموالهم فاشهدوا علیهم"، متضمن یکی از مواد قانونی اسلام است، و آن این است که هنگام تحویل دادن مال یتیم به یتیم، باید ولیّ او این عمل را در حضور شاهد انجام دهد، تا هم کار خود را محکم کرده و هم از بروز اختلاف و غائله نزاع جلوگیری نموده باشد، زیرا ممکن است فردا یتیم ادعا کند که ولیّ من مال مرا به من نمی‌دهد با اینکه به حد نکاح و رشد رسیده‌ام.

خدای تعالی در ذیل کلامش جمله: "و کفی بالله حسیبا"، را آورد تا حکم را به منشا اصلی و اولیش ربط دهد، یعنی بفهماند که هر حکمی از احکام الهی، یک منشای از اسما و صفات او دارد، اگر در مورد ایتم این احکام را تشریح کرده، برای این است که او حسیب است و احکام بندگانش را بدون حساب دقیق، صادر نمی‌کند، هر چه تشریح می‌کند محکم و حساب شده است، و نیز به این منظور است که تربیت دینی و اسلامی را تکمیل کند، چون اسلام تربیت مردم را از اساس توحید شروع می‌کند، و شاهد گرفتن در معاملات و دادوستدها هر چند که غالبا خلاف و نزاع را بر طرف می‌کند و لیکن سبب قوی محکم این رفع اختلاف امری معنوی است، و آن عبارت است از تقوا و ترس از خدائی که در حسابش کافی است و بنا بر این اگر ولیّ طفل یتیم و گواهان و خود طفل

این معنا را نصب العین خود داشته باشند، آنوقت رفع اختلاف صد در صد حتمی است و نزاعی بوجود نخواهد آمد.

مسئله ولایت بر یتیم

حال که این نکات را توجه کردی، اینک بار دیگر به دقت در دو آیه شریفه نظر کن، ببین با چه بیانی بدیع و بی نظیر همه مسائل ولایت را بیان کرده است، و ما مطالب آن را در سه قسمت خلاصه می‌کنیم:

اول اینکه: مهمات و رؤوس مسائل مربوط به سرپرستی اموال ایتام و هر محجور علیه دیگر را بیان کرده و فرموده است که چگونه باید آن اموال را تحویل گرفت و حفظ کرد و در رشته‌ای از کسب و تجارت به کارش برد، تا منفعت و سود بدهد، و چگونه در آن تصرف نموده و چگونه به طفل تحویل داد، و نیز در چه زمانی تحویل گرفت، و در چه زمانی تحویل داد، و علاوه بر این با بیان مصلحت عمومی این مساله، مبنای آن را تحکیم نموده و آن مصلحت عمومی این است که مال - در همه دنیا - برای بحرکت در آوردن چرخ زندگی بشر است، نه برای انباشتن و یا بر دیگران برتری کردن و امثال آن.

دوم: یک اصل اخلاقی را در ضمن بیاناتش گنجانده که اگر بشر آنرا رعایت کند بر طبق شرایطی که ذکر شده تربیت می‌شود و آن جمله زیر است که می‌فرماید: "و قولوا لهم قولاً معروفاً، حال که شما سرپرست و ما فوق طفل یتیم و یا دیوانه شده‌اید، بر او تفوق و درشتی نکنید، بلکه رفتارتان با او سرشار از مهر و محبت و ادب و رفتاری پسندیده باشد.

سوم اینکه: توحید را زیر بنای همه آن احکام قرار داده، توحیدی که به تنهایی در تمامی احکام عملی و اخلاقی قرآن حاکم است، و به فرض اینکه احکام عملی و دستورات اخلاقی از حیث تاثیر ضعیف شود، تاثیر آن همچنان و در همه موارد باقی است، و این معنا را در جمله: "و کفی بالله حسیباً،" بیان فرموده است.

روایت وارده درباره میراث یتیمان

در تفسیر عیاشی از یونس بن یعقوب روایت آورده که گفت: من از امام صادق علیه‌السلام در مورد آیه: "و لا تؤتوا السفهاء اموالکم،" پرسیدم که منظور از سفها چه کسانی هستند؟ فرمود: کسی که به او وثوق و اعتماد ندارید.

و در همان کتاب از ابراهیم بن عبد الحمید روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از معنای آیه: "و لا توتوا السفهاء اموالکم" سؤال نمودم فرمود: هر کسی که شراب بنوشد او نیز سفیه است.

و در همان کتاب از علی بن ابی حمزه از امام صادق علیه السلام روایت آورده که گفت: از آنجناب از آیه: "و لا توتوا السفهاء اموالکم" پرسیدم، فرمود: منظور از سفیهان ایتامند، اموال آنان را در اختیارشان نگذارید تا وقتی که رشد را از آنان ببینید، عرض داشتیم: پس چرا اموال ایتام را اموال خود ما خوانده و فرموده اموالتان را به سفیهان ندهید فرمود: خطاب به کسانی است که وارث ایتام باشند.

و در تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه مورد بحث فرموده: وقتی مردی تشخیص دهد که همسرش و یا فرزندش سفیه و فساد انگیز است، نباید هیچیک از آنها را بر مال خودش مسلط کند، چون خدای تعالی مال را وسیله قوام زندگی او قرار داده، سپس فرمود: منظور از قوام زندگی، معاش است... تا آخر حدیث.

مؤلف: روایات در این باب بسیار زیاد است و این روایات مؤید مطلب گذشته ما است که گفتیم سفاهت معنایی وسیع دارد و دارای مراتبی است مانند سفاهتی که باعث حجر و ممنوعیت از تصرف می شود، و نیز سفاهت کودک قبل از رسیدن به حد رشد، و مرتبه دیگرش سفاهت زنی است که هوسران است، مرحله دیگرش سفاهت شارب الخمر، و مرتبه دیگرش مطلق کسانی است که مورد اعتماد نباشند، و بحسب اختلاف این مراحل و مصادیق معنای دادن مال به آنها و نیز معنای اضافه مال به ضمیر خطاب در اموالکم فرق می کند، که تطبیق و اعتبار آن با خود خواننده محترم است.

و اینکه در روایت ابی حمزه فرمود: خطاب به کسانی است که وارث یتیم باشند اشاره است به همان حقیقتی که قبلا ما به آن اشاره کردیم، که اولاً تمام اموال موجود در عالم هستی از آن جامعه بشری است و در مرحله دوم ملک اشخاص می شود و به مصالح خصوصی تعلق می گیرد، و اصولاً اشتراک جامعه در مال، باعث شده است که از این به آن منتقل گردد.

و در کتاب فقیه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وقتی یتیم یتیم تمام می شود، و از یتیمی در می آید که به حد احتلام برسد تعبیر به اشده نیز به همین معنا است، و اگر محتمل بشود ولی رشدی از او دیده نشود، و همچنان سفیه و ضعیف باشد، ولی او باید مال او را نگهداری کند.

و در همان کتاب از آنجناب روایت آورده که در ذیل آیه شریفه: "و ابتلوا الیتامی..." فرمود: ایناس رشد به معنای این است که بتواند مال خود را حفظ کند.

و در کتاب تهذیب از آن جناب روایت آورده که در ذیل آیه: "و من كان فقيراً فلياكل بالمعروف"، فرمود: این کسی است که به خاطر فقر نمی‌تواند هر چیزی بخرد، و ناگزیر است جلوی خواسته‌های خود را بگیرد، پس او می‌تواند بطور شایسته و خدایسندانه از مال یتیم بخورد، و این وقتی است که ارتزاقش از مال یتیم و سرپرستیش نسبت به اموال او، به صلاح و به نفع یتیم باشد، بنا بر این اگر مال یتیم اندک است نباید از آن چیزی بخورد.

و در الدر المنثور است که احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ابن ابی حاتم و نحاس در کتاب ناسخ خود، از ابن عمر روایت کرده‌اند که گفت: مردی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسید: من از خودم مالی ندارم، و سرپرستی یتیمی را به عهده دارم، آیا می‌توانم از مال آن یتیم ارتزاق کنم؟ فرمود: از مال یتیمت بخور ولی اسراف و ریخت و پاش مکن، و با مال یتیم ثروت نیندوز، و مال او را سپر بلا و وسیله حفظ مال خودت مکن.

مؤلف: در این معانی روایات بسیار زیادی رسیده، هم از طرق ائمه اهل بیت علیهم‌السلام و هم از دیگران، و البته در این باره مباحث فقهی و اخباری ناظر به آن مباحث هست، که اگر کسی بخواهد از آن اطلاع یابد، باید به جوامع حدیث و کتب فقهی مراجعه کند.

(مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۲۳۸)

مکافات ظلم بر یتیمان – مکافات دنیوی

- « وَ لِيُخْشِ الَّذِينَ لَوْ تَرَكُوا مِنْ خَلْفِهِمْ ذُرِّيَّةً ضِعَفًا خَافُوا عَلَيْهِمْ فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ وَ لِيَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا،
- و باید بندگان از مکافات عمل خود بترسند و با یتیمان مردم نیک رفتار باشند کسانی که می‌ترسند کودکان ناتوان از آنها باقی ماند و زبردست مردم شوند پس باید از خدا بترسند و سخن به اصلاح و درستی گویند!»

مضمون این آیه در حقیقت در سیاق تهدیدی است بر متجاوزین به ارث اطفال پدر مرده، و با در نظر داشتن این معنا جمله: «و ليقولوا قولا سديدا...» کنایه است از اتخاذ روش صحیح عملی در مورد ایتم و ترک طریقه ناصحیح، سخن ساده‌تر اینکه: منظور از قول، روش عملی است نه سخن، می‌فرماید: باید این طریقه را (یعنی طریقه محروم کردن ایتم و خوردن اموال و پایمال کردن حقوق آنان را،) ترک کنند.

ظاهر آیه این است که می‌خواهد رحمت و رأفت بر اطفال صغار و ناتوان و بی‌سرپرست را تمثیل کند، اطفال بی‌کسی که تحت تکفل کسی نیستند و کسی را ندارند که امورشان را اداره نموده و منافعشان را جلب و ضررهایشان را رفع کند و ذلت و بیچارگی را از آنان دور سازد.

و این را هم باید دانست که تخویف و تهدید مستفاد از آیه مورد بحث مخصوص به کسانی نیست که در حال حاضر خودشان نیز ذریه ضعیف و ناتوان دارند، چون فرموده: «لو ترکوا - اگر به جای بگذارند،» پس این جمله تمثیلی است که به منظور بیان حال آورده شده و مراد از آن، کسانی هستند که وضعی چنین و چنان دارند، یعنی در دل‌هایشان رحمت انسانیت وجود دارد و نسبت به ذریه‌های ناتوان و پدر مرده، رأفت و شفقت دارند و اینگونه افراد همان ناسی هستند (و آنها که چنین نیستند انسان نیستند)، مخصوصاً مسلمانان که مؤدب به ادب خدا و متخلق به اخلاق اویند، در نتیجه می‌توان گفت که معنا چنین می‌شود:

- مردم اگر انسانیت داشته باشند - باید دلوایس باشند و از خدا در امر ایتمام پروا کنند، چرا که یتیم‌های مردم نیز مانند یتیمان خود او، ذریه‌ای ضعیف و شایسته ترحمند، پس باید نگران حال آنان بود و به وضع آنان اعتنا ورزید تا مورد ظلم قرار نگیرند و به حقوقشان تجاوز نشود. پس زمینه گفتار آیه زمینه این معنا است که هر کس نگران ذلت است و از خواری می‌ترسد، باید برای جلوگیری از آن برخیزد، و همه انسانها این نگرانی را دارند. در آیه شریفه، مردم مامور به ترحم و رافت و امثال آن نشده‌اند، بلکه مامور به خشیت و تقوا گردیده‌اند و این نیست مگر برای اینکه تهدیدشان کند به اینکه: آنچه بر سر ایتمام مردم می‌آوردید و مالشان را می‌خورید و حقوقشان را پایمال می‌کنید، بعد از مردنتان بر سر ایتمام خودتان خواهد آمد و می‌خواهد به آنان گوشزد کند که هر گونه مصائبی را که برای آنان فراهم آوردند به ایتمام خودشان بر می‌گردد.

چگونگی برگشت ظلم به اولاد ظالم

کسی که بر یتیمی ظلم کند یعنی مالش را از دستش بگیرد بزودی همان ظلم به ایتمام خودش و یا اعقابش بر می‌گردد، و این خود یکی از حقایق عجیب قرآنی است، و یکی از فروع و مصادیق حقیقت دیگری است که از آیات کریمه قرآن استفاده می‌شود، و آن این است که بین اعمال نیک و بد انسان و بین حوادث خارجی ارتباط هست.

در قرآن کریم آیاتی است که با اطلاقش بر این معنا دلالت دارد، نظیر آیات زیر:

- «من عمل صالحا فلنفسه، و من اساء فعلیها،»

- « فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و من يعمل مثقال ذرة شرا يره، »
- « انه من يتق و يصبر فان الله لا يضيع اجر المحسنين، »
- « ... له في الدنيا خزي... »
- « و ما اصابكم من مصيبة فيما كسبت ايديكم، »

و آیاتی دیگر از این قبیل که دلالت دارد بر اینکه اعمال (چه خیرش و چه شرش)، نوعی عکس العمل دارد و به نحوی در همین دنیا به صاحب عمل بر می‌گردد. آنچه از این آیات به ذهن ما تبادر می‌کند - البته ذهن ما که مانوس به افکاری است که در جامعه ما دایر و تجربه شده است - این است که این انعکاس تنها از عمل آدمی، به خود او باز می‌گردد و هر کسی تنها میوه تلخ یا شیرین عمل خود را می‌چشد، ولی آیات دیگری در این میان هست که دلالت دارد بر اینکه مساله انعکاس وسیع‌تر از این است و گاه می‌شود که آثار عمل خیر یک فرد به اولاد و اعقاب او نیز برسد و همچنین آثار سوء عملش دامن آنان را بگیرد، نظیر آیه:

- « و اما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة، و کان تحتہ کنز لهما و کان ابوهما صالحا، فاراد ربك ان یبلغا اشدھما و یتخرجا کثرھما، رحمة من ربك! »
- که از ظاهر آن بر می‌آید صالح بودن پدر آن دو یتیم در اراده خدای تعالی به اینکه به آن دو رحمت فرستد، دخالت داشته است.

آیه‌ای دیگر که دلالت دارد بر اینکه اثر عمل زشت انسان به فرزندانش می‌رسد آیه مورد بحث است که می‌فرماید:

- « و لیخس الذین لو ترکوا من خلفهم نریة ضعافا خافوا علیهم »
- که بیانش گذشت .

و اما اگر در کلام خدای تعالی تدبر کنیم به این حقیقت پی می‌بریم که سبب حقیقی این تاثیر درخواست عملی انسان از یک سو و اجابت خدای تعالی از سوی دیگر است. در جلد دوم عربی این کتاب در تفسیر آیه: « و اذا سنك عبادی عنی، » که پیرامون مساله دعا بحث می‌کردیم گفتیم: کلام خدای تعالی بر این معنا دلالت دارد که آنچه از حوادث که از ناحیه خدای تعالی با آدمی روبرو می‌شود، به خاطر درخواستی است که آدمی از پروردگار خود کرده، و خلاصه کلام اینکه درخواست، تنها زبانی نیست، بلکه اعمالی که در پیش آمدن آن حادثه اثر دارد و جنبه مقدمیت برای آن دارد نیز سؤالی است از ناحیه انسان به درگاه خدا، همچنانکه در جای دیگر قرآن کریم آمده:

- « یسئله من فی السموات و الارض کل یوم هو فی شان، »
- « و آتیکم من کل ما سألتموه و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها، »

از سوی دیگر هر عملی را که انسان به نفع خود انجام می‌دهد و یا بر دیگران واقع می‌کند (حال آن عمل خیر باشد یا شر)، اگر وقوع آن عمل بر دیگران را که آنان نیز انسانهایی مثل خود اویند بپسندد آن عمل را در حقیقت برای خود پسندیده است و ممکن نیست عملی را که برای خود نمی‌پسندد و مورد درخواستش نیست نسبت به دیگران انجام دهد، پس در حقیقت در همه اعمالی که انسانها انجام می‌دهند انسانیت مطرح است، این جا است که برای انسان روشن می‌شود که اگر به کسی احسان کند، این احسان را از خدا برای خود مسئلت نموده، مسئلت و دعائی که حتما مستجاب هم هست و ممکن نیست رد شود، و همچنین اگر به کسی بدی و ستم کند باز همین بدی را برای خود خواسته و پسندیده و نیز اگر عمل خیر یا شری را برای اولاد و ایتام مردم بپسندد، برای اولاد خود خواسته و پسندیده است. بدین جهت است که خدای تعالی فرمود:

- « و لكل وجهة هو موليها، فاستبقوا الخيرات، »

چون معنای این آیه این است که به سوی خیرات سبقت بگیرید تا وجهه و هدف شما خیر شود.

و باز از سوی دیگر شرکت چندین نفر در خون، که خون همه آنها از یک پدر و از یک رحم منشعب شده باشد، عمود نسبت را که از آنان به نام عترت تعبیر می‌کنیم شیء واحدی می‌کند، به طوری که هر حالتی بر یک طرف از اطراف این واحد عارض شود و هر حادثه‌ای برای آن طرف پیش بیاید، در حقیقت بر متن آن واحد وارد آمده، و متن آن در حساب همه اطراف آن است.

پس با این بیان روشن گردید که انسان هر گونه برخورد و معامله‌ای که با دیگران و یا فرزندان آنان کند، هیچ راه گریزی از انعکاس آن عمل، به خودش و یا اطفال خودش ندارد، مگر آنکه خداوند چنین بخواهد و از این انعکاس جلوگیری کند، و این استثنائی که کردیم برای آن بود که در عالم هستی علل و عوامل بی‌شماری وجود دارد که انسان نمی‌تواند به تمامی آنها احاطه پیدا کند، لذا ممکن و محتمل است که عوامل دیگری از انعکاس عمل جلوگیری کرده باشد که ما اطلاعی از آن نداشته باشیم، همچنانکه از آیه زیر بطور سربسته به وجود چنان عواملی پی می‌بریم:

- « و ما اصابکم من مصیبة فیما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر! »

مکفات اخروی خوردن مال یتیم

- « إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا، »

- آنان که مال یتیمان را به ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد!»

مضمون این آیه شریفه مثل مضمون آیه قبلیش مربوط است به آیه: «للرجال نصیب...» و در واقع تهدید و باز داری مردم است از خوردن مال ایتام در ارث، و پایمال کردن حقوق آنان، و این آیه از آیاتی است که دلالت می‌کند بر تجسم اعمال در قیامت. از آیه مورد بحث به دست می‌آید که مال خورده شده یتیم در این دنیا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم می‌شود.

روایات وارده درباره ظلم به ایتام

در تفسیر عیاشی از امام صادق و از ابی الحسن علیهما السلام روایت آمده که فرموده‌اند: خدای تعالی در باره خوردن مال یتیم به دو عقوبت تهدید کرده، که یکی از آن دو عقوبت آخرت است یعنی همان آتش و اما دومی عقوبت دنیا است که آیه: «و لیخس الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیداً» بیانگر آن است و منظور از این آیه این است که باید بترسند از اینکه بچه‌هایشان یتیم شوند و دچار همین سرنوشت گردند سرنوشتی که یتیمهای مردم بدان دچار شدند، یعنی پدر را از دست دادند و لاشخورانی چون اینان اموالشان را خوردند.

مؤلف: نظیر این روایت را مرحوم کلینی در کتاب کافی از امام صادق علیه‌السلام و مرحوم صدوق در کتاب معانی الاخبار از امام باقر علیه‌السلام آورده‌اند و در همان کتاب از عبد الاعلی از مولی آل سام روایت کرده که گفت: امام صادق ابتداء و بدون اینکه کسی پرسیده باشد فرمود: هر کس ظلم کند خدای تعالی بر او مسلط می‌کند کسی را که به او و یا به اولاد و یا به نوه‌های او ظلم کند، راوی می‌گوید: چون این را بشنیدم در دلم گذشت که به چه حساب او ظلم کرده و اثر سوء ظلم او، یقه فرزندان و فرزند زادگان او را بگیرد؟ امام علیه‌السلام به علم امامتش و قبل از اینکه من آنچه از دلم گذشته بود به زبان آورم فرمود: این یک حقیقت قرآنی است، خدای تعالی می‌فرماید: «و لیخس الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیداً.»

و در تفسیر الدر المنثور است که عبد بن حمید از قتاده روایت کرده که گفت: برای ما نقل کردند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده: از خدا بترسید و رعایت حال دو طایفه ناتوان را بکنید، یکی یتیم و دوم زن، که خدای تعالی از یک سو او را یتیم کرده و از سوی دیگر سفارشش را به سایرین نموده، از یک سو او را با گرفتن پدر از وی مورد آزمایش قرار داده، و از سوی دیگر شما را بوسیله او در بوته امتحان نهاده (تا معلوم

شود او از کوره آتش یتیمی چگونه بیرون می‌آید و شما از کوره آتش یتیم‌نوازی چگونه در می‌آیید؟ مترجم.)

مؤلف: اخبار در خوردن مال یتیم و اینکه این عمل گناهی است کبیره و مهلک، هم از طرق شیعه و هم از طرق اهل سنت بسیار زیاد وارد شده است.

(مستند: آیه ۷ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۳۱۲)

تساوی حقوق و حکم اخوت ایتام با سرپرستان خود

- وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَىٰ قُلْ إِصْلَاحٌ لَّهُمْ خَيْرٌ وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْتَبْتُمْ إِنْ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ،

- و از تو مساله ایتام را می‌پرسند بگو اصلاح امور آنان بهتر است از رها کردن آنان از ترس اینکه مبدا از مال آنان بطرف شما آید و اگر با آنان اختلاف کنید برادران شمايند و خدا مفسد شما را از مصلحتان می‌شناسد و اگر خدا می‌خواست شما را به مشقت می‌انداخت.

این آیه شریفه اشعار بلکه دلالت دارد بر نوعی تخفیف و تسهیل، چون اول اجازه خلط و آمیزش با ایتام را می‌دهد، بعدا می‌فرماید و اگر خدا خواست کمکتان می‌کند، و از این تعبیر معلوم می‌شود که مسلمانان قبلا تشدیدى از خدا نسبت به امر ایتام شنیده بودند، که مایه تشویش و اضطراب دلهاشان می‌شده، و همین اضطراب وادارشان کرده که از امر ایتام سؤال کنند، و واقع هم همینطور بوده، چون آیاتی شدید اللحن در امر ایتام نازل شده بود، مانند آیه:

- « ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما، انما یاکلون فی بطونهم نارا، و سیصلون سعیرا،»

- « و اتوا الیتامی اموالهم، و لا تبدلوا الخبیث بالطیب، و لا تاكلوا اموالهم الی اموالکم، انه کان حوبا کبیرا. »

که در اولی خوردن مال یتیم را خوردن آتش، و در دومی خوردن خبیث و جرمی کبیر خوانده است.

پس از ظاهر امر چنین بر می‌آید که آیه مورد بحث بعد از آیات سوره نساء نازل شده، و با این معنا آن روایاتی که در شان نزول آیه وارد شده و به زودی از نظر خواننده می‌گذرد، تایید می‌شود و در جمله: "قل اصلاح لهم خیر..." از آنجا که کلمه اصلاح نکره آمده، دلالت دارد بر اینکه آنچه مرضی خداست نوع خاصی از اصلاح است، نه هر اصلاحی، هر چند که اصلاح ظاهری باشد، پس باید گفت نکره آمدن اصلاح برای افاده

تنوع است و در نتیجه مراد از صلاح اصلاح حقیقی است، نه صوری و جمله ذیل آیه هم که می‌فرماید: "و الله يعلم المفسد من المصلح..." به این نکته اشعار دارد.

"و ان تخالطوهم فاخوانکم!" این جمله به مساواتی اشاره می‌کند که خدای تعالی در میان تمامی مؤمنین برقرار کرده می‌خواهد، تمامی صفات و تعیناتی که باعث امتیاز یک طبقه از طبقه دیگر است، و ریشه بروز همه انواع فساد در میان مردم می‌شود مثلا این آن دیگری را برده خود می‌کند، و آن این دیگری را به استضعاف می‌کشد، و دلیل خود نموده به او بزرگی می‌فروشد، و نیز باعث انواع ظلم‌ها و تجاوزات می‌شود لغو شده اعلام کند، آری با این اعلام برادری است که موازنه و هم سنگی میان دو طبقه مردم میان یتیم ضعیف و ولی قوی، میان توانگر میلیونر و فقیر خاکسترنشین، و همچنین میان هر ناقص و تامی برقرار می‌شود، همچنانکه در جای دیگر هم فرمود: "انما المؤمنون اخوة!" پس معلوم می‌شود آیه شریفه آن مخالطه با یتیم را تجویز می‌کند که مخالطه برادرانه باشد، مخالطه دو برادر که در حقوق اجتماعی بین مردم برابرند آنچه از مالش برداشته می‌شود، مانند و برابر همان مالی است که به او می‌دهند پس آیه مورد بحث مقابل آیه: "و اتوا الیتامی اموالهم، و لا تتبدلوا الخبیث بالطیب، و لا تاكلوا اموالهم الی اموالکم انه کان حوبا کبیرا"، قرار دارد، و این محاذات یکی از شواهدی است بر اینکه در آیه مورد بحث نوعی تخفیف و تسهیل داده شده، همچنانکه ذیل آیه نیز بر آن دلالت کرد و نیز جمله: "و الله يعلم المفسد من المصلح" هم تا حدی بر آن دلالت داشت.

پس معنای آیه چنین است که آمیزش با ایتم اگر ضروری شد جایز است و این همان تخفیف نامبرده است، ولی باید نظیر مخالطت دو برادر باشد یعنی با تساوی حقوق باشد، آن وقت است که دیگر جای ترس و دلواپسی نیست، چون این عمل اگر به فرض، اصلاح باشد، آنهم اصلاح حقیقی نه صوری، عمل خیری است، و حقیقت امر هم بر خدا پوشیده نیست، تا بترسید مبدا صرفا به خاطر اینکه مخالطت کرده‌اید از شما مؤاخذه کند، نه خدای سبحان مفسد را از مصلح تمیز می‌دهد.

روایات مربوط به حکم رفتار برادرانه با ایتم

در تفسیر قمی در ذیل آیه: "و یسئلونک عن الیتامی"، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود بعد از آنکه آیه: "ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما، انما یاکلون فی بطونهم ناراً، و سیصلون سعیرا،" نازل شد، هر کس یتیمی در خانه داشت از خانه بیرون کرد، و از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسیدند جز این چه می‌توانستیم بکنیم؟ در پاسخ، این

آیه نازل شد: "يسئلونك عن اليتامى قل اصلاح لهم خير، و ان تخالطوهم فاخوانكم فى الدين، و الله يعلم المفسد من المصلح."

و در الدر المنثور از ابن عباس روایت کرده که گفت: وقتی خدای تعالی آیه: "و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن،" و آیه: "ان الذین یاکلون اموال الیتامی ...،" نازل شد، کسانی که یتیمی در خانه خود داشتند طعام و شراب خود را از طعام و شراب یتیم جدا نموده، سهم او را بیشتر از سهم خود می‌دادند، و اگر یتیم نمی‌توانست همه آن طعام و نوشیدنی را مصرف کند، و زیاد می‌آمد، زیادیش را هم مصرف نمی‌کردند تا فاسدشود، و این برای آنان دشوار بود، لا جرم جریان را به عرض رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رساندند خدای تعالی این آیه را نازل کرد: "يسئلونك عن الیتامی، قل اصلاح لهم خير، و ان تخالطوهم فاخوانکم،" از آن پس سفره خود و ایتام را یکی کردند با آنها خوردند و نوشیدند.

آسمانی و الهی بودن احکام اسلام در مورد زنان و ایتام

- « وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَى النِّسَاءِ الَّتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ وَ الْمُسْتَضَعِفِينَ مِنَ الْوَالِدِينَ وَ أَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَى بِالْقِسْطِ وَ مَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا!

- در باره ارث زنان از تو فتوا می‌خواهند، بگو زمام امر احکام به دست خدا است، خدا در باره آنان حکم صادر می‌کند (همچنانکه در اول سوره، احکام ارث آنان را صادر کرد)، و همچنین احکامی را که در مورد دختران پدر مرده که شما حقشان را نمی‌دادید و دوست داشتید آنان را اگر صاحب جمال بودند به نکاح در آورید و نیز احکام مربوط به کودکان عقب مانده را در کتاب (در اول همین سوره)، صادر کرد و در اینجا نیز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حکم می‌کند به اینکه رعایت عدالت را در باره آنان بکنید و بدانید که هر عمل خیری انجام دهید خدا دانا است!

احکامی که در شریعت اسلام به نفع زنان و به ضرر مردان تشریح شده فتاوائی است آسمانی و احکامی است الهی، و رسول خدا «ص» در تشریح آنها هیچگونه دخالتی نداشته، و نه تنها در تشریح این احکام دخالت ندارد، بلکه در تشریح هیچ حکمی دیگر و از آن جمله تشریح احکام مربوط به ایتام زنان هیچ دخالتی ندارد.

خدای تعالی بطور کلی در باره ایتام دستورشان داده که به قسط و عدالت رفتار

کنند.

« وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ ... » استفتائی که در امر زنان کرده‌اند، مربوط به همه احکامی بوده که در جاهلیت بین عرب معمول و معروف نبوده و اسلام آن را پدید آورده و بدعت نهاده و معلوم است که آن احکام مربوط می‌شده به حقوق زنان در ارث و در ازدواج و ربطی به احکام یتیم‌های زنان و مسائلی از این قبیل نداشته، چون اینگونه مسائل مربوط به طائفه خاصی از زنان است نه همه زنان، چون همه زنان شوهر مرده نیستند و شوهر مرده‌ها هم یتیم در آغوش ندارند، علاوه بر اینکه عهده‌دار مساله یتیمان جمله دیگری است که می‌فرماید: « و ما یُتلی علیکم فی الکتاب فی یتامی النِّسَاءِ ... » پس استفتاء مربوط به احکام زنان از آن جهت که زن هستند می‌باشد و قهرا شامل تمامی زنان عالم و جنس آنان می‌شود.

و بنا بر این مراد از آنچه خدا در مورد زنان فتوا داده و فرموده: بگو خدا در مورد زنان فتوا داده، همان بیانی است که خدای تعالی در آیات اول سوره نساء داشت و در اینجا کلام اقتضاء داشت که امر فتوا را به خدای تعالی ارجاع دهد و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برگرداند تا گفتار این معنا را به خود بگیرد: زنان از تو می‌خواهند که درباره آنان فتوا دهی، بگو امر فتوا به دست خدا است و او هم فتوا را در آیات اول سوره داده است.

همسران شوهر مرده: یتیم دار، مال دار، و صاحب جمال

- « ... وَ مَا يُتْلَىٰ عَلَیْكُمْ فِی الْكِتَابِ فِی یتَمَى النِّسَاءِ الَّتِی لَا تُؤْتُونَھُنَّ مَا كُتِبَ لَھُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوھُنَّ وَ الْمُسْتَضْعَفِیْنَ مِنَ الْوُلْدِ ... »
- ... و همچنین احکامی را که در مورد دختران پدر مرده که شما حقشان را نمی‌دادید و دوست داشتید آنان را اگر صاحب جمال بودند به نکاح در آورید و نیز احکام مربوط به کودکان عقب مانده را در کتاب (در اول همین سوره)، صادر کرد...! »

در آیه مورد بحث زنان را توصیف کرده به: « اللاتی لا تؤتونھن ما کتب لھن و ترغبون ان تنکھونھن » و این در واقع توصیفی است برای یتیم‌های این زنان، می‌فرماید: خدای تعالی برای شما بیان می‌کند آنچه را که در مورد ایتم زنان بر شما تلاوت می‌شود، ایتم زنانی که یتیم دار و مال دار و صاحب جمالند و شما حق آنان را که خدا برایشان معین

کرده نمی‌دهید.

در این توصیف اشاره است به اینکه در جاهلیت اینگونه زنان چه نوع محرومیتی داشتند، محرومیتی که باعث شد خدای تعالی آن احکام را به نفع آنان تشریح کند و سنت ظالمانه‌ای را که مردم دوران جاهلیت در مورد اینگونه زنان داشتند لغو نموده، زنان نامبرده را از آن تنگنا و مضیقه نجات دهد، چون در جاهلیت رسم بود زنان یتیم دار و یا به عبارت دیگر شوهر مرده را اگر ارثی از شوهر قبلیش برای ایتامش مانده بود می‌گرفتند و دست ظالمانه خود را هم بر سر آن زن و هم بر اموال ایتام نهاده، اگر زن نامبرده صاحب جمال و حسن می‌بود با او هم‌خوابگی می‌کردند و از جمالش کام می‌گرفتند و در اموالش تصرفات دلخواهانه می‌کردند و اگر زشت بود با او هم‌خوابگی نمی‌کردند و نمی‌گذاشتند با مردی دیگر ازدواج کند تا اموالش را بخورند.

مراد از جمله: «ما کتب لهن»، کتابت تکوینی است که همان تقدیرهای الهی است و یکی از آن تقدیرها این است که زن و هر انسانی دیگر وقتی به سن ازدواج رسید ازدواج کند، یکی دیگرش این است که هر کسی در مال خودش آزاد است تصرف نماید و کسی مانع دخل و تصرف او در مال و اثاث او نشود، پس مردی که از تصرف زنی در مال شخصیش و از ازدواج کردنش جلوگیری کند، از چیزی جلوگیری کرده که خدای تعالی در مخلوقات خود و از آن جمله در این مخلوقش مقدر کرده است.

قیام به عدالت در امر یتیمان

- «... وَأَنْ تَقُومُوا لِلْيَتَامَىٰ بِالْقِسْطِ وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِهِ عَلِيمًا،
- ... و در اینجا نیز بطور عموم در باره اطفال پدر مرده حکم می‌کند به اینکه رعایت عدالت را درباره آنان بکنید و بدانید که هر عمل خیری انجام دهید خدا بدان دانا است!»

خدای تعالی برای شما بیان می‌کند که در امر ایتام قیام به عدالت کنید. این جمله در حقیقت به منزله اعراض کردن از یک حکم خاص و توجه نمودن به حکمی عمومی است، حکمی که شمولش از آن حکم خاص بیشتر است، قبلاً سخن از حکم خاص به ایتام زنان داشت و در این جمله، حکم را متوجه عموم ایتام نموده، اول در خصوص مال آن ایتام سخن می‌گفت، حالا در باره مال و غیر مال آنان سخن می‌گوید.

«و ما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیم»، در این جمله به مردان جاهلیت تذکر می‌دهد به اینکه آنچه خدای عز و جل درباره زنان و در خصوص یتیمان بر آنان واجب

کرده خیرشان در آن احکام است و اینکه خدای تعالی به آن دانا است، این تذکر را می‌دهد تا تشویق آنان به عمل به آن احکام باشد، چون وقتی بدانند که خدا به اعمال آنان دانا است، هم تشویق می‌شوند و هم از مخالفت او بر حذر می‌گردند، چون مخالفتشان را نیز می‌بیند و به آن آگاه است.

(مستند: آیه ۱۲۷ تا ۱۳۰ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۱۵۶)

وظیفه و اختیارات زن بعد از فوت شوهر

– ” وَ الَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَزْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

– کسانی از شما که بمیرند و همسرانی به جا گذارند، زنان چهار ماه و ده روز، به انتظار بمانند و چون به مدت خویش رسیدند آنچه به شایستگی در باره خویش کنند، گناهی بر شما نیست که خدا از آنچه می‌کنید آگاه است.“

قبل از اسلام امت‌های مختلف، در باره زن شوهر مرده، عقائد خرافی مختلفی داشتند، بعضی معتقد بودند که او را با همسر مرده‌اش باید آتش زد، یا زنده زنده در گور شوهرش به خاک سپرد، بعضی دیگر معتقد بودند که تا آخر عمر نباید با هیچ مردی ازدواج کند و این عقیده نصارا بود، و بعضی می‌گفتند: باید تا یک سال بعد از مرگ شوهرش از هر مردی اعتزال و کناره‌گیری کند، و این عقیده عرب جاهلیت بود، بعضی دیگر نزدیک به یک سال را معتقد بودند، مثلاً نه ماه، که این اعتقاد بعضی از ملل راقیه و متمدن است.

بعضی دیگر معتقد بودند که شوهر متوفی حقی به گردن همسرش دارد و آن همین است که از ازدواج با دیگران تا مدتی خودداری کند، همه این عقاید خرافی ناشی از احساسی است که در خود سراغ داشتند، و آن این بود که ازدواج یعنی شرکت در زندگی و آمیخته شدن در آن، و معلوم است که این احساس، اساسش انس و الفت و محبت بود، و خود محبت، احترامی دارد که باید رعایتش کرد، و محبت هر چند دو طرفی است و زن و شوهر هر دو باید رعایت آن را بکنند، و هر یک مرد دیگری به خاطر محبتی که مرده به او داشت ازدواج نکند، زن شوهر نکند و شوهر زن نگیرد، و لیکن رعایت این احترام از ناحیه زن واجب‌تر و لازم‌تر است، چون زن باید رعایت حیا و پوشیدگی و عفت را هم بکند.

پس سزاوار نیست زنی که شوهرش مرده، خود را مانند کالائی مبتذل که هر کس آن را دستکاری می‌کند در معرض ازدواج قرار دهد، پس انگیزه احکام مختلفی که در امتهای مختلف در این باب جعل شده، همین است، و اسلام چنین حکم کرده است که چنین زنی تقریباً یک ثلث سال یعنی چهار ماه و ده روز شوهر اختیار نکند، و عده وفات بگیرد.

مراد از بلوغ أجل تمام شدن مدت عده است، و جمله: فلا جناح ... کنایه است از دادن اختیار به زنان در کارهایی که می‌کنند، پس اگر خواستند ازدواج کنند می‌توانند، و خویشاوندان میت نمی‌توانند او را از این کار باز بدارند به استناد اینکه در فامیل ما چنین چیزی رسم نیست!

زیرا اینگونه عادات که اساسش جاهلیت و کوری و یا بخل و یا حسد است نمی‌تواند حق زن را از او سلب کند، چون زنان خود صاحب اختیار می‌باشند، و این حق معروف و مشروع آنان است، و در اسلام کسی نمی‌تواند از عمل معروف نهی کند.

– ” و الله بما تعملون خبیرا! “

از آنجائی که گفتار در آیه مشتمل بر تشریح حکم عده وفات، و حق ازدواج برای زنان بعد از تمام شدن عده بود، و هر دوی این احکام مستلزم آن است که خدای تعالی اعمال بندگان را تشخیص دهد و از صلاح و فساد آن با خبر باشد، لذا از بین اسمای حسناى خدای تعالی اسم خبیر برای تعلیل حکم مناسب بود، تا بفهماند که اگر خدای تعالی چنین حکم فرمود، به این جهت بود که او از عملی که ممنوع است و عملی که مباح و بی‌اشکال است خبر دارد، پس زنان بایستی در بعضی موارد از ازدواج خودداری کنند، و در بعضی از موارد دیگر هر چه می‌خواهند برای خود اختیار کنند.

(مستند: آیه ۲۳۴ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۶۳)

شرایط خواستگاری از زنان بیوه

– ” وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ عَلِيمَ اللَّهِ أَنْتُمْ سَتَدَكُرُونَهُنَّ وَ لَكِنَّ لَا تُوعِدُوهُنَّ سِرًّا إِلَّا أَنْ تَقُولُوا قَوْلًا مَعْرُوفًا وَلَا تَعْرِمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابَ أَجَلَهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ.

– آنچه در باره خواستگاری زنان به اشاره می‌گوئید یا در دل خویش نهان می‌کنید، گناهی بر شما نیست، خدا می‌داند که شما یادشان خواهید کرد ولی با آنها قرار

آمیزش سری نبندید، مگر آنکه سخنی شایسته گوئید، و نیز قصد بستن عقد زناشوئی نکنید تا از عده در آیند و بدانید که خدا بر آنچه در دل‌های شما است آگاه است، از او بترسید و بدانید که خدا آمرزنده و بردبار است!

مراد از آیه مورد بحث این است که در مورد خواستگاری مانعی نیست از اینکه شما به کنایه سخنی بگویید، و خواسته خود را به کنایه بفهمانید، و یا در امر زن مورد نظرتان اموری را در قلب پنهان بدارید، که بعد از چند صباح دیگر که فلان زن از عده بیرون می‌آید از او خواستگاری خواهم کرد، و یا مثلاً آرزو کنید که کی می‌شود من به وصل او نائل شوم؟ و یا اموری از این قبیل.

” علم الله انکم ستذکرونهن...“ این جمله در مورد تعلیل برای نفی جناح از خواستگاری است و تعریض در آن است، می‌فرماید: اینکه گفتیم در خواستگاری و تعریض اشکالی نیست برای این است که به یاد زنان بودن، امری است مطبوع طبع شما مردان، و خدا هرگز از چیزی که غریزه فطری و نوع خلقت شما است نهی نمی‌کند، بلکه آنرا تجویز هم می‌کند، و مساله زنان خود یکی از مواردی است که به روشنی دلالت می‌کند بر اینکه احکام دین اسلام همه بر اساس فطرت است و هیچ حکم غیر فطری ندارد.

” و لا تعزموا عقدة النکاح حتی يبلغ الكتاب اجله،“ در اینکه عقده نکاح را وابسته به عزم کرد که یک امری است قلبی، اشاره است به اینکه سنخ این گره و این دلبستگی با سنخ گره‌های مادی تفاوت دارد، این گره امری است قائم به قلب و به نیت و اعتقاد، چون اصل مساله شوهر بودن از طرف مرد و همسر بودن از طرف زن یک امر اعتباری عقلانی است، که جز در ظرف اعتقاد و ادراک موطنی ندارد، آنچه ما در خارج می‌یابیم تنها و تنها شخص فلان آقا و فلان خانم است، و شوهر بودن او و همسر بودن این چیزی نیست که علاوه از خود آنها در خارج وجود داشته باشد.

پس می‌توان گفت در آیه شریفه، هم استعاره به کار رفته که تصمیم جدی را محکم کردن گره نامیده و هم کنایه به کار رفته که مساله ازدواج را نوعی گره خوانده است، و مراد از کتاب مکتوب حکمی است که خدای تعالی رانده، که زن باید فلان مدت عده نگه دارد، و در مدت عده ازدواج نکند.

پس معنای آیه این می‌شود که مادامی که عده زنان به آخر نرسیده، عقد ازدواج را جاری نکنید، و این آیه شریفه کشف می‌کند که گفتاری در آن آیه و در آیه قبل از آن که می‌فرمود: ” لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء...“ تنها راجع به خواستگاری از زنان در عده و عقد بستن آنان است. موضوع آیه قبل این است که اشکالی

بر شما نیست که در خواستگاری همین زنانی که مورد بحث بودند، چنین و چنان کنید، و در آیه مورد بحث این است که در مورد همین زنان مادام که از عده در نیامده‌اند اجرای عقد نکنید.

”و اعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم ...“ در این آیه از صفات خدای تعالی سه صفت علم و مغفرت و حکم را نام برده، و این خود دلیل است بر اینکه مخالفت حکمی که در دو آیه آمده، یعنی خواستگاری کردن از زنان در عده و تعریض به آنان و بستن قول و قرار محرمانه با ایشان از مهلکات است، که خدای سبحان آنطور که باید آنها را دوست نمی‌دارد، هر چند که به خاطر مصالحی تجویزش کرده باشد.

(مستند: آیه ۲۳۵ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۶۵)

نهی از تصاحب ارثیه زنان شوهر مرده

و محروم کردن آنها از ازدواج

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَحِشَةٍ مُّبِينَةٍ وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا، هَانِ أَي كَسَانِي كِه اِيْمَانِ اُورْدِيْد اِيْن بَرَايِ شَمَا حَلَالِ نِيْسْتِ كِه بَزُوْر اَز شُوْهَرِ رِفْتَن زَن مِيْت جَلُوْگِيْرِي كَنِيد، تَا بَمِيْرِد، وَ شَمَا اِرْثِ اُو رَا بَخُوْرِيْد، وَ دَر مَضِيْقَه شَان بَگَداْرِيْد تَا چِيْزِي اَز مَهْرِيَه اِي كِه اَز شَمَا گَرَفْتَه اَنْد بَه شَمَا بَرگَرْدَانْد، مَگَر اَنْكِه عَمَلِ شَنِيعِ رُوْشَنِ مَرْتَكَبِ شَدَه بَاشَنْد، كِه دَر اِيْن صُوْرَتِ تَضِيْقِ جَايِزِ اسْت، وَ بَا زَنَانِ بَطُوْرِ شَايِسْتَه مَعَاشِرْتِ كَنِيد، وَ اِگَر اَز اَنَانِ بَدْتَانِ مِي اَيْدِ بَايْدِ بَدَانِيْد كِه مَمَكِنِ اسْتِ شَمَا اَز چِيْزِي بَدْتَانِ بِيَايْدِ كِه خُدا خِيْرِ بَسِيَاْرِ رَا دَر اَن نِهَادَه بَاشَد.»

آیه شریفه، با توجه به اینکه همیشه و یا غالباً چیزی که مورد کراهت زنان شوهر مرده بوده محرومیت از ازدواج و به ارث رفتن اموال آنان است، می‌خواهد از این معنا نهی کند و بفرماید این ارث چون با کراهت صاحب مال است درست نیست.

منظور از اینکه فرمود: « لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن- و آنان را از هیچ مقداری که به ایشان داده‌اید محروم نکنید،» دلالت می‌کند بر اینکه مراد از عضل یا منع نامبرده، ندادن مهریه‌ای است که مرد باید به زن بپردازد، نه خوردن مال او از طریقی غیر طریق مهر، و سخن کوتاه این که آیه شریفه می‌خواهد نهی کند از وراثت اموال زنان با این که خودشان راضی نیستند.

(مستند: آیه ۱۹ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۰۱)

منع ازدواج پسر با همسر پدر بعد از فوت

- « وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَمَقْتًا وَسَاءَ سَبِيلًا،

- و با زنی که پدر شما با او ازدواج کرده ازدواج نکنید، که باطل است، مگر آنچه که در دوره جاهلیت انجام شده، که این عمل از مصادیق فاحشه و باعث خشم خدا و طریقه‌ای زشت است!

در روایات اسلامی، درالمنثور است که ابن سعد، از محمد بن کعب قرظی روایت کرده که گفت: در جاهلیت رسم چنین بود که وقتی مردی از دنیا می‌رفت، و زنی از خود به جای می‌گذاشت، پسرش از هر کس دیگری مقدم بود بر اینکه با همسر پدر ازدواج کند، - البته، اگر می‌خواست خودش با او ازدواج می‌کرد، و اگر می‌خواست به دیگری شوهرش می‌داد.

این در مورد زن پدر بود، نه زنی که پسر از او متولد شده، در همین دوره بود که ابو قیس پسر أسلت از دنیا رفت، و پسرش محصن به جایش نشست، و با همسر پدر ازدواج کرد، نه به او نفقه داد، و نه چیزی از ارث پدر، آن زن بعد از طلوع اسلام نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شرفیاب شد، و جریان را به عرض آن جناب رسانید، حضرت فرمود: فعلا برگرد و شاید خدای تعالی در باره مساله‌ات چیزی نازل کند، و چیزی نگذشت که آیه: « وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ... » نازل گردید، و نیز آیه شریفه: « لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرِثُوا النِّسَاءَ كَرِهًا، » نازل شد.

(مستند: آیه ۲۲ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۳)

فصل یازدهم

ارث و وارث

و مبانی احکام ارث در قرآن

وارث کیست و چه حقی دارد؟

- «لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرَ نَصِيبًا مَّفْرُوضًا،
- برای فرزندان ذکور سهمی از ما ترک ابوین و خویشان است و برای فرزندان اناث نیز سهمی از ترکه، چه مال اندک باشد و چه بسیار نصیب هر کسی از آن ترکه (در کتاب حق)، معین گردیده است.»

در این آیه شریفه حکمی کلی و سنتی جدید تشریح شده که در اذهان مکلفین غیر مانوس و نا آشنا است چرا که مساله وراثت، آنگونه که در اسلام تشریح شده، هیچ نظیری نداشته است بلکه عادات و رسوم بر این جاری بود که عده‌ای از وراثت، محروم از ارث باشند و این مرام آنقدر رایج بود که گوئی یک طبیعت ثانوی برای مردم به وجود آمده است، بطوری که اگر خلاف آن را می‌شنیدند عواطفشان تحریک می‌شد (البته عواطف کاذبی که در این مورد داشتند).

و به همین جهت خدای تعالی قبل از تشریح حکم وراثت، برای اینکه عواطف کاذب آنان جریحه‌دار نشود و زمینه پذیرش قانون ارث اسلامی در آنان به وجود آید نخست حب فی الله و ایثار دینی را در بین مؤمنین تحکیم نموده و بین آنان عقد اخوت و برادری برقرار کرد و سپس توارث بین دو برادر را تشریح نمود، و سرانجام بدین وسیله

رسمی را که قبلاً در ارث بردن وجود داشت نسخ کرد و مؤمنین را از تعصب ریشه‌دار و قدیمی نسبت به آن رسوم و عادات نجات داد.

آنگاه، بعد از آنکه استخوان‌بندی دین محکم شد و حکومت دین روی پای خود ایستاد، توارث بین ارحام را تشریح کرد. اسلام قانون ارث را زمانی تشریح کرد که عده‌ای کافی از مؤمنین آن تشریح را با بهترین وجه لَبیک گفتند.

و با این مقدمه‌ای که از نظر تان گذشت، واضح شد که آیه شریفه، در مقام تصریح و برطرف کردن هر گونه شبهه و توهّم است و خواسته است با جمله: «لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ» یک قانون و قاعده کلی تاسیس کند و بنا بر این حکم این آیه مطلق بوده و به حالی از احوال یا به وصفی از اوصاف و ... مقید نیست، همچنانکه موضوع این حکم نیز که مردان باشند، عام است و به هیچ خصوصیت متصلی، تخصیص نخورده است، در نتیجه مردان آینده یعنی پسران صغیر هم مانند مردان فعلی نصیب می‌برند.

بعد از تاسیس آن قاعده می‌فرماید: «و لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ.» این جمله نیز مانند جمله قبلی تاسیس قاعده است و نیز مانند آن عام است و شائبه هیچ تخصیصی در آن نیست، در نتیجه شامل همه زنان می‌شود، بدون هیچ تخصیصی و یا تقییدی. (آوردن این جمله مستقل بخاطر آن بود که حق تصریح و فاش گوئی را ادا کرده باشدو جای هیچ تردیدی باقی نگذارد. و باز به همین منظور عبارت: «مِمَّا قَلَّ مِنْهُ أَوْ كَثُرٌ» را اضافه کرد، تا بیشتر توضیح داده باشد و بفهماند: به صرف اینکه ارث فلان مسلمان اندک است، نباید باعث شود که در تقسیم آن مسامحه کنند.

و در آخر فرمود: «نَصِيبًا مَّفْرُوضًا» که این حال از نظر معنا تاکید بر روی تاکید و زیادتی در تصریح و رفع ابهام است، ابهام از اینکه سهام ارث مشخص شده و قطعی است، نه اشتباهی در آن وجود دارد و نه ابهامی.

و به خاطر این دو جهت: یعنی عمومیت حکم آیه و نبودن ابهام در آن، به این آیه استدلال کرده‌اند، بر اینکه حکم ارث عمومیت دارد و حتی شامل ترکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم هم می‌شود (این سخن در مقابل کسانی که به استناد حدیثی جعلی گفته‌اند: اموال رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بعد از رحلتش صدقه است. مترجم).

و نیز استدلال کرده‌اند بر اینکه در فرائض یعنی سهام معین شده، عول نیست، در مقابل کسانی که قائل به عول در فرائضند، یعنی می‌گویند: هر جا سهام وارثان از مال بیشتر شد، سهام را خردتر می‌کنیم تا نقیصه به همه سهام وارد شود. (مثلاً اگر زنی از دنیا رفت و پدر و مادر یک دختر و شوهرش را به جای گذاشت، فرض و سهم یک دختر نصف) و به عبارت دیگر شش دوازدهم) است و سهم پدر و مادر ثلث (و یا چهار دوازدهم) است و سهم

شوهر یک چهارم (و یا سه دوازدهم) است. و در نتیجه جمع ۶ و ۴ و ۳ به عدد ۱۳ می‌رسد، در حالی که مخرج ما دوازده است، در اینجا قائلین به عول گفته‌اند: از همان آغاز مخرج کسر را عدد سیزده می‌گیریم و مال را به سیزده سهم تقسیم می‌کنیم، لیکن امامیه عول را باطل می‌دانند و نقیصه را تنها داخل در سهم پدر و خویشاوندان او و دختران انداخته و بقیه سهام را تمام و کامل می‌گیرد، زیرا معتقد است به اینکه همانطور که از آیه استفاده کردیم هیچ شبهه و خلطی در سهام نیست.

از این آیه قانون و احکام ارث آغاز می‌شود، و آیات قبل جنبه مقدمه برای این تشریح را داشت و قبل از بیان تفصیلی و تک تک مسائل آن، بیانی اجمالی و مجموعی آورد تا به منزله قاعده کلی بوده باشد و بفهماند که بعد از ثبوت ولادت یک فرد از فردی دیگر و یا خویشاوندیش با او، دیگر کسی بطور ثابت و دائم از ارث محروم نیست و دیگر مثل ایام جاهلیت اطفال صغیر میت و زن او از ارث محروم نیست و علاوه بر اثبات این قاعده مردم را تحذیر هم کرد از اینکه یتیمان مردم را از ارث محروم کنند که بی بهره کردن یتیم از ارث مستلزم آن است که سایر ورثه، اموال آنان را به ظلم بخورند و در جای دیگر این نهی را تشدید کرده بود و با این بیانات مساله رزق دادن یعنی دادن سهمی از اموال میت به خویشاوندان و ایتام و مساکین را در صورتی که هنگام تقسیم ارث حاضر باشند، بیان کرد و فرمود: به اینان هر چند وارث نیستند سهمی از مال بدهید.

سهم خویشاوندان فقیر و یتیمان و مساکین

- «وَ إِذَا حَضَرَ الْقِسْمَةَ أُولُو الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَىٰ وَ الْمَسْكِينُ فَارْزُقُوهُمْ مِنْهُ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا،

- و چون در تقسیم ترکه میت از خویشان میت و یتیمان و فقیران اشخاصی حاضر آیند به چیزی از آن مال، آنها را روزی دهید و با آنان سخن نیکو و دلپسند گوئید!

از ظاهر آیه چنین بر می‌آید که مراد از حاضر بودن قسمت این است که خویشاوندان میت که به خاطر وجود طبقات جلوتر ارث نمی‌برند، اگر در حال تقسیم ارث حاضر باشند، ورثه باید چیزی از ارث به آنان بدهند، نه اینکه بعضی پنداشته‌اند که مراد حاضر بودن نزد صاحب مال در هنگام وصیتش و یا در هنگام مردنش باشد، چون عبارت آیه خیلی روشن است که به معنای حاضر بودن در هنگام قسمت است.

و بنا بر این منظور از اولوا القربی خویشاوندان فقیر میت خواهد بود، چون در آیه

در ردیف یتامی و مساکین ذکر شده‌اند و لحن جمله: «فارزقوهم منه و قولوا لهم قولا معروفا»، که لحن تحریک عواطف و دعوت به رحم و ارفاق است، نیز شاهد بر این معنا است، در نتیجه خطاب در آیه، متوجه اولیای میت و کسانی است که از او ارث می‌برند.

مفسرین اختلاف کرده‌اند در اینکه ادا کردن رزق، در آیه مذکور واجب است یا مستحب؟ چون این بحث مربوط به فقه است، متعرض آن نمی‌شویم، همچنانکه در اصل آیه مورد بحث اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا محکم است و یا بوسیله آیاتی که طبقات ارث را مشخص می‌کند نسخ گردیده است؟ (زیرا به حکم آیات ارث، با بودن خویشاوند طبقه اول طبقه دوم ارث نمی‌برد و به حکم آیه مورد بحث به همه خویشاوندان در صورتی که در حین تقسیم ارث وجود داشته باشند سهم داده می‌شود. مترجم.)

لیکن هیچ انگیزه و موجبی برای نسخ در کار نیست، زیرا تناقضی بین آن دو وجود ندارد. آیات ارث، فریضه و سهم هر یک از وارثان را معین می‌کند و این آیه دلالت دارد بر اینکه غیر ورثه اجمالا رزقی می‌برد، اما این معنا را که این ارث بردن، بطور وجوب است یا مستحب، و آیا اندازه آن چه مقدار است و ... نمی‌رساند. پس هیچ دلیلی وجود ندارد که آیات ارث را ناسخ آن بدانیم، مخصوصا در صورتی که دادن رزق به غیر وارث مستحب باشد، همچنانکه آیه نامبرده، تا حدی خالی از ظهور در این معنا نیست.

کلمه ترکه به معنای مالی است که بعد از مرگ یک انسان از او باقی می‌ماند، و کلمه اقربون به معنای خویشاوندان است که نسبت به انسان قریب و نزدیک هستند و اگر در میان اقربا و اولی القربی و اقربون و امثال آنها در اینجا کلمه اقربون را انتخاب کرد برای این بود که دلالت کند بر ملاک ارث و اینکه اگر وارث، ارث می‌برد به خاطر نزدیک بودن به میت است، در نتیجه هر کس که نزدیک‌تر است، در بردن ارث مقدم‌تر است.

کلمه فرض به معنای قطع هر چیز محکم و جدا کردن بعضی از آن، از بعضی دیگر است و به همین جهت در معنای وجوب استعمال می‌شود، برای اینکه انجام دادنش واجب و امثال امرش قطعی و معین است و نه مردد در اینجا نیز سهم و نصیبی که فرض شده ادایش معین و قطعی است.

(مستند: آیه ۷ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۳۱۲)

حکم تقسیم ارث

- «يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ فَإِن كُنَّ نِسَاءً فَوْقَ اثْنَتَيْنِ فَلَهُنَّ ثُلُثَا مَا تَرَكَ وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا النِّصْفُ وَلِأَبَوَيْهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِّمَّهُمَا

السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ إِنْ كَانَ لَهُ وَوَلَدٌ فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَوَلَدٌ وَوَرِثَةٌ أَبَوَاهُ فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ ءَأَبَاؤُكُمْ وَ أُمَّتَاؤُكُمْ لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا فَرِيضَةٌ مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا،

- وَ لَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَوَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَوَلَدٌ فَلَكُمْ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَنَّ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يُوصِيْنَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَ لِهِنَّ الرُّبْعُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَوَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَوَلَدٌ فَلِهِنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ تُوصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كِلَالَهٗ أَوْ امْرَأَةٌ وَ لَهٗ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا السُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةِ يُوصَى بِهَا أَوْ دَيْنٍ غَيْرِ مُضَارٍّ وَصِيَّةً مِنَ اللَّهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَلِيمٌ،
- تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَ مَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ،
- وَ مَنْ يُعْصِ اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ يَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَ لَهُ عَذَابٌ مُّهِينٌ،

- حکم خدا در حق فرزندان شما این است که پسران دو برابر دختران ارث برند، پس اگر دختران بیش از دو نفر باشند، فرض همه دو ثلث (دو سوم) ترکه است و اگر یک نفر باشد، نصف و فرض هر یک از پدر و مادریک سدس ترکه است در صورتی که میت را فرزند باشد و اگر فرزند نباشد و وارث منحصر به پدر و مادر باشد در این صورت مادریک ثلث می برد (و باقی به پدر رسد)، و اگر میت را برادر باشد در این فرض مادر سدس خواهد برد، پس هر آنکه حق وصیت و دین که به مال میت تعلق گرفته است ثنا شود، شما این را که پدران یا فرزندان و خویشان کدام یک به خیر و صلاح و به ارث بردن به شما نزدیکترند نمی دانید (تا در حکم ارث مراعات کنید). این احکام فریضه ای است که خدا باید معین فرماید زیرا خداوند بهر چیز دانا و به همه مصالح خلق آگاه است،
- سهم ارث شما مردان از ترکه زنان نصف است در صورتی که آنها را فرزند نباشد و اگر فرزند باشد ربع خواهد بود پس از خارج کردن حق وصیت و دینی که به دارائی آنها تعلق گرفته و سهم ارث زنان ربع ترکه شما مردان است اگر دارای فرزند نباشید و چنانچه فرزند داشته باشید ثمن خواهد بود، پس از ادای حق وصیت و دین شما و اگر مردی بمیرد که وارثش کلاله او باشند (برادر و خواهر امی یا هر خواهر و برادری)، یا زنی بمیرد که وارثش یک برادر و یا خواهر او باشد در این فرض سهم ارث یکنفر از آنها سدس خواهد بود و اگر بیش از یک نفر باشند همه آنها ثلث ترکه را به اشتراک ارث برند بعد از خارج کردن دین و

حق وصیت میت در صورتی که وصیت به حال ورثه بسیار زیان آور نباشد (یعنی زاید بر ثلث نباشد)، این حکمی است که خدا سفارش فرموده و خدا به همه احوال بندگان دانا و به هر چه کنند بردبار است،

- آنچه مذکور شد احکام و اوامر خدا است و هر کس پیرو امر خدا و رسول او است او را به بهشتی در آورند که در زیر درختانش نهرها جاری است و آنجا منزل ابدی مطیعان خواهد بود و این است سعادت و پیروزی عظیم،

- و هر که نافرمانی خدا و رسول او کند و از حدود الهی تجاوز نماید، او را به آتشی در افکند که همیشه در آن معذب است و همواره در عذاب خواری و ذلت خواهد بود.»

حکم یک سهم دختر و دو سهم پسر مخصوص به فرزندان است که بدون واسطه از خود میت متولد شده‌اند.

فرزندان با واسطه یا نوه و نتیجه و نبیره و پائین‌تر، حکمشان، حکم کسی است که بوسیله او به میت متصل می‌شوند و بنا بر این پسر زادگان هر چند که دختر باشند دو سهم می‌برند و دختر زادگان هر چند که پسر باشند یک سهم می‌برند، البته این در صورتی است که در حال مرگ مورث هیچیک از فرزندان بلاواسطه او زنده نباشند و گرنه ارث از آن او خواهد بود و نوه و نتیجه و نبیره ارث نمی‌برند.

و همچنین حکم در برادران و خواهران و فرزندان آنها این چنین است، یعنی در صورتی که میت از طبقه اول هیچ وارثی نداشته باشد، نه پدر و نه مادر و نه فرزند و نه فرزند زاده، و وارث او طبقه دوم یعنی برادر و خواهر و جد و جده باشد، اگر برادر و خواهرش زنده باشند برادران هر یک دو برابر یک خواهر ارث می‌برند و اگر همه برادران و خواهران میت قبل از مرگ او مرده باشند و وارث میت برادر زادگان و خواهر زادگان باشند، برادر زادگان دو برابر خواهر زادگان می‌برند، هر چند که دختر باشند و خواهر زادگان نصف برادر زادگان می‌برند هر چند که پسر باشند.

اگر قرآن کریم در آیه فوق به جای کلمه اولاد کلمه ابنا را آورده بود این نکته را نمی‌فهماند، چون این کلمه نفی واسطه را اقتضا نمی‌کند، یعنی هم فرزندان بلاواسطه انبای انسانند و هم فرزند زادگان، همچنانکه این فرق میان دو کلمه: اب و والد هست یعنی، والد تنها به پدر بلاواسطه می‌گویند و اب هم در مورد پدر بلاواسطه استعمال می‌شود و هم در مورد اجداد. در اینجا ممکن است اشکال کنی که پس چرا در اواخر همین آیه تعبیر به آبا و ابنا را آورد؟ در پاسخ می‌گوئیم: در آنجا نمی‌خواست نکته بالا را

افاده کند، بلکه عنایت خاصی (که بیانش به زودی خواهد آمد)، در کار بود و آن عنایت باعث شد تعبیر را عوض کند.

و اما اینکه در هنگام بیان حکم، تعبیر دیگری آورد و فرمود: «لِلذَكَرِ مِثْلَ حِظِّ الْاُنْثِيِّينَ - برای هر نر، چیزی دو برابر سهم ماده است»، برای این بود که اشاره کرده باشد به اینکه رسوم جاهلیت (که ارث بردن زنان را ممنوع می‌دانست)، در اسلام باطل شده و گوئی بطلان این رسم و نیز حکم خدا یعنی ارث بردن زنان را یک حکم معروف و نمود کرده و فرموده: مردان مثل زنان ارث می‌برند ولی دو برابر، و به عبارت دیگر ارث زن را اصل در تشریح قرار داده و ارث مرد را به طفیل آن ذکر کرده تا مردم برای فهمیدن اینکه ارث مرد چه مقدار است محتاج باشند به اینکه به دست آورند، ارث زن (یعنی دختر میت) چه مقدار است، به مقایسه با آن دو برابرش را به پسر میت بدهند.

این مطلبی است که بعضی از علما ذکر کرده‌اند و مطلب درستی است و چه بسا بتوان آن را تایید کرد به اینکه آیه شریفه بطور صریح و مستقل متعرض ارث مردان نشده، بلکه به این نحو متعرض ارث زنان شده، و اگر به چیزی از سهم مردان هم تصریح نموده با ذکر سهمی که زنان با مردان دارند ذکر کرده، همچنانکه در آیه بعدی و آیه‌ای که در آخر سوره آمده، این معنا به چشم می‌خورد.

حرف الف و لام در دو اسم ذکر و انثیین لام تعریف جنس است و می‌فهماند که جنس مرد دو برابر سهم جنس زن ارث می‌برد و این وقتی است که در وراثت، هم از جنس مرد موجود باشد و هم از جنس زن، در این فرض است که مرد دو برابر زن سهم می‌برد و اگر نفرمود: «لِلذَكَرِ مِثْلَ حِظِّ الْاُنْثِيِّينَ - نر مثل دو سهم ماده می‌برد»، و یا «لِلذَكَرِ مِثْلَ حِظِّ اُنْثِي - نر دو مثل حظ ماده می‌برد»، برای این بود که با عبارتی کوتاه هم صورت وجود نر با ماده را بیان کرده باشد و هم حکم صورتی را که تنها دو دختر از میت باز مانده باشند که با توضیحی که بعداً می‌آید عبارت «لِلذَكَرِ مِثْلَ حِظِّ الْاُنْثِيِّينَ» کوتاه‌ترین عبارت است.

«فان كن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترك»، از ظاهر وقوع این جمله بعد از جمله: «لِلذَكَرِ مِثْلَ حِظِّ الْاُنْثِيِّينَ» بر می‌آید که جمله نامبرده عطف شده است بر معطوف‌علیهی حذف شده و تقدیری گوئی فرموده: گفتیم پسر دو برابر دختر می‌برد در صورتی که متوفا هم پسر داشته باشد و هم دختر و یا هم برادر داشته باشد، هم خواهر، حال اگر ورثه او در هر طبقه که هستند تنها زنان باشند حکمش چنین و چنان است.

«و ان كانت واحدة فلها النصف»، اگر وارث میت یک فرد مؤنث یعنی یک دختر بود،

نصف مال میت را می‌برد.

در اینجا سهم دو دختر را ذکر نکرد، برای اینکه از جمله قبلی یعنی «للذکر مثل حظ الانثیین» به دست می‌آمد، چون وقتی نر و ماده هر دو وارث کسی باشند و سهم نر مثل سهم دو ماده باشد، ارث به سه قسمت تقسیم می‌شود، دو قسمت از آن نر و یک قسمت از آن ماده می‌شود، در نتیجه سهم یک ماده یک ثلث خواهد بود و قهرا سهم دو ماده دو ثلث می‌شود.

البته این مقدار بطور اجمال از جمله نامبرده استفاده می‌شود، چیزی که باعث شده جمله نامبرده متعین در معنائی که کردیم بشود این است که در دنبالش از ذکر دو ماده سکوت کرد و در عوض تصریح کرد به اینکه اگر زنان بیش از دو نفر بودند دو ثلث می‌برند: «فان کن نساء فوق اثنتین»، که این عبارت اشعار دارد بر اینکه خدای تعالی عمدا سهم دو دختر را ذکر نکرد.

از این هم که بگذریم در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عمل آن جناب در ارث دادن به دو دختر همین بوده، یعنی به دو دختر نیز دو ثلث می‌داده، و از زمان رحلت آن جناب تا عصر حاضر، عمل علمای امت به همین روال جریان داشته و جز روایتی که از ابن عباس رسیده، مخالفتی در مساله نبوده است.

و این توجیه که ما کردیم بهترین توجیه این سؤال است که چرا به سهم دو نفر ماده تصریح نکرد. مرحوم کلینی در کافی گفته است: خدای تعالی سهم دو انثی را دو ثلث قرار داده، برای اینکه فرموده: «للذکر مثل حظ الانثیین» به این بیان که اگر مردی از دنیا رفت و یک دختر و یک پسر به جای گذشت، پسر به اندازه سهم دو دختر می‌برد، قهرا مال سه قسمت می‌شود، دو قسمت از آن، سهم پسر و یک قسمت باقی مانده سهم دختر است، در نتیجه سهم دو دختر دو ثلث (دو سوم) خواهد بود، خدای تعالی در بیان اینکه دو دختر دو ثلث می‌برند، به همین مقدار اکتفا نمود. این بود گفتار مرحوم کلینی، و نظیر این کلام از ابی مسلم مفسر نقل شده، او گفته است که این معنا از جمله: «للذکر مثل حظ الانثیین» استفاده می‌شود، چون وقتی یک پسر با یک دختر دو ثلث از ارث پدر را ببرد قهرا یک دختر یک ثلث و دو دختر دو ثلث را می‌برد، این بود گفتار ابی مسلم، گو اینکه آنچه دیدید از این دو شخصیت نقل شد خالی از قصور نیست و اگر بخواهیم تمامش کنیم ناگزیر باید بیان قبلی مان را به آن اضافه نمائیم. (دقت فرمائید.)

« و لایوبیه لکل واحد منهما السدس ... فلامه السدس » اینکه پدر و مادر را عطف کرده بر اولاد، خود دلالتی است بر اینکه پدر و مادر در طبقات ارث هم طبقه اولادند، و اینکه فرمود: « و ورثه ابواه ... » معنایش این است که وارث میت منحصر در پدر و مادر باشد، و واقع شدن جمله: « فان کان له اخوة ... » بعد از جمله « فان لم یکن له ولد و ورثه ابواه » دلالت

دارد بر اینکه اخوة (برادران) در طبقه دوم قرار دارند و بعد از پسران و دخترانند، یعنی با وجود پسران و دختران میت، از میت ارث نمی‌برند، تنها اثری که در وجود اخوة هست، این است که نمی‌گذارند مادر ثلث ببرد.

« من بعد وصية يوصي بها او دين، » منظور از وصیت همان دستور استحبابی در آیه: « کتب عليكم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصية، » است که می‌فرماید: اگر مرگ کسی نزدیک شد و مال بسیاری داشت، خوب است علاوه بر ارثی که خدا برای پدر و مادر معین کرده، سهمی برای آن دو و برای خویشاوندان معین کند.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که دستور مستحبی از نظر اهمیت بعد از وظیفه واجب قرار دارد و جا داشت اول مساله ادای بدهی های متوفی را که دادنش واجب است ذکر کند، بعد از آن این دستور مستحبی را، در پاسخ می‌گوئیم: بله همینطور است و لیکن بسا می‌شود که دستور غیر اهم در هنگام بیان کردن (نه در عمل) جلوتر از اهم بیان می‌شود، از این بابت که وظیفه اهم به خاطر قوت ثبوتش احتیاجی به سفارش ندارد، به خلاف غیر اهم که آن نیازمند تاکید و تشدید است و یکی از وسایل تاکید و تشدید همین است که جلوتر ذکر شود و بنا بر این بیان، پس جمله: « او دین، » طبعا در مقام اضراب و ترقی خواهد بود.

و با این توجیه یک نکته دیگر روشن می‌شود و آن این است که وصیت را به وصف یوصی بها توصیف کرد و وجهش این است که خواست تاکید را برساند و این توصیف علاوه بر تاکید خالی از این اشعار هم نیست که ورثه باید رعایت احترام میت را بکنند و به وصیتی که کرده عمل نمایند، همچنانکه در آیه سوره بقره که گذشت دنبالش به این نکته تصریح نموده و فرمود: « فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونہ. »

« أبواکم و ابناؤکم ، لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعاً، » خطاب در این دو جمله به ورثه است که در حقیقت شامل عموم مسلمانان که از اموات خود ارث می‌برند می‌باشد و این کلامی است که در مقام اشاره به سر اختلاف سهام در وراثت پدران و فرزندان القا شده و نوعی تعلیم است برای مسلمانان که با لحن (شما نمی‌دانید،) ادا شده، و امثال این تعبیرات در لسان هر اهل لسانی شایع است. از این هم که بگذریم اصلا نمی‌شود خطاب، به غیر ورثه یعنی به مردم باشد و بخواهد بفرماید شما مردم که دیر یا زود می‌میرید و مال خود را به عنوان ارث برای پدر و مادر و فرزندان به جای می‌گذارید، نمی‌دانید کدام یک از این سه طایفه نفعشان برای شما نزدیک‌تر است، برای اینکه اگر اینطور باشد دیگر وجهی برای جمله: کدام یک نفعشان نزدیک‌تر است، باقی نمی‌ماند.

چون ظاهر عبارت این است که مراد از نفع بهره‌مندی از مال میت است نه

بهره‌مندی میت از ورثه، پس می‌خواهد به ورثه بفرماید شما چه می‌دانید که کدام یک از بستگانتان زودتر می‌میرند و نفع کدام یک از آنها زودتر به شما می‌رسد. و اینکه آباء را جلوتر از ابناء ذکر کرد اشاره دارد به اینکه ارث آباء زودتر به ورثه می‌رسد تا ارث ابناء.

و بنا بر این مساله ارث و اختلاف سهام در آن، طبق آثاری که رحم دارد و اختلاف درجه‌ای که عواطف انسانی نسبت به ارحام دارد تنظیم شده، و در توضیح این معنا بشریت را به سه طبقه تصور می‌کنیم، یک: طبقه حاضر و دوم والدین طبقه حاضر و سوم طبقه فرزند او، آنگاه می‌گوئیم: انسان موجود نسبت به فرزندش رؤوف‌تر و علاقمندتر است، تا نسبت به پدر و مادرش، برای اینکه فرزند را دنباله هستی خود می‌داند ولی پدر و مادر را دنباله هستی خود نمی‌داند (بلکه خود را دنباله آن دو احساس می‌کند)، در نتیجه ارتباط طبقه دوم قوی‌تر و وجودش با وجود طبقه حاضر چسبیده‌تر است تا با طبقه سوم که نوه آن طبقه است و ما اگر بهره‌مندی از ارث مردگان را بر طبق این ارتباط و اتصال قرار دهیم، لازمه‌اش این می‌شود که نسل حاضر از طبقه دوم یعنی طبقه پدران بیشتر ارث ببرد تا از طبقه سوم یعنی نسل آینده و به عبارت دیگر فرزندان، هر چند که ممکن است در نظر ابتدائی خلاف این معنا به نظر برسد، و بر عکس نظریه بالا گمان شود که ارتباط فرزند با پدر بیشتر از ارتباط پدر با فرزند است.

و آیه مورد بحث که می‌فرماید: «آباؤکم و ابناءکم لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعاً»، خود یکی از شواهد بر این معنا است که خدای تعالی حکم ارث را مانند تمامی احکام دیگر اسلام بر طبق احکام تکوینی و خارجی تشریح فرموده است.

علاوه بر اینکه آیات مطلقه قرآنی که نظر به اصل تشریح دارد نیز بر این کلیت دلالت دارد، مانند آیه شریفه: «فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله، ذلك الدين القيم»، که دلالت دارد بر اینکه تمامی احکام اسلام مطابق نظام جاری در تکوین، تشریح شده است، با بودن چنین آیاتی چگونه تصور می‌شود که در شریعت اسلام احکامی الزامی و فرائضی غیر متغیر تشریح بشود که در تکوین حتی فی الجمله ریشه‌ای نداشته باشد.

و چه بسا که از آیه یعنی جمله: «آباؤکم و ابناءؤکم...» تقدم اولاد اولاد بر اجداد و جدات استفاده بشود و یا حداقل استشمام گردد، برای اینکه اجداد و جدات با وجود اولاد و فرزندان اولاد، ارث نمی‌برند.

«فریضة من الله...» یعنی شما این حکم را به عنوان یک فریضة بگیرید و یا متعهد به آن باشید، و این جمله تأکیدی بالغ و شدید است بر اینکه سهام نامبرده از ناحیه خدای تعالی به شما پیشنهاد شده و حکمی است معین و لا یتغیر.

و این آیه شریفه متکفل بیان سهام طبقه اول از طبقات ارث است و طبقه اول عبارتند از: اولاد و پدر و مادر در همه تقدیرهایش چرا که سهم آنان بطور واضح در قرآن آمده مانند:

- سهم پدر و مادر با وجود اولاد که هر یک سدس (یک ششم) می‌برند.
- و سهم پدر و مادر با نبود اولاد که پدر یک سدس می‌برد (یک ششم) و مادر یک ثلث (یک سوم) اگر میت برادر نداشته باشد، و گرنه او هم یک سدس (یک ششم) می‌برد.
- و سهم یک دختر نصف مال است.
- و سهم چند دختر در صورتی که وارث دیگری نباشد که دو ثلث (دو سوم) می‌برند.
- و سهم پسران و دختران در صورتی که هر دو بوده باشند که پسران دو برابر دختران می‌برند.
- و ملحق به این قسم است ارث دو دختر که آن نیز به بیانی که گذشت دو ثلث (دو سوم) است.

و چه اینکه بطور اشاره در قرآن آمده باشد مانند:

- یک پسر به تنهایی (با نبود دختر و پدر و مادر) همه مال را به ارث می‌برد، به دلیل آیه: «لذکر مثل حظ الانثیین» که اگر ضمیمه شود به جمله: «و ان کانت واحدة فلها النصف» این حکم استفاده می‌شود، چون در جمله دوم سهم یک دختر را در صورتی که وارث دیگری نباشد نصف مال میت قرار داده و در جمله اولی سهم پسر را دو برابر سهم دختر قرار داده است.
- از این دو جمله می‌فهمیم که اگر وارث میت تنها یک پسر باشد، همه مال را می‌برد که دو برابر سهم یک دختر است.
- چند پسر در صورتی که میت دختر و پدر و مادر نداشته باشد که حکم ارث آنها صریحا در قرآن نیامده بلکه بطور اشاره آمده است، چون از جمله: «لذکر مثل حظ الانثیین» می‌فهمیم که چند پسر همه با هم برابرند و تفاوت تنها میان دختر و پسر است.
- و به راستی امر این آیه شریفه در اختصار گوئی و پر معنائی عجیب و معجزه‌آسا است.

این را هم باید دانست که مقتضای اطلاق آیه این است که در ارث دادن مال و بهره‌ور ساختن ورثه بین رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و سایر مردم فرقی نیست، نظیر

این اطلاق و یا به عبارت دیگر عمومیت حکم در آیه: «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانُ وَالْأَقْرَبُونَ وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانُ وَالْأَقْرَبُونَ مِمَّا قَدَرْتُمْ حِسَابَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» گذشت و اینکه بعضی‌ها بسته گریخته گفته‌اند که: خطابه‌های عمومی قرآن شامل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم نمی‌شود، چون به زبان خود آن جناب جاری شده، سخنی است که نباید بدان اعتنا کرد.

بله در این مساله، نزاعی بین شیعه و سنی هست که آیا رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ارث می‌دهد؟ و یا هر چه از مال دنیا از آنجناب باقی ماند، صدقه است؟ و منشا این نزاع اختلاف در فهم مطلب از قرآن نیست بلکه روایتی است که ابو بکر آن را در داستان فدک نقل کرد و بحث در باره آن روایت از موقعیت این کتاب خارج است و بدین جهت تعرض آن را بی مورد تشخیص داده و خواننده را دعوت می‌کنیم که به محل مناسب آن مراجعه نماید.

- «و لکم نصف ما ترک ازواجکم ... توصون بها او دین»، معنای آیه روشن است، تنها نکته‌ای که لازم است تذکر داده شود و در حقیقت پاسخی که سؤال آن ممکن است به ذهن برسد این است که: در این آیات در بیان سهام دو جور تعبیر آمده، در بعضی از سهام مثل نصف (یک دوم) و دو ثلث (دو سوم) عدد را به کل مال و به عبارت دیگر به ما ترک، اضافه کرده، ولی در سهام کمتر از نصف (یک دوم) و دو ثلث (دو سوم) نظیر ثلث (یک سوم) و سدس (یک ششم) و ربع (یک چهارم) را اضافه نکرد و فرموده ربع از آنچه باقی گذاشته‌اید؟ پس در این مورد جای سؤال هست که این تفاوت در تعبیر برای چیست و چرا در نصف عدد را اضافه کرد؟ فرمود: نصف ما ترک ازواجکم و در ربع اضافه را برید و فرمود: و لهن الربع مما ترکتم - همسران شما از آنچه شما به جای می‌گذارید ربع (یک چهارم) می‌برند؟ پاسخ این سؤال این است که وقتی کلمه‌ای به اصطلاح از اضافه قطع می‌شود، یعنی بدون اضافه می‌آید باید با کلمه من به پایان برسد، حال چه اینکه این کلمه در ظاهر کلام آورده شود و چه در تقدیر گرفته شود، از سوی دیگر کلمه نامبرده ابتدا کردن و آغاز نمودن را می‌رساند، پس در جائی اضافه قطع می‌شود، و کلمه من به کار می‌رود که مدخول من نسبت به ما قبلش اندک و یا شبیه به اندک باشد و مستهلک در آن به شمار آید نظیر: سدس (یک ششم) و ربع (یک چهارم) و ثلث (یک سوم) نسبت به مجموع، در چنین مواردی کلمه و عدد را بدون اضافه و با حرف من می‌آورند، لذا می‌بینیم در مساله ارث فرموده: السُّدُسُ مِمَّا تَرَكَ، فَلِأُمَّةِ الثَّلَاثِ، وَ لِكُلِّ الرَّبْعِ وَ لِي در مثل نصف و دو ثلث عدد را به مجموع مال اضافه کرد و فرمود: فَلِأَنَّ ثَلَاثًا مَّا تَرَكَ، فَلِهَا النِّصْفُ، که این نیز در تقدیر اضافه شده، و تقدیر آن نصف ما ترک است و الف و لام که بر سرش آمده به جای مضاف الیه است.

« و ان كان رجل يورث كلاله او امراة ... » کلمه کلاله در اصل، مصدر و به معنای احاطه است، تاج را هم اگر اکلیل می‌گویند به این جهت است که بر سر احاطه دارد، مجموع هر چیزی را هم که کُل می‌خوانند، برای این است که به همه اجزا احاطه دارد، یک فرد سربار جامعه را هم اگر کُل بر جامعه تعبیر می‌کنند، برای این است که سنگینیش بر جامعه احاطه دارد.

راغب در مفردات می‌گوید: کلاله نام ما سوای فرزند و پدر و مادر از سایر ورثه است و اضافه می‌کند که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت رسیده که شخصی از آن جناب معنای کلاله را پرسید، فرمود: کسی که بمیرد و فرزند والد نداشته باشد، که در این حدیث کلاله را نام میت گرفته و هر دو معنا صحیح است، چون گفتیم کلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل می‌شود.

مؤلف: بنابر این هیچ مانعی نیست از اینکه کلمه کان در آیه شریفه ناقصه و کلمه رجل اسم آن و کلمه یورث صفت رجل و کلمه کلاله خبر آن باشد و معنا چنین باشد: اگر میت کلاله وارث باشد، یعنی نه پدر وارث باشد و نه فرزند او، چنین و چنان می‌شود.

در جمله غیر مزار کلمه غیر منصوب بر حالیت است و کلمه مزار از مصدر مضارعه است که به معنای ضرر رساندن به غیر است و از ظاهر عبارت بر می‌آید که مراد از آن ضرر رساندن میت بوسیله دین باشد، مثل اینکه میت خود را مدیون و مقروض کند تا به این وسیله ورثه را از ارث محروم سازد و یا مراد ضرر رساندن هم بوسیله دین باشد (به بیانی که گذشت،) و هم بوسیله وصیت به بیش از ثلث مال.

« تلك حدود الله ... و له عذاب مهين، » منظور از حدود خدا در این جا احکام ارث و فرائض و سهام معین شده است که خدای تعالی در این دو آیه با ذکر ثواب بر اطاعت خدا و رسول در رعایت آن حدود و تهدید به عذاب خالد و خوار کننده در برابر نافرمانی خدا و تجاوز از آن حدود امر آن را بزرگ داشته است .

(مستند: آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۳۲۵)

وارثان انسان

- « وَ لِكَلِّ جَعَلْنَا مَوْلَىٰ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدْتُمْ أَيْمَنُكُمْ فَتَأْتُوهُمْ نَصِيحُهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدًا،

- و برای هر انسانی وارثانی قرار دادیم، تا از آنچه پدران و مادران و خویشاوندان به جای می‌گذارند ارث ببرند، و اما افرادی که - وارث و خویشاوند شما نیستند،

ولی شما، با آنان دست پیمان ازدواج داده‌اید، باید بهره‌شان را بدهید، که خدا بر همه چیز گواه است!»

از آنجایی که این آیه شریفه با آیه قبلی یعنی «و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض...» در یک سیاق واقع شده، و چون در این آیه سفارش شده که سهم هر صاحب سهمی را بدهید، و فرموده خدای تعالی برای هر انسانی مولهایی نسبت به ترکه وارث او قرار داده، نظیر فرزندان و خویشاوندان خود، این معنا را تایید می‌کند که آیه مورد بحث به ضمیمه آیه قبلی می‌خواهند احکام و اوامری که در آیات ارث و وصیت گذشت خلاصه‌گیری کند، چون در آن آیات جزئیاتی از شرایع آمده بود، همچنان که قبل از آن آیات نیز اجمالی از شرایع که بعدا شرح داد آورده، فرموده بود: «للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون...» که این آیه به منزله قاعده‌ای کلی در باب ارث است، و همه جزئیات احکام به آن برگشت می‌کند.

و لازمه آن این است که افرادی که از میان وارث‌ها و مورث‌ها نامشان بطور اجمال آمده منطبق شوند با همانهایی که در آیات ارث بطور تفصیل ذکر شده‌اند، در نتیجه مراد از موالی همه آنهایی هستند که در آیات ارث، وارث شناخته شده‌اند، خواه اولاد، و خواه پدر و مادر، و چه برادران و خواهران، و چه غیر ایشان باشند.

و مقصود از اصناف سه‌گانه‌ای که در آیه شریفه آمده یعنی: والدان - اقربون - و الذین عقدت ایمانکم، همان اصنافی است که در آیه ارث ذکر شده‌اند، یعنی ۱ - فرزندان ۲ - خویشاوندان ۳ - زن و شوهر، قهرا طبقه سوم در آیه مورد بحث با زن و شوهر منطبق می‌شود.

پس اینکه فرمود: (برای هر کس) معنایش این است که برای هر یک از شما چه مردتان و چه زنان موالی قرار داده‌ایم، یعنی اولیایی در ارث بردن معین کرده‌ایم، تا آنچه مال از شمال باقی می‌ماند ارث ببرند.

و اگر از زن و شوهر تعبیر کرد به «الذین عقدت ایمانکم - آنهایی که دست شما را گره زده»، در حقیقت خواسته است به کنایه تعبیر کرده باشد، چون در عرب رسم این بود وقتی با یکدیگر معامله و یا معاهده‌ای می‌کردند، در آخر برای این که اعلام کنند معامله تمام شد به یکدیگر دست می‌دادند، پس گویا آن دستی که دارد مضافه می‌کند این معامله و یا معاهده را بریده و قطعی کرده، و یا بگو گره زده و جوش داده، در نتیجه مراد از جمله: «الذین عقدت ایمانکم»، این است: کسانی که شما به وسیله عقد سببیت ازدواج بین خود و ایشان را ایجاد کرده‌اید.

« فاتوهم نصیبهم، » منظور از نصیب موالی، همان سهم الارثی است که در آیات ارث بیان شده است. مضمون این جمله، نتیجه جمله قبلی است، که می‌فرمود: « و لکل جعلنا موالی... » و در آخر حکم خود (به این که بهره موالی را بدهید،) را با جمله: « ان الله کان علی کل شیء شهیداً، » تعلیل کرد .

(مستند: آیه ۳۳ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۳۱)

کلاله

- « یَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنَّ امْرَأًا هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَ هُوَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ فَإِنْ كَانَتَا اثْنَتَيْنِ فَلَهُمَا الثُّلُثَانِ مِمَّا تَرَكَ وَ إِنْ كَانُوا إِخْوَةً رِجَالًا وَ نِسَاءً فَلِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ أَنْ تَضِلُّوا وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، »

- از تو مساله ارث خویشاوندان را می‌پرسند، بگو خدا در باره کلاله چنین پاسختان می‌دهد، که اگر مردی از دنیا رفت و هیچ فرزند ندارد، تنها خواهری دارد، نصف اموالش از آن وی است، همچنانکه اگر خواهر می‌مرد و فرزند نداشت ارثش به او می‌رسید، حال اگر وارث برادر دو خواهر بودند، دو ثلث از اموال وی به آنان می‌رسد، و اگر وارث میت خواهر و برادرند، برادران هر یک به قدر دو خواهر می‌برند، خدا برای شما بیان می‌کند تا گمراه نشوید، و خدا به هر چیزی دانا است!»

از این آیه شریفه سهام و یا به عبارتی فریضه‌های کلاله یعنی خویشاوندان پدری و مادری و یا پدری تنها را بطوری که سنت آن را تفسیر کرده بیان می‌کند.
مراد از ولد اعم از پسر و دختر است، و فرض آیه شریفه در جایی است که مرده نه پدری از خود به جای گذاشته و نه مادری. اگر یکی از پدر و یا مادر وجود داشت هرگز آیه شریفه سهم او را ناگفته نمی‌گذاشت.

اینکه فرمود: « و له اخت فلها نصف ما ترك و هو يرثها ان لم يكن لها ولد، » بیانگر دو سهم است، یکی سهم خواهر از برادر مرده‌اش، و دیگری سهم برادر از خواهر مرده‌اش، و از اینجا روشن می‌شود که سهم خواهر از خواهر و سهم برادر از برادر چقدر است، چون اگر این دو فرض اخیر سهم و فریضه جداگانه‌ای می‌داشتند، در آیه شریفه بیان می‌کرد. علاوه بر اینکه جمله: « و هو يرثها، » در معنای این است که فرموده باشد اگر قضیه به عکس شد، یعنی زنی از دنیا رفت و اولاد نداشت و تنها برادر یا خواهری داشت،

همه ارث او را می‌برد، از این هم که بگذریم در جمله: «فان كانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترك، و ان كانتا اخوة رجالا و نساء فللذكر مثل حظ الانثیین»، حظ دو انثی همان حظ دو خواهر است، و سهم اخوه در این دو صورت مقید نشده به اینکه میت مرد باشد یا زن، پس مرد بودن میت و زن بودنش دخالتی در سهام ندارد.

و چیزی که در آیه شریفه به آن تصریح شده چهار صورت است، یکی سهم خواهری است که تنها وارث میت باشد، دوم سهم برادری که او نیز تنها وارث باشد، سوم سهم دو خواهر، و چهارم سهم خواهر و برادری که هر دو طائفه وارث میت باشند، و حکم بقیه فرضیه‌هایی که هست از این چهار فرض معلوم می‌شود، نظیر موردی که میت تنها دو برادر داشته باشد، که آن دو برادر همه اموال او را ارث می‌برند، و بین خود بطور مساوی تقسیم می‌کنند، این حکم را از صورت دوم استفاده می‌کنیم، که فرمود اگر وارث یک برادر باشد همه اموال را می‌برد.

و باز نظیر موردی که میت یک برادر و یک خواهر داشته باشد، چون کلمه اخوة بر این فرض نیز صادق است، که بیانش در اول سوره گذشت، علاوه بر اینکه سنت، حکم همه این فرضیه‌ها را بیان کرده است.

و سهامی که در این آیه ذکر شده مختص آن موردی است که خویشاوندان مانند کلاله پدری تنها یا کلاله پدر و مادری تنها وجود داشته باشند، و اگر هر دو طائفه باشند، مثل اینکه کسی از دنیا برود خواهری پدر و مادری، و خواهری پدری داشته باشد، خواهر پدری ارث نمی‌برد، که بیان حکم این صورت در تفسیر آیات اول سوره گذشت.

« یبین الله لکم ان تزلوا ... » یعنی خدای تعالی برای شما بیان می‌کند تا مبادا

گمراه شوید.

(مستند: آیه ۱۷۶ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۲۵۰)

اولویت خویشاوندان نسبی در ارث

- « النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا،

- پیغمبر اسلام از خود مؤمنین نسبت به آنان اختیاردارتر است، و همسران وی مادران ایشانند، و ارحام بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، تا کسی از ارحامش وارثی دارد، ارث او به مؤمنین و مهاجرین نمی‌رسد، مگر آنکه بخواهید با وصیت مقداری از ارث خود برای آنان، احسانی به آنان کرده باشید، این حکم در لوح

محفوظ هم نوشته شده است!»

مراد از اولویت در این جمله که فرمود: صاحبان رحم بعضی اولی بر بعض دیگرند، اولویت در توارث (از یکدیگر ارث بردن)، است، و منظور از کتاب خدا، یا لوح محفوظ است و یا قرآن، و یا سوره قرآن، و جمله «من المؤمنین و المهاجرین» بیان می‌کند آن کسانی را که صاحبان رحم از آنان اولی به ارثند.

و مراد از مؤمنین، مؤمنین غیر مهاجر است، و معنای آیه این است که صاحبان رحم بعضیشان اولی به بعض دیگر از مهاجرین، و سائر مؤمنین هستند که به ملاک برادری دینی از یکدیگر ارث می‌برند، و این اولویت در کتاب خدا است، و چه بسا احتمال داده شود که جمله «من المؤمنین و المهاجرین» بیان صاحبان رحم باشد، که در این صورت معنا چنین می‌شود: صاحبان رحم از مهاجرین و غیر مهاجرین بعضی اولی از بعضی دیگرند.

این آیه ناسخ حکمی است که در صدر اسلام اجراء می‌شد و آن این بود که کسانی که به خاطر حفظ دینشان از وطن و آنچه در وطن داشتند چشم می‌پوشیدند، و یا صرفاً به خاطر دین با یکدیگر دوستی می‌کردند، در بین خود از یکدیگر ارث می‌بردند، آیه مورد بحث این حکم را نسخ کرد و فرمود: از این به بعد تنها خویشاوندان از یکدیگر ارث می‌برند.

کلمه الّا در جمله «الا ان تفعوا الی اولیاءکم معروفاً» استثناء منقطع است، و مراد از فعل معروف نسبت به اولیاء، این است که چیزی از مال را برای آنان وصیت کنی، که در شرع اسلام به ثلث مال و کمتر از آن تحدید شده است.

«کان ذلک فی الکتاب مسطوراً»، یعنی حکم فعل معروف، و وصیت کردن به چیزی از مال، در لوح محفوظ یا در قرآن و یا در سوره نوشته شده است.

(مستند: آیه ۶ سوره احزاب المیزان ج: ۱۶ ص: ۴۱۵)

انحصار ولایت ارث در ارحام

و نسخ ولایت ارث با عقد اخوت

- «وَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْ بَعْدُ وَهَاجَرُوا وَجَدُوا مَعَكُمْ فَأُولَئِكَ مِنْكُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ،

- و کسانی که بعدا ایمان آورده و مهاجرت نموده و با شما به جهاد پرداختند

ایشان هم از شماینند و در کتاب خدا خویشاوندان در ارث بردن از یکدیگر بعضی اولی و نزدیکترند به بعضی دیگر که خدا به هر چیز داناست.»

این آیه راجع به ولایت ارث است که خداوند آنرا در میان ارحام و خویشاوندان تشریح می‌کند، و آنرا منحصر در ارحام می‌نماید و اما بقیه اقسام ولایت منحصر در ارحام نیست.

این آیه حکم سابق را که عبارت بود از ارث بردن بسبب عقد برادری نسخ می‌کند، چون قبل از این آیه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در اوایل هجرت حکم ارث به مواخات را در میان مسلمانان اجراء می‌کرد و این خود روشن است که آیه شریفه ارث به قرابت را بطور مطلق اثبات می‌کند چه اینکه وارث دارای سهم باشد و چه نباشد، چه اینکه عصبه باشد و یا نباشد.

در الدر المنثور است که طیالسی، طبرانی، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میان اصحابش عقد اخوت برقرار نمود، و بعضی از ایشان از بعضی دیگر ارث بردند، تا آنکه آیه « و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله،» نازل شد، و از آن ببعد این نوع ارث بردن را ترک کردند، و تنها به ملاک نسب از یکدیگر ارث می‌بردند.

(مستند: آیه ۷۵ سوره انفال المیزان ج: ۹ ص: ۱۹۱)

فصل دوازدهم

وصیت

و مبانی احکام آن در قرآن

وصیت در اسلام و در سایر سنتها

اسلام وصیت را از تحت عنوان ارث خارج کرده، و به آن عنوانی مستقل داده، چون ملاکی مستقل داشته و آن عبارت است از احترام به خواست صاحب مال، که یک عمر در تهیه آن رنج برده، ولی در سایر سنتها و در بین امتهای پیشرفته وصیت عنوانی مستقل ندارد، بلکه یک کلاه شرعی است که بوسیله آن قرق قانون را می‌شکنند، صاحب مال که بعد از مردنش اموالش به اشخاص معین از قبیل پدر و رئیس خانواده می‌رسد، برای اینکه همه و یا بعضی از اموالش را بغیر ورثه بدهد متوسل به وصیت می‌شود، و به همین جهت همواره قوانینی وضع می‌کنند که مساله وصیت را که باعث ابطال حکم ارث می‌شود تحدید نموده، و این تحدید همچنان جریان داشته تا عصر امروز.

ولی اسلام از همان چهارده قرن قبل مساله وصیت را تحدیدی معقول کرده، نفوذ آن را منحصر در یک سوم اموال صاحب مال دانسته است.

پس، از نظر اسلام وصیت در غیر ثلث نافذ نیست، و به همین جهت بعضی از امتهای متمدن امروز در قانون‌گذاری خود از اسلام تبعیت کردند، نظیر کشور فرانسه، اما نظر اسلام با نظر قانون‌گذاران غرب تفاوت دارد، به دلیل اینکه اسلام مردم را به چنین وصیتی تشویق و تاکید و سفارش کرده، ولی قوانین غرب یا در باره آن سکوت کرده‌اند، و یا از آن جلوگیری نموده‌اند.

و آنچه بعد از دقت در آیات وصیت و آیات صدقات و زکات و خمس و مطلق انفاقات بدست می‌آید این است که منظور از این تشریحات و قوانین، این بوده که راه را برای اینکه نزدیک به نصف رتبه اموال و دو ثلث از منافع آن صرف خیرات و مبرات و حوائج طبقه فقرا و مساکین گردد، هموار کرده باشد، و فاصله بین این طبقه، و طبقه ثروتمند را برداشته باشد و طبقه فقرا نیز بتوانند روی پای خود بایستند علاوه بر اینکه بدست می‌آید که طبقه ثروتمند چگونه ثروت خود را مصرف کنند، که در بین آنان و طبقه فقرا و مساکین فاصله ایجاد نشود.

(مستند: آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۳۲۵)

حکم وصیت

– “ كُتِبَ عَلَيْكُمُ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِن تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ،

– فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَإِنَّمَا إِثْمُهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ،

– فَمَنْ خَافَ مِنْ مَوْصٍ جَنَفًا أَوْ إِثْمًا فَأَصْلَحَ بَيْنَهُمْ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ،

– بر شما مسلمانان واجب شد که وقتی مرگتان نزدیک می‌شود و مالی از شما می‌ماند برای پدران و مادران و خویشاوندان وصیتی به نیکی کنید این حقی است بر پرهیزکاران،

– پس اگر کسی وصیت شخصی را بعد از آنکه شنید و بدان آگهی یافت تغییر دهد گناهی به گردن همان تغییر دهنده است که خدا شنوا و دانا است،

– پس اگر وصی ترسید که متوفی در وصیت خود از راه حق منحرف گشته و مرتکب گناهی شده و در وصیت او اصلاحاتی انجام دهد تا در میان ورثه ظلمی واقع نشود گناهی بر او نیست که خدا آمرزگار رحیم است.”

” کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت، ان ترک خیرا الوصیة...“ لسان این آیه، لسان

و جوب است نه استحباب، چون در قرآن کریم هر جا فرموده: فلان امر بر فلان قوم نوشته شده، معنایش این است که این حکم یا سرنوشت، قطعی و لازم شده است، مؤید آن، جمله آخر آیه است که می‌فرماید: “ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ، ” چون کلمه حق، نیز مانند کتابت اقتضای معنای لزوم را دارد.

لکن از آنجا که همین کلمه را مقید به متقین کرده دلالت بر وجوب را سست

می‌کند، برای اینکه اگر وصیت تکلیفی واجب بود، مناسب‌تر آن بود که بفرماید: "حقا علی المؤمنین" و چون فرموده: "علی المتقین"، می‌فهمیم این تکلیف امری است که تنها تقوی باعث رعایت آن می‌شود و در نتیجه برای عموم مؤمنین واجب نیست، بلکه آنهایی که متقی هستند به رعایت آن اهتمام می‌ورزند.

بعضی از مفسرین گفته‌اند: این آیه بوسیله آیات ارث (که تکلیف مال میت را معین کرده، چه وصیت کرده باشد و چه نکرده باشد)، نسخ شده است. ولی به فرضی که این سخن درست باشد، وجوبش نسخ شده نه استحباب، و اصل محبوبیتش، و شاید تقیید کلمه حق به کلمه متقین هم برای افاده همین غرض باشد.

و مراد به کلمه "خیر" مال است، و مثل این که از آن بر می‌آید مراد مال بسیار است نه اندکی که قابل اعتناء نباشد، و مراد از معروف، همان معنای متداول یعنی احسان است.

- "فمن بدله بعد ما سمعه، فانما ائمه علی الذین یبدلونه..."

- پس اگر کسی وصیت شخصی را بعد از آنکه شنید و بدان آگهی یافت تغییر دهد گناهِش به گردن همان تغییردهنده است...."

- "فمن خاف من موص جنفا، او ائما، فاصح بینهم، فلا اثم علیه..."

- پس اگر وصی ترسید که متوفی در وصیت خود از راه حق منحرف گشته و مرتکب گناهی شده و در وصیت او اصلاحاتی انجام دهد تا در میان ورثه ظللی واقع نشود گناهی بر او نیست...."

یعنی اگر کسی وصیت شخصی را تبدیل کند، تنها و تنها گناه این تبدیل بر کسانی است که وصیت به معروف را تبدیل می‌کنند، نتیجه و فرعی که مترتب بر این معنا می‌شود این است که اگر کسی از وصیت موصی بترسد، به این معنا که وصیت به گناه کرده باشد و یا منحرف شده باشد، و او میان ورثه اصلاح کند و وصیت را طوری عمل کند که نه اثم از آن برخیزد و نه انحراف، گناهی نکرده، چون او اگر تبدیل کرده، وصیت به معروف را تبدیل نکرده، بلکه وصیت گناه را به وصیتی تبدیل کرده که گناهی یا انحرافی در آن نباشد.

روایات وارده در زمینه وصیت

در تفسیر عیاشی از امام صادق، از پدرش، از علی علیه‌السلام، روایت کرده که

فرمود: کسی که در دم مرگش برای خویشاوندانش که از او ارث نمی‌برند وصیتی نکند، عمل خود را با معصیت ختم کرده است.

و در تفسیر عیاشی نیز از امام صادق علیه‌السلام، روایت آورده که در ذیل این آیه فرمود: این حقی است که خدا در اموال مردم قرار داده، برای صاحب این امر یعنی امام علیه‌السلام.

پرسیدم آیا برای آن حدی هست؟ فرمود: آری، پرسیدم: حدش چیست؟ فرمود: کمترین آن یک ششم و بیشترین آن یک سوم است.

مؤلف: این معنا را صدوق هم در من لایحضره الفقیه از آنجناب روایت کرده و این استفاده لطیفی است که امام علیه‌السلام از آیه کرده، باین معنا که آیه مورد بحث را با آیه زیر ضمیمه کردند و آن نکته لطیف را استفاده فرمودند:

- " النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم، و أزواجه امهاتهم، و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین، الا ان تفعلوا الی اولیاءکم معروفًا، کان ذلك فی الكتاب مسطورًا،

- پیامبر بمؤمنین اختیاردارتر از خود ایشان است، و همسران او مادران ایشانند و خویشاوندان در کتاب خدا بعضی مقدم بر بعضی دیگرند، از مؤمنین و مهاجران، مگر آنکه به اولیاء خود نیکی کنند، و این در کتاب نوشته شده بود.

توضیح اینکه آیه سوره احزاب، ناسخ حکم توارث به اخوتی است که در صدر اسلام معتبر بود و کسانی که با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند، از یکدیگر ارث می‌بردند، آیه سوره احزاب آن را نسخ کرد و حکم توارث را منحصر کرد در قرابت و سپس نیکی در حق اولیاء را از آن استثناء کرد و خلاصه فرمود: توارث تنها در خویشاوندان است و برادران دینی از یکدیگر ارث نمی‌برند، مگر آنکه بخواهند، به اولیاء خود احسانی کنند، و آنگاه رسول خدا و طاهرین از ذریه‌اش را اولیاء مؤمنین خوانده و این مستثنا همان موردی است که جمله: " ان ترک خیرا الوصیة،" شاملش می‌شود، چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه طاهرین نیز قریبا هستند. (دقت بفرمائید).

و در تفسیر عیاشی از یکی از دو امام باقر و صادق علیهماالسلام روایت کرده که در ذیل آیه: " کتب علیکم اذ حضر...،" فرمود: این آیه بوسیله آیه (فرائض یعنی آیه ارث) نسخ شده است.

مؤلف: مقتضای جمع بین روایات سابق و این روایت، این است که بگوئیم: منسوخ از آیه " کتب علیکم ...،" تنها وجوب است، در نتیجه استحباب آن بحال خود باقی است.

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: وقتی مردی به وصیتی سفارش کرد، جائز نیست که وصی او وصیتش را تغییر دهد، بلکه باید بر طبق آنچه وصیت کرده عمل کند، مگر آنکه به غیر از دستور خدا وصیت کرده باشد که اگر وصی بخواهد مو به مو به آن عمل کند، دچار معصیت و ظلم می‌شود، در اینصورت برای وصی جائز است، آن را بسوی حق برگرداند و اصلاح کند، مثل اینکه مردی که چند وارث دارد، تمامی اموالش را برای یکی از ورثه وصیت کند و بعضی دیگر را محروم کند، که در اینجا وصی می‌تواند وصیت را تغییر داده بدانچه که حق است برگرداند، اینجاست که خدای تعالی می‌فرماید: "جنفا او ائما"، که جنف انحراف بطرف بعضی از ورثه و اعراض از بعضی دیگر است، و ائمه عبارت از این است که دستور دهد با اموالش آتشکده‌ها را تعمیر کنند و یا شراب درست کنند، که در اینجا نیز وصی می‌تواند بوصیت او عمل نکند.

مؤلف: معنائی که این روایت برای جنف کرده، معنای جمله "فاصلح بینهم"، را هم روشن می‌کند، و می‌فهماند که مراد اصلاح میان ورثه است، تا بخاطر وصیت صاحب وصیت، نزاعی بینشان واقع نشود.

و در کافی از محمد بن سوقه روایت آورده که گفت: از امام ابی جعفر علیه‌السلام معنای جمله "فمن بدله بعد ما سمعه فانما ائمه علی الذین یبدلونہ"، را پرسیدم فرمود: آیه بعد از آن که می‌فرماید: "فمن خاف من موص جنفا او ائما، فاصلح بینهم، فلا اثم علیہ"، آن را نسخ کرده و معنایش این است که هر گاه وصی بترسد (یعنی تشخیص دهد) از اینکه صاحب وصیت در باره فرزندانش تبعیض قائل شده و به بعضی ظلم کرده و خلاف حقی مرتکب شده که خدا بدان راضی نیست، در اینصورت گناهی بر وصی نیست که آنرا تبدیل کند و بصورت حق و خداپسندانه در آورد.

(مستند: آیه ۱۸۰ تا ۱۸۲ سوره بقره میزان ج: ۱ ص: ۶۶۶)

وصیت نامه و شهود آن در سفر

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا شَهَدَةُ بَيْنِكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ حِينَ الْوَصِيَّةِ اثْنَانِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ أَوْ ءَاخَرَانِ مِنْ غَيْرِكُمْ إِنْ أَنْتُمْ صُرْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَأَصْبَحْتُمْ مَصِيبَهُ الْمَوْتِ تَخْبِسُونَهُمَا مِنْ بَعْدِ الصَّلَاةِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ إِنْ اٰرْتَبْتُمْ لَا نَشْتَرِي بِهِ ثَمَنًا وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَلَا نَكْتُمُ شَهَادَةَ اللَّهِ إِنَّا إِذًا لَمِنَ الْآثِمِينَ،
- فَإِنْ عَثَرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا اسْتَحَقَّا إِثْمًا فَتَأَخَّرَانِ يُقِيمَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ الَّذِينَ اسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْأَوْلِيَيْنِ فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ لَشَهَدْتُنَا أَحَقُّ مِنْ شَهَدَتِهِمَا وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ،

- ذَلِكْ اَدْنٰى اَنْ يَّاتُوْا بِالشَّهَادَةِ عَلٰى وَجْهِيْهَا اَوْ يَخَافُوْا اَنْ تَرُدَّ اَيْمٰنٌ بَعْدَ اَيْمٰنِهِمْ وَ اتَّقُوْا اللّٰهَ وَ اسْمَعُوْا وَ اللّٰهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفٰسِقِيْنَ،

- ای کسانی که ایمان آوردید شهادتی که برای یکدیگر در حال احتضار و هنگام ادای وصیت تحمل می‌کنید می‌باید که دو تن از شما یا دیگران آنرا تحمل کنند و اگر مصیبت مرگ، شما را در سفر پیش آید و دو نفر مسلمان نیافتید تا وصیت شما را تحمل کنند، دو نفر از اهل کتاب را شاهد بگیرید و در صورتی که ورثه در باره این دو شاهد سوء ظنی داشتند آنان را بعد از نماز بازداشت کنید تا سوگند یاد کنند که ما شهادت خود را بمنظور سود مادی اگر چه رعایت جانبداری از خویشان باشد تحریف نکرده و شهادت خدای را کتمان نکرده‌ایم چه می‌دانیم که اگر چنین کنیم از گناه کاران خواهیم بود،

- پس اگر معلوم شد سوء ظن شما بجا بوده و آن دو مرتکب خیانت شده‌اند دو نفر دیگر از اولیای میت که آن دو شاهد علیه آنان شهادت داده بودند بعد از رد شهادت آنان شهادت می‌دهند و سوگند می‌خورند که شهادت ما از شهادت آن دو به حق نزدیک‌تر است، و ما در این شهادت خود تجاوز نکرده‌ایم و می‌دانیم که اگر چنین تجاوزی بکنیم هر آینه از ستمکاران خواهیم بود،

- این دستور نزدیک‌ترین راه است برای واداری شهود بر اینکه صحیح شهادت دهند، و بترسند از اینکه اگر تحریف کنند شهادتشان مردود شده اولیای میت با شهادت و سوگند خود آنها را رسوا می‌کنند و بترسید از خدا و گوش فرا دهید و خدا مردم فاسق را رهنمایی نمی‌کند.»

مضمون این دو آیه این است که اگر یکی از مسلمین در سفر احساس کرد که اجلس فرا رسیده و خواست تا وصیتی کند می‌باید دو نفر شاهد عادل از مسلمین را در حین وصیت خود گواه بگیرد. و اگر به چنین دو نفری دست نیافت، دو نفر از یهود و نصارا گواه بگیرد، و اگر پس از مرگش اولیای او این وصیت را نپذیرفتند و در باره آن سوء ظنی داشتند، آن دو شاهد را بازداشت می‌کنند تا پس از نماز بر صدق شهادت خود به خدای متعال سوگند یاد کنند و به این وسیله به نزاع خاتمه دهند.

بنا بر این اگر اولیای میت مطلع شدند که این دو شاهد در شهادت خود دروغ گفته و یا در قضیه خیانت کرده‌اند آنان نیز بر صدق ادعای خود (خیانت شهود) دو شاهد اقامه می‌کنند. این است آن مطلبی که از ظاهر این دو آیه استفاده می‌شود.

پس اینکه فرمود: «یا ایها الذین آمنوا،» خطاب به مؤمنین و حکم مختص به آنها

است.

«شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم» حضور موت کنایه است از پیشامدهای خطرناکی که برای انسان در اثر احساس شدت خطر وادار می شود که وصیت خود را بکند، زیرا نوعا انسان به حسب طبع خود و بدون هیچ احساس خطری مانند مرضهای سخت و امثال آن به اینگونه امور نمی پردازد.

و قرینه مقام یعنی مناسبت بین حکم و موضوع و ذوقی که از خصوص کلام خدای تعالی اتخاذ و استفاده می شود دلالت دارند بر اینکه مراد از غیر مسلمان، تنها اهل کتاب یعنی یهود و نصارا هستند. برای اینکه کلام خدای تعالی در هیچ موردی مشرکین را به هیچ گونه شرافتی تشریف نفرموده است.

سوگندی هم که می خورند بدین طریق است که می گویند: «لا نشتری به ثمنا و لو کان ذا قری،» یعنی ما از شهادتی که نسبت به گفته های وصی می دهیم سود مادی را نمی خواهیم اگر چه وصی، خویشاوند ما باشد. و بدست آوردن سود مادی بوسیله شهادت به این است که شاهد به منظور رسیدن به منفعتی از قبیل مال و جاه و یا اقناع و عواطف قرابت در شهادت خود از راه حق منحرف شود و شهادت خود را به ازای این غرضهای مادی که بهایی است کم و بی ارزش بدل کند.

اضافه شهادت به کلمه الله در شهادة الله یا از این نظر است که خدای تعالی واقع را می بیند، همانطوری که گواهان دیده اند، پس در حقیقت همانطوری که شهادت، شهادت آندو است شهادت خدا هم هست و چون خداوند سزاوارتر است به ملک، پس در حقیقت شهادت در اصل حق خداوند و ملک اوست و آندو تبع و طفیل اند، کما اینکه فرمود: «و کفی بالله شهیدا»، و نیز فرموده: «ولایحیطون بشیء من علمه الا بما شاء»، و یا از نظر این است که شهادت حقی است که خداوند آنرا بین بندگان خود مقرر فرموده، و واجب است بر ایشان که آنرا آنچنان که هست و بدون تحریف اقامه کنند و چیزی را از آن کتمان نمایند، کما اینکه از همین نظر گفته می شود: دین خدا با اینکه دین، روش بندگان خدا است و نیز از همین نظر فرموده: «واقیموا الشهادة لله»، و نیز فرموده: «و لا تکتبوا الشهادة».

«فان عثر علی انهما استحقا اثما»، آیه حکم آنجائی را بیان می کند که معلوم شود شهود خیانت کرده اند و در شهادت خود دروغ گفته اند، و مراد از استحقاق اثم خیانت و ارتکاب گناه است، یعنی آن دو شاهدهی که از جهت وصیت نزدیک ترند به میت و با دروغ و خیانت خود بر اولیای میت خیانت کردند.

«فاخران یقومان مقامهما»، یعنی اگر معلوم شد که آن دو شاهد با دروغ و خیانتی که کرده اند مستحق کیفرند، دو شاهد دیگر بجای ایشان و بر دروغ و خیانت شان شهادت

می‌دهند. « من الذین استحق علیهم الاولیان» این جمله در موضع حال است، یعنی در حالی که این دو شاهد جدید از کسانیند که آن دو شاهد اول که از جهت وصیت نزدیک‌تر به میت هستند بر آنان خیانت نمودند. « فیقسمان بالله» تفریع است بر جمله « فإخرا ن یقومان مقامهما...» و نتیجه‌ای است از این مقدمه، یعنی لاجرم دو شاهد دیگر که از اولیای میت هستند قائم مقام آن گواهان می‌شوند.

« لشهادتنا» چنین سوگند یاد کنند: که شهادت ما بر دروغ و خیانت آنان « احق من شهادتهما» به حق نزدیک‌تر است از شهادت دروغی‌شان و ادعایشان بر امر وصیت، « و ما اعتدینا- و ما در این شهادتی که بر خلاف شهادت آنان می‌دهیم بنای تعدی نداریم» چون اگر بنای تعدی داشته باشیم « انا اذا لمن الاثمین- محققا و بی شك از ستمکاران خواهیم بود.»

« ذلك ادنی ان یاتوا بالشهادة علی وجهها او یخافوا ان ترد ایمان بعد ایمانهم» این آیه شریفه در مقام بیان حکمت تشریح است، و آن این است که این حکم به این ترتیبی که خدای تعالی مقرر داشته برای رسیدن به واقع نزدیک‌ترین راه است به احتیاط و هم به اینکه شهود در شهادت خود تعدی نکنند و بترسند از اینکه مشتشان باز شده و شهادتشان بعد از قبول رد شود.

وقتی مساله وصیت، حقیقت امرش بر حسب فرض پوشیده و مجهول باشد برای کشف آن جز شهادت کسانی که متوفی، ایشان را بر وصیت خود گواه گرفته راه دیگری نیست، بنا بر این قوی‌ترین چیزی که انسان را نسبت به راستگویی گواهان مطمئن می‌سازد این است که از ایمان درونی آنان استفاده نموده و از آنان سوگند به خداوند گرفته شود، و به فرض اینکه معلوم شد در این شهادت دروغ گفته و خیانت کرده‌اند سوگند را به ورثه و اولیای میت برگردانیده و آنان را بر خیانت گواهان سوگند داد، و این دو کار یعنی سوگند دادن آن دو گواه و پس از آن رد سوگند به ورثه بهترین وسیله است برای واداری شهود به راستی و قوی‌ترین موانع است از انحراف شان.

خدای تعالی پس از بیان این حکم مردم را موعظه و اندازار نموده و فرموده: « و اتقوا الله و اسمعوا و الله لا یهدی القوم الفاسقین.»

(درباره شرایط شهود در وصیت و سایر موارد به فصل ۱۲ قوانین حکومتی و اجتماعی اسلام

مراجعه فرمائید.)

(مستند: آیه ۱۰۶ تا ۱۰۹ سوره مائده المیزان ج: ۶ ص: ۲۸۴)

بخش دوم

زن اسلامی

فصل اول

جایگاه زن در اسلام

هویت زن اسلامی

اسلام بیان می‌کند که زن نیز مانند مرد انسان است، و هر انسانی چه مرد و چه زن فردی است از انسان که در ماده و عنصر پیدایش او دو نفر انسان نر و ماده شرکت و دخالت داشته‌اند، و هیچ یک از این دو نفر بر دیگری برتری ندارد مگر به تقوا، همچنانکه کتاب آسمانی خود می‌فرماید:

– ” یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا، ان اکرمکم عند الله اتقیکم!“

بطوری که ملاحظه می‌کنید قرآن کریم هر انسانی را موجودی گرفته شده و تالیف یافته از دو نفر انسان نر و ماده می‌داند، که هر دو بطور متساوی ماده وجود و تکون او هستند، و انسان پدید آمده (چه مرد باشد و چه زن)، مجموع ماده‌ای است که از آن دو فرد گرفته شده است.

قرآن کریم در معرفی زن مانند آن شاعر نفرمود: و انما امهات الناس اوعیة، و مانند آن دیگری نفرمود: بنونا بنوا ابنا و بناتنا بنوهن ابنا الرجال الاباعد، بلکه هر فرد از انسان (چه دختر و چه پسر)، را مخلوقی تالیف یافته از زن و مرد معرفی کرد، در نتیجه تمامی افراد بشر امثال یکدیگرند، و بیانی تمام‌تر و رساتر از این بیان نیست، و بعد از بیان این عدم تفاوت، تنها ملاک برتری را تقوا قرار داد.

و نیز در جای دیگر فرمود:

– ” انی لا اضعی عمل منکم من ذکر او انثی، بعضکم من بعض!“

در این آیه تصریح فرموده که کوشش و عمل هیچکس نزد خدا ضایع نمی‌شود،

و این معنا را تعلیل کرده به اینکه چون بعضی از بعض دیگر هستید، و صریحا نتیجه آیه قبلی که می فرمود: "انا خلقناکم من ذکر و انثی..." را بیان می کند، و آن این است که مرد و زن هر دو از یک نوع هستند، و هیچ فرقی در اصل خلقت و بنیاد وجود ندارند.

آنگاه همین معنا را هم توضیح می دهد به اینکه عمل هیچ یک از این دو صنف نزد خدا ضایع و باطل نمی شود، و عمل کسی به دیگری عاید نمی گردد، مگر اینکه خود شخص عمل خود را باطل کند.

و به بانگ بلند اعلام می دارد:

– "کل نفس بما کسبت رهینة!"

نه مثل مردم قبل از اسلام که می گفتند: گناه زنان به عهده خود آنان و عمل نیک شان و منافع وجودشان مال مردان است! و ما انشاء الله به زودی توضیح بیشتری در این باره خواهیم داد.

پس وقتی به حکم این آیات، عمل هر یک از دو جنس مرد و زن (چه خوبش و چه بدش)، به حساب خود او نوشته می شود، و هیچ مزیتی جز با تقوا برای کسی نیست، و با در نظر داشتن اینکه یکی از مراحل تقوا، اخلاق فاضله (چون ایمان با درجات مختلفش و چون عمل نافع و عقل محکم و پخته و اخلاق خوب و صبر و حلم)، است، پس یک زنی که درجه ای از درجات بالای ایمان را دارد، و یا سرشار از علم است، و یا عقلی پخته و وزین دارد، و یا سهم بیشتری از فضائل اخلاقی را دارا می باشد، چنین زنی در اسلام ذاتا گرامی تر و از حیث درجه بلندتر از مردی است که هم طراز او نیست، حال آن مرد هر که می خواهد باشد، پس هیچ کرامت و مزیتی نیست، مگر تنها به تقوا و فضیلت.

و در معنای آیه قبلی بلکه روشن تر از آن آیه زیر است، که می فرماید:

"من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة،

ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون!"

و نیز آیه زیر است که می فرماید:

– "و من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون الجنة

یرزقون فیها بغير حساب!"

و نیز آیه زیر است که می فرماید:

– "و من یعمل من الصالحات من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک یدخلون

الجنة، ولا یظلمون نقیرا!"

علاوه بر این آیات که صریحا تساوی بین زن و مرد را اعلام می‌کند، آیات دیگری هست که صریحا بی‌اعتنائی به امر زنان را نکوهش نموده، از آن جمله می‌فرماید: "و اذا بشر احدكم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو كظیم، یتواری من القوم من سوء ما بشر به، ایمسكه علی هون ام یدسه فی التراب، الا ساء ما یحكمن!" و اینکه می‌فرماید خود را از شرمساری از مردم پنهان می‌کند، برای این است که ولادت دختر را برای پدر ننگ می‌دانستند، و منشا عمده این طرز تفکر این بود که مردان در چنین مواقعی تصور می‌کردند که این دختر به زودی بزرگ خواهد شد، و ملعبه و بازیچه جوانان قرار خواهد گرفت، و این خود نوعی غلبه مرد بر زن است، آن هم در یک امر جنسی که به زبان آوردن آن مستهجن و زشت است، در نتیجه ننگ زبان زد شدنش به ریش پدر و خاندان او می‌چسبید.

همین طرز تفکر، عرب جاهلیت را واداشت تا دختران بی گناه خود را زنده زنده دفن کنند.

سبب دیگر قضیه را که علت اولی این انحراف فکری بود در گذشته خواندید، و خدای تعالی در نکوهش از این عمل نکوهیده، تاکید کرده و فرمود:

– "و اذا الموءودة سئلت، بای ذنب قتلت؟؟"

از بقایای اینگونه خرافات بعد از ظهور اسلام نیز در بین مسلمانان ماند، و نسل به نسل از یکدیگر ارث بردند، و تاکنون نتوانسته‌اند لکه ننگ این خرافات را از صفحه دل بشویند، به شهادت اینکه می‌بینیم اگر زن و مردی با یکدیگر زنا کنند، ننگ زنا در دامن زن تا ابد می‌ماند، هر چند که توبه هم کرده باشد، ولی دامن مرد ننگین نمی‌شود، هر چند که توبه هم نکرده باشد، با اینکه اسلام این عمل نکوهیده را هم برای زن ننگ می‌داند، و هم برای مرد، هم او را مستحق حد و عقوبت می‌داند و هم این را، هم به او صد تازیانه می‌زند و هم به این .

زن و موقعیت اجتماعی آن در اسلام

اسلام بین زن و مرد از نظر تدبیر شؤون اجتماع و دخالت اراده و عمل آن دو در این تدبیر، تساوی برقرار کرده، علتش هم این است که همانطور که مرد می‌خواهد بخورد و بنوشد و بپوشد، و سایر حوائجی که در زنده ماندن خود به آنها محتاج است به دست آورد، زن نیز همینطور است، و لذا قرآن کریم می‌فرماید: "بعضکم من بعض!" پس همانطور که مرد می‌تواند خودش در سرنوشت خویش تصمیم بگیرد و

خودش مستقلا عمل کند و نتیجه عمل خود را مالک شود، همچنین زن چنین حقی را دارد بدون هیچ تفاوت:

– ” لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت! “

پس زن و مرد در آنچه که اسلام آن را حق می‌داند برابرند، و به حکم آیه: ” یحق الله الحق، “ چیزی که هست خدای تعالی در آفرینش زن دو خصلت قرار داده که به آن دو خصلت، زن از مرد امتیاز پیدا می‌کند.

اول اینکه: زن را در مثل به منزله کشتزاری برای تکون و پیدایش نوع بشر قرار داده، تا نوع بشر در داخل این صدف تکون یافته و نمو کند، تا به حد ولادت برسد، پس بقای نوع بشر بستگی به وجود زن دارد، و به همین جهت که او کشتزار است مانند کشتزارهای دیگر احکامی مخصوص به خود دارد و با همان احکام از مرد ممتاز می‌شود.

دوم اینکه: از آنجا که باید این موجود، جنس مخالف خود یعنی مرد را مجذوب خود کند، و مرد برای این که نسل بشر باقی بماند به طرف او و ازدواج با او و تحمل مشقت‌های خانه و خانواده جذب شود، خداوند در آفرینش، خلقت زن را لطیف قرار داد، و برای اینکه زن مشقت بچه‌داری و رنج اداره منزل را تحمل کند، شعور و احساس او را لطیف و رقیق کرد، و همین دو خصوصیت، که یکی در جسم او است و دیگری در روح او، تاثیری در وظائف اجتماعی محول به او دارد.

این بود مقام و موقعیت اجتماعی زن، و با این بیان موقعیت اجتماعی مرد نیز معلوم می‌شود و نیز پیچیدگی و اشکالی که در احکام مشترک بین آن دو و احکام مخصوص به هر یک از آن دو، در اسلام هست حل می‌گردد، همچنانکه قرآن کریم می‌فرماید:

– ” و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض، للرجال نصیب مما اکتسبوا، و للنساء نصیب مما اکتسبن، و اسئلوا الله من فضله، ان الله کان بکل شیء علیما! “

و منظورش از این گفتار آنست که اعمالی که هر یک از زن و مرد به اجتماع خود هدیه می‌دهد باعث آن می‌شود که به فضلی از خدا اختصاص یابد، بعضی از فضل‌های خدای تعالی فضل اختصاصی به یکی از این دو طائفه است، بعضی مختص به مردان و بعضی دیگر مختص به زنان است.

مثلا مرد را از این نظر بر زن فضیلت و برتری داده که سهم ارث او دو برابر زن است، و زن را از این نظر بر مرد فضیلت داده که خرج خانه را از گردن زن ساقط کرده

است، پس نه مرد باید آرزو کند که ای کاش خرج خانه به عهده‌ام نبود، و نه زن آرزو کند که ای کاش سهم ارث من برابر برادرم بود، بعضی دیگر برتری را مربوط به عمل عامل کرده، نه اختصاص به زن دارد و نه به مرد، بلکه هر کس فلان قسم اعمال را کرد، به آن فضیلت‌ها می‌رسد (چه مرد و چه زن)، و هر کس نکرد نمی‌رسد (باز چه مرد و چه زن)، و کسی نمی‌تواند آرزو کند که ای کاش من هم فلان برتری را می‌داشتم، مانند فضیلت ایمان و علم و عقل و سائر فضائلی که دین آن را فضیلت می‌داند.

این قسم فضیلت فضلی است از خدا که به هر کس بخواهد می‌دهد، و لذا در آخر آیه می‌فرماید: "و اسئلو الله من فضله"، دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیه شریفه: "الرجال قوامون...،" است، به آن بیانی که گذشت.

احکام مشترک بین زن و مرد، و احکام اختصاصی آنها

در اسلام زن در تمامی احکام عبادی و حقوق اجتماعی شریک مرد است، او نیز مانند مردان می‌تواند مستقل باشد، و هیچ فرقی با مردان ندارد (نه در ارث و نه در کسب و انجام معاملات، و نه در تعلیم و تعلم، و نه در به دست آوردن حقی که از او سلب شده، و نه در دفاع از حق خود و نه احکامی دیگر) مگر تنها در مواردی که طبیعت خود زن اقتضا دارد که با مرد فرق داشته باشد.

و عمده آن موارد مساله عهده‌داری حکومت و قضا و جهاد و حمله بر دشمن است) و اما از صرف حضور در جهاد و کمک کردن به مردان در اموری چون مداوای آسیب دیدگان محروم نیست،) و نیز مساله ارث است که نصف سهم مردان ارث می‌برد، و یکی دیگر حجاب و پوشاندن مواضع زینت بدن خویش است، و یکی اطاعت کردن از شوهر در هر خواسته‌ای است که مربوط به تمتع و بهره بردن باشد.

و در مقابل، این محرومیت‌ها را از این راه تلافی کرد که نفقه را یعنی هزینه زندگی را به گردن پدر و یا شوهرش انداخته، و بر شوهر واجب کرده که نهایت درجه توانائی خود را در حمایت از همسرش به کار ببرد، و حق تربیت فرزند و پرستاری او را نیز به زن داده است.

و این تسهیلات را هم برای او فراهم کرده که: جان و ناموسش و حتی آبرویش را (از اینکه دنبال سرش حرف بزنند) تحت حمایت قرار داده، و در ایام عادت حیض و ایام نفاس، عبادت را از او ساقط کرده، و برای او در همه حالات، ارفاق لازم دانسته است. پس، از همه مطالب گذشته، این معنا بدست آمد که زن از جهت کسب علم، بیش از علم به اصول معارف و فروع دین (یعنی احکام عبادات و قوانین جاریه در اجتماع)

وظیفه وجوبی دیگر ندارد، و از ناحیه عمل هم همان احکامی را دارد که مردان دارند، به اضافه اینکه اطاعت از شوهرش نیز واجب است، البته نه در هر چیزی که او بگوید و بخواهد، بلکه تنها در مساله مربوط به بهره‌های جنسی، و اما تنظیم امور زندگی فردی یعنی رفتن به دنبال کار و کاسبی و صنعت، و نیز در تنظیم امور خانه، و نیز مداخله در مصالح اجتماعی و عمومی، از قبیل دانشگاه رفتن و یا اشتغال به صنایع و حرفه‌های مفید برای عموم و نافع در اجتماعات، با حفظ حدودی که برایش معین شده، هیچ یک بر زن واجب نیست.

و لازمه واجب نبودن این کارها این است که وارد شدنش در هر یک از رشته‌های علمی و کسبی و تربیتی و امثال آن، فضلی است که خود نسبت به جامعه‌اش تفضل کرده، و افتخاری است که برای خود کسب نموده، و اسلام هم این تفاخر را در بین زنان جایز دانسته است، بر خلاف مردان که جز در حال جنگ نمی‌توانند تفاخر کنند، و از آن نهی شده‌اند.

این بود آنچه که از بیانات گذشته ما به دست می‌آمد که سنت نبوی هم مؤید آن است، و اگر بحث ما بیش از حوصله این مقام طول نمی‌کشید، نمونه‌هایی از رفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم با همسرش خدیجه علیهاالسلام و دخترش فاطمه علیهاالسلام و سایر زنانش و زنان امت خود و آنچه در باره زنان سفارش کرده و نیز شمه‌ای از طریقه ائمه اهل بیت علیهم‌السلام و زنانشان مانند زینب دختر علی علیهاالسلام و فاطمه و سکینه دختر حسین علیه‌السلام و غیر ایشان را نقل می‌کردیم، و نیز پاره‌ای از کلماتی که در مورد سفارش در باره زنان، از ایشان رسیده می‌آوردیم.

زیربنای قوانین اجتماعی اسلام در مورد زن و مرد

و اما آن اساسی که اسلام احکام نامبرده را بر آن اساس تشریح کرده، همانا فطرت و آفرینش است، و کیفیت این پایه‌گذاری در آنجا که در باره مقام اجتماعی زن بحث می‌کردیم، روشن شد، ولی در اینجا نیز توضیح بیشتری داده و می‌گوئیم: برای جامعه‌شناس و اهل بحث، در مباحثی که ارتباط با جامعه‌شناسی دارد، جای هیچ شکی نیست که وظائف اجتماعی و تکالیف اعتباری که منشعب از آن وظائف می‌شود، سرانجام باید منتهی به طبیعت شود، چون این خصوصیت توان طبیعی انسان بود که از همان آغاز خلقتش او را به تشکیل اجتماع نوعی هدایت کرد، به شهادت اینکه می‌بینیم هیچ زمانی نبوده که نوع بشر، دارای چنین اجتماعی نوعی نبوده باشد، البته نمی‌خواهیم بگوئیم

اجتماعی که بشر طبق مقتضای طبیعتش تشکیل می‌داده، همواره سالم هم بوده، نه، ممکن است عواملی آن اجتماع را از مجرای صحت و سلامت به سوی مجرای فساد کشانده باشد، همانطور که ممکن است عواملی بدن طبیعی و سالم آدمی را از تمامیت طبیعی آن خارج نموده و به نقص در خلقت گرفتارش کند، و یا آن را از صحت طبیعی به در آورده و مبتلا به بیماری و آفتش سازد.

پس اجتماع با تمامی شوون و جهاتش چه اینکه اجتماعی صالح و فاضل باشد و چه فاسد، بالاخره منتهی به طبیعت می‌شود، چیزی که هست آن اجتماعی که فاسد شده، در مسیر زندگیش به عاملی برخورد کرده است که فاسدش کرده، و نگذاشته به آثار خوب اجتماع برسد (به خلاف اجتماع فاضل).

پس این یک حقیقت است که دانشمندان در مباحث اجتماعی خود یا تصریحا و یا بطور کنایه به آن اشاره کرده‌اند، و قبل از همه آنان کتاب خدای عزوجل با روشن‌ترین و واضح‌ترین بیان، به آن اشاره کرده و فرموده:

- "الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی!" و نیز فرموده:

- "الذی خلق فسوی، و الذی قدر فهدی،" و نیز فرموده:

- "و نفس و ما سویمها فالهمها فجورها و تقویها."

و آیات دیگر که متعرض مساله قدر است.

پس تمامی موجودات و از آن جمله انسان در وجودش و در زندگیش به سوی آن هدفی که برای آن آفریده شده، هدایت شده است، و در خلقتش به هر جهاز و ابزاری هم که در رسیدن به آن هدف به آن جهاز و آلات نیازمند است مجهز گشته و زندگی با قوام و سعادت‌مندان‌اش، آن قسم زندگی‌ای است که اعمال حیاتی آن منطبق با خلقت و فطرت باشد، و انطباق کامل و تمام داشته باشد و وظائف و تکالیفش در آخر منتهی به طبیعت شود، انتهای درست و صحیح، و این همان حقیقتی است که آیه زیر بدان اشاره نموده و می‌فرماید:

- "فاقم وجهك للدين حنيفا، فطرت الله التي فطر الناس عليها، لا تبديل لخلق الله، ذلك الدين القيم،"

- رو به سوی دینی بیاور که افراط و تفریطی از هیچ جهت ندارد، دینی که بر طبق آفرینش تشریح شده، آفرینشی که انسان هم يك نوع از موجودات آن است، انسانی که خلقت او و فطرتش تبدیل پذیر نیست، دین استوار هم، چنین دینی است!"

اقتضائات فطرت در تساوی وظایف و حقوق اجتماعی زن و مرد

حال ببینیم فطرت در وظائف و حقوق اجتماعی بین افراد چه می گوید، و چه اقتضائی دارد؟ با در نظر داشتن این معنا که تمامی افراد انسان دارای فطرت بشری هستند، می گوئیم: آنچه فطرت اقتضاء دارد این است که باید حقوق و وظائف یعنی گرفتنی‌ها و دادنی‌ها بین افراد انسان مساوی باشد، و اجازه نمی‌دهد یک طائفه از حقوق بیشتری برخوردار و طائفه‌ای دیگر از حقوق اولیه خود محروم باشد، لیکن مقتضای این تساوی در حقوق، که عدل اجتماعی به آن حکم می‌کند، این نیست که تمامی مقامهای اجتماعی متعلق به تمامی افراد جامعه شود (و اصلاً چنین چیزی امکان هم ندارد)، چگونه ممکن است مثلاً یک بچه، در عین کودکی و یک مرد سفیه نادان در عین نادانی خود، عهده‌دار کار کسی شود که هم در کمال عقل است، و هم تجربه‌ها در آن کار دارد، و یا مثلاً یک فرد عاجز و ضعیف عهده‌دار کار کسی شود که تنها کسی از عهده‌اش بر می‌آید که قوی و مقتدر باشد، حال این کار مربوط به هر کسی که می‌خواهد باشد، برای اینکه تساوی بین صالح و غیر صالح، افساد حال هر دو است، هم صالح را تباه می‌کند و هم غیر صالح را.

بلکه آنچه عدالت اجتماعی اقتضا دارد و معنای تساوی را تفسیر می‌کند این است که در اجتماع، هر صاحب حقی به حق خود برسد، و هر کس به قدر وسعش پیش برود، نه بیش از آن، پس تساوی بین افراد و بین طبقات تنها برای همین است که هر صاحب حقی، به حق خاص خود برسد، بدون اینکه حقی مزاحم حق دیگری شود، و یا به انگیزه دشمنی و یا تحکم و زورگوئی یا هر انگیزه دیگر به کلی مهمل و نا معلوم گذاشته شود، و یا صریحاً باطل شود، و این همان است که جمله: "و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجه...،" به آن بیانی که گذشت، به آن اشاره می‌کند، چون جمله نامبرده در عین اینکه اختلاف طبیعی بین زنان و مردان را می‌پذیرد، به تساوی حقوق آن دو نیز تصریح می‌کند.

از سوی دیگر مشترک بودن دو طائفه زن و مرد در اصول مواهب وجودی، یعنی در داشتن اندیشه و اراده، که این دو، خود مولد اختیار هستند، اقتضا می‌کند که زن نیز در آزادی فکر و اراده و در نتیجه در داشتن اختیار، شریک با مرد باشد، همانطور که مرد در تصرف در جمیع شؤون حیات فردی و اجتماعی خود به جز آن مواردی که ممنوع است، استقلال دارد، زن نیز باید استقلال داشته باشد، اسلام هم که دین فطری

است این استقلال و آزادی را به کاملترین وجه به زن داده، همچنانکه در بیانات سابق گذشت.

(مستند: ذیل آیات ۲۲۱ تا ۲۴۰ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۹۳)

اعلامیه قرآنی در حقوق زن،

و تفاوت‌های طبیعی زن و مرد

زن از برکت اسلام مستقل به نفس و متکی بر خویش گشت، اراده و عمل او که تا ظهور اسلام گره خورده به اراده مرد بود، از اراده و عمل مرد جدا شد، و از تحت ولایت و قیمومت مرد در آمد، و به مقامی رسید که دنیای قبل از اسلام با همه قدمت خود و در همه ادوارش، چنین مقامی به زن نداده بود، مقامی به زن داد که در هیچ گوشه از هیچ صفحه تاریخ گذشته بشر چنین مقامی برای زن نخواهید یافت، و اعلامیه‌ای در حقوق زن همانند اعلامیه قرآن که می‌فرماید:

- " فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهن بالمعروف ...، " نخواهید جست .

لیکن این به آن معنا نیست که هر چه از مرد خواسته‌اند از او هم خواسته باشند، در عین اینکه در زنان عواملی هست که در مردان نیز هست، زنان از جهتی دیگر با مردان اختلاف دارند.

(البته این جهت که میگوئیم جهت نوعی است نه شخصی، به این معنا که متوسط از زنان در خصوصیات کمالی، و ابزار تکامل بدنی عقب‌تر از متوسط مردان هستند.)

سخن ساده‌تر اینکه: هر چند ممکن است، یک یا دو نفر زن فوق العاده و همچنین یک یا دو نفر مرد عقب افتاده پیدا شود، ولی به شهادت علم فیزیولوژی زنان متوسط از نظر دماغ (مغز) و قلب و شریانها و اعصاب و عضلات بدنی و وزن، با مردان متوسط الحال تفاوت دارند، یعنی ضعیفتر هستند.

و همین باعث شده است که جسم زن لطیف‌تر و نرم‌تر، و جسم مرد خشن‌تر و محکم‌تر باشد و احساسات لطیف از قبیل دوستی و رقت قلب و میل به جمال و زینت بر زن غالب‌تر و بیشتر از مرد باشد و در مقابل، نیروی تعقل بر مرد غالب‌تر از زن باشد، پس حیات زن، حیاتی احساسی است، همچنانکه حیات مرد، حیاتی تعقلی است.

و به خاطر همین اختلافی که در زن و مرد هست، اسلام در وظائف و تکالیف عمومی و اجتماعی که قوامش با یکی از این دو چیز یعنی تعقل و احساس است، بین زن

و مرد فرق گذاشته، آنچه ارتباطش به تعقل بیشتر از احساس است (از قبیل ولایت و قضا و جنگ) را مختص به مردان کرد، و آنچه از وظائف که ارتباطش بیشتر با احساس است تا تعقل مختص به زنان کرد، مانند پرورش اولاد و تربیت او و تدبیر منزل و امثال آن.

حکمت موجود در اختلاف سهم الارث زن و مرد

قانون الهی مشقت بیشتر وظائف مرد را از این راه جبران کرده که: سهم ارث او را دو برابر سهم ارث زن قرار داد، (معنای این در حقیقت آن است که نخست سهم ارث هر دو را مساوی قرار داده باشد، بعداً ثلث سهم زن را به مرد داده باشد، در مقابل نفقه‌ای که مرد به زن می‌دهد).

و به عبارتی دیگر اگر ارث مرد و زن را هیجده تومان فرض کنیم، به هر دو نه تومان داده و سپس سه تومان از آن را (که ثلث سهم زن است)، از او گرفته و به مرد بدهیم، سهم مرد دوازده تومان می‌شود، برای این که زن از نصف این دوازده تومان هم سود می‌برد.

در نتیجه، برگشت این تقسیم به این می‌شود که آنچه مال در دنیا هست دو ثلثش از آن مردان است، هم ملکیت و هم عین آن، و دو ثلث هم از آن زنان است، که یک ثلث آن را مالک هستند، و از یک ثلث دیگر که گفتیم در دست مرد است، سود می‌برند.

پس، از آنچه که گذشت روشن شد که غالب مردان (نه کل آنان) در امر تدبیر قوی ترند، و در نتیجه، بیشتر تدبیر دنیا و یا به عبارت دیگر، تولید به دست مردان است، و بیشتر سودها و بهره‌گیری و یا مصرف، از آن زنان است، چون احساس زنان بر تعقل آنان غلبه دارد.

اسلام علاوه بر آنچه که گذشت تسهیلات و تخفیف‌هایی نسبت به زنان رعایت نموده، که بیان آن نیز گذشت.

(بحث مفصلی درباره قوانین ارث و اصول آن در ذیل آیه ۱۱ تا ۱۴ سوره نساء در جلد ۴ المیزان صفحه ۳۲۵ آمده که محققین عزیز را برای مراجعه و مطالعه به آن دعوت می‌کنیم.)

(مستند: ذیل آیات ۲۲۱ تا ۲۴۰ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۹۳)

فصل دوم

امتیازات مرد و زن در قوانین اسلامی

تسلط مرد بر زن در فطرت و در اسلام

اگر ما در نحوه جفت گیری و رابطه بین نر و ماده حیوانات مطالعه و دقت کنیم خواهیم دید که بین حیوانات نیز در مساله جفت گیری، مقداری و نوعی و یا به عبارت دیگر بوئی از استیلای نر بر ماده وجود دارد، و کاملاً احساس می‌کنیم که گوئی فلان حیوان نر خود را مالک آلت تناسلی ماده، و در نتیجه مالک ماده می‌داند، و به همین جهت است که می‌بینیم نرها بر سر یک ماده با هم مشاجره می‌کنند، ولی ماده‌ها بر سر یک نر به جان هم نمی‌افتند (مثلاً یک الاغ و یا سگ و یا گوسفند و گاو ماده وقتی می‌بینند که نر به ماده‌ای دیگر پریده، هرگز به آن ماده حمله‌ور نمی‌شود، ولی نر این حیوانات وقتی ببیند که نر ماده را تعقیب می‌کند خشمگین می‌شود به آن نر حمله می‌کند).

و نیز می‌بینیم آن عملی که در انسانها نامش خواستگاری است، در حیوانها هم (که در هر نوعی به شکلی است)، از ناحیه حیوان نر انجام می‌شود و هیچگاه حیوان ماده‌ای دیده نشده که از نر خود خواستگاری کرده باشد و این نیست مگر به خاطر اینکه حیوانات با درک غریزی خود، درک می‌کنند که در عمل جفت گیری که با فاعل و قابلی صورت می‌گیرد، فاعل نر، و قابل ماده است و به همین جهت ماده، خود را ناگزیر از تسلیم و خضوع می‌داند.

و این معنا غیر از آن معنائی است که در نرها مشاهده می‌شود که نر مطیع در مقابل خواسته‌های ماده می‌گردد (چون گفتگوی ما تنها در مورد عمل جفت گیری و

برتری نر بر ماده است و اما در اعمال دیگرش از قبیل بر آوردن حوائج ماده و تامین لذتهای او، نر مطیع ماده است، و برگشت این اطاعت (نر از ماده) به مراعات جانب عشق و شهوت و بیشتر لذت بردن است، (هر حیوان نری از خریدن ناز ماده و بر آوردن حوائج او لذت می برد). پس ریشه این اطاعت قوه شهوت حیوان است و ریشه آن تفوق و مالکیت قوه فحولت و نری حیوان است و ربطی به هم ندارند.

و این معنا یعنی لزوم شدت و قدرتمندی برای جنس مرد و وجوب نرمی و پذیرش برای جنس زن چیزی است که اعتقاد به آن کم و بیش در تمامی امتها یافت می شود، تا جائی که در زبانهای مختلف عالم راه یافته بطوری که هر شخص پهلوان و هر چیز تسلیم ناپذیر را مرد، و هر شخص نرمخو و هر چیز تاثیر پذیر را زن می نامند، مثلا می گویند: شمشیر من مرد است یعنی برنده است، یا فلان گیاه نر و یا فلان مکان نر است، و ... و این امر در نوع انسان و در بین جامعه های مختلف و امت های گوناگون فی الجمله جریان دارد، هر چند که می توان گفت جریانش (با کم و بیش اختلاف) در امتها متداول است.

و اما اسلام نیز این قانون فطری را در تشریح قوانینش معتبر شمرده و فرموده:

– ”الرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض،“

و با این فرمان خود، بر زنان واجب کرد که درخواست مرد را برای همخوانی اجابت نموده و خود را در اختیار او قرار دهند.

(مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۲۳۸)

موضوع سرپرستی مرد بر زن در قوانین الهی، و فلسفه آن

این معنا بر احدی پوشیده نیست که قرآن کریم همواره عقل سالم انسانها را تقویت می کند، و جانب عقل را بر هوای نفس و پیروی شهوات و دلدادگی در برابر عواطف و احساسات تند و تیز ترجیح می دهد، و در حفظ این ودیعه الهی از این که ضایع شود توصیه می فرماید، و این معنا از آیات کریمه قرآنی آنقدر روشن است که احتیاجی به آوردن دلیل قرآنی ندارد، برای این که آیاتی که به صراحت و یا به اشاره و به هر زبان و بیانی این معنا را افاده می کند یکی دو تا ده تا نیست که ما آنها را نقل کنیم .

قرآن کریم در عین حال مساله عواطف پاک و درست و آثار خوبی که آن عواطف در تربیت افراد دارد از نظر دور نداشته، اثر آن را در استواری امر جامعه پذیرفته، در آیه شریفه: «اشدء على الكفار رحماء بينهم»، دو صفت از صفات عاطفی را به عنوان دو صفت

ممدوح مؤمنین ذکر کرده، می‌فرماید مؤمنین نسبت به کفار خشن و بیرحمند، و نسبت به خودشان مهربانند .

و در آیه: «لَتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَ جَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً» مودت و رحمت را که اموری عاطفی هستند، دو تا نعمت از نعم خود شمرده و فرموده، از جنس خود شما، همسرانی برایتان قرار داد، تا دل‌هایتان با تمایل و عشق به آنان آرامش یابد، و بین شما مردان و همسران مودت و رحمت قرار داد، و در آیه: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» علاقه به زینت و رزق طیب را که آن نیز مربوط به عواطف است مشروع معرفی نموده، به عنوان سرزنش از کسانی که آن را حرام دانسته‌اند، فرموده: «بِغَوِّهِ كَسَىٰ زَيْنَتَهَا وَ رِزْقَ طَيِّبٍ رَا كَهٗ خَدَا بَرَا بِنْدَاغَانِشَ پَدِيدَا آورده تحریم کرده است؟» چیزی که هست قرآن کریم عواطف را از راه هماهنگ شدن با عقل تعدیل نموده، و عنوان پیروی عقل به آنها داده است، به طوری که عقل نیز سرکوب کردن آن مقدار عواطف را جایز نمی‌داند .

یکی از مراحل تقویت عقل در اسلام این است که احکامی را که تشریح کرده بر اساس تقویت عقل تشریح کرده، به شهادت این که هر عمل و حال و اختلافی که مضر به استقامت عقل است و باعث تیرگی آن در قضاوت و در اداره شؤون مجتمعی می‌شود تحریم کرده، نظیر شرب خمر و قمار و اقسام معاملات غرری و دروغ و بهتان و افترا و غیبت و امثال آن.

خوب معلوم است که هیچ دانشمندی از چنین شریعتی و با مطالعه همین مقدار از احکام آن جز این توقع ندارد که در مسائل کلی و جهات عمومی و اجتماعی زمام امر را به کسانی بسپارد که داشتن عقل بیشتر امتیاز آنان است، چون تدبیر امور اجتماعی از قبیل حکومت و قضا و جنگ نیازمند به عقل نیرومندتر است، و کسانی را که امتیازشان داشتن عواطف تند و تیزتر و امیال نفسانی بیشتر است، از تصدی آن امور محروم سازد، و نیز معلوم است که طایفه مردان به داشتن عقل نیرومندتر و ضعف عواطف، ممتاز از زنانند، و زنان به داشتن عقل کمتر و عواطف بیشتر ممتاز از مردانند .

و اسلام همین کار را کرده، و در آیه‌ای که گذشت فرموده: «الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ» سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز در طول زندگی بر این جریان داشت یعنی هرگز زمام امور هیچ قومی را به دست زن نسپرد، و به هیچ زنی منصب قضا نداد، و زنان را برای جنگیدن دعوت نکرد، - البته برای جنگیدن، نه صرف شرکت در جهاد، برای خدمت و جراحی و امثال آن.

و اما غیر این امور عامه و اجتماعی، از قبیل تعلیم و تعلم، و کسب، و پرستاری

بیماران، و مداوای آنان، و امثال این گونه امور که دخالت عواطف منافاتی با مفید بودن عمل ندارد، زنان را از آن منع نفرمود، و سیرت نبویه بسیاری از این کارها را امضا کرد، آیات قرآن نیز خالی از دلالت بر اجازه این گونه کارها برای زنان نیست، چون لازمه حریت زن در اراده و عمل شخصی این است که بتواند این گونه کارها را انجام دهد، چون معنا ندارد از یک طرف زنان را در این گونه امور از تحت ولایت مردان خارج بدانند، و ملکیت آنان را در قبال مردان معتبر بشمارد، و از سوی دیگر نهیشان کند از این که به نحوی از انحا ملکشان را اداره و اصلاح کنند، و همچنین معنا ندارد به آنان حق دهد که برای دفاع از خود در محکمه شرع طرح دعوی کنند، و یا شهادت بدهند، و در عین حال از آمدن در محکمه و حضور نزد والی یا قاضی جلوگیری شود و همچنین سایر لوازم استقلال و آزادی.

بلی دامنه استقلال و آزادی زنان تا آنجایی گسترده است که به حق شوهر مزاحمت نداشته باشد، چون گفتیم در صورتی که شوهر در وطن حاضر باشد زن در تحت قیمومت او است، البته قیمومت اطاعت و در صورتی که حاضر نباشد مثلاً به سفر رفته باشد موظف است غیبت او را حفظ کند، و معلوم است که با در نظر گرفتن این دو وظیفه هیچ یک از شوون جایز زن در صورتی که مزاحم با این دو وظیفه باشد دیگر جایز و ممضی نیست.

(مستند: آیه ۳۴ و ۳۵ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۴۴)

بحثی در آزادی زن در تمدن غرب

هیچ شکی نیست که پیشگام در آزاد ساختن زن از قید اسارت و تامین استقلال او، در اراده و عمل اسلام بوده است، و اگر غربی‌ها (در دوران اخیر) قدمی در این باره برای زنان برداشته‌اند، از اسلام تقلید کرده‌اند (و چه تقلید بدی کرده و با آن روبرو شده‌اند)، و علت اینکه نتوانستند بطور کامل تقلید کنند، این است که احکام اسلام چون حلقه‌های یک زنجیر به هم پیوسته است (و همچون چشم و خط و خال و ابرو است)، و روش اسلام که در این سلسله حلقه ای بارز و مؤثری تام‌التأثیر است، برای همین مؤثر است که در آن سلسله قرار دارد، و تقلیدی که غربی‌ها از خصوص این روش کرده‌اند، تنها از صورت زلیخای اسلام نقطه خال را گرفته‌اند که معلوم است خال به تنهایی چقدر زشت و بدقواره است .

و سخن کوتاه اینکه، غربی‌ها اساس روش خود را بر پایه مساوات همه جانبه زن

با مرد در حقوق قرار داده‌اند، و سالها در این باره کوشش نموده‌اند و در این باره وضع خلقت زن و تاخر کمالی او را (که بیان آن بطور اجمال گذشت)، در نظر نگرفته‌اند. و رأی عمومی آنان تقریباً این است که تاخر زن در کمال و فضیلت، مستند به خلقت او نیست، بلکه مستند به سوء تربیتی است که قرن‌ها با آن تربیت مربی شده، و از آغاز خلقت دنیا تاکنون، در محدودیت مصنوعی به سر برده است، و گرنه طبیعت و خلقت زن با مرد فرقی ندارد.

ایراد و اشکالی که به این سخن متوجه است این است که همانطور که خود غربیها اعتراف کرده‌اند، اجتماع از قدیم‌ترین روز شکل گرفتنش بطور اجمال و سر بسته حکم به تاخر کمال زن از مرد کرده، و اگر طبیعت زن و مرد یک نوع بود، قطعاً و قهراً خلاف آن حکم هر چند در زمانی کوتاه ظاهر می‌شد، و نیز خلقت اعضای رئیسه و غیر رئیسه زن، در طول تاریخ تغییر وضع می‌داد، و مانند خلقت مرد، می‌شد.

مؤید این سخن روش خود غربی‌ها است که با اینکه سال‌ها است کوشیده و نهایت درجه عنایت خود را به کار برده‌اند تا زن را از عقب ماندگی نجات بخشیده و تقدم و ارتقای او را فراهم کنند، تاکنون نتوانسته‌اند بین زن و مرد تساوی برقرار سازند، و پیوسته آمارگیری‌های جهان این نتیجه را ارائه می‌دهد که در این کشورها در مشاغلی که اسلام زن را از آن محروم کرده، یعنی قضا و ولایت و جنگ، اکثریت و تقدم برای مردان بوده، و همواره عده‌ای کمتر از زنان عهده‌دار اینگونه مشاغل شده‌اند.

و اما اینکه غربی‌ها از این تبلیغاتی که در تساوی حقوق زن و مرد کردند، و از تلاشهایی که در این مسیر نموده‌اند، چه نتایجی عایدشان شد در فصلی جداگانه تا آنجا که برایمان ممکن باشد انشاء الله شرح خواهیم داد.

(مستند: ذیل آیات ۲۲۱ تا ۲۴۰ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۹۳)

فصل سوم

تعدد زوجات

بחי در قانون تعدد زوجات در اسلام

اسلام قانون ازدواج با یک زن را تشریح و با بیشتر از یک همسر، یعنی تا چهار همسر را در صورت تمکن از رعایت عدالت در بین آنها، تنفیذ نموده، و تمام محذورهائی را که متوجه این تنفیذ می‌شود به بیانی که خواهد آمد اصلاح کرده و فرموده: "و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف."

بعضی‌ها به این حکم یعنی جواز تعدد زوجات چند اشکال کرده‌اند:

اشکال اول: جریحه دار شدن احساس زن

اینکه، این حکم آثار سوئی در اجتماع به بار می‌آورد زیرا باعث جریحه‌دار شدن عواطف زنان می‌شود و آرزوهای آنان را به باد داده، فوران عشق و علاقه به شوهر را خمود و خاموش می‌کند و حس حب او را مبدل به حس انتقام می‌گرداند و در نتیجه، دیگر به کار خانه نمی‌پردازد و از تربیت فرزندان شانه خالی می‌کند و در مقابل خطائی که شوهر به او کرده، در مقام تلافی بر می‌آید و به مردان اجنبی زنا می‌دهد و همین عمل باعث شیوع اعمال زشت و نیز گسترش خیانت در مال و عرض و ... می‌گردد و چیزی نمی‌گذرد که جامعه به انحطاط کشیده می‌شود.

جواب اشکال اول:

۱- تبعیت احساس و عاطفه از عادات و رسوم:

اسلام زیر بنای زندگی بشر و بنیان جامعه انسانی را بر زندگی عقلی و فکری بنا

نهاده است، نه زندگی احساسی و عاطفی، در نتیجه هدفی که باید در اسلام دنبال شود رسیدن به صلاح عقلی در سنن اجتماعی است، نه به صلاح و شایستگی آنچه که احساسات دوست می‌دارد و می‌خواهد، و عواطف به سویش کشیده می‌شود. و این معنا به هیچ وجه مستلزم کشته شدن عواطف و احساسات رقیق زنان و ابطال حکم موهبت‌های الهی و غرایز طبیعی نیست، زیرا در مباحث علم النفس مسلم شده است که صفات روحی و عواطف و احساسات باطنی از نظر کمیت و کیفیت با اختلاف تربیت‌ها و عادات، مختلف می‌شود همچنانکه به چشم خود می‌بینیم که بسیاری از آداب در نظر شرقی‌ها پسندیده و ممدوح، و در نظر غربیها ناپسند و مذموم است و به عکس آن بسیاری از رسوم و عادات وجود دارد که در نظر غربیها پسندیده و در نظر شرقی‌ها ناپسند است و هیچگاه یافت نمی‌شود که دو امت در همه آداب و رسوم نظر واحدی داشته باشند، بالأخره در بعضی از آنها اختلاف دارند.

و تربیت دینی در اسلام زن را بگونه‌ای بار می‌آورد که هرگز از اعمالی نظیر تعدد زوجات ناراحت نگشته و عواطفش جریحه‌دار نمی‌شود (او همینکه می‌بیند خدای عز و جل به شوهرش اجازه تعدد زوجات را داده تسلیم اراده پروردگارش می‌شود، و وقتی می‌شنود که تحمل در برابر آتش غیرت، مقامات والائی را نزد خدای تعالی در پی دارد به اشتیاق رسیدن به آن درجات، تحمل آن برایش گوارا می‌گردد. مترجم.)

بله یک زن غربی که از قرون متمادی تاکنون عادت کرده به اینکه تنها همسر شوهرش باشد و قرن‌ها این معنا را در خود تلقین نموده، یک عاطفه کاذب در روحش جایگیر شده و آن عاطفه با تعدد زوجات ضدیت می‌کند.

دلیل بر این معنا این است که زن غربی به خوبی اطلاع دارد که شوهرش با زنان همسایگان زنا می‌کند و هیچ ناراحت نمی‌شود، پس این عاطفه‌ای که امروز در میان زنان متمدن پیدا شده، عاطفه‌ای است تلقینی و دروغین.

و این، نه تنها مرد غربی است که هر زنی را دوست داشته باشد (چه بکر و چه بیوه، چه بی‌شوهر و چه شوهردار)، زنا می‌کند، بلکه زن غربی نیز با هر مردی که دوست بدارد تماس غیر مشروع برقرار می‌کند.

و جای بسیار شگفت است که چگونه زنان غربی از این همه بی‌ناموسی که شوهرانشان می‌بینند متأسف نگشته، دل‌ها و عواطفشان جریحه‌دار نمی‌شود، و چگونه است که احساسات و عواطف مردان از اینکه در شب زفاف همسرشان را بیوه می‌یابند ناراحت نشده و عواطفشان جریحه‌دار نمی‌گردد؟

گفتیم عواطف و احساسات با اختلاف تربیت‌ها مختلف می‌شود، این اعمال

نامبرده از آنجا که در سرزمین غرب تکرار شده و مردم در ارتکاب آن آزادی کامل دارند، دلپایشان نسبت به آن خو گرفته است، تا جائی که عادت‌های معمولی و مالوف شده و در دلها ریشه دوانده، به همین جهت عواطف و احساسات به آن متمایل، و از مخالفت با آن جریحه دار می‌شود.

۲- تجربه تاریخی تعدد زوجات

و اما اینکه گفتند: تعدد زوجات باعث دلسردی زنان در اداره خانه و بی رغبتی آنان در تربیت اولاد می‌شود و نیز اینکه گفتند: تعدد زوجات باعث شیوع زنا و خیانت می‌گردد، درست نیست زیرا تجربه خلاف آن را اثبات کرده است.

در صدر اسلام حکم تعدد زوجات جاری شد و هیچ مورخ و اهل خبره تاریخ نیست که ادعا کند در آن روز زنان به کار کردن در خانه بی رغبت شدند و کارها معطل ماند و یا زنا در جامعه شیوع پیدا کرد، بلکه تاریخ و مورخین خلاف این را اثبات می‌کنند. علاوه بر اینکه زنانی که بر سر زنان اول شوهر می‌کنند، در جامعه اسلامی و سایر جامعه‌هایی که این عمل را جایز می‌دانند با رضا و رغبت خود زن دوم یا سوم یا چهارم شوهر می‌شوند، و این زنان، زنان همین جامعه‌ها هستند و مردان آنها را از جامعه‌های دیگر و به عنوان برده نمی‌آورند و یا از دنیائی غیر این دنیا به فریب نیاورده‌اند و اگر می‌بینیم که این زنان به چنین ازدواجی تمایل پیدا می‌کنند به خاطر عللی است که در اجتماع حکم فرما است و همین دلیل روشن است بر اینکه طبیعت جنس زن امتناعی از تعدد زوجات ندارد و قلبشان از این عمل آزوده نمی‌شود، بلکه اگر آزردگی‌ای هست از لوازم و عوارضی است که همسر اول پیش می‌آورد، زیرا همسر اول وقتی تنها همسر شوهرش باشد، دوست نمی‌دارد که غیر او زنی دیگر به خانه‌اش وارد شود، زیرا که می‌ترسد قلب شوهرش متمایل به او شود و یا او بر وی تفوق و ریاست پیدا کند و یا فرزندی که از او پدید می‌آید با فرزندان وی ناسازگاری کند و امثال اینگونه ترس‌ها است که موجب عدم رضایت و تالم روحی زن اول می‌شود نه یک گزینه طبیعی.

اشکال دوم: نقض قانون طبیعی یک مرد برای یک زن

اینکه: تعدد زوجات مخالف با وضعی است که از عمل طبیعت مشاهده می‌کنیم، چون آمارگیری‌هایی که در قرون متمادی از امت‌ها شده، نشان می‌دهد که همواره عدد مرد و زن برابر بوده و یا مختصر اختلافی داشته است، معلوم می‌شود طبیعت برای یک مرد یک زن تهیه کرده، پس اگر ما خلاف این را تجویز کنیم بر خلاف وضع طبیعت رفتار

کرده‌ایم.

جواب اشکال دوم:

و اما اشکال دوم که تعدد زوجات از نظر آمار زن و مرد عملی غیر طبیعی است، جوابش این است که این استدلال از چند جهت مخدوش و نادرست است:

۱- امر ازدواج تنها متکی به مساله آمار نیست) تا کسی بگوید باید زن هم جیره‌بندی شود، و گرنه اگر مردی چهار زن بگیرد، سه نفر مرد دیگر بی زن می‌مانند، مترجم، بلکه در این میان عوامل و شرایط دیگری وجود دارد که یکی از آنها رشد فکری است، که زنان زودتر از مردان رشد یافته و آماده ازدواج می‌شوند. مثلاً، زنان مخصوصاً در مناطق گرمسیر، وقتی سنشان از نه سالگی بگذرد صلاحیت ازدواج پیدا می‌کنند، در حالی که بسیاری از مردان قبل از شانزده سالگی به این رشد و این آمادگی نمی‌رسند) و این معیار همان است که اسلام در مساله نکاح معتبر شمرده است.)

دلیل و شاهد بر این مطلب سنت جاری و روش معمول در دختران کشورهای متمدن است که کمتر دختری را می‌توان یافت که تا سن قانونی (مثلاً شانزده سالگی)، بکارتش محفوظ مانده باشد. و این (زایل شدن بکارت)، نیست مگر به خاطر اینکه طبیعت، چند سال قبل از سن قانونی‌اش او را آماده نکاح کرده بود و چون قانون اجازه ازدواج به او نمی‌داده، بکارت خود را مفت از دست داده است.

خاصیت تولید نسل و یا به عبارت دیگر دستگاه تناسلی مرد عمرش بیشتر از دستگاه تناسلی زن است، زیرا اغلب زنان در سن پنجاه سالگی یائسه می‌شوند و دیگر رحم آنان فرزند پرورش نمی‌دهد، در حالی که دستگاه تناسلی مرد سالها بعد از پنجاه سالگی قادر به تولید نسل می‌باشد و چه بسا مردان که قابلیت تولیدشان تا آخر عمر طبیعی که صد سالگی است باقی می‌ماند، در نتیجه عمر مردان از نظر صلاحیت تولید، که تقریباً هشتاد سال می‌شود، دو برابر عمر زنان یعنی چهل سال است.

و اگر ما این وجه را با وجه قبلی روی هم در نظر بگیریم، این نتیجه به دست می‌آید که طبیعت و خلقت به مردان اجازه داده تا از ازدواج با یک زن فراتر رود و بیش از یکی داشته باشد، و این معقول نیست که طبیعت، نیروی تولید را به مردان بدهد و در عین حال آنانرا از تولید منع کند، زیرا سنت جاری در علل و اسباب این معنا را نمی‌پذیرد.

علاوه بر اینکه حوادثی که افراد جامعه را نابود می‌سازد، یعنی جنگها و نزاعها و جنایات، مردان را بیشتر تهدید می‌کند تا زنان را، به طوری که نابود شوندگان از مردان

قابل مقایسه با نابودشوندگان از زنان نیست، قبلا هم تذکر دادیم که همین معنا قوی‌ترین عامل برای شیوع تعدد زوجات در قبائل است و بنا بر این زنانی که به حکم مطلب بالا، شوهر را از دست می‌دهند، چاره‌ای جز این ندارند که یا تعدد زوجات را بپذیرند و یا تن به زنا و یا محرومیت دهند، چون با مرگ شوهران غریزه جنسی آنان نمی‌میرد و باطل نمی‌شود.

و از جمله مطالبی که این حقیقت را تایید می‌کند، جریانی است که چند ماه قبل از نوشتن این اوراق در آلمان اتفاق افتاد و آن این بود که جمعیت زنان بی‌شوهر نگرانی خود را از نداشتن شوهر طی شکایتی به دولت اظهار نموده و تقاضا کردند که برای علاج این درد مساله تعدد زوجات در اسلام را قانونی ساخته، به مردان آلمان اجازه دهد تا هر تعداد که خواستند زن بگیرند، چیزی که هست حکومت خواسته آن زنان را بر آورده نکرد، زیرا کلیسا او را از این کار بازداشت.

آری کلیسا راضی شد زنا و فساد نسل شایع شود ولی راضی نشد تعدد زوجات اسلام در آلمان رسمیت پیدا کند.

۲- استدلال به اینکه طبیعت نوع بشر عدد مردان را مساوی عدد زنان قرار داده، با صرفنظر از خدشه‌هایی که داشت زمانی استدلال درستی است که تمامی مردان چهار زن بگیرند و یا حداقل بیش از یک زن اختیار کنند، در حالی که چنین نبوده و بعد از این نیز چنین نخواهد شد، برای اینکه طبیعت چنین موقعیتی را در اختیار همگان قرار نداده و طبعا بیش از یک زن داشتن جز برای بعضی از مردان فراهم نمی‌شود، اسلام نیز که همه دستوراتش مطابق با فطرت و طبیعت است چهار زن داشتن را بر همه مردان واجب نکرده، بلکه تنها برای کسانی که توانائی دارند، جایز دانسته (نه واجب) آن هم در صورتی که بتوانند بین دو زن و بیشتر به عدالت رفتار کنند.

و یکی از روشن‌ترین دلیل بر اینکه لازمه این تشریح، حرج و فساد نیست، عمل مسلمانان به این تشریح و سیره آنان بر این سنت است و همچنین غیر مسلمانان اقوامی که این عمل را جایز می‌دانند و نه تنها مستلزم حرج و قحطی و نایابی زن نیست بلکه به عکس، ممنوعیت تعدد زوجات در اقوامی که آن را تحریم کرده‌اند، باعث شده هزاران زن از شوهر و اجتماع خانوادگی محروم باشند و به دادن زنا اکتفا کنند.

۳- استدلال نامبرده، صرفنظر از خدشه‌هایی که داشت در صورتی درست بوده و بر حکم تعدد زوجات وارد است که حکم نامبرده (تعدد زوجات) اصلاح نشده و با قیودی که محذورهای توهم شده را اصلاح کند، مقید و تعدیل نشود.

ولی اسلام همین کار را کرده، و بر مردانی که می‌خواهند زنانی متعدد داشته باشند شرط کرده که در معاشرت با آنان رعایت عدالت را بکنند و بستر زناشوئی را بین آنان بالسویه تقسیم کنند.

و نیز واجب کرده که نفقه آنان و اولادشان را بدهند و معلوم است که رعایت عدالت در انفاق و پرداخت هزینه زندگی چهار زن و اولاد آنها و نیز رعایت مساوات در معاشرت با آنان جز برای بعضی از مردان فهمیده و ثروتمند فراهم نمی‌شود. و این کار برای عموم مردم فراهم و میسر نیست.

علاوه بر این، در این میان راههای دینی و مشروع دیگری است که با به کار بستن آن، زن می‌تواند شوهر خود را ملزم سازد که زن دیگری نگیرد و تنها به او اکتفا کند.

اشکال سوم: تشویق مردان به شهوترانی

اینکه: تشریح تعدد زوجات مردان را به حرص در شهوترانی تشویق نموده و این گزینه حیوانی (شهوت) را در جامعه گسترش می‌دهد.

جواب اشکال سوم:

صاحب این اشکال اطلاع و تدبری در تربیت اسلامی و مقاصدی که این شریعت دنبال می‌کند ندارد و نمی‌داند که تربیت دینی نسبت به زنان در جامعه اسلامی دین-پسند این است که زنان را با پوشیدن خود با عفاف و با حیا بار می‌آورد، و زنان را طوری تربیت می‌کند که خود به خود شهوت در آنان کمتر از مردان می‌شود (بر خلاف آنچه مشهور شده که شهوت نکاح در زن بیشتر و زیادتر از مرد است).

و استدلال می‌کنند به اینکه زن بسیار حریص در زینت و جمال و خود آرائی است و وجود این طبیعت در زن دلیل بر آن است که شهوت او زیادتر از مرد است، و ادعای ما آنقدر روشن است که مردان مسلمانی که با زنان متدین و تربیت شده در دامن پدر و مادر دیندار ازدواج کرده‌اند، کمترین تردیدی در آن ندارند، پس روی هم رفته، شهوت جنسی مردان معادل است با شهوتی که در یک زن، بلکه دو زن و سه زن وجود دارد.

از سوی دیگر دین اسلام بر این معنا عنایت دارد که حداقل و واجب از مقتضیات طبع و مشتهیات نفس ارضا گردد و احدی از این حداقل، محروم نماند و به همین جهت این معنا را مورد نظر قرار داده که شهوت هیچ مردی در هیچ زمانی در بدن محصور نشود

و وادارش نکنند به اینکه به تعدی و فجور و فحشا آلوده گردد.

و اگر مرد به داشتن یک زن محکوم باشد، در ایامی که زن عذر دارد، یعنی نزدیک به یک ثلث از اوقات معاشرتش که ایام عادت و بعضی از ایام حمل و وضع حمل و ایام رضاعش و امثال آن است او ناگزیر از فجور می‌شود، چون ما در مباحث گذشته این کتاب مطلبی را مکرر خاطر نشان کردیم که لازمه آن لزوم شتاب در رفع این حاجت غریزی است. و آن مطلب این بود که گفتیم اسلام اجتماع بشری را بر اساس زندگی عقل و تفکر بنا نهاده، نه بر اساس زندگی احساسی و بنا بر این باقی ماندن مرد بر حالت احساس حالتی که او را به بی‌بندوباری در خواسته‌ها و خاطرات زشت می‌کشاند، نظیر حالت عذب بودن و امثال آن، از نظر اسلام از بزرگترین خطرهای است که انسان را تهدید می‌کند.

و از سوی دیگر یکی از مهم‌ترین مقاصد و هدفها در نظر شارع اسلام زیاد شدن نسل مسلمانان و آباد شدن زمین به دست آنان است، آری جامعه مسلمانان که آباد شدن زمین به دست او، آبادی صالح و آبادی مخصوصی است که ریشه شرک و فساد را می‌زند. پس این جهات و امثال آن مورد اهتمام شارع بوده و باعث شده است که شارع اسلام حکم جواز تعدد زوجات را تشریح کند، نه ترویج امر شهوترانی و ترغیب مردم به اینکه در شهوات غرق شوند.

اگر اشکال کنندگان به اسلام در خصوص تشریح این حکم انصاف می‌داشتند لبه تیز حملات خود را متوجه بانیان تمدن غرب می‌کردند و جا داشت این تمدن را به ترویج فحشا و ترغیب مردان به شهوترانی متهم سازند، نه اسلام را که اجتماع را بر پایه سعادت دینی قرار داده است.

بله در تجویز تعدد زوجات این اثر هست که شدت حرص مرد را شکسته و تسکین می‌دهد، چون به قول معروف: هر آن کس که از چیزی منع شود به آن حریص می‌گردد و چنین کسی همی جز این ندارد که پرده منع را پاره و دیوار حبس را بشکند و خود را به آنچه از آن محرومش کرده‌اند برساند.

و مردان نیز در مورد تمتع و کام‌گیری از زنان چنین وضعی دارند، اگر قانون، او را از غیر همسر اولش منع کند، حریص‌تر می‌شود، ولی اگر قانون به او اجازه گرفتن همسر دوم و سوم را بدهد، هر چند بیش از یک همسر نداشته باشد، عطش حرصش فرو می‌نشیند و با خود فکر می‌کند که برای گرفتن همسر دیگر راه باز است و کسی نمی‌تواند مرا جلوگیری کند، اگر روزی خود را در تنگنا ببینم از این حق استفاده می‌کنم) و اگر در تنگنا ندید، مساله را سبک و سنگین نموده، اگر دید گرفتن زن دوم از نظر اقتصاد و از نظر اداره دو خانه صرفه دارد، می‌گیرد و اگر صرفه نداشت نمی‌گیرد. (مترجم.) و همین باز

بودن راه، بهانه او را از ارتکاب زنا و هتک ناموس محترم مردم، از دستش می‌گیرد. در میان غربی‌ها بعضی از نویسندگان رعایت انصاف را نموده و گفته‌اند: در اشاعه زنا و فحشا بین ملت‌های مسیحی مذهب، هیچ عاملی نیرومندتر از تحریم تعدد زوجات بوسیله کلیسا نبوده است. مستر جان دیون پورت انگلیسی در کتاب عذر تقصیر به پیشگاه محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و قرآن (ترجمه فاضل دانشمند آقای سعیدی)، این انصاف را به خرج داده است.

اشکال چهارم: تنزل موقعیت اجتماعی زن

اینکه: این قانون موقعیت اجتماعی زنان را در جامعه پائین می‌آورد، و در حقیقت ارزش چهار زن را معادل با ارزش یک مرد می‌کند و این خود یک ارزیابی جائزانه و ظالمانه است، حتی با مذاق خود اسلام سازگار نیست، چرا که اسلام در قانون ارث و در مساله شهادت یک مرد را برابر دو زن قرار داده، با این حساب باید ازدواج یک مرد را با دو زن تجویز کند، نه بیشتر، پس تجویز ازدواج با چهار زن به هر حال از عدالت عدول کردن است، آن هم بدون دلیل. و این چهار اشکال اعتراضاتی است که مسیحیان و یا متمدنین طرفدار تساوی حقوق زن و مرد بر اسلام وارد کرده‌اند.

جواب اشکال چهارم: اسلام پایه گذار مقام اجتماعی زن

و اما در جواب از اشکال چهارم که تجویز تعدد زوجات مقام زن را در مجتمع پائین می‌آورد! باید گفت که هرگز چنین نیست، همانطور که در مباحث گذشته در بحث علمی که در جلد دوم المیزان پیرامون حقوق زن در اسلام داشتیم، اثبات کردیم که زنان در هیچ سنتی از سنت‌های دینی و یا دنیوی نه قدیمش و نه جدیدش همانند اسلام مورد احترام قرار نگرفته‌اند و هیچ سنتی از سنن قدیم و جدید حقوق آنان را همچون اسلام مراعات نموده است، برای بیشتر روشن شدن این مساله، مطالب مشروعی بیان خواهیم نمود.

جواز تعدد زوجات برای مرد در حقیقت و واقع امر توهین به زن و از بین بردن موقعیت اجتماعی و حقوق او نیست، بلکه بخاطر مصالحی است که بیان بعضی از آنها گذشت. بسیاری از نویسندگان و دانشمندان غربی (اعم از دانشمندان مرد و زن) به نیکی و حسن این قانون اسلامی اعتراف نموده، و به مفاسدی که از ناحیه تحریم تعدد زوجات

گریبانگیر جامعه‌ها شده است اعتراف کرده‌اند، خواننده عزیز می‌تواند به این نوشته‌ها مراجعه نماید.

پاسخی به مشکلات خانوادگی ناشی از چند زنی

قوی‌ترین و محکم‌ترین دلیلی که مخالفین غربی به قانون تعدد زوجات گرفته و به آن تمسک کرده‌اند و در نظر دانشمندان و اهل مطالعه آب و تابش داده‌اند، همان گرفتاریها و مصیبت‌هایی است که در خانه‌های مسلمانانی که دو زن و یا چند زن هست مشاهده می‌شود که این خانه‌ها همیشه محل داد و فریاد و حسد ورزیدن به یکدیگر است، و اهل آن خانه (اعم از زن و مرد)، از روزی که زن دوم، سوم و ... وارد خانه مرد می‌شوند تا روزی که وارد خانه قبر می‌گردند روی سعادت و خوشی را نمی‌بینند، تا جائی که خود مسلمانان این حسد را به نام مرض هوو‌ها نامیده‌اند. در چنین زمانی است که تمامی عواطف و احساسات رقیق و لطیف فطری و طبیعی زنان، مانند: مهر و محبت، نرم‌خوئی، رقت، رأفت، شفقت، خیرخواهی، حفظ غیب، وفا، مودت، رحمت، اخلاص و ... نسبت به شوهر و فرزندان که شوهر از همسر قبلیش داشته، و نیز علاقه به خانه و همه متعلقات آن که از صفات غریزی زن است برگشته و جای خود را به ضد خودش می‌دهد و در نتیجه خانه را که باید جای سکونت و استراحت آدمی و محل برطرف کردن خستگی تن و تالعات روحی و جسمی انسان باشد و هر مردی در زندگی روزمره‌اش دچار آنها می‌شود به صورت گود زورخانه و معرکه قتال در می‌آید، معرکه‌ای که در آن نه برای جان کسی احترامی هست و نه برای عرضش و نه آبرویش و نه مالش، و خلاصه هیچ کس از کس دیگر در امان نیست. و معلوم است که در چنین خانه‌ای صفای زندگی مبدل به کدورت گشته و لذت زندگی از آنجا کوچ می‌کند و جای خود را به ضرب و شتم و فحش و ناسزا و سعایت و سخن چینی و رقابت و نیرنگ می‌دهد و بچه‌های چنین خانه‌ای نیز با بچه‌های دیگر خانه‌ها فرق داشته و دائما در حال اختلاف و مشاجره هستند و چه بسا که (کارد مرد به استخوانش رسیده و همسر خود را به قتل برساند و یا) زن در صدد نابود کردن شوهر، و بچه‌ها در مقام کشتن یکدیگر و یا در صدد کشتن پدر بر آیند و پیوند خویشاوندی و قرابت و برادری جای خود را به انتقام و خونخواهی بدهد، و معلوم است که (بفرموده رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که: الحب یتوارث و البغض یتوارث، دشمنی نسل اول خانواده، به نسل‌های بعدی نیز منتقل می‌گردد. مترجم)، خونریزی و نابودی نسل، و فساد خانه در نسل‌های مردی که دارای دو زن می‌باشد ادامه یابد. از تمام اینها که

بگذریم، آثار سوء تعدد زوجات به بیرون از خانه یعنی به جامعه نیز راه یافته و باعث شقاوت و فساد اخلاق و قساوت و ظلم و بغی و فحشا و سلب امنیت و اعتماد می‌گردد. و مخصوصاً که اگر جواز طلاق را هم بر این قانون (جواز تعدد زوجات) اضافه کنیم بخوبی روشن می‌شود که این دو حکم (جواز تعدد زوجات و طلاق) کار مردان جامعه را به کجا می‌کشاند، وقتی مرد بتواند هر که را خواست بگیرد و هر یک از همسرانش را خواست طلاق دهد، خود بخود ذوقی و شهوت‌پرست بار می‌آید، چنین مردی جز پیروی از شهواتش و اطفای آتش حرصش و گرفتن این زن و رها کردن آن زن، عزت دادن به این و خوار ساختن آن، هیچ کاری و هیچ همی ندارد و این وضع جز تباه کردن و بدبخت ساختن نیمی از مردم جامعه (یعنی زنان) اثر دیگری ندارد، علاوه بر اینکه با تباهی آن نصف، نصف دیگر (مردان) نیز تباه می‌شوند.

پاسخ:

این بود حاصل سخنان مخالفین که به خورد جامعه داده‌اند، انصافاً سخن درستی است و ما قبول داریم، و لیکن هیچیک از آنها بر اسلام و تشریح اسلام وارد نیست، بلکه همه‌اش متوجه مسلمانان است.

آری، اگر مخالفین، عصر و دوره‌ای را نشان دهند که در آن دوره مسلمانان به حقیقت احکام دین و تعالیم آن عمل کرده باشند و در آن دوره نیز این آثار سوء بر مساله تعدد زوجات و جواز طلاق مترتب شده باشد، آنگاه می‌توانند ادعا کنند که آثار سوء نامبرده، از ناحیه جواز تعدد زوجات و طلاق است، ولی با کمال تاسف مسلمانان قرن‌ها است که حکومت اسلامی ندارند و آنان که سرمداران مسلمانان بودند، صالح نبودند، تا مسلمانان را بر طبق تربیت اسلامی و با تعالیم عالیه آن تربیت کنند، بلکه خود آن سرمداران در پرده دری و نقض قوانین و ابطال حدود دین پیشگامتر از مردم بودند و واضح است که مردم تابع مرام پادشاهان خویشند.

و اگر ما بخواهیم در اینجا به نقل قسمتی از سرگذشت فرمانروایان و جریاناتی که در دربار آنان جاری بوده و رسوائیهائی که پادشاهان کشورهای اسلامی به بار آوردند از روز مبدل شدن حکومت دینی به سلطنت و شاهنشاهی بپردازیم، باید در همین جا کتابی جداگانه در بین کتاب تفسیر خود بنویسیم و این با وعده اختصاری که داده‌ایم نمی‌سازد.

و کوتاه سخن آنکه اگر اشکالی هست به مسلمانان وارد است که اجتماع خانوادگی خویش را به گونه‌ای ترتیب داده‌اند که تامین کننده سعادت زندگیشان نیست

و سیاستی را اتخاذ می‌کنند که نمی‌توانند آن را پیاده سازند و در پیاده کردنش از صراط مستقیم منحرف نشوند، تازه گناه این آثار سوء به گردن مردان است، نه زنان و فرزندان، هر چند که هر کسی مسؤول گناه خویش است، ولی ریشه تمام این مفاسد و بدبختی‌ها و خانمان براندازیها و ... روش و مرام اینگونه مردان است که سعادت خود و همسر و اولاد خود را و صفای جو جامعه خویش را فدای شهوترانی و نادانی خود می‌کنند.

و اما اسلام قانون تعدد زوجات را بدون قید و بند تشریح نکرده، و اصلا آن را بر همه مردان واجب و لازم ننموده، بلکه به طبیعت و حال افراد توجه فرموده، و همچنین عوارضی را که ممکن است احیانا برای افرادی عارض شود در نظر گرفته، و به بیانی که گذشت صلاحیت قطعی را شرط نموده و مفاسد و محذورهای آن را که در تعدد زوجات وجود دارد بر شمرده، و در چنین موقعیتی است که آن را جایز دانسته، تا مصالح مجتمع اسلامی انسانها تامین شود.

و حکم جواز را مقید به صورتی کرده است که هیچیک از مفاسد شنیع نامبرده پیش نیاید و آن در صورتی است که مرد از خود اطمینان داشته باشد به اینکه می‌تواند بین چند همسر به عدالت رفتار کند.

پس تنها کسی که چنین اطمینانی از خود دارد و خدای تعالی چنین توفیقی به او داده، از نظر دین اسلام می‌تواند بیش از یک زن داشته باشد.

و اما آن مردانی که (اشکال کنندگان وضعشان را با آب و تاب نقل کرده‌اند)، که هیچ عنایتی به سعادت خود و زن و فرزند خود ندارند و جز ارضای شکم و شهوت هیچ چیزی برایشان محترم نیست، و زن برایشان جز وسیله‌ای که برای شهوترانی مردان خلق شده‌اند مفهومی ندارد، آنها ارتباطی با اسلام ندارند و اسلام هم به هیچ وجه اعمالشان را امضا ننموده و از نظر اسلام اصلا زن گرفتن برای آنان با وجود این وضعی که دارند جایز نیست و اگر واجد شرایط باشند و زن را یک حیوان نپندارند، تنها یک زن می‌توانند اختیار کنند.

علاوه بر اینکه در اصل اشکال بین دو جهت که از نظر اسلام از هم جدا نیستند یعنی جهت تشریح و جهت ولایت خلط شده است.

توضیح اینکه: در نظر دانشمندان امروز معیار در داوری اینکه چه قانونی از قوانین موضوعه و چه سنتی از سنت‌های جاریه صحیح و چه قانون و سنتی فاسد است، آثار و نتایج آن قانون است که اگر بعد از پیاده شدنش در جامعه، آثارش مورد پسند واقع شد آن قانون را قانونی خوب می‌دانند، و اگر نتایج خوبی به بار نیاورد، می‌گویند این قانون

خوب نیست، خلاصه اینکه معیار خوبی و بدی قانون را پسند و عدم پسند مردم می‌دانند، حال مردم در هر سطحی که باشند و هر درکی و میلی که داشته باشند مهم نیست. و من گمان نمی‌کنم که این دانشمندان غفلت ورزیده باشند از اینکه: چه بسا می‌شود که جامعه‌ای دارای بعضی سنن و عادات و عوارضی باشد که با حکم مورد بحث سازد و اینکه باید مجتمع را مجهز کرد به روشی که منافی آن حکم یا آن سنت نباشد، تا مسیر خود را بداند و بفهمد که کارش به کجا می‌انجامد و چه اثری از کار او بجا می‌ماند، خیر یا شر، نفع یا ضرر؟ چیزی که هست این دانشمندان در قوانین، تنها خواست و تقاضای جامعه را معیار قرار می‌دهند، یعنی تقاضائی که از وضع حاضر و ظاهر اندیشه جامعه ناشی می‌شود، حال آن وضع هر چه می‌خواهد باشد و آن تفکر و اندیشه هر چه می‌خواهد باشد و هر استدعا و تقاضا که می‌خواهد داشته باشد.

در نظر این دانشمندان قانون صحیح و صالح چنین قانونی است و بقیه قوانین غیر صالح است (هر چند مطابق عقل و فطرت باشد).

به همین جهت است که وقتی مسلمانان را می‌بینند که در وادی گمراهی سرگردان و در پرتگاه هلاکت واقعدند و فساد از سراسر زندگی مادی و معنویشان می‌بارد، آنچه فساد می‌بینند به اسلام، یعنی دین مسلمانان نسبت می‌دهند، اگر دروغ و خیانت و بد دهنی و پایمال کردن حقوق یکدیگر و گسترش ظلم و فساد خانواده‌ها و اختلال و هرج و مرج در جامعه را مشاهده می‌کنند، آنها را به قوانین دینی دایر در بین ایشان نسبت می‌دهند و می‌پندارند که جریان سنت اسلام و تاثیرات آن مانند سایر سنت‌های اجتماعی است که با تبلیغات و یا به اصطلاح روز، شستشو دادن مغز و متراکم کردن احساسات در بین مردم، بر آنها تحمیل می‌شود.

در نتیجه، از این پندار خود نتیجه می‌گیرند که: اسلام باعث به وجود آمدن مفسده‌های اجتماعی‌ای است که در بین مسلمانان رواج یافته و تمامی این ظلم‌ها و فسادها از اسلام سرچشمه می‌گیرد! و حال آنکه بدترین ظلمها و نارواترین جنایتها در بینشان رایج بوده است. و به قول معروف: "کل الصيد فی جوف الفراء - همه شکارها در جوف پوستین است"، و همچنین نتیجه این پندار غلط است که می‌گویند: اگر اسلام دین واقعی بود و اگر احکام و قوانین آن خوب و متضمن صلاح و سعادت مردم بود، در خود مردم اثری سعادت بخش می‌گذاشت نه اینکه و بال مردم بشود.

این سخن، سخن درستی نیست، چرا که این دانشمندان بین طبیعت حکم صالح و مصلح، و همچنین حکم بین مردم فاسد و مفسد خلط کرده‌اند، اسلام که خم رنگریزی نیست، اسلام مجموع معارف اعتقادی و اخلاقی است، و قوانینی است عملی که هر سه

قسمت آن با یکدیگر متناسب و مرتبط است و با همه تمامیتش وقتی اثر می‌گذارد که مجموعش عملی شود و اما اگر کسی معارف اعتقادی و اخلاقی آن را به دست آورده و در مرحله عمل کوتاهی کند، البته اثری نخواهد داشت، نظیر معجونها که وقتی یک جزء آن فاسد می‌شود همه‌اش را فاسد می‌کند و اثری مخالف به جای می‌گذارد، و نیز وقتی اثر مطلوب را می‌بخشد که بدن بیمار برای ورود معجون و عمل کردنش آماده باشد که اگر انسانی که آن را مصرف می‌کند شرایط مصرف را رعایت نکند، اثر آن خنثی می‌گردد و چه بسا نتیجه و اثری بر خلاف آنچه را که توقع داشت می‌گیرد.

گیرم که سنت اسلامی نیروی اصلاح مردم و از بین بردن سستی‌ها و رذائل عمومی را به خاطر ضعف مبانی قانونیش نداشته باشد، سنت دموکراتیک چرا این نیرو را نداشته و در بلوک شرق دنیا یعنی در بلاد اسلام‌نشین، آن اثری را که در بلاد اروپا داشت ندارد؟ خوب بود سنت دموکراتیک بعد از ناتوانی اسلام، بتواند ما را اصلاح کند؟ و چه شده است بر ما که هر چه بیشتر جلو می‌رویم و هر چه زیاده‌تر برای پیشرفت تلاش می‌کنیم بیشتر به عقب بر می‌گردیم، کسی شک ندارد در اینکه اعمال زشت و اخلاق رذیله در این عصر که روزگار به اصطلاح تمدن! است در ما ریشه‌دارتر شده، با اینکه نزدیک به نیم قرن است که خود را روشنفکر پنداشته‌ایم، در حالی که حیوانی بی‌بندوبار بیش نیستیم، نه بهره‌ای از عدالت اجتماعی داریم و نه حقوق بشر در بین ما زنده شده است. از معارف عالی و عمومی و بالاخره از هر سعادت اجتماعی جز الفاظی بی‌محتوا و دل خوش کن بهره‌ای نداریم، تنها الفاظی از این حقوق بر سر زبانهایمان رد و بدل می‌شود.

آیا می‌توانید برای این جواب نقضی که ما بر شما وارد کردیم پاسخی بدهید؟ نه، هرگز، و جز این نمی‌توانید عذر بیاورید که در پاسخ ما بگوئید: به این جهت نظام دموکراتیک نتوانسته است شما را اصلاح کند که شما به دستورات نظام دموکراتیک عمل نکردید، تا آثار خوبی در شما به جای بگذارد و اگر این جواب شما درست است، چرا در مورد مکتب اسلام درست نباشد؟

از این نیز بگذریم و فرض کنیم که (العیاذ بالله) اسلام به خاطر سستی بنیادش نتوانسته در دل‌های مردم راه یافته و در اعماق جامعه بطور کامل نفوذ کند، و در نتیجه حکومتش در جامعه دوام نیافته و نتوانسته است به حیات خود در اجتماع اسلامی ادامه دهد و موجودیت خود را حفظ کند، به ناچار متروک و مهجور شده، ولی چرا روش دموکراتیک که قبل از جنگ جهانی دوم مورد قبول و پسند همه عالم بود، بعد از جنگ نامبرده از روسیه رانده شد و روش بلشویکی جایش را اشغال کرد؟! و به فرض هم که

برای این رانده شدن و منقلب شدن آن در روسیه به روشی دیگر، عذری بتراشند؟ چرا مرام دموکراتیک در ممالک چین، لتونی، استونی، لیتوانی، رومانی، مجارستان و یوگسلاوی و کشورهای دیگر به کمونیستی تبدیل شد؟ و نیز چرا با اینکه سایر کشورها را تهدید می‌کرد و عمیقا در آنها نیز ریشه کرده بود، ناگهان اینگونه از میان رفت؟

و چرا همین کمونیستی نیز بعد از آنکه نزدیک به چهل سال از عمرش گذشته و تقریباً بر نیمی از جمعیت دنیا حکومت می‌کرد و دائماً مبلغین آن و سردمدارانش به آن افتخار می‌کردند و از فضیلت آن می‌گفتند و اظهار می‌داشتند که: نظام کمونیستی تنها نظامی است که به استبداد و استثمار دموکراسی آلوده نشده و کشورهای را که نظام کمونیستی بر آن حاکم بود بهشت موعود معرفی می‌کردند، اما ناگهان همان مبلغین و سردمداران کمونیست دو سال قبل رهبر بی نظیر این رژیم یعنی استالین را به باد سرزنش و تقبیح گرفتند و اظهار نمودند که: حکومت ۳۰ ساله استالین حکومت زور و استبداد و برده‌گیری به نام کمونیست بود. و به ناچار در این مدت حکومت او تاثیر عظیمی در وضع قوانین و اجرای آن و سایر متعلقاتش داشت و تمامی این انحرافات جز از اراده مستبدانه و روحیه استثمارگر و برده‌کشی و حکومت فردی که بدون هیچ معیار و ملاکی هزاران نفر را می‌کشت و هزاران نفر دیگر را زنده نگه می‌داشت، اقوامی را سعادت‌مند و اقوامی دیگر را بدبخت می‌ساخت، نشات نمی‌گرفت، و خدا می‌داند که بعد از سردمداران فعلی چه کسانی بر سر کار آیند و چه بر سر مردم بیچاره بیاورند!

چه بسیار سنن و آدابی که (اعم از درست و نادرست) در جامعه رواج داشته و سپس به جهت عوامل مختلف (که مهمترینش خیانت سردمداران و سست اراده بودن پیروان آن می‌باشد)، از آن جامعه رخت بر بسته است و کسی که به کتابهای تاریخ مراجعه کند به این مطلب بر خورد می‌کند.

ای کاش می‌دانستم که (در نظر دانشمندان غربی) چه فرقی است بین اسلام از آن جهت که سنتی است اجتماعی، و بین این سنت‌ها که تغییر و تبدیل یافته است؟ و چگونه است که این عذر را در سنتهای مذکور می‌پذیرند اما همان عذر را از اسلام نمی‌پذیرند، راستی علت این یک بام و دو هوا چیست؟

(آری باید گفت که امروز کلمه حق در میان قدرت هول انگیز غربیان و جهالت و تقلید کورانه و به عبارت دیگر مرعوب شدن شرقیان از آن قدرت، واقع شده پس نه آسمانی است که بر او سایه افکند و نه زمینی که او را به پشت خویش نشاند، غربی حاضر نیست حقانیت اسلام را بپذیرد، به خاطر اینکه علم و صنعتش او را مغرور ساخته است، شرقی نیز نمی‌تواند آن را بپذیرد، به خاطر آنکه در برابر تمدن غرب مرعوب شده است.

مترجم.)

و به هر حال آنچه را که لازم است از بیانات مفصل قبلی ما متذکر شد، این است که تاثیر گذاشتن و تاثیر نگذاشتن و همچنین باقی ماندن و از بین رفتن یک سنت در میان مردم چندان ارتباطی با درستی و نادرستی آن سنت ندارد تا از این مطلب بر حقانیت یک سنت استدلال کنیم و بگوئیم که چون این سنت در بین مردم باقیمانده پس حق است و همچنین استدلال کنیم به اینکه چون فلان سنت در جامعه متروک و بی‌اثر شده است، پس باطل است، بلکه علل و اسبابی دیگر در این باره اثر دارند.

و لذا می‌بینیم هر سنتی از سنت‌ها که در تمامی دورانها، در بین مردم دایر بوده و هست، یک روز اثر خود را می‌بخشد و روزی دیگر عقیم می‌ماند، روزی در بین مردم باقی است و روزگاری دیگر به خاطر عواملی مختلف از میان آن مردم کوچ می‌کند، به فرموده قرآن کریم: خدای تعالی روزگار را در بین مردم دست به دست می‌گرداند، یک روز به کام مردمی و به ناکامی مردمی دیگر، و روز دیگر به ناکامی دسته اول و به کام دسته دوم می‌چرخاند، تا معلوم کند که افراد با ایمان چه کسانیند، تا همانها را گواه بر سایرین قرار دهد.

و سخن کوتاه اینکه قوانین اسلامی و احکامی که در آن هست بر حسب مبنا و مشرب با سایر قوانین اجتماعی که در بین مردم دایر است تفاوت دارد، و آن تفاوت این است که قوانین و سنت‌های بشری به اختلاف اعصار و دگرگونیها که در مصالح بشر پدید می‌آید، دگرگون می‌شود، و لیکن قوانین اسلامی به خاطر اینکه مبنایش مصالح و مفاسد واقعی است، اختلاف و دگرگونی نمی‌پذیرد، نه واجبش و نه حرامش، نه مستحبش و نه مکروهش، و نه مباحش، چیزی که هست اینک: کارهایی را در اجتماع یک فرد می‌تواند انجام بدهد و یا ترک نماید و هر گونه تصرفی را که می‌خواهد می‌تواند بکند و می‌تواند نکند، بر زمامدار جامعه اسلامی است که مردم را به آن عمل - اگر واجب است - وا دارد، و اگر حرام است - از آن نهی کند و ... گویا جامعه اسلامی یک تن واحد است و والی و زمامدار نیروی فکری و اداره کننده او است.

بنا بر این اگر جامعه اسلامی دارای زمامدار و والی باشد، می‌تواند مردم را از ظلمهائی که شما در جواز تعدد زوجات شمردید نهی کند و از آن کارهای زشتی که در زیر پوشش تعدد زوجات انجام می‌دهند جلوگیری نماید و حکم الهی به جواز تعدد زوجات به حال خود بماند و آن فسادها هم پدید نیاید.

آری حکم جواز تعدد زوجات یک تصمیم و حکمی است دائمی که به منظور تامین مصالح عمومی تشریح شده، نظیر تصمیم یک فرد به اینکه تعدد زوجات را به خاطر

مصلحتی که برای شخص او دارد ترک کند که اگر او به خاطر آن مصلحت چند همسر نگیرد، حکم خدا را تغییر نداده و نخواسته است با این عمل خود بگوید تعدد زوجات را قبول ندارم، بلکه خواسته است بگوید این حکم، حکمی است مباح و من می‌توانم به آن عمل نکنم.

(مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۲۳۸)

بحثی در تعدد زوجات رسول خدا «ص»

یکی دیگر از اعتراضاتی که (از سوی کلیسا،) بر مساله تعدد زوجات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شده این است که اصحاب کلیسا گفته‌اند: تعدد زوجات جز حرص در شهوترانی و بی‌طاقتی در برابر طغیان شهوت هیچ انگیزه دیگری ندارد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم برای همین جهت تعدد زوجات را برای امتش تجویز کرد و حتی خودش به آن مقداری که برای امت خود تجویز نموده (چهار همسر) اکتفا نموده و عدد همسرانش را به نه نفر رسانید.

این مساله به آیات متفرقه زیادی از قرآن کریم ارتباط پیدا می‌کند که اگر ما بخواهیم بحث مفصلی که همه جهات مساله را فرا گیرد آغاز کنیم، علی‌القاعده باید این بحث را در تفسیر یک یک آن آیات بیاوریم و به همین جهت گفتگوی مفصل را به محل مناسب خود می‌گذاریم و در اینجا بطور اجمال اشاره‌ای می‌نمائیم: ابتدا لازم است که نظر ایراد و اشکال کننده را به این نکته معطوف بداریم که تعدد زوجات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به این سادگی‌ها که آنان خیال کرده‌اند نبوده و انگیزه آن جناب از این کار زیاده روی در زن دوستی و شهوترانی نبوده است، بلکه در طول زندگی و حیاتش هر یک از زنان را که اختیار می‌کرده، به طرز خاصی بوده است.

اولین ازدواج آن حضرت با خدیجه کبرا علیها السلام بوده، و حدود بیست سال و اندی از عمر شریفش را که تقریباً یک ثلث از عمر آنجناب است، تنها با این یک همسر گذراند و به او اکتفا نمود، که سیزده سال از این مدت بعد از نبوت و قبل از هجرتش از مکه به مدینه بوده است. آنگاه - در حالی که - هیچ همسری نداشت - از مکه به مدینه هجرت نموده و به نشر دعوت و اعلائی کلمه دین پرداخت و آنگاه با زنانی که بعضی از آنها باکره و بعضی بیوه و همچنین بعضی جوان و بعضی دیگر عجز و سالخورده بودند ازدواج کرد و همه این ازدواج‌ها در مدت نزدیک به ده سال انجام شد و پس از این چند ازدواج، همه زنان بر آن جناب تحریم شد، مگر همان چند نفری که در حباله نکاحش بودند.

و معلوم است که چنین عملی با این خصوصیات ممکن نیست با انگیزه عشق به زن توجیه شود، چون نزدیکی و معاشرت با اینگونه زنان آن هم در اواخر عمر و آن هم از کسی که در اوان عمرش ولع و عطشی برای این کار نداشته، نمی‌تواند انگیزه آن باشد. علاوه بر اینکه هیچ شکی نداریم در اینکه بر حسب عادت جاری، کسانی که زن دوست و اسیر دوستی آنان و خلوت با آنانند، معمولاً عاشق جمال و مفتون ناز و کرشمه‌اند که جمال و ناز و کرشمه در زنان جوان است که در سن خرمی و طراوتند و سیره پیامبر اسلام از چنین حالتی حکایت نمی‌کند و عملاً نیز دیدیم که بعد از دختر بکر، با بیوه زن و بعد از زنان جوان با پیره‌زن ازدواج کرد، یعنی بعد از ازدواج با عایشه و ام حبیبه جوان، با ام سلمه سالخورده و با زینب دختر جحش، که در آن روز بیش از پنجاه سال از عمرشان گذشته بود ازدواج کرد.

از سوی دیگر زنان خود را مخیر کرد بین بهره‌وری و ادامه به زندگی با آن جناب و سراح جمیل، یعنی طلاق و در صورت ادامه زندگی با آن حضرت، آنان را بین زهد در دنیا و ترک خود آرائی و تجمل مخیر نمود- اگر منظورشان از همسری با آن جناب، خدا و رسول و خانه آخرت باشد- و اگر منظورشان از آرایش و تمتع و کام‌گیری از آن جناب دنیا باشد آیه زیر شاهد بر همین داستان است:

- "يا ايها النبي قل لاوزاجك ان كنتن تردن الحيوۃ الدنيا وزينتها فتعالين امتعكن و اسرحكن سراحا جميلا و ان كنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منكن اجرا عظيما."

و این معنا هم بطوری که ملاحظه می‌کنید با وضع مرد زن دوست و جمال‌پرست و عاشق وصال زنان، نمی‌سازد.

پس برای یک دانشمند اهل تحقیق اگر انصاف داشته باشد، راهی جز این باقی نمی‌ماند که تعدد زوجات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و زن گرفتنش در اول بعثت و اواخر عمر را با عواملی دیگر غیر زن دوستی و شهوترانی توجیه کند.

و اینک در توجیه آن می‌گوئیم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با بعضی از همسرانش به منظور کسب نیرو و به دست آوردن اقوام بیشتر و در نتیجه به خاطر جمع‌آوری یار و هوادار بیشتر ازدواج کرد و با بعضی دیگر به منظور جلب نمودن و دلجوئی و در نتیجه ایمن شدن از شر خویشاوند آن همسر ازدواج فرمود و با بعضی دیگر به این انگیزه ازدواج کرد که هزینه زندگیش را تکفل نماید و به دیگران بیاموزد که در حفظ پیر زنان از فقر و مسکنت و بی‌کسی کوشا باشند، و مؤمنین رفتار آن جناب را در بین خود سنتی قرار دهند و با بعضی دیگر به این منظور ازدواج کرد که با یک سنت

جاهلیت مبارزه نموده و عملاً آن را باطل سازد که ازدواجش با زینب دختر جحش به همین منظور بوده است، چون او نخست همسر زید بن حارثه پسر خوانده رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بود و زید او را طلاق داد و از نظر رسوم جاهلیت ازدواج با همسر پسر خوانده ممنوع بود، چون پسر خوانده در نظر عرب جاهلی حکم پسر داشت، همانطور که یک مرد نمی‌تواند همسر پسر صلبی خود را بگیرد، از نظر اعراب ازدواج با همسر پسر خوانده نیز ممنوع بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم با زینب ازدواج کرد تا این رسم غلط را بر اندازد، و آیاتی از قرآن در این باب نازل گردید.

و ازدواجش با سوده دختر زمعه به این جهت بوده که وی بعد از بازگشت از هجرت دوم از حبشه همسر خود را از دست داد و اقوام او همه کافر بودند و او اگر به میان اقوامش بر می‌گشت یا به قتلش می‌رساندند و یا شکنجه‌اش می‌کردند و یا بر گرویدن به کفر مجبورش می‌کردند لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای حفظ او از این مخاطرات با او ازدواج نمود.

و ازدواجش با زینب دختر خزیمه این بود که همسر وی عبد الله بن جحش در جنگ احد کشته شد و او زنی بود که در جاهلیت به فقرا و مساکین بسیار انفاق و مهربانی می‌کرد و به همین جهت یکی از بانوان آبرومند و سرشناس آن دوره بود و او را مادر مساکین نامیده بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خواست با ازدواج با وی آبروی او را حفظ کند و فضیلت او را تقدیر نماید.

و انگیزه ازدواجش با ام سلمه این بود که وی نام اصلیش هند بود و قبلاً همسر عبد الله بن ابی سلمه پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و برادر شیری آن جناب بود و اولین کسی بود که به حبشه هجرت کرد، زنی زاهده و فاضله و دین دار و خردمند بود، بعد از آنکه همسرش از دنیا رفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به این جهت با او ازدواج کرد که زنی پیر و دارای ایتم بود و نمی‌توانست یتیمان خود را اداره کند.

و ازدواجش با صفیه دختر حی بن اخطب بزرگ یهودیان بنی النضیر به این علت صورت گرفت که پدرش ابن اخطب در جنگ بنی النضیر کشته شد و شوهرش در جنگ خیبر به دست مسلمانان به قتل رسیده بود و در همین جنگ در بین اسیران قرار گرفته بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم او را آزاد کرد و سپس به ازدواج خودش در آورد، تا به این وسیله هم او را از ذلت اسارت حفظ کرده باشد و هم داماد یهودیان شده باشد و یهود به این خاطر دست از توطئه علیه او بردارند.

و سبب ازدواجش با جویریة که نام اصلیش بره و دختر حارث بزرگ یهودیان بنی المصطلق بود، بدین جهت بود که در جنگ بنی المصطلق مسلمانان دویست خانه‌وار از

زنان و کودکان قبیله را اسیر گرفته بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جویریة ازدواج کرد تا با همه آنان خویشاوند شود، مسلمانان چون اوضاع را چنین دیدند گفتند: همه اینها خویشاوندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستند و سزاوار نیست اسیر شوند، ناگزیر همه را آزاد کردند و مردان بنی المصطلق نیز چون این رفتار را بدیدند تا آخرین نفر مسلمان شده و به مسلمین پیوستند و در نتیجه جمعیت بسیار زیادی به نیروی اسلام اضافه شد و این عمل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آن عکس العمل قبیله بنی المصطلق اثر خوبی در دل عرب به جای گذاشت.

و ازدواجش با میمونه که نامش بره و دختر حارث هلالیه بود، به این خاطر بود که وی بعد از مرگ شوهر دومش ابی رهم پسر عبد العزی، خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشید تا کنیز او باشد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - در برابر این اظهار محبت او را آزاد کرد و با او ازدواج نمود و این بعد از نزول آیهای بود که در این باره نازل شد.

و سبب ازدواجش با ام حبیبه (رمله) دختر ابی سفیان این بود که وقتی با همسرش عبید الله بن جحش در دومین بار به حبشه مهاجرت نمود، شوهرش در آنجا به دین نصرانیت در آمد و خود او در دین اسلام ثبات قدم به خرج داد و این عملی است که باید از ناحیه اسلام قدردانی بشود، از سوی دیگر پدرش از سر سخت ترین دشمنان اسلام بود و همواره برای جنگیدن با مسلمین لشکر جمع می کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با او ازدواج کرد تا هم از عمل نیکش قدردانی شود، و هم پدر او دست از دشمنی با او بردارد و هم خود او از خطر محفوظ بماند.

ازدواجش با حفصه دختر عمر نیز بدین جهت بود که شوهر او خنیس بن خداقه در جنگ بدر کشته شد و او بیوه زن ماند.

و تنها همسری که در دختریش با آن جناب ازدواج کرد عایشه دختر ابی بکر بود.

بنا بر این اگر در این خصوصیات و در جهاتی که از سیره آن جناب در اول و آخر عمرش در اول بحث آوردیم و در زهدی که آن جناب نسبت به دنیا و زینت دنیا داشت و حتی همسران خود را نیز بدان دعوت می کرد دقت شود، هیچ شکی باقی نمی ماند در اینکه ازدواجهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظیر ازدواجهای مردم نبوده، به اضافه اینکه رفتار آن جناب با زنان و احیای حقوق از دست رفته آنان در قرون جاهلیت و تجدید حرمت به باد رفته شان و احیای شخصیت اجتماعیشان، دلیل دیگری است بر اینکه آن جناب زن را تنها یک وسیله برای شهوترانی مردان نمی دانسته و تمام همش

این بوده که زنان را از ذلت و بردگی نجات داده و به مردان بفهماند که زن نیز انسان است حتی در آخرین نفس عمرش نیز سفارش آنان را به مردان کرده و فرمود: "الصلوة الصلوة و ما ملکت ایمانکم لا تکلفوهم ما لا یطیقون، الله الله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم ... تا آخر حدیث."

و سیره‌ای که آن جناب در رعایت عدالت بین زنان و حسن معاشرتشان و مراقبت حال آنان داشت مختص به خود آن جناب بود که ان شاء الله در مباحث آینده که در باره سیره آن جناب بحث خواهیم کرد، روایاتی و اشاره‌ای به این جهت نیز می‌آوریم، و اما اینکه چرا برای آنجناب بیش از چهار زن جایز بوده، پاسخ این است که این حکم مانند روزه وصال یعنی چند روز به یک افطار روزه گرفتن، از مختصات آن جناب است و برای احدی از امت جایز نیست، و این مساله برای همه امت روشن بود و به همین جهت دشمنانش مجال نداشتند که به خاطر آن و به جهت تعدد زوجات بر آن جناب خرده بگیرند، با اینکه همواره منتظر بودند از او عملی بر خلاف انتظار ببینند و آن را جار بزنند.

(مستند: آیه ۲ تا ۶ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۲۳۸)

فصل چهارم

ازدواج موقت

بحث حقوقی و اجتماعی درباره ازدواج موقت

ازدواج سنتی است طبیعی که از آغاز پیدایش بشر تاکنون در مجتمعات بشری دایر بوده، و هیچ مزاحمی به غیر از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آری، تنها مزاحم ازدواج، زنا است که نمی‌گذارد خانواده‌ای تشکیل شود و طرفین بار سنگین ازدواج را تحمل کنند و به همین بهانه شهوات را به سوی خود می‌خواند، و خانواده‌ها را می‌سوزاند و نسلها را قطع می‌کند.

همه مجتمعات دینی و یا طبیعی ساده و سالم عمل زنا را شنیع و زشت می‌دانند و آن را فاحشه و منکر می‌خوانند و به هر وسیله‌ای که شده علیه آن مبارزه می‌کنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به کلی از آن جلوگیری نمی‌کنند و لیکن در عین حال آن را کار نیکی نمی‌شمارند، چون می‌دانند که این کار عمیقا با تشکیل خانواده ضدیت دارد و از زیادی نفوس و بقای نسل جلوگیری می‌کند و لذا به هر وسیله‌ای که شده آن را کمتر می‌کنند و سنت ازدواج را ترویج می‌نمایند و برای کسانی که فرزند بیشتری بیاورند جایزه مقرر می‌دارند و درجات آنان را بالا می‌برند و همچنین مشوقات دیگر به کار می‌بندند.

چیزی که هست علی‌رغم همه آن سختگیری‌ها علیه زنا و این تشویقها در امر ازدواج، باز می‌بینیم که در تمامی بلاد و ممالک چه کوچک و چه بزرگ این عمل خانمان‌سوز و ویرانگر، یا علنی و یا به طور پنهانی انجام می‌شود، که البته علنی و یا سری بودن آن بستگی به اختلاف سنتهای جاری در آن اجتماع دارد.

و این خود روشن‌ترین دلیل است بر اینکه سنت ازدواج دائم برای نوع بشر

کافی برای رفع این احتیاج حیوانی نیست و انسانیت و بشریت با داشتن سنت ازدواج باز در پی متمم نقص آن است.

پس آنهایی که در جوامع بشری زمام قانون را به دست دارند باید در مقام توسعه و تسهیل امر ازدواج بر آیند.

و به همین جهت است که شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطی قرار داده تا محذوره‌های زنا را از قبیل آمیخته شدن نطفه‌ها، واژگون شدن رشته خانوادگی، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر آن فرزند نداشته باشد، و آن شرایط این است که یک زن مختص به یک مرد باشد و زن بعد از جدایی از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شرط کرده در آن ذی حق باشد پس با جعل این مقررات محذوره‌های زنا را بر طرف کرده و با القای سایر قوانین ازدواج دائم، از قبیل حق نفقه و ... مشقت ازدواج دائم را بر داشته است.

و به خدا سوگند این حکم (تشریح متعه) از افتخارات اسلام در شریعت سهل و آسان آن به شمار می‌رود، مانند طلاق و تعدد زوجات، و بسیاری از قوانین دیگرش، و لیکن به فرموده قرآن کریم: «ما تغنی الآيات و النذر عن قوم لایؤمنون»، حرف منطقی و مستدل کجا و مردم کر و ناشنوا کجا؟ آنها هنوز حرف خود را می‌زنند که من زنا را از متعه بیشتر دوست می‌دارم!!»

(مستند: ذیل آیه ۵ تا ۷ سوره مؤمنون میزان ج ۱۵ ص ۱۸)

فلسفه تشریح ازدواج با کنیزان و ازدواج موقت

- « يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يَخَفِّفَ عَنْكُمْ وَ خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا!
- خدا می‌خواهد با تجویز (ازدواج دائم و موقت و ازدواج با کنیزان) بار شما را سبک کند، چون انسان ضعیف خلق شده است!»

ضعیف بودن انسان از این بابت است که خدای سبحان در او قوای شهویه را ترکیب کرده، قوایی که دائماً بر سر متعلقات خود با انسان ستیزه می‌کند، و وادارش می‌سازد به اینکه آن متعلقات را مرتکب شود، خدای عز و جل بر او منت نهاد، و شهواتی را بر او حلال کرد، تا به این وسیله سولت شهوتش را بشکند، نکاح را به مقداری که غائله عسر و حرج او را بر طرف سازد تجویز کرده فرمود: « و احل لکم ماوراء ذلکم،» و این ماوراء عبارت است از همان دو طریق ازدواج، و خریدن کنیز، و نیز به این وسیله آنان را به سوی سنن اقوامی که قبل از ایشان بودند هدایت فرمود، و تخفیف بیشتری به آنها داد و آن این

است که نکاح موقت - متعه - را هم برایشان تجویز و تشریح کرد چون با تجویز متعه دیگر دشواری‌های نکاح دائم و مشقت لوازم آن یعنی صداق و نفقه و غیره را ندارند.
(مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴)

ضرورت ازدواج موقت در شرایط کنونی

آیا آن ضرورت که باعث مشروعیت متعه شد امروز در جو اسلام حاضر شدیدتر و عظیم‌تر است، یا در عهد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ابی بکر و نیمه اول از عهد عمر؟ با اینکه فقر و فلاکت سایه شوم خود را بر همه بلاد مسلمین گسترده و حکومت‌های استعمارگر و مرتجعین از حکومت‌های اسلامی، که ایادی استعمارگران و فراعنه سرزمین‌های مسلمان نشین هستند خون مسلمانان را مکیده از منابع مالی آنان هیچ رطب و یا بسی را به جای نگذاشته‌اند؟

و از سوی دیگر - همانها که منابع مالی مسلمانان را به یغما می‌بردند برای خواب کردن مسلمین شهوات را در همه مظاهر آن از رادیو و تلویزیون و روزنامه و سینما و غیره ترویج می‌کنند؟ - و در بهترین شکلی که تصور شود آن را زینت می‌دهند؟ و با رساترین دعوتها مسلمانان را به ارتکاب آن دعوت می‌کنند؟ و این بلای خانمان سوز روز به روز شدیدتر و در بلاد و نفوس گسترده‌تر می‌شود تا به جائی که سواد اعظم بشری و نفوس به درد خور اجتماع، یعنی دانشجویان و ارتشیان و کارگران کارخانجات که معمولاً جوانهای جامعه‌اند را طعمه خود ساخته است؟

و جای شک برای احدی نمانده که آن ضرورتی که جوانان را اینطور به سوی منجلاب فحشا و زنا و لواط و هر داعی شهواتی دیگر می‌کشاند، عمده‌اش عجز از تهیه هزینه زندگی و اشتغال به کارهای موقت است، که نمی‌گذارد در محل کار منزل تهیه کند، تا بتواند نکاح دائم کند، یا مشغول تحصیل علم در غربت است، و یا کارمندی است که به طور موقت در یک محلی زندگی می‌کند، حال چه شده که این ضرورتها در صدر اسلام - با اینکه کمتر و در مقایسه با امروز قابل‌تحمل‌تر بوده - باعث حلیت نکاح متعه شد، ولی امروز که بلا خانمانسوزتر، و فتنه عظیم‌تر است مجوز نباشد.

و سخن کوتاه اینکه نکاح بودن متعه و زوجه بودن زن متعه شده در عرف قرآن و لسان مسلمین صدر اول (از صحابه و تابعین)، جای هیچ تردید نیست.

(مستند: آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴)

بحثی در روایات مربوط به ازدواج موقت

در تفسیر طبری از مجاهد روایت کرده که در تفسیر «آیه فما استمتعتم به منهن» گفته: مقصود نکاح متعه است.

و در همان کتاب از سدی نقل کرده که در تفسیر آیه نامبرده گفته این آیه راجع به متعه است و آن این است که مردی زنی را به شرط مدتی معین نکاح کند همین که آن مدت سر آمد دیگر حقی به آن زن ندارد و آن زن نیز به وی نامحرم است و بر آن زن لازم است رحم خود را استبرا کند - یعنی عده نگه دارد، تا معلوم شود از آن مرد حامله نیست - نه آن مرد از زن ارث می‌برد و نه زن از مرد.

و در دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم این حدیث را در الدر المنثور نیز روایت کرده - از عبد الرزاق، و ابن ابی شیبیه، از ابن مسعود روایت کرده‌اند که گفت: ما با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در جنگ بودیم و زنان ما با ما نبودند عرضه داشتیم آیا می‌توانیم خود را خصی - اخته کنیم؟ در پاسخ ما را از این عمل نهی فرمود و به ما اجازه داد با زنان ازدواج موقت کنیم، در ازاء یک تکه لباس، عبد الله بن مسعود سپس این آیه را قرائت کرد: «یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم - ای کسانی که ایمان آورده‌اید طیباتی را که خدا برایتان حلال کرده، بر خود حرام نکنید.»

و در درمنثور آمده که ابن منذر از طریق عمار غلام آزاد شده شریذ روایت آورده که گفت: من از ابن عباس از متعه پرسیدم که آیا این عمل زنا است و یا نکاح؟ گفت: نه سفاح است و نه نکاح، گفتم: پس چیست؟ گفت: همان متعه است، هم چنانکه خدای تعالی نامش را متعه نهاده، گفتم آیا زن متعه، عده دارد؟ جواب داده عده او حیض او است، گفتم آیا با شوهرش از یکدیگر ارث می‌برند؟ گفت: نه.

و در همان کتاب است که عبد الرزاق، و ابن منذر، از طریق عطا از ابن عباس روایت کرده که گفت خدا به عمر رحم کند، متعه جز رحمتی از خدای تعالی نبود که به امت محمد کرد، و اگر نهی عمر از متعه نمی‌بود جز شقی‌ترین افراد کسی احتیاج به زنا پیدا نمی‌کرد، آنگاه گفت این متعه همان است که در سوره نساء در باره‌اش فرموده: «فما استمتعتم به منهن» یعنی تا مدت کذا و کذا و به مبلغ کذا و کذا، و بین چنین زن و شوهری وراثت نیست، و اگر دلشان خواست به رضایت یکدیگر مدت را تمدید کنند می‌توانند، و اگر از هم جدا شدند، آن نیز کافی است و بین آن دو نکاحی نیست، عطا در آخر خبر داد که از ابن عباس شنیده که امروز هم متعه را حلال می‌داند با اینکه عمر از

آن نهی کرده است.

و از کتاب مستبین تالیف طبری از عمر حکایت شده که گفت: سه چیز در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و من محرم - حرام کننده - آنهایم، و بر آنها عقوبت می کنم ۱ - متعه حج ۲ - متعه زنان ۳ - گفتن حی علی خیر العمل در اذان.

همه روایات اتفاق دارند در اینکه متعه سنتی بوده که در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و به تجویز آن جناب تا حدودی عملی می شده، حال یا اسلام آن را تاسیس کرده، و یا حداقل از سابق معمول بوده، و اسلام امضایش کرده، و در بین صحابه آن جناب کسانی به این سنت عمل می کرده اند، که در حقشان احتمال زنا داده نمی شود، مانند جابر بن عبد الله، و عبد الله بن مسعود، و زبیر بن عوام، و اسماء دختر ابی بکر که از طریق متعه، عبد الله بن زبیر را زاییده است.

توضیح این که در مساله متعه یک بحث از نظر کلامی می شود، در اینکه آیا عمر بن خطاب و یا هر کس دیگری که سرپرستی امت اسلام را به عهده بگیرد حق دارد حلال خدا را حرام کند یا خیر، و این بحث در بین دو طایفه شیعه و سنی جریان دارد - که شیعه معتقد است او چنین حقی نداشته، و سنی ها خلاف این را معتقدند.

(روایات مربوطه در ذیل آیه ۲۳ و ۲۸ سوره نساء

در المیزان ج: ۴ ص: ۴۱۴ به تفصیل آمده است.)

***** بخش سوم *****

تغذیه اسلامی

فصل اول

مقدمه ای بر تدبیر غذای انسان

مراحل تدبیر و خلق غذای انسان

« فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، »

« پس انسان باید به غذای خود بنگرد، »

« أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، »

این ما بودیم که آب را به کیفیتی که انسانها خبر ندارند از آسمان فرستادیم، »

« ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، »

« و سپس زمین را باز به کیفیتی ناگفتنی و به وسیله دانه‌ها شکافتیم، و در آن دانه‌ها

رویاندم، »

« وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا، وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا، »

« و انگور و سبزیجاتی، و زیتون و نخلی، »

« وَ حَدَائِقَ غُلْبًا، وَ فَكْهَةً وَ أَبًّا، »

« و باغهای پر درخت سر به هم کرده‌ای، و میوه و چراگاه، »

« مَتَعًا لَكُمْ وَ لَأَنْعَمِكُمْ! »

(۲۴ تا ۳۲/عبس)

« تا وسیله زندگی شما و حیوانات شما باشد! »

این آیات تفصیلی برای تدبیر خدای تعالی است، که چگونه طعام انسان را می‌آفریند، بله البته این مرحله ابتدایی از آن تدبیر تفصیلی است، و گرنه بیان مستوفا و کامل آن خصوصیات که در نظام آفرینش طعام برقرار است، و نظام وسیعی که در همه این امور و روابط کونی که بین هر یک از آن امور و بین انسان برقرار است، چیزی نیست که بتوان در چند آیه بیان کرد، و عادات از وسع و طاقت بیان بشری بیرون است.

« أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا، » کلمه «**صب**» به معنای ریختن آب از بلندی است، و منظور در

اینجا فرو فرستادن بارانها بر زمین برای رویاندن گیاهان است، و بعید نیست که شامل جاری ساختن چشمه‌ها و نهرها نیز بشود، چون آبهای زیر زمینی هم از ذخائری است که بوسیله باران پدید می‌آید.

« ثُمَّ شَقَّقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا، » ظاهر آیه این است که منظور از شق شکافتن زمین بوسیله جوانه گیاهانی است که از زمین سر در می‌آورند.

« فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا، » مراد از **حب** جنس حبوباتی است که به مصرف غذای انسان می‌رسد، مانند گندم و جو و نخود و عدس و امثال اینها، و همچنین منظور از کلمه **عنب** در جمله بعدی جنس آن است، و همچنین **قضب** و غیر اینها.

« وَ عِنْبًا وَ قَضْبًا، » **عنب** به معنای انگور است، ولی به درخت آن نیز **عنب** گفته می‌شود، و شاید در اینجا منظور همین درخت انگور باشد، نظیر زیتون که هم به میوه درخت گفته می‌شود، و هم به درخت آن و کلمه **قضب** به معنای سبزیجات تر و تازه است، که انسان آن را می‌خورد. بعضی گفته‌اند: منظور همه گیاهانی است که از زمین قطع می‌شود، حتی علف حیوانات را هم شامل می‌شود.

« وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا، وَ حَدَائِقَ غُلْبًا، » کلمه **حدائق** جمع حدیقه، به معنای بوستانی تفسیر شده که اطرافش دیوار کشیده باشند، و شجرهٔ غلباء یعنی درختی بزرگ و کلفت، پس **حدائق** غلب به معنای بوستانی است که درختانش عظیم و کلفت باشد.

« وَ فَكِهَةً وَ أَبًا، » کلمه **فاکِهه** به معنای مطلق میوه‌ها است و بعضی گفته‌اند: همه میوه‌ها را شامل می‌شود، الا انگور و انار را، و بعضی دیگر گفته‌اند: اگر در بین مصادیق **فاکِهه**، خصوص زیتون و نخل را آورد، برای این بود که نسبت به آن دو اعتنای بیشتری داشته، و کلمه **أب**- با تشدید باء- به معنای گیاه و چراگاه است.

« مَتَاعًا لَكُمْ وَ لِأَنْعَمِكُمْ، » می‌فرماید: ما آنچه از خوردنیها که رویندیم برای این بود که شما را و چهار پایان را که شما به خود اختصاص داده‌اید، بهره‌مند و سیر کنیم.

انسانی که در این آیسه مامور شده به طعام خود نظر کند، عموماً انسانها است، می‌فرماید: اگر انسان تنها و تنها به طعامی که می‌خورد نگاه کند، که یکی از مظاهر تدبیر خدا، و مشتی از دریای رحمت او است، آن وقت به تدبیر وسیع پروردگارش و لطافت صنع او پی می‌برد، آنچنانکه عقلش مبهوت شود، و هوشش از سر بدر رود، در حالی که نعمت‌های خدا تنها طعام نیست، و در این میان نعمت‌های دیگری است که از حیطة شمار بیرون است! (۱)

(۱) - المیزان ج: ۲۰ ص: ۳۴۱

باران و باد منابع تهیه غذای انسانها

« إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ،
وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ،
وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْبَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا،
وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ،
وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ،
وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ! »

« به درستی در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز و کشتی‌ها که در دریا به سود مردم در جریانند و در آنچه که خدا از آسمان نازل می‌کند یعنی آن آبی که با آن زمین را بعد از مردگیش زنده می‌سازد و از هر نوع جنبنده در آن منتشر می‌کند و گرداندن بادها و ابرهایی که میان آسمان و زمین مسخرند آیات و دلایلی است برای مردمی که تعقل کنند. » (۱۶۴/بقره)

حقیقت آب باران عبارتست از عناصر مختلفی که در آب دریا و غیره هست و در اثر تابش خورشید بخارگشته، و بخاطر حرارتی که بخود گرفته به آسمان می‌رود، تا جایی که به لایه‌ای از هوای سرد برسد، در آنجا مبدل به آب گشته، ذرات آب به یکدیگر متصل و بصورت قطره در می‌آید، اگر قبل از متصل شدن یعنی همان موقعی که بصورت پودر بود یخ نزند و بعد بهم متصل شود، بصورت برف سرازیر می‌گردد و اگر بعد از اتصال پودر و قطره شدن یخ بزند، بصورت تگرگ پائین می‌آید و پائین آمدن باران و برف و تگرگ بخاطر اینست که وزنش از وزن هوا سنگین‌تر است.

بعد از فرود آمدن، زمین از آن مشروب می‌شود و سبز و خرم می‌گردد و اگر سرمای هوا نگذارد گیاهی بروید، آبها در آن قسمت از زمین انبار می‌شود و بصورت چشمه‌سارها در آمده و زمین‌های پائین خود را مشروب می‌سازد، پس آب نعمتی است که زندگی هر جنبنده‌ای بوجود آن بستگی دارد.

پس آبی که از آسمان می‌آید، خود یکی از حوادث وجودی و جاری بر طبق نظام متقن عالم است، نظامی که متقن‌تر از آن تصور ندارد و یک تناقض و یک مورد استثناء در آن نیست و این آب، منشا پیدایش نباتات و تکون هر نوع حیوان است.

« وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ ... » تصريف بادها به معنای آن است که بادها را بوسیله عواملی طبیعی و مختلف از اینطرف به آنطرف بگرداند، مهم‌ترین آن عوامل این است که اشعه نور که از چشمه نور یعنی آفتاب بیرون می‌شود و در هنگام عبور از هوا بخاطر سرعت بسیار تولید حرارت می‌کند در نتیجه هوا بخاطر حرارت، حجمش زیادتر و وزنش کمتر می‌شود و نمی‌تواند هوای سردی را که بالای آن است و یا مجاور آن قرار دارد، بدوش بکشد، لا جرم هوای سرد داخل در هوای گرم شده بشدت آنرا کنار می‌زند و هوای گرم قهرا بر خلاف جریان هوای سرد بحرکت در می‌آید و این جریان همان است که ما نامش را باد می‌گذاریم.

نتایجی که این جریان دو جور هوا بر خلاف مسیر یکدیگر دارد، بسیار است، یکی از آنها تلقیح گیاهان است و یکی دیگر دفع کثافت هوا و عفونتهائی است که از خود زمین بیرون می‌آید، و یا سکنه روی زمین آنرا تولید می‌کنند و داخل هوا می‌شود و سوم انتقال ابرهای آبستن است از اینجا به آنجا و غیر آن از فوائد دیگر، پس پدید آمدن باد و وزش آن هم مانند آب چیزی است که حیات گیاهان و حیوانات و انسان بستگی بدان دارد. (۱)

فرمان الهی درباره غذا در اول خلقت انسان

« يَبْنِي ءَادَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ،
وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ! »

ای فرزندان آدم! زینت و آراستگی خویش را نزد هر مسجدی اتخاذ کنید،
و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید زیرا او اسراف‌کنندگان را دوست ندارد!

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ،
قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَمَةِ ...! »

« بگو: چه کسی زینت خدا را که برای بندگان خود بیرون آورده و روزی‌های پاکیزه را، حرام کرده؟ بگو: این نعمت‌ها در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند (هر چند دیگران نیز استفاده می‌کنند،) ولی روز قیامت مخصوص ایشان است ...! » (۳۱ تا ۳۳/اعراف)

در آغاز این آیات دو امر اباحی و یک نهی تحریمی آمده است. این امر و نهی و علتی که برای آن ذکر شده یعنی « إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ، » همه از متفرعات داستان بهشت آدم است، و خطاب این جمله مانند خطاب‌های آن داستان، عمومی است و اختصاص به یک دین و یک صنف ندارد.

« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ...، » در این آیه به نوعی التفات، حکمی مخصوص به این امت از حکم عام سابق استخراج شده است. « طیب » به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می‌کند.

و یا عبارت است از مطلق چیزهایی که آدمی در زندگی و بقای خود از آنها استمداد می‌جوید، مانند مسکن، همسر و... برای تشخیص اینکه کدام یک از افراد این انواع طیب و مطابق با میل و شهوت او و سازگار با وضع ساختمانی بدن او است، خداوند او را مجهز به حواسی کرده که با آن می‌تواند سازگار آن را از ناسازگارش تمیز دهد.

این مساله که زندگی صحیح و سعید آدمی مبتنی بر رزق طیب است احتیاج به گفتن ندارد، و ناگفته پیدا است که انسان وقتی در زندگی خود به سعادت مطلوبش نائل می‌شود که وسیله ارتزاقش چیزهایی باشد که با طبیعت قوا و جهازاتش سازگار بوده، و با بقای ترکیب خاصی که آن جهازات دارد مساعد باشد، چون انسان به هیچ جهازی مجهز نشده مگر اینکه زندگی موقوف و منوط بر آن است.

بنا بر این، اگر در موردی، حاجت خود را با چیزی که با طبعش سازگار نیست برآورده سازد نقصی به خود وارد آورده، و مجبور است آن نقص را به وسیله سایر قوای خود متمیم و جبران نماید.

مثلا گرسنه‌ای که احتیاج به غذا را به صورتی غیر صحیح بر طرف می‌سازد و بیش از

اندازه لازم غذا می خورد نقصی به جهاز هاضمه خود وارد می آورد، و مجبور می شود به وسیله دوا و اتخاذ رژیم، جهاز هاضمه و غدد ترشحاتی آن را اصلاح نماید، و وقتی این عمل را چند بار تکرار کرد دواهای مزبور از اثر و خاصیت می افتد، و انسان برای همیشه علیل شده از انجام کارهای حیاتی اش که اهم آن فکر سالم و آزاد است باز می ماند، و همچنین سایر حوائج زندگی .

علاوه بر اینکه تعدی از این سنت انسان را به چیز دیگری تبدیل می کند، و به صورت موجودی در می آورد که نه عالم برای مثل او آفریده شده، و نه امثال او برای عالم خلق شده اند . انسانی که یکسره خود را به دست شهوات بسپارد و بکوشد که تا آخرین مرحله امکان و قدرت از لذائذ حیوانی و شکم و شهوت و امثال آن تمتع ببرد انسانی است که می خواهد در ظرفی زندگی کند که عالم هستی برایش معین نکرده و به راهی رود که فطرت برایش تعیین ننموده است .

خدای سبحان در این آیه شریفه زینت هایی را سراغ می دهد که برای بندگانش ایجاد نموده، و آنان را فطرتا به وجود آن زینت ها و به استعمال و استفاده از آنها ملهم کرده، و معلوم است که فطرت الهام نمی کند مگر به چیزهایی که وجود و بقای انسان منوط و محتاج به آن است .

در وضوح این امر همین بس که هیچ دلیلی بر مباح بودن چیزی بهتر از احتیاج به آن نیست، زیرا احتیاج به حسب وجود و طبیعت خاص انسانی خود دلیل است بر اینکه خدای تعالی انسان را طوری آفریده که به آن چیز محتاج باشد. و به عبارت دیگر با تعبیه قوا و ادوات انسان رابطه ای بین او و بین آن چیزها برقرار کرده که خواه ناخواه، در صدد تحصیل آنها بر می آید .

ذکر **طیبات از رزق** و عطف آن بر **زینت** این معنا را می رساند که اولاً رزق طیب دارای اقسامی است. ثانیاً زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت. ثالثاً این اباحه وقتی است که استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می کند که مایه انعدام آن است .

در تفسیر عیاشی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: امام صادق علیه السلام به من فرمود: خیال می کنی که اگر خداوند به کسی نعمتی می دهد از کرامت آن کس است؟ و اگر دریغ می دارد از خواری او است؟ نه، چنین نیست، مال خدا است که به ودیعه بدست هر کس بخواهد می سپارد، و خوردن، آشامیدن، پوشیدن، نکاح و سواری و سایر انواع تصرفات در آن را مباح کرده به شرطی که رعایت اعتدال و اقتصاد را بنمایند و ما زاد آن را به فقرا مؤمن رسانیده یا با آن امور خود را اصلاح کنند، و گر نه همه آن تصرفات حرام خواهد بود، آنگاه جمله « **وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ** » را تلاوت نمود....

و در کافی به سند خود از اسحاق بن عبد العزیز از بعضی از اصحاب خود نقل کرده که ... حضرت امام صادق علیه السلام فرمود ... در هر چیزی که بدن را اصلاح کند اسراف نیست

... اسراف عبارت است از کاری که مال را ضایع کند، و به بدن ضرر برساند... و فرمود: اقتار این است که انسان با قدرت بر تحصیل غذای گوارا به نان و نمک اکتفا کند... و فرمود: اقتصاد این است که انسان همه رقم غذا از قبیل نان، گوشت، شیر، سرکه و روغن بخورد و لیکن در هر وعده یک رقم! (۱)

(۱) - المیزان ج: ۸ ص: ۹۹

لذت غذا و لذت نکاح و حقیقت و فلسفه آن

« زِيْنٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِيْنَ وَالْقَطِيْرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَمِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ، وَ اللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمُنَآبِ! »

« علاقه به شهوات یعنی زنان و فرزندان و گنجینه‌های پر از طلا و نقره و اسبان نشان‌دار و چارپایان و مزرعه‌ها، علاقه‌ای است که به وسوسه شیطان بیش از آن مقدار که لازم است در دل مردم سر می‌کشد با اینکه همه اینها وسیله زندگی موقت دنیا است، و سرانجام نیک نزد خدا است! »

(۱۴/ آل عمران)

عالم خلقت برای اینکه موجودات را به راهی که می‌خواهد بیندازد و آنها را مسخر خود کند، و مخصوصا در تسخیر جانداران یعنی حیوان و انسان، لذائذی در افعال آنها و قوای فعاله آنها قرار داده، تا به خاطر رسیدن به آن لذائذ او را به سوی عمل روانه کند، و او خودش نمی‌داند چرا این قدر برای خوردن و عمل زناشویی می‌دود، خیال می‌کند هدف لذت بردن او است، در حالی که با این لذت و این گول زنگ، او را کوک کرده‌اند، تا خلقت به هدف خود که بقای شخص و نوع انسان است برسد.

و مسلما اگر خلقت انسان و غذا و شهوت جنسی این رابطه یعنی لذت‌گیری را در آدمی ننهاده بود هیچ انسانی به دنبال آن نمی‌رفت، نه برای تحصیل غذا این همه تلاش می‌کرد، و نه برای عمل جنسی آن همه مشقات را می‌پذیرفت، و هر چه مثلا به او می‌گفتند اگر غذا نخوری باقی نمی‌مانی، و اگر جماع نکنی جنس بشر باقی نمی‌ماند، زیر بار نمی‌رفت، و در نتیجه غرض خلقت باطل می‌شد، و لیکن خدای تعالی لذت غذا، و لذت جماع را در او به ودیعت نهاد، تا آرامش خود را در به دست آوردن آن دو بداند، و تا غذا و شهوت جنسی را به دست نیآورد آرام نگیرد، و برای به دست آوردنش هر مشقت و مصیبت و بلائی را به جان بخرد، و نه تنها به جان بخرد، بلکه در جمع‌آوری مال و سایر شهوات به دیگران فخر هم بفروشد و خلاصه او به مشتکی گول زنگ دلخوش باشد، و نظام خلقت به هدف خود برسد .

پس معلوم شد که منظور خدای تعالی از این تدبیر غیر از این نبوده، که فرد و نسل بشر باقی بماند، فرد، با غذا خوردنش، و نسل، با جماع کردنش.

این غرض خلقت، و اما برای خود انسان باقی نمی‌ماند مگر خیال.

خوب، وقتی معلوم شد که این لذائذ دنیوی مقصود اصلی در خلقت نیست، بلکه برای

غرضی محدود و زماندار است، با این اشکال مواجه می‌شود که در قیامت وجود این لذائذ چه معنا دارد، با اینکه بقای آن زندگی نه بستگی به خوردن دارد، و نه به جماع.

باز تکرار می‌کنیم که لذت خوردن و نوشیدن و همه لذائذ مربوط به تغذی برای حفظ بدن از آفت تحلیل رفتن و از فساد ترکیب آن یعنی مردن است، و لذت جماع و همه لذائذ مربوط به آن که اموری بسیار است برای تولید مثل و حفظ نوع از فنا و اضمحلال می‌باشد.

پس اگر برای انسان وجودی فرض کنیم که عدم و فنا در دنبالش نیست، و حیاتی فرض کنیم که از هر شر و مکروهی ایمن است، دیگر چه فایده‌ای می‌توان در وجود قوای بدنی یک انسان آخرتی تصور کرد؟ و چه ثمره‌ای در داشتن جهاز هاضمه، تنفس، تناسل، مثانه، طحال، و کبد و امثال آن می‌تواند باشد؟ با اینکه گفتیم همه این جهازها برای بقا تا زمانی محدود است، نه برای بقای جاودانی و ابدی.

و اما جواب از این اشکال این است که خدای سبحان آنچه از لذائذ دنیا و نعمت‌های مربوط به آن لذائذ را خلق کرده که انسانها را مجذوب خود کند، و در نتیجه به سوی زندگی در دنیا و متعلقات آن کشیده شوند، همچنان که در کلام مجیدش فرمود:

« إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا، » (۷/ کهف) و نیز فرموده:

« الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، » (۴۶/ کهف) و نیز فرموده:

« تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، » (۹۴/ نساء)

و نیز در آیه‌ای که می‌بینید و جامع‌ترین آیه نسبت به فرض ما است فرموده:

« وَ لَا تَمَنَّ عَيْنُكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ، »

وَ رِزْقٌ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ أَبْقَى! » (۱۳۱/ طه) و نیز فرموده:

« وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ زِينَتُهَا، »

وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ؟ » (۶۰/ قصص)

و آیاتی دیگر از این قبیل که همه این نکته را بیان می‌کنند که نعمت‌های موجود در دنیا و لذائذ مربوط به هر یک از آنها اموری است مقصود للغير، نه مقصود بالذات، وسیله‌هایی است برای زندگی محدود دنیا، که از چند روزه دنیا تجاوز نمی‌کند، و اگر مساله زندگی مطرح نبود این نعمت‌ها نه خلق می‌شد و نه ارزشی داشت، حقیقت امر همین است.

و لیکن این را هم باید دانست که آنچه از هستی انسان باقی می‌ماند همین وجودی است که چند صباحی در دنیا زندگی کرده، با دگرگونی‌ها و تحولاتش مسیری را از نقص به کمال طی نموده، و این قسمت از وجود انسان همان روحی است که از بدن منشا گرفته و بر بدن حکم می‌راند.

بدنی که عبارت است از مجموع اجزائی که از عناصر روی زمین درست شده، و نیز قوای فعاله‌ای که در بدن است، به طوری که اگر فرض کنیم غذا و شهوت (و یا علاقه جذب عناصر زمین به سوی بدن) نمی‌بود، وجود انسان هم دوام نمی‌یافت.

پس فرض نبود غذا و سایر شهوات، فرض نبود انسان است، نه فرض استمرار نیافتن

وجودش، (دقت بفرمائید!)

پس انسان در حقیقت همان موجودی است که با زاد و ولد منشعب می‌شود، می‌خورد و می‌نوشد، و ازدواج می‌کند و در همه چیز تصرف نموده، می‌گیرد، می‌دهد، حس می‌کند، خیال می‌کند، تعقل می‌نماید، خرسند و مسرور و شادمان می‌شود، و هر ملائمی را به خود جلب می‌کند، خودی که عبارت است از مجموع اینها که گفتیم، مجموعی که بعضی از آنها مقدمه بعضی دیگر است، و انسان بین مقدمه و ذی المقدمه حرکتی دوری دارد، چیزی که بر حسب طبیعت مقدمه کمال او بود، با دخالت شعور و اختیارش کمال حقیقتش می‌شود .

و وقتی خدا او را از دار فانی دنیا به دار بقا منتقل کرد، و خلود و جاودانگی برایش نوشت، حال یا خلود در عذاب و یا در نعمت و ثواب، این انتقال و خلود، ابطال وجود او نمی‌تواند باشد بلکه اثبات وجود دنیائی او است، هر چه بود حالا هم همان است، با این تفاوت که در دنیا در معرض دگرگونی و زوال بود، ولی در آخرت دگرگونی ندارد، هر چه هست همیشه همان خواهد بود، قهرا یا همیشه به نعمت‌هایی از سنخ نعمت‌های دنیا (منهای زوال و تغییر،) متنعم، و یا به نعمت‌ها و مصائبی از سنخ عذاب‌های دنیا (ولی منهای زوال و تغییر،) معذب خواهد بود، و چون نعمت‌های دنیا عبارت بود از شهوت جنسی، لذت طعام، شراب، لباس، مسکن، همنشین، مسرت و شادی و امثال اینها، در آخرت هم قهرا همین‌ها خواهد بود .

پس انسان آخرت هم همان انسان دنیا است، مایحتاج آخرتش هم همان مایحتاج دنیا است، آنچه در دنیا وسیله استکمالش بوده همان در آخرت هم وسیله استکمال او است، مطالب و مقاصدش هم همان مطالب و مقاصد است، تنها فرقی که بین دنیا و آخرت است مساله بقا و زوال است .

این آن چیزی است که از کلام خدای سبحان ظاهر می‌شود!

و کوتاه سخن اینکه زندگی دنیا عبارت است از وجود دنیوی انسان، به ضمیمه آنچه از خوبیها و بدیها که کسب کرده، و آنچه که به نظر خودش خبیث و خسران است .

در نتیجه در آخرت یا لذائذی که کسب کرده به او می‌دهند، و یا از آن محرومش می‌کنند، و یا به نعمت‌های بهشت برخوردارش می‌سازند، و یا به عذاب آتش گرفتارش می‌کنند .

و به عبارتی روشن‌تر، آدمی در بقایش به حسب طبیعت، سعادت و شقاوتی دارد، هم بقای شخصیتش و هم بقای نوعش، و این سعادت و شقاوت منوط به فعل طبیعی او، یعنی اکل و شرب و نکاح او است، و همین فعل طبیعی به وسیله لذائذی که در آن قرار داده‌اند آرایش و مشاطه‌گری شده، لذائذی که جنبه مقدمیت دارد. این به حسب طبیعت آدمی و خارج از اختیار او است، و اما وقتی می‌خواهد با فعل اختیاری خود طلب کمال کند، و شعور و اراده خود را به کار بیندازد، موجودی می‌شود که دیگر کمالش منحصر در لذائذ طبیعی نیست، بلکه همان چیزی است که با شعور و اراده خود انتخاب کرده است .

پس آنچه خارج از شعور و مشیت او است، از قبیل: خوشگلی، خوش لباسی، بلندی،

خوش صورتی، خوش خطی، سفیدی، لذت بخشی غذا، خانه، همسرش و امثال اینها، کمال او شمرده نمی شود، هر چند که نوعی کمال طبیعی هست، و همچنین عکس آن نقص خود او شمرده نمی شود، هر چند که نقص طبیعی هست، همچنان که خود را می بینیم که از تصور لذت لذت می بریم، هر چند که در خارج وجود نداشته باشد.

همین لذت مقدمی است که کمال حقیقی انسان می شود، هر چند که از نظر طبیعت کمال مقدمی است، حال اگر خدای سبحان این انسان را بقایای جاودانه بدهد، سعادتش همان لذت است که در دنیا می خواست، و شقاوتش همان چیزهائی است که در دنیا نمی خواست، حال چه لذت به حسب طبیعت لذت مقدمی باشد، و چه لذت حقیقی و اصلی باشد.

و چون این بدیهی است که خیر هر شخص عبارت است از چیزهائی که علم بدان دارد، و آن را می خواهد، و شر او عبارت است از چیزی که آن را می شناسد ولی نمی خواهد. پس به دست آمد که سعادت انسان در آخرت به همین است که به آنچه از لذت در دنیا می خواست برسد، چه خوردنیش، و چه نوشیدنش، و چه لذت جنسیش، و چه لذت در دنیا به تصورش نمی رسید، و در عقلش نمی گنجید، و در آخرت عقلش به آن دست می یابد، و رسیدن به این لذت همان بهشت است، و شقاوتش به نرسیدن به آنها است، که همان آتش است! (۱)

(۱) - المیزان ج: ۳ ص: ۱۶۹

حقیقت محبت به غذا

« وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ،
وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...! »

« و بعضی از مردم کسانی هستند که بجای خدا شریکها می گیرند،
و آنها را مانند خدا دوست می دارند،

و کسانی که بخدا ایمان آورده اند نسبت به او محبت شدید دارند...! »

(بقره/۱۶۵)

(در ذیل آیه فوق در المیزان بحثی هم درباره محبت انسان به غذا،
و عامل اصلی دوست داشتن غذا بشرح زیر به عمل آمده است:)

یکی از حقایقی که ما در وجدان خود می یابیم و کسی نمی تواند منکر آن شود، حقیقتی است که نام آنرا « دوست داشتن » می گذاریم، مانند: دوست داشتن غذا، زنان، مال، جاه و علم، که دوستی اینها پنج مصداق از مصادیق حب هستند که هیچ شکی در وجود آن در دل خود نداریم.

اگر در حب مخصوص به غذا و میوه، دقت کنیم خواهیم دید، غذا یا میوه ای را که ما دوست می داریم، بدان جهت است که با طرز کار دستگاه گوارشی ما ارتباط دارد، و اگر فعالیت این دستگاه نبود و بدن در استکمال خود حاجتی به طعام نداشت، قطعاً ما نیز طعام را دوست نمی داشتیم، و طعام محبوب ما نمی شد.

پس حب به غذا در حقیقت حب ما به غذا نیست، بلکه حب دستگاه گوارش به فعالیت خودش است، این دستگاه می خواهد انجام وظیفه کند و سوخت و ساز بدن را به بدن برساند، همین خواستن عبارت از حب به غذاست (که ما آنرا بخود نسبت می دهیم و می گوئیم ما غذا را دوست می داریم و این مائیم که از فلان غذا خوشمان می آید!) در حالی که اینطور نیست، بلکه خوش آمدن و لذت از غذا، کار دستگاه گوارشی است نه از ما. حس ذائقه ما خود یکی از خدمتگزاران دستگاه گوارش است نه خود آن، و منظور ما از لذت، لذت ذائقه نیست بلکه آن رضایت خاصی است که دستگاه گوارش از کار خود احساس می کند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱ ص: ۶۱۸

شهوة شکم و پرهیز غذایی و تقوای الهی

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ،
كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ،
لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ،»

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما واجب شده همانطور که بر اقوام قبل از شما واجب شده بود شاید با تقوا شوید! » (۱۸۳/بقره)

نزدیک‌ترین راه و مؤثرترین رژیم معنوی و عمومی‌ترین آن بطوریکه همه مردم در همه اعصار بتوانند از آن بهره‌مند شوند، و نیز هم اهل آخرت از آن رژیم سود ببرند، و هم شکم‌بارگان اهل دنیا، عبارت است از خودداری از شهوتی که همه مردم در همه اعصار مبتلای بدانند، و آن عبارت است از شهوت شکم از خوردن و آشامیدن، و شهوت جنسی که اگر مدتی از این سه چیز پرهیز کنند، و این ورزش را تمرین نمایند، به تدریج نیروی خویشتن‌داری از گناهان در آنان قوت می‌گیرد و نیز به تدریج بر اراده خود مسلط می‌شوند، آن وقت در برابر هر گناهی عنان اختیار از کف نمی‌دهند، و نیز در تقرب به خدای سبحان دچار سستی نمی‌گردند، چون پر واضح است کسی که خدا را در دعوتش به اجتناب از خوردن و نوشیدن و عمل جنسی که امری مباح است اجابت می‌کند، قهرا در اجابت دعوت به اجتناب از گناهان و نافرمانی‌ها شنواتر، و مطیع‌تر خواهد بود، این است معنای آنکه فرمود: لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ! (۱)

(۱) - المیزان ج: ۲ ص: ۳

برکت در غذا به چه معنی است؟

« وَ هَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ...،»

« این کتابیست که ما آنرا نازل کرده‌ایم مبارک است...! » (۹۲/انعام)

برکت به معنای خیری است که در چیزی مستقر گشته و لازمه آن شده باشد، مانند برکت در غذا که به معنای سیر کردن مردم بیشتری است. مبارک چیزی است که این خیر در

آن باشد.

برکت در لسان دین آن چیزی است که در آن خیر معنوی و یا مادی منتهی به معنوی باشد.

معنای برکت مانند امور نسبی به اختلاف اغراض مختلف می‌شود، چون خیریت هر چیزی به حسب آن غرضی است که متعلق به آن می‌شود، مثلا طعامی که انسان می‌خورد بعضی غرضشان از خوردن آن سیر شدن است، و بعضی غرضشان از خوردن آن تنها حفظ سلامت است، چون غذای مورد نظرشان را در میان همه غذاها نسبت به مزاج خود سالم‌تر تشخیص داده، بعضی دیگر غذایی را که می‌خورند منظورشان استشفاء به آن و بهبودی کسالتی است که دارند، بعضی دیگر نظرشان از فلان غذا تحصیل نورانیتی است در باطن که بدان وسیله بهتر بتوانند خدای را عبادت کنند، پس وقتی عمل واحدی چند جور غرض متعلق به آن می‌شود برکت در آن نیز معنایش مختلف می‌گردد، ولی جامع همه آن معانی این است که خداوند خیر منظور را با تسبیب اسباب و رفع موانع در آن غذا قرار داده و در نتیجه غرض از آن حاصل گردد.

اگر می‌گوییم: خداوند فلان طعام را برکت داده معنایش این نیست که علل و اسبابی را که در آن طعام و در مزاج خورنده آن است همه را ابطال کرده و اثر شفا و یا نورانیت را از پیش خود در آن قرار داده، بلکه معنایش این است که اسباب مختلفی را که در این میان است طوری ردیف کرده و ترتیب داده که همان اسباب نتیجه مطلوب را از خوردن آن غذا به دست می‌دهند. (دقت فرمائید!) (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۳۹۰

اهمیت غذای انسان در بین تمام رزق‌های خدائی

« مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ ! »
 « و من از آنان نه رزقی می‌خواهم و نه می‌خواهم چیزی به من بچشانند! »
 « إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ، »
 « بدرستی یگانه رزاق و دارای قوت و متانت خداست! » (۵۷ و ۵۸ / ذاریات)

کلمه اطعام به معنای دادن طعام به کسی است که آن را بچشد و بخورد، در قرآن کریم فرموده: « وَ الَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي، » (۷۹/شعرا) و نیز فرموده: « الَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جَوْعٍ، » (۴/قریش) و بنا بر این، ذکر اطعام بعد از رزق، از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که معمولا در جایی به کار می‌رود که گوینده نسبت به خاص عنایتی بیشتر دارد.

و در اینجا خدای تعالی خواسته است در بین همه انحاء رزق عنایت بیشتر خود را نسبت به طعام بفهماند و این بدان جهت است که احتیاج به طعام خوردن و سوخت بدن را تامین کردن، از سایر حوائج انسان وسیع‌تر است، و سایر حوائجش به آن اهمیت نیست، زیرا بدن

همواره سوخت و سوز دارد، هر طعامی که می‌خورد وقتی می‌خورد که گرسنه است، و بعد از خوردن هم آن را دفع نموده، دوباره گرسنه می‌شود.

« إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ، » گویا فرموده: من از ایشان رزقی نمی‌خواهم، چون رزاق منم، زیرا من الله هستم.

و تعبیر به این سه اسم برای این است که بر انحصار روزی دادن در خدای تعالی دلالت کند، و بفهماند که خدا در رساندن رزق به روزی‌خواران - با همه کثرتی که دارند - ناتوان و ضعیف نمی‌شود. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۸ ص: ۵۸۴

روایتی درباره اصول تغذیه در اسلام

« يَا بَنِي آدَمَ ... كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ! »

« ای فرزندان آدم ... بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید!

زیرا او اسراف‌کنندگان را دوست ندارد! » (۳۱/اعراف)

وقتی طبیب مخصوص هارون الرشید که مردی نصرانی و حاذق در طب بود به علی بن الحسین بن واقد گفت کتاب آسمانی شما هیچ دستوری در باره بهداشت و حفظ الصحه ندارد، و حال آنکه سعادت بشر را دو علم تأمین می‌کند یکی علم ادیان و دیگری علم ابدان یعنی طب. علی در جوابش گفت: خداوند علم ابدان را در کتاب خود در نصف یک آیه خلاصه کرده است و آن جمله « **كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا!** » است.

رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیز این معنا را در جمله کوتاه « **معدة خانه هر دردی است و پرهیز سر آمد هر دوایی است، و باید که حق بدن را در آنچه عادتش داده‌ای ادا کنی!** » خلاصه کرده. طبیب نامبرده فکری کرد و گفت: آری، کتاب شما و پیغمبرتان با این دو جمله دستور دیگری را برای جالینوس باقی نگذاشتند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۸ ص: ۱۰۰

حقیقت اطعام طعام در راه خدا

« إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا، »

« نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف و رنگ و بوی کافور است، »

« عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا، »

« از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می‌نوشند،

که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می‌شود، »

...

« وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا، »

« آنها که بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و طفل یتیم طعام می‌دهند،
 « إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا ! »
 « و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم،
 و از شما هیچ پاداش و سپاسی هم نمی‌طلبیم! »

(۱۰ تا ۱۵ سوره انسان)

این آیات در مقام بیان حقیقت عمل صالح ابرار بر اساس تجسم اعمال است، و می‌خواهد بفهماند وفای به نذر و اطعام طعام برای رضای خدا ظاهرش وفا و اطعام طعام است اما باطنش نوشیدن از کاسی است که مزاجش کافوری است، آن هم از چشمه‌ای که به طور مستمر خودشان با اعمال صالح خود می‌شکافند، و به زودی حقیقت عملشان در جنة الخلد برایشان ظاهر می‌شود، هر چند که در دنیا به صورت وفا و اطعام طعام است .

مؤید این معنا ظاهر جمله یشربون و جمله یشرب بها است، که می‌فهماند همین حالا مشغول نوشیدند، نه اینکه در قیامت می‌نوشند، و گر نه می‌فرمود سیشربون!
 این نوشیدن، وفا کردن، اطعام نمودن و ترسیدن، همه را در یک سیاق آورده و نیز جمله یفجرونها تفجیرا مؤید دیگری است برای اینکه ظهور دارد در اینکه شکافتن چشمه و جاری ساختن آب آن را با اسباب این کار انجام می‌دهند، که همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقیقت این اعمال همان تفجیر عین است.

معنای اینکه عملی به خاطر وجه الله انجام شود این است که در انجام عمل این نتیجه منظور گردد که رحمت خدای تعالی و خشنودیش جلب شود، منظور تنها و تنها این باشد و ذره‌ای از پاداش‌هایی که در دست غیر خدای تعالی است منظور نباشد، و به همین جهت خانواده اطعامگر دنبال این سخن خود که « إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ، » اضافه کردند: « لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا - ما از شما نه پاداشی می‌خواهیم، و نه حتی تشکری! »
 خدای تعالی مشقت و زحمتی را که در راه بندگی او تحمل کرده بودند به نعمت و راحت مبدل کرد.

در مجمع البیان از ابو حمزه ثمالی روایت شده که وی در تفسیر خود گفته: حسن بن حسن ابو عبد الله بن حسن برایم حدیث کرد که این سوره تمامیش در مدینه در شان علی و فاطمه علیهما السلام نازل شد.

در تفسیر کشف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (ص) با جمعی از صحابه از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (ع) گفتند چه خوب است برای بهبودی فرزندان- فرزندان- نذری کنی، علی و فاطمه، و فضا کنیز آن دو نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز روزه بدارند، بچه‌ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی نماند. بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرص کرد، و فاطمه یک من آن را دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت:

سلام بر شما اهل بیت محمد (ص)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مائده‌های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند، هنگام افطار روز دوم طعامرا پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (ص) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه‌ها را دید که چون جوجه ضعیف از شدت گرسنگی می‌لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می‌آید که من شما را به چنین حالی ببینم، آن گاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و را در محراب خود یافت، و دید که شکمش از گرسنگی به دنده‌های پشت چسبیده (در نسخه‌ای دیگر آمده که شکمش به پشت چسبیده) و چشم‌هایش گود افتاده از مشاهده این حال ناراحت شد، در همین بین جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می‌گوید، آن گاه سوره را قرائت کرد.

مؤلف: این روایت به چند طریق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانی آن را در غایه المرام از ابی المؤید موفق بن احمد صاحب کتاب فضائل امیر المؤمنین، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، و نیز از او به سند دیگری از ضحاک از ابن عباس نقل کرده. و نیز از حموی صاحب کتاب "فرائد السمطين" به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده. و نیز از ثعلبی و او به سند خود از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده است. و صاحب مجمع البیان از تفسیر واحدی روایت کرده است.

و خلاصه این روایت را تفسیر قمی از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: نزد فاطمه علیها‌السلام مقداری جو بود، با آن عصیده‌ای درست کرد، (عصیده، غذایی است که جو را با روغن آغشته نموده و سپس می‌پزند)، همین که آن را پختند و پیش روی خود نهادند تا تناول کنند، مسکینی آمد و گفت خدا رحمتتان کند مسکینی هستم، علی علیه‌السلام برخاست و یک سوم آن طعام را به سائل داد . چیزی نگذشت که یتیمی آمد و گفت: خدا رحمتتان کند، باز علی برخاست و یک سوم دیگر را به یتیم داد .

پس از لحظه‌ای اسیری آمد و گفت خدا رحمتتان کند باز علی علیه‌السلام ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتی طعم آن غذا را نچشیدند، و خدای تعالی این آیات را در شان ایشان نازل کرد، و این آیات در مورد هر مؤمنی که در راه خدا چنین کند جاری است . (۱)

قانون خاص رزق متقین

« ... وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا! »

« وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ! ...! »

« کسی که از خدا بترسد، خدا برایش راه نجاتی قرار می دهد! »

« و از مسیری که خودش نپندارد، روزیش می دهد...! » (۳ و ۲ / طلاق)

در صدر آیه، با مطلق آوردن کلام، می فهماند هر کس از خدا بترسد، و هر کس بطور مطلق بر خدا توکل کند، خدا او را روزی می دهد، و کافی برای او است، هر چند که اسباب عادی که نزد ما سبباند، بر خلاف روزی وی حکم کنند، یعنی حکم کنند که چنین کسی نباید روزی بمقدار کفایت داشته باشد.

امور زندگی و متوکلین و متقین جزو کارهای خود خداست، خدائی که سلسله اسباب را براه انداخته، العیاذ بالله دست بند بدست خود زده است، هر چه بخواهد می کند، هر چند که راههای عادی و اسباب ظاهری اجازه چنین کاری را نداده باشند. (۱)

(۱) - بحث علمی المیزان ج ۱ ص ۱۲۰

استفاده یکسان مومن و کافر از رزق الهی

« وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا ءَامِنًا وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ،

مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَ النَّيِّمِ الْآخِرِ ،

قَالَ وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمْتَعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَ بئسَ الْمَصِيرُ! »

« و چون ابراهیم گفت پروردگارا، این شهر را محل امنی کن و اهلش را البته آنهائی را که به خدا و روز جزا ایمان می آورند از ثمرات، روزی بده

خدای تعالی فرمود: به آنها هم که ایمان نمی آورند چند صباحی روزی می دهیم و سپس بسوی عذاب دوزخ که بد مصیری است روانه اش می کنم، روانه ای اضطراری! » (۱۲۶ / بقره)

حضرت ابراهیم بعد از آنکه از پروردگار خود امنیت را برای شهر مکه درخواست کرد، سپس برای اهل مکه روزی از میوهها را خواست، ناگهان متوجه شد که ممکن است در آینده مردم مکه دو دسته شوند، یک دسته مؤمن، و یکی کافر، و دعائیکه در باره اهل مکه کرد، که خدا از میوهها روزیشان کند، شامل هر دو دسته می شود، و او قبلا از کافران و آنچه بغیر خدا می پرستیدند بیزاری جسته بود، لذا در جمله مورد بحث، عمومیت دعای خود را مقید به قید « مَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ، » کرد و گفت: خدایا روزی را تنها به مؤمنین از اهل مکه بده، - با اینکه آن جناب می دانست که بحکم ناموس زندگی اجتماعی دنیا، وقتی رزقی به شهری وارد می شود، ممکن نیست کافران از آن سهم نبرند، و بهره مند نشوند، - و لیکن در عین حال (و خدا داناتر است،) دعای خود را مختص به مؤمنین کرد تا تبری خود را از کفار همه جا رعایت کرده باشد، و لیکن

جوابی داده شد که شامل مؤمن و کافر هر دو شد .

و در این جواب این نکته بیان شده: که از دعای وی آنچه بر طبق جریان عادی و قانون طبیعت است مستجاب است، و خداوند در استجاب دعایش خرق عادت نمی کند، و ظاهر حکم طبیعت را باطل نمی سازد .

« وَ مَنْ كَفَرَ فَأَمْتَّعُهُ قَلِيلًا ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ... » آنچه تو درخواست کردی که من با روزی دادن مؤمنین اهل مکه این شهر و خانه کعبه را کرامت دهم، با زیاده مستجاب نمودم، پس کفاری که در این شهر پدید می آیند، از زندگی مرفه و رزق فراوان خود مغرور نشوند، و خیال نکنند که نزد خدا کرامتی و حرمتی دارند، بلکه احترام هر چه هست از خانه خداست و من چند صباحی ایشان را بهره مندی از متاع اندک دنیا می دهم، و آنگاه بسوی آتش دوزخ که بد بازگشت گاهی است، مضطربشان می کنم. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱ ص: ۴۲۶

معنای اخراج زینت و طیبات رزق

طیب به معنای چیزی است که ملایم با طبع باشد، و در اینجا عبارت است از انواع مختلف غذاهایی که انسان با آن ارتزاق می کند .

این مساله که زندگی صحیح و سعید آدمی مبتنی بر رزق طیب است احتیاج به گفتن ندارد، و ناگفته پیدا است که انسان وقتی در زندگی خود به سعادت مطلوبش نائل می شود که وسیله ارتزاقش چیزهایی باشد که با طبیعت قوا و جهازاتش سازگار بوده، و با بقای ترکیب خاصی که آن جهازات دارد مساعد باشد، چون انسان به هیچ جهازی مجهز نشده مگر اینکه زندگیش موقوف و منوط بر آن است .

بنا بر این، اگر در موردی، حاجت خود را با چیزی که با طبعش سازگار نیست برآورده سازد نقصی به خود وارد آورده، و مجبور است آن نقص را به وسیله سایر قوای خود متمیم و جبران نماید .

مثلا گرسنه‌ای که احتیاج به غذا را به صورتی غیر صحیح بر طرف می سازد و بیش از اندازه لازم غذا می خورد نقصی به جهاز هاضمه خود وارد می آورد، و مجبور می شود به وسیله دوا و اتخاذ رژیم، جهاز هاضمه و غدد ترشچی آن را اصلاح نماید، و وقتی این عمل را چند بار تکرار کرد دواهای مزبور از اثر و خاصیت می افتد، و انسان برای همیشه علیل شده از انجام کارهای حیاتی‌اش که اهم آن فکر سالم و آزاد است باز می ماند، و همچنین سایر حوائج زندگی .

علاوه بر اینکه تعدی از این سنت انسان را به چیز دیگری تبدیل می کند، و به صورت موجودی در می آورد که نه عالم برای مثل او آفریده شده، و نه امثال او برای عالم خلق شده اند . آری، انسانی که یکسره خود را به دست شهوات بسپارد و بکوشد که تا آخرین مرحله امکان و قدرت از لذائذ حیوانی و شکم و شهوت و امثال آن تمتع ببرد انسانی است که می خواهد در ظرفی زندگی کند که عالم هستی برایش معین نکرده و به راهی رود که فطرت برایش تعیین

ننموده است .

خدای سبحان در این آیه شریفه زینت‌هایی را سراغ می‌دهد که برای بندگانش ایجاد نموده، و آنان را فطرتا به وجود آن زینت‌ها و به استعمال و استفاده از آنها ملهم کرده، و معلوم است که فطرت الهام نمی‌کند مگر به چیزهایی که وجود و بقای انسان منوط و محتاج به آن است .

در وضوح این امر همین بس که هیچ دلیلی بر مباح بودن چیزی بهتر از احتیاج به آن نیست، زیرا احتیاج به حسب وجود و طبیعت خاص انسانی خود دلیل است بر اینکه خدای تعالی انسان را طوری آفریده که به آن چیز محتاج باشد .

و به عبارت دیگر با تعبیه قوا و ادوات انسان رابطه‌ای بین او و بین آن چیزها برقرار کرده که خواه ناخواه، در صدد تحصیل آنها بر می‌آید .

ذکر طیبات از رزق و عطف آن بر زینت و قرار داشتن این عطف در سیاق استفهام انکاری این معنا را می‌رساند که اولاً رزق طیب دارای اقسامی است .

و ثانیاً زینت خدا و رزق طیب را هم شرع اباحه کرده و هم عقل و هم فطرت .
و ثالثاً این اباحه وقتی است که استفاده از آن از حد اعتدال تجاوز نکند و گر نه جامعه را تهدید به انحطاط نموده شکافی در بنیان آن ایجاد می‌کند که مایه انعدام آن است. (۱)

(۱) - المیزان ج : ۸ ص : ۱۰۰

روزی دهنده کیست؟

« قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ... ؟ »

« بگو چه کسی شما را از آسمان و از زمین روزی می‌دهد ...؟ » (۳۱/ یونس)

کلمه رزق به معنای عطائی است جاری و همیشگی، و رزق دادن خدای تعالی عالم بشریت را از آسمان، عبارت است از فرستادن باران و برف و امثال آن .

و رزق دادنش از زمین عبارت است از رویاندن گیاهان و تربیت دامها، البته گیاهان و دامهائی که بشر از آنها ارتزاق می‌کند، و به برکت این نعمت‌های الهی است که نوع بشر باقی می‌ماند و نسلش منقرض نمی‌گردد. (۱)

(۱) - المیزان ج : ۱۰ ص : ۶۹

رزق تمام جنبنده‌ها بعهده خداست!

« وَ مَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا،

وَ يَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَ مُسْتَوْدَعَهَا،

كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ! »

« هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر آنکه خدا رزق او را به عهده گرفته،

او قرارگاه و محل نقل و انتقالش را می‌داند،

رزق همه در کتابی روشن (که همان علم خداست،) معین شده است! » (۶/هود)

کلمه **دَابَّةٍ** بطوری که در کتب لغت آمده به معنای هر موجودی است که حرکتی هر چند اندک داشته باشد، و بیشتر در نوع خاصی از جنبندگان استعمال می‌شود، اما قرینه مقام آیه اقتضاء دارد که عموم منظور باشد، برای اینکه زمینه کلام بیان وسعت علم خدای تعالی است.

و این معنا، یعنی یادآوری رزق تمامی جنبنده‌ها و اینکه خدای تعالی ضامن آن می‌باشد، برای این است که سعه علم خدا و آگاهی‌اش به همه حالات جنبندگان را اثبات کند. برگشت معنا به این می‌شود که: کل جنبنده‌هایی که در زمین هستند رزقشان بر عهده خدای تعالی است - و هرگز بدون رزق نمی‌مانند - پس خدای تعالی دانا و با خبر از احوال آنها است هر جا که باشند، اگر در قرارگاهی معین باشند، قرارگاهی که هرگز از آن خارج نمی‌شوند مانند دریا برای ماهی، و نظیر صدف که در گوشه‌ای از ته دریا زندگی می‌کند، خدای تعالی رزقش را در همان دریا می‌دهد، و اگر قرارگاه معینی نداشته باشند و هر جا که هستند به عنوان موقتند مانند مرغان هوا و مسافران دور شده از وطن، و یا آنجا که هستند تا زمانی معین می‌باشند و پس از مدتی بیرون می‌آیند، مانند جنین در رحم مادر، خدای تعالی رزقشان را در همان جا می‌دهد، و کوتاه سخن اینکه، خدای تعالی آگاه به حال هر جنبنده‌ای است که در پهنای زمین زندگی می‌کند (در آن واحد ناظر احوال و برآورنده حاجت میلیاردها جنبنده است که در هوا و روی زمین و زیر زمین و در شکم مادران هستند) و چگونه چنین نباشد با اینکه رزق آنها به عهده آن جناب است، و معلوم است که رزق وقتی به روزی خوار می‌رسد که روزی دهنده آگاه به حاجت او و با خبر از وضع او و مطلع از محل زندگی او باشد، چه محل زندگی موقت و چه محل زندگی دائمی‌اش.

از همینجا روشن می‌شود که منظور از دو کلمه مستقر و مستودع هم آن محلی است که جنبده فعلا در آن هست، و مادامی که در زمین است و زندگی دنیوی و زمینی را می‌گذراند در آنجا قرار دارد، و هم آن محل موقتی است که چند صباحی در آن قرار می‌گیرد، و سپس از آنجا مفارقت کرده به محلی دیگر منتقل می‌شود.

و اما اینکه فرمود: « **عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا**، » کلامی است که دلالت می‌کند بر اینکه دادن رزق بر خدای تعالی واجب است، و در قرآن کریم مکرر آمده که روزی دادن، یکی از افعال مختص به خدای تعالی است، و اینکه روزی، حقی است برای خلق بر عهده خدای تعالی، به این آیات دقت فرمایید:

« **أَمْنَ هَذَا الَّذِي يَرْزُقُكُمْ إِنْ أَمْسَكَ رِزْقَهُ ؟** » (۲۱/ملک)

که به خوبی دلالت دارد بر اینکه غیر از خدای تعالی روزی دهنده‌ای نیست.

« **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ!** » (۵۸/ذاریات)

« **وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ ، فَو رَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطُقُونَ !** »

(۲۲ و ۲۳/ذاریات) (۱)

اکرام بنی آدم با غذاهای لذیذ و پاکیزه

« وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ،
وَ رَزَقْنَاهُمْ مِّنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا ! »

« و ما فرزندان آدم را بسیار گرامی داشتیم، و آنان را بر مرکبهای آبی و صحرائی سوار کردیم،

و از هر غذای لذیذ و پاکیزه روزیشان کردیم،

و بر بسیاری از مخلوقات خود بر تریشان دادیم، آنهم چه برتری! » (۷۰ / اسری)

مقصود از طبیات اقسام میوه‌ها و حاصلهائی است که مورد استفاده و خوش آیند بشر بوده و هر چیزی دیگر است که از آن متنعم گشته و لذت می‌برد، و عنوان رزق بر آن صادق باشد، و این نیز یکی از مظاهر تکریم است که انسان را به میهمانی مثل می‌زند که به ضیافتی دعوت شود آنگاه برای حضور در آن ضیافت برایش مرکب بفرستند، و در آن ضیافت انواع غذاها و میوه‌ها در اختیارش بگذارند، که هم میهمانی تکریم است، و هم مرکب فرستادن و هم غذاهای لذیذ برایش آوردن همه مصداق تکریم است.

هر یک از دو کلمه: تفضیل و تکریم ناظر به یک دسته از موهبت‌های الهی است که به انسان داده شده، تکریم انسان به دادن عقل است که به هیچ موجودی دیگر داده نشده، و انسان به وسیله آن خیر را از شر و نافع را از مضر و نیک را از بد تمیز می‌دهد، موهبت‌های دیگری از قبیل تسلط بر سایر موجودات و استخدام و تسخیر آنها برای رسیدن به هدفها از قبیل نطق و خط و امثال آن نیز زمانی محقق می‌شود که عقل باشد .

و اما تفضیل انسان بر سایر موجودات به این است که آنچه را که به آنها داده از هر یک سهم بیشتری به انسان داده است، اگر حیوان غذا می‌خورد خوراک ساده‌ای از گوشت و یا میوه و یا گیاهان و یا غیر آن دارد، ولی انسان که در این جهت با حیوان شریک است این اضافه را دارد که همان مواد غذایی را گرفته و انواع طعامهای پخته و خام برای خود ابتکار می‌کند، طعامهای گوناگون و فنون مختلف و لذیذ که نمی‌توان به شماره‌اش آورده برای خود اختراع می‌نماید و همچنین آشامیدنی، و پوشیدنی، و اطفاء غریزه جنسی و طریقه مسکن گزیدن و رفتار اجتماعی در حیوانات و انسان بدین قیاس است. (۱)

(۱) - المیزان ج ۱۳ ص ۲۱۵

اطمینان از روزی رسانی خدا

« وَ كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا،
اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ إِيَّاكُمْ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ! »

« و چه بسیار جنده‌ای که نمی‌تواند رزق خود را تامین کند،

خدا آنها را و شما را روزی می‌دهد و او شنوای دانا است! » (۶۰ / عنکبوت)

در این آیه شریفه مؤمنین را دلخوشی و دلگرمی می‌دهد، تا اگر خواستند در راه خدا

مهاجرت کنند از جهت رزق نگرانی نداشته باشند، و بدانند هر جا باشند خدا رزقشان را در آنجا می‌دهد، و یقین داشته باشند که از گرسنگی نخواهند مرد، و بدانند که رازقشان پروردگارشان است، نه آب و خاکشان، و به این منظور می‌فرماید: چه بسیار از جنبدگانند که رزق خود را ذخیره نمی‌کنند، بلکه خدا روز به روز رزقشان را می‌رساند، شما انسانها نیز هر چند که ذخیره می‌کنید، ولی باید بدانید که روزی دهنده شما خدا است، و او شنوا و داناست .

در اینکه دو نام بزرگ از اسامی خدا در خاتمه آیه قرار گرفته، اشاره است به برهان بر مضمون آیه، چون مضمون آیه این بود که انسان و سایر حیوانات محتاج به رزقند، و رزق خود را به زبان حاجت از خدا می‌خواهند، و خدا حاجتشان را برآورده می‌سازد، برای اینکه او هم دانای به حوائج خلق خویش است، و هم شنوای حاجت آنان است، پس به مقتضای این دو اسم آنان را روزی می‌دهد . (۱)

(۱) - المیزان ج ۱۰ ص ۲۲۱

رام کردن زمین برای استفاده و تغذیه انسان

« هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ! »

« او است آن کسی که زمین را برای شما رام کرده پس در اقطار آن آمد و شد کنید، و از رزق آن بخورید و بدانید که زنده شدن بار دیگر شما به سوی او است! » (۱۵/ملک)

اگر زمین را - چون اسبی - رام خواند، و قطعات آن را گرده یا شانه نامید، به این اعتبار بود که زمین برای انواع تصرفات انسان رام است، نه چموشی دارد، و نه از تصرفات بشر امتناع می‌ورزد .

امر در جمله « بخورید از رزق آن، » امر وجوبی نیست، بلکه تنها جواز و اباحه را می‌رساند.

و معنای آیه این است که خدای تعالی آن کسی است که زمین را منقاد و رام شما کرد، تا بتوانید بر پشت آن قرار بگیرید، و از این قطعه به آن قطعه‌اش بروید، و از رزقش که او برایتان مقدر فرموده بخورید، و به انواع مختلفی برای به دست آوردن آن رزق در زمین تصرف کنید (۱)

(۱) - المیزان ج ۱۹ ص ۵۹۹

فصل دوم

گوشت ها در تغذیه انسان

مجوز تغذیه انسان از گوشت حیوانات

« أَوْ لَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَمًا فَهُمْ لَهَا مَلِكُونَ؟ »
 « مگر نمی بینید که برای انسان از آنچه دست قدرت ما درست کرده حیواناتی آفریدیم که مالک آن شده اند؟ »
 « وَ دَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَ مِنْهَا يُأْكَلُونَ؟ »
 « و حیوانات را برای ایشان رام کرده ایم که هم مرکوبشان است و هم از آن می خورند؟ »
 « وَ لَهُمْ فِيهَا مَنَفَعٌ وَ مَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ؟ »
 « و از آن سودها و نوشیدنی ها دارند، پس چرا باز هم سپاس نمی گزارند؟ » (۷۱ تا ۷۳ / یس)

مراد از اینکه فرمود: چارپایان از چیزهایی است که دستهای خدا درستش کرده، این است که: کسی در خلقت آنها شرکت ندارد و خلقت آنها مختص به خداست. و معنای « خَلَقْنَا لَهُمْ » این است که: ما چارپایان را به خاطر انسان خلق کرده ایم و لازمه آن اختصاص چارپایان به انسان است، و اختصاص هم بالأخره منتهی به ملکیت می شود، چون ملک اعتباری در اجتماع، خود یکی از شعب اختصاص است. و تذلیل چارپایان برای انسان به این معنا است که خداوند این حیوانات را برای انسانها رام و فرمانبردار کرده. این همان تذلیل و تسخیر حیوان است برای انسان. و کلمه رَكُوبٌ به معنای مرکب است، مانند: گاو و شتر که بار آدمی را می برد. و جمله « مِنْهَا يُأْكَلُونَ » به معنای این است که از گوشتش می خورند. و مراد از منافع هر انتفاعی است که آدمی از مو، کرک، پشم و پوست حیوان و سایر منافع آن می برد. و مراد از مشروب شیر حیوانات است.

و معنای آیات سه گانه این است که: آیا کفار نمی دانند که ما به خاطر ایشان و به منظور تدبیر امر زندگی ایشان در دنیا، چارپایانی از شتر و گاو و گوسفند خلق کردیم و نتیجه اش این شد که انسان مالک این حیوانات گردید، البته ملکیت به این معنا، که صحیح است برای او هر نوع تصرفی که خواست در این حیوانات بکند، و معارضی هم نداشته باشد. و ما این حیوانات را رام و منقاد و مسخر آنها نمودیم، به طوری که یارای عصیان و

چموشی نداشته باشند. در نتیجه بعضی از آنها باربر و مرکب ایشان شد و بعضی دیگر ماکول ایشان گشت، یعنی از گوشت آنها استفاده می‌کنند و منافع دیگری هم از مو و پشم و پوست آنها می‌برند و از شیر آنها می‌نوشند، آیا باز هم شکر خدا نمی‌گزارند که چنین تدبیر کاملی در حق آنها به کار برده، تدبیری که کشف می‌کند که او پروردگار ایشان است و آیا باز هم از در شکر نعمت، او را عبادت نمی‌کنند؟ (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۷ ص: ۱۶۴

آفرینش چارپایان برای سواری و تغذیه انسان

« اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَمَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ! »

« خدا همان کسی است که چارپایان را برایتان خلق کرد تا بر بعضی از آنها سوار شده و از بعضی دیگر آنها بخورید! » (۷۹/غافر)

خدای سبحان از بین همه چیزهایی که آدمیان در زندگی از آن منتفع می‌شوند، و تدبیر امر انسانها بدانها بستگی دارد، چارپایان را نام می‌برد که مراد از آن شتر و گاو و گوسفند است.

غرض از این خلقت و یا تسخیر این است که شما بر بعضی از آنها مانند یک قسم از شتران سوار شوید و از شیر بعضی دیگر مانند قسمی از شتر و گاو و گوسفند بخورید. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۷ ص: ۵۳۸

مجوز خوردن گوشت چارپایان بزرگسال و خردسال

« وَ مِنَ الْأَنْعَمِ حَمُولَةٌ وَ فَرَشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ،
وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ! »

« و از حیوانات بار بردار و نوزاد(پدید آورد) از آنچه خدا روزیتان کرده بخورید،

و دنبال شیطان مروید که وی برای شما دشمنی آشکار است. » (۱۴۲/انعام)

حموله به معنای چارپایان بزرگسال است، و از این جهت آنها را حموله می‌خوانند که طاقت برداشتن حمل(بار) را دارند. و فرش به معنای خردسالان آنها است. امر در جمله « کُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ، » تنها برای اباحه خوردن و امضای حکم عقل به اباحه آن است.

و معنای اینکه فرمود: « وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ، »

این است که: شما در این امری که خداوند اباحه آنرا تشریح کرده راه پیروی شیطان را پیش مگیرید، و پا در جای پای او نگذارید و حلال خدا را حرام مکنید. پیروی خطوات شیطان معنایش همین تحریم حلال است بدون علم. (۱)

۱- المیزان ج ۷ ص ۵۰۱

گوشت های تازه و لطیف دریائی

« وَ مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ،
وَ مِنْ كُلِّ تَأْكُلُونَ لَحْمًا طَرِيًّا!...! »

«این دو دریا با هم یکسان نیستند یکی شیرین و گوارا و دیگری شور و تلخ،
و شما از هر دوی آنها گوشت تازه گرفته می‌خورید...!» (۱۲/ فاطر)

کلمه عذب به معنای آب پاکیزه است، و کلمه فرات به معنای آبی است که سوز عطش را می‌شکند، و یا آبی است که خنک باشد.

و کلمه سائغ آن آبی را گویند که از گوارایی، با سهولت به حلق فرو رود. و کلمه اجاج به معنای آبی است که به خاطر شوری و یا تلخی، حلق را می‌سوزاند.

«لَحْمًا طَرِيًّا» به معنای گوشت تازه و لطیف است، و منظور از آن، گوشت ماهی، و یا هم آن و هم گوشت مرغابی دریایی است.

در این آیه شریفه مؤمن و کافر را به دریای شیرین و شور مثل می‌زند، و یکسان نبودن آن دو را در کمال فطری بیان می‌کند، هر چند که در بسیاری از خواص انسانی و آثار آن مثل همدن، ولی مؤمن به همان فطرت اولی و اصلی خودش باقی است، و در نتیجه به سعادت حیات آخرت، و دایمی خود می‌رسد، ولی کافر از آن فطرت اصلی منحرف شده، و وضعی به خو گرفته که فطرت انسانی، آن را پاک و خوشایند نمی‌داند، و به زودی صاحبش به کیفر اعمالش معذب می‌شود.

پس مثل این دو قسم انسان مثل دو دریای شور و شیرین است، که یکی بر فطرت آب اصلی‌اش، که همان گوارایی باشد باقی است، و دیگری (به خاطر اختلاط با املاح،) شور شده است، هر چند که در بعضی از آثار نافع شریکند، چون مردم از هر دوی آنها ماهی می‌گیرند، و یا مرغابی شکار می‌کنند، و یا زیور مروارید استخراج می‌نمایند، و یا صدف و مرجان می‌گیرند. (۱)

(۱) - المیزان ج ۱۷ ص ۳۵

عقاید اقوام و ادیان مختلف درباره خوردن گوشت

تغذیه از گوشت‌ها در آئین بودا

در سنت بودا خوردن تمامی گوشت‌ها تحریم شده، و پیروان این سنت هیچ حیوانی را حلال گوشت نمی‌دانند، و این طرف تفریط در مساله خوردن گوشت است، و طرف افراط آن را وحشی‌های آفریقا (و بعضی متمدنین اروپا و غرب) پیش گرفته‌اند، که از خوردن هیچ گوشتی حتی گوشت انسان امتناع ندارند.

تغذیه از گوشت‌ها در سنت عرب جاهلیت

عرب در دوران جاهلیت گوشت چهارپایان و سایر حیوانات از قبیل موش و قورباغه را می‌خورد، چهارپایان را هم به هر نحوی که کشته می‌شد می‌خورد، چه اینکه سرش را بریده باشند، و چه اینکه خفه‌اش کرده باشند، و چه طوری دیگر مرده باشد، که در آیه گذشته به عنوانهای منخنقه و موقوذه و متردیه و نطیحه و نیم خورده درندگان از آنها یاد شده بود، و وقتی

مورد اعتراض واقع می‌شدند می‌گفتند: چطور شد که آنچه خود شما می‌کشید حلال است، و آنچه خدا می‌کشد حرام است؟ همچنانکه امروز نیز همین جواب از پاره‌ای اشخاص شنیده می‌شود، که مگر گوشت با گوشت فرق دارد، همینکه گوشتی سالم باشد و به بدن انسان صدمه وارد نیابد آن گوشت خوردنی است، هر چند که بی ضرر بودنش به وسیله علاجه‌های طبی صورت گرفته باشد و خلاصه گوشت حرام آن گوشتی است که دستگاه گوارش آن را نپذیرد، از آن گذشته همه گوشتهای برای این دستگاه گوشت است، و هیچ فرقی بین آنها نیست.

و نیز در عرب رسم بود که خون را می‌خوردند، و آن را در روده حیوان ریخته با آن روده کباب می‌کردند، و می‌خوردند، و بخورد میهمانان می‌دادند و نیز رسمشان چنین بود که هر گاه دچار قحطی می‌شدند، بدن شتر خود را با آلتی برنده سوراخ می‌کردند، و هر چه خون بیرون می‌آمد می‌خوردند، امروز نیز خوردن خون در بسیاری از امت‌های غیر مسلمان رائج است.

تغذیه از گوشت‌ها در سنت بت پرستان چین

این سنت در بت پرستان چین رواج بیشتری دارد، و بطوری که شنیده می‌شود - از خوردن هیچ حیوانی حتی سگ و گربه و حتی کرمها و صدفها و سایر حشرات امتناع ندارند.

تغذیه از گوشت‌ها در دین مبین اسلام

و اما اسلام در بین آن سنت تفریطی و این روش افراطی راهی میانه را رفته، از بین گوشتهای هر گوشتی که طبیعت انسانهای معتدل و یا به عبارتی طبیعت معتدل انسانها آن را پاکیزه و مطبوع می‌داند، در تحت عنوان کلی طبیعت حلال کرده، و سپس این عنوان کلی را به چهار پایان یعنی بهائم که عبارتند از گوسفند و بز و گاو و شتر - و در بعضی از چهار پایان چون اسب و الاغ به کراهت - و در میان پرندگان به هر مرغی که گوشت‌خوار نباشد - که علامتش داشتن سنگدان و پرواز به طریق بال زدن و نداشتن چنگال است - و در آبزیها به ماهیانی که فلس دارند، به آن تفصیلی که در کتب فقه آمده تفسیر کرده است.

و از این حیوانات حلال گوشت خون و مردار و آنچه برای غیر خدا ذبح شده را تحریم کرده، و غرض در این تحریم این بوده که بشر بر طبق سنت فطرت زندگی کند، چون بشر در اصل فطرت به خوردن گوشت علاقمند است، و نیز فطرتا برای فکر صحیح و طبع مستقیم که از تجویز هر چیزی که نوعا ضرر دارد، و یا مورد نفرت طبع است امتناع می‌ورزد، احترام قائل است. (۱)

فصل سوم

مواد غذایی حلال و حرام

تفسیری از امام صادق (ع) در فلسفه محرّمات الهی

در تفسیر عیاشی، از محمد بن عبد الله از بعضی اصحابش روایت کرده که گفت: به امام صادق علیه السلام عرضه داشتیم: فدایت شوم، چرا خدای تعالی مردار و خون و گوشت خوک را تحریم کرد؟ فرمود:

خدای تبارک و تعالی اگر اینها را بر بندگانش تحریم و غیر اینها را حلال کرده، از این بابت نبوده که خودش از محرّمات بدش می آمده، و از آنچه حلال کرده خوشش می آمده، بلکه خدای تعالی که خلائق را پدید آورده می داند چه چیزهایی برای ساختمان بدن آنان سودمند، و مایه قوام بدن آنان است، آنها را حلال و مباح کرده، تا به فضل و کرم خود مصالح آنان را تامین کرده باشد، و نیز می داند چه چیزهایی برای ساختمان بدن آنان مضر است ایشان را از استعمال آن نهی کرده، و آن چیزها را بر آنان تحریم نموده، مگر در صورت اضطرار، یعنی در مواردی که ضرر استعمال نکردن محرّمات بیش از ضرر استعمال آنها است، آن را حلال کرده، تا شخص مضطر به مقدار رفع اضطرارش و نه بیشتر از آن استفاده کند.

امام سپس فرمود: و اما میته بدین جهت تحریم شده که احدی از آن نخورد، و نزدیکش نشود، مگر آنکه بدنش ضعیف و جسمش لاغر، و مغز استخوانش سست و نسلش قطع می شود، و کسی که مردار می خورد جز به مرگ ناگهانی نمی میرد.

و اما خوردن خون، انسانها را چون سگ، درنده و قسی القلب می سازد و رأفت و رحمت را کم می کند، تا جائی که کشتن فرزند و پدر و مادر از او احتمال می رود، و دوست و همنشین او نیز از خطر او ایمن نیست.

و اما حرمت گوشت خوک بدان جهت است که خدای تعالی در ادوار گذشته مردمی را به جرم گناهی به صورت حیواناتی چون خوک و میمون و خرس و سایر مسوخات مسخ کرد، و

آنگاه خوردن گوشت اینگونه حیوانات را تحریم نمود، تا مردم آن را جزء غذاها و خوردنیهای خود نشمارند، و عقوبت گناهی را که باعث مسخ انسانهایی به صورت آن حیوان شد کوچک شمارند.

و اما حرمت شراب به خاطر اثری است که شراب دارد، و فسادی که در عقل و در اعضای بدن می‌گذارد، آنگاه فرمود: دائم الخمر مانند کسی است که بت می‌پرستد، و شراب او را دچار ارتعاش ساخته نور ایمان را از او می‌برد، و مروتش را منهدم می‌سازد، وادارش می‌کند به اینکه هر گناهی چون قتل نفس، و زنا را مرتکب شود، او حتی ایمن از این نیست که در حال مستی با محارم جمع شود، در حالی که خودش متوجه نباشد، که چه می‌کند، و شراب، کار نوشنده‌اش را به ارتکاب هر نوع شر و گناه می‌کشد. (۱)

۱-المیزان ج ۵ ص ۳۰۸

فرمانی برای خوردن غذاهای حلال و پاکیزه روی زمین

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا ،
وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ! »

«هان! ای مردم از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد،

و گام‌های شیطان را پیروی نکنید که او شما را دشمنی است آشکار!» (بقره / ۱۶۸)

کلمه « حرام » معنایش با کلمه « ممنوع » یکی است، وقتی می‌گویند فلان کار حرام است، معنایش این است که ارتکاب آن ممنوع است، و کلمه « حلال » هم در تمامی موارد استعمالش معنای آزادی در عمل و اثر را می‌رساند.

کلمه « طیب » در مقابل کلمه « خبیث » معنای ملائمت با نفس و طبع هر چیزی را می‌دهد، مثل کلمه طیب، که به معنای آن سخنی است که گوش را از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معنای آن عطری است که شامه آدمی از بوی آن خوشش آید و مکان طیب یعنی آن محلی که با حال کسی که می‌خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد.

خدای تعالی در صدر این آیات خطاب را متوجه عموم مردم کرد نه خصوص مؤمنین، و این بدان جهت بود که حکمی که در این آیه بگوش می‌رساند، و بیانش می‌کند، حکمی است که مورد ابتلای عموم مردم است.

مشرکین عرب برای اینکه نزد آنان اموری حرام بود، که خودشان بر خود حرام کرده بودند و آنگاه به خدا افتراء بستند. در مشرکین غیر عرب هم اموری از این قبیل یافت می‌شد. مؤمنین هم با اینکه به اسلام در آمده بودند، ولی هنوز خرافاتی چند از باب توارث اخلاقی و آداب قومی و سنت‌های منسوخه در بینشان باقی مانده بود. به همین جهت مؤمنین نیز گرفتار این بقایای خرافات قدیم بودند، لذا خطاب در آیه، متوجه عموم مردم شد که آنچه در زمین هست برایشان حلال است و می‌توانند بخورند و پای بند احکام خرافی قدیم نباشند.

کلمه «أكل» در اصل به معنای جویدن و بلعیدن است، و لکن بعنوان کنایه در مطلق تصرفات در اموال نیز استعمال می شود و جهتش این است که در آن تصرفات نیز منظور اصلی انسان «خوردن» است، چون بطور کلی خوردن رکن زندگی آدمی است.

ما می توانیم امر «كُلُوا - بخورید» در آیه مورد بحث را هم حمل بر این معنای وسیع کنیم، برای اینکه مطلق است (هم با معنای خوردن می سازد، و هم با مطلق تصرفات)، و در اینصورت معنای آیه این می شود که: از آنچه خدا از نعمت‌های خود در زمین آفریده و در اختیار شما قرار داده بخورید و در آن تصرف کنید که هم حلال و هم طیب است! یعنی هیچ مانعی به غیر از آنچه که از ناحیه طبیعت خودتان و یا از ناحیه طبیعت زمین مانع است شما را از خوردن و تصرف آنچه حلال است جلوگیری نشود، (بله آنها که به طبع خود قابل اکل نیستند مانند سنگ و چوب و یا آنها که طبع آدمی خوردن آن را نمی‌پذیرد، مانند کثافات، و یا آنهایی که طبیعت شما از آن تنفر ندارد و خوردن آن را می‌پذیرد و لیکن سلیقه دینی مثلاً مانع از خوردن آن است، چون از راه جبر جائز بدست آمده است خوردنش حلال نیست).

«كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا!»

«از آنچه در زمین است بخورید در حالی که حلال و طیب باشد!»

این جمله اباحه‌ای عمومی و بدون قید و شرط را آماده می کند، چیزی که هست جمله: «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ - و گام‌های شیطان را پیروی نکنید...!» می فهماند که در این میان چیزهای دیگری هم هست که نامش خطوات شیطان است و مربوط به همین اکل حلال طیب است، و این امور، یا مربوط به نخوردن بخاطر پیروی شیطان است و یا خوردن بخاطر پیروی شیطان است و چون تا اینجا معلوم نکرد که آن امور چیست؟ لذا برای اینکه ضابطه‌ای دست داده باشد که چه چیزهایی پیروی شیطان است؟ عبارت «سوء و فحشاء و سخن بدون علم»، را خاطر نشان کرد و فهماند که هر چیزی که بد است، یا فحشاء است یا بدون علم حکم کردن است، پیروی از آن، پیروی شیطان است.

وقتی نخوردن و تصرف نکردن در چیزی که خدا دستور به اجتناب از آن نداده، جائز نباشد، خوردن و تصرف بدون دستور او نیز جائز نیست، پس هیچ اکلی حلال و طیب نیست مگر آنکه خدای تعالی اجازه داده و تشریح کرده، و از خوردن آن منع و ردعی نکرده باشد (که همین آیه مورد بحث و نظائر آن تشریح حلیت همه چیزها است)، و آیه ۱۷۳ سوره بقره که در آن از خوردن چیزهایی نهی فرموده است:

«إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلَ بِهِ لغيرِ اللَّهِ، فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ!»

«خداوند تنها از میان خوردنی‌ها، مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است.» (۱۷۳/بقره)

پس برگشت معنای آیه به این می‌شود (و خدا داناتر است) که مثلاً بگوئیم: از همه نعمتهای خدا که در زمین برای شما آفریده بخورید، زیرا خدا آنها را برای شما حلال و طیب کرد و از خوردن هیچ حلال طبیعی خودداری نکنید، که خودداری از آن هم سوء است، هم فحشاء، و هم بدون علم سخن گفتن، یعنی «وهم تشریح!» و شما حق ندارید تشریح کنید، یعنی چیزی را که جزء دین نیست، جزء دین کنید، که اگر چنین کنید خطوات شیطان را پیروی کرده‌اید.

پس آیه شریفه چند نکته را افاده می‌کند: اول اینکه حکم می‌کند به حلیت عموم تصرفات، مگر هر تصرفی که در کلامی دیگر از آن نهی شده باشد، چون خدای سبحان این حق را دارد که از میان چیزهایی که اجازه تصرف داده، یکی یا چند چیز را ممنوع اعلام بدارد. (پس آیه شریفه یک قاعده کلی دست داد و آن این بود که هر جا شک کردیم آیا خوردن فلان چیز و یا تصرف در فلان چیز جائز است یا نه به این آیه تمسک جوئیم و بگوئیم غیر از چند چیزی که در دلیل جداگانه حرام شده، همه چیز حلال و طیب است. مترجم.) دوم اینکه خودداری و امتناع از خوردن و یا تصرف کردن در چیزی که دلیلی علمی بر منع از آن نرسیده، خود تشریح و حرام است.

سوم اینکه مراد از پیروی خطوات شیطان این است که بنده خدا بچیزی تعبد کند و آن را عبادت و اطاعت خدا قرار دهد که خدای تعالی هیچ اجازه‌ای در خصوص آن نداده باشد، چون خدای تعالی هیچ مشی و روشی را منع نکرده، مگر آن روشی را که آدمی در رفتن بر طبق آن پای خود بجای پای شیطان بگذارد و راه رفتن خود را مطابق راه رفتن شیطان کند، در این صورت است که روش او پیروی گامهای شیطان می‌شود. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱ ص: ۶۳۰

هشدار به مومنین برای استفاده از رزق های حلال خدا!

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ،»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از پاکیزه‌ها هر چه که ما روزیتان کرده‌ایم بخورید و شکر

خدا بگزارید اگر تنها او را می‌پرستید.» (۱۷۲ / بقره)

این جمله خطابی است خاص به مؤمنین، که بعد از خطاب قبلی که به عموم مردم بود قرار گرفته، گویا از خطاب جماعتی که پذیرای نصیحت نیستند، منصرف شده و روی سخن به عده خاص کرده که دعوت داعی خود را اجابت می‌گویند، چون به او ایمان دارند.

از دارندگان ایمان بخدا این توقع می‌رفت که دعوت را بپذیرند به همین جهت عبارت قبلی «مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا،» را به عبارت «طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ،» عوض کرد، تا وسیله شود، بعد از آن از ایشان بخواهد تنها خدا را شکر گویند، چون مردمی موحد بودند و بجز خدای سبحان کسی را نمی‌پرستیدند.

ظاهرا جمله: « مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ... » از قبیل اضافه صفت به موصوف باشد و معنای آیه بنا بر این تقدیر چنین می شود: « بخورید از آنچه ما روزیتان کردیم، که هم‌هانش پاکیزه است، » و این معنا مناسب‌تر است با اظهار نزدیکی و مهربانی خدا که مقام، آن را افاده می کند. چون مقام می‌خواهد آزادی مردم را برساند نه اینکه ممنوع بودن آنرا افاده کند، می‌خواهد بفرماید: اینکه از پیش خود چیزهایی را بر خود حرام کرده‌اید سخنی است بدون علم و خدا آنرا حلال کرده است.

« وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِنَّ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ - وَ شَكَرَ خُدا بَگزارید اگر تنها او را می‌پرستید! » (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱ ص: ۶۴۴

دلایل امتناع برخی افراد از خوردن برخی غذاها

انسان مانند سایر حیوانات و گیاهان مجهز به جهاز گوارش است، یعنی دستگاهی دارد که اجزائی از مواد عالم را به خود جذب می‌کند، به آن مقداری که بتواند در آن عمل کند، و آن را جزء بدن خود سازد، و به این وسیله بقای خود را حفظ نماید، پس بنا بر این برای اینگونه موجودات هیچ مانعی طبیعی وجود ندارد از اینکه هر غذایی که برای او قابل هضم و مفید باشد بخورد، تنها مانعی که از نظر طبع تصور دارد این است که آن غذا برای آن موجودات ضرر داشته باشد، و یا مورد تنفر آنها باشد.

ضرر داشتن در مرحله اول برای بدن مانند خوردن چیزی مسموم، و در مرحله دوم، ضرر داشتن برای روح، مثل چیزهایی که در ادیان و شرایع مختلفه الهی تحریم شده، و امتناع از خوردن اینگونه چیزها امتناع به حسب طبع نیست، بلکه امتناع فکری است . وقتی انسان در یابد که فلان چیز خوردنی برای بدن او ضرر دارد، و نظام جسمی او را بر هم می‌زند، برای اینکه مسموم است و یا خودش سم است، در چنین مواردی انسان و حیوان و نبات از خوردن امتناع می‌ورزد.

تنفر عبارت است از اینکه انسان یا هر جاندار دیگر چیزی را پلید بداند، و در نتیجه در مرحله اول، طبع او از نزدیکی به آن امتناع بورزد، گاهی هم می‌شود که تنفر انسان از خوردن چیزی به حسب طبع نباشد، بلکه این امتناعش مستند باشد به عواملی اعتقادی، چون مذهب و یا عادت قومی، و سنت‌های مختلفه‌ای که در مجتمعات گوناگون رائج است، مثلا مسلمانان از گوشت خوک نفرت دارند، و نصارا آن را خوراکی مطبوع و پاکیزه می‌دانند، و در مقابل این دو امت، ملل غربی هستند، که بسیاری از حیوانات - از قبیل قورباغه و خرچنگ و موش و امثال آن را با میل و رغبت می‌خورند، در حالی که ملل مشرق زمین آنها را پلید می‌شمارند، این قسم از امتناع، امتناع بر حسب طبع اولی نیست، بلکه بر حسب طبع ثانوی و قریحه‌ای است کسبی . پس روشن شد که انسان در تغذی به گوشت‌ها طرق مختلفه‌ای دارند، طرقی بسیار که

از نقطه امتناع شروع و به نقطه آزادی مطلق در عرضی عریض ختم می‌شود، هر چه را که مباح و گوارا می‌داند دلیلش طبع او است، و آنچه را که حرام و ناگوار می‌داند دلیلش یا فکر او است یا طبع ثانوی او. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۲۹۴

همه گوشت چارپایان حلالند مگر...

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ، إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مَحَلِّي الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ! »

« هان ای کسانی که ایمان آوردید به قراردادهای و تعهدات وفا کنید، گوشت چارپایان به استثنای آنهایی که برایتان بیان می‌شود برای شما حلال شده است، نه برای کسی که شکار را در حالی که محرم هستید حلال می‌داند، و بدانید که خدا هر حکمی را که بخواهد صادر می‌کند! »

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَحْلُوا شَعْرَةَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ لَا الْهَدْيَ وَ لَا الْقُلُودَ وَ لَا أَعْمِينَ النَّبِيِّتِ الْحَرَامَ بَيْنَهُمْ فَضلاً مَنْ رَبَّهُمْ وَ رِضُوناً وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَايُنَا قَوْمٌ أَنْ صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ النَّقْوَى وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ، »

« هان ای کسانی که ایمان آورده اید مقتضای ایمان این است که - شعائر خدای و - چهار - ماه حرام را حلال مشمارید و نیز کشتن و خوردن قربانیهای بی نشان مردم و قربانیهای نشان دار آنان را حلال ندانید، و متعرض کسانی که به امید فضل و خوشنودی خدا، راه بیت الحرام را پیش گرفته‌اند نشوید، و هر گاه از احرام در آمدید می‌توانید شکار کنید، و دشمنی و کینه کسانی که نگذاشتند به مسجد الحرام در آئید شما را وادار به تعدی نکنند، یکدیگر را در کار نیک و در تقوا یاری کنید، و در گناه و دشمنی به یکدیگر کمک نکنید و از خدا پروا کنید، که خدا شدید العقاب است! »

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَ الْمُنْخَنِقَةُ وَ الْمُفَوَّذَةُ وَ الْمُتَرَدِّيَةُ وَ النَّطِيخَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَ مَا ذَبَحَ عَلَى النَّصَبِ وَ أَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْيَوْمَ يَنْسُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَ أَحْسِنُوا الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَنْتُمْ عَلَى نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِيناً فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« اما آن گوشتها و چیزهایی که خوردنش بر شما حرام شده: گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسیله کتک مرده، یا سقوط کرده، و یا به وسیله ضربت شاخ حیوانی دیگر مرده، و یا درنده از آن خورده، مگر آنکه آن را زنده در یابید، و ذبح کنید، و آنچه به رسم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسیله اوتار (با چوبه تیر) قسمت کنید تمام این اعمال فسق و گناه است، امروز است که دیگر کفار از ضدیت با دین شما مایوس شدند، دیگر از آنها نترسید، و تنها از من بترسید! امروز است که دین شما را تکمیل کردم، و نعمت خود بر شما تمام نمودم، و امروز است که دین اسلام را برای شما پسندیدم - و آنچه گفتیم حرام است در حال اختیار حرام است - اما اگر کسی در محلی که

قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود می تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است! «

(۳۶۱ / مائده)

خدای تعالی در این آیات بر مردم منت می گذارد که دینشان را کامل و نعمتشان را تمام کرد، و طیبات را بر ایشان حلال، و خبائث را بر ایشان حرام کرد، و احکام و دستوراتی بر ایشان تشریح کرد که مایه طهارت آنان است، و در عین حال عسر و حرجی هم نمی آورد.

چرا گوشتهای حلال حرام می شوند؟

« أَجَلَّتْ لَكُمْ بِهِيمَةَ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ... » کلمه احلال به معنای مباح کردن چیزی است، و منظور از بهیمه الانعام همان هشت جفت حیوانی است که گوشتش حلال است، این آیه بعضی از حالات آن هشت جفت را حرام کرده است، و آن حالتی است که حیوان حلال گوشت ذبح و تذکیه نشود، بلکه مردار گردد، و یا اگر ذبحش کردند بنام خدا نکردند.

در جمله « غَيْرَ مَجْلَى الصَّيْدِ وَ أَنْتُمْ حُرْمٌ... » می فرماید: گوشت بهیمه انعام بر شما حلال است، مگر آنهایی که بعدا نام می بریم، و مگر در حالی که خود شما وضعی خاص داشته باشید، یعنی مُحرم باشید، و در حال احرام یکی از آن هشت صنف حیوان از قبیل آهو و گاو وحشی و گورخر را شکار کرده باشید، که در این صورت نیز خوردن گوشت آن بر شما حلال نیست.

« لَا تَحْلُوا - حلال مکنید! » کلمه احلال که مصدر آن فعل است، به معنای حلال کردن است، و حلال کردن و مباح دانستن ملازم با بی مبالات بودن نسبت به حرمت و مقام و منزلت پروردگاری است که این عمل را بی احترامی به خود دانسته، و این کلمه در هر جا به یکی از این معانی است، یا به معنای بی مبالاتی است، و یا به معنای بی احترامی نسبت به مقام و منزلت است. احلال شعائر الله به معنای بی احترامی به آن شعائر و یا ترک آنها است.

کلمه « هَدَى » به معنای آن حیوانی است که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می برد تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر، و کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در اینجا به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان اعلام به قربانی، به گردن حیوان می اندازند و به این وسیله اعلام می کنند- که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است، اگر احیانا گم شد، و کسی او را پیدا کرد، باید به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود.

« وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَاؤُوا - و چون از احرام در آمدید شکار بکنید، » جمله: شکار بکنید از

آنجا که در مقامی آمده که شنونده احتمال می داده شاید شکار کردن بعد از احرام نیز حرام باشد دلالت بر وجوب ندارد، تنها دلالت می کند بر اینکه بعد از احرام، حرام و ممنوع نیست.

تحریم خون و سه نوع گوشت

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَ الدَّمُ وَ لَحْمُ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ، » این آیه شریفه مشتمل است بر حرمت خون و سه نوع گوشت که در سوره هائی که از قرآن قبل از این سوره نازل شده بود نیز ذکر شده بود، مانند دو سوره انعام و نحل که در مکه نازل شده بودند، و سوره بقره که اولین سوره مفصلی است که در مدینه نازل شد، در سوره انعام فرموده بود:

« قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خَنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أَهَلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« بگو در احکامی که به من وحی شده چیزی را که غذاخوار تواند خورد حرام نمی‌یابم مگر آنکه مرداری باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که آن پلید است یا ذبیحه غیر شرعی که نام غیر خدا بر آن یاد شده، و هر که ناچار باشد نه متجاوز و یا افراطکار (و بخورد) پروردگار تو آمرزگار و رحیم است! » (انعام/۱۴۵)

در سوره نحل و سوره بقره فرموده:

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهَلَ بِهِ لِغَيْرِ اللَّهِ فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« خداوند تنها از میان خوردنی‌ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است! » (بقره/۱۷۳) و (نحل/۱۱۵)

همه این آیات - بطوری که ملاحظه می‌کنید- آن چهار چیز را که در صدر آیات مورد بحث ذکر شده‌اند حرام کرده، و آیه مورد بحث از نظر استثنائی که در ذیل آن آمده شبیه به آن آیات است، در آیه اخیر می‌فرمود: « فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ ... » در آیه سوره مائده فرموده: « فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ - اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیادتر که به طرف گناه متمایل شود می‌تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است! »

اعلام پلیدی گوشت خوک

نهی از آن چهار چیز و مخصوصاً سه تای اول یعنی میته و خون و گوشت خوک تشریحش قبل از سوره انعام و نحل بوده، که در مکه نازل شده‌اند، برای اینکه آیه سوره انعام تحریم این سه چیز و حد اقل گوشت خوک را بدان علت می‌داند که رجس و پلیدی است، و همین خود، دلالت دارد بر اینکه قبلاً رجس تحریم شده بود: « وَ الرَّجْزَ فَاهْجُرْ! »

انواع مردارها و کشتارهای حرام

«منخنقة» به معنای حیوانی است که خفه شده باشد، چه خفگی اتفاقی باشد و یا عمدی باشد و عمدی به هر نحو و هر آلتی که باشد، خواه کسی عمدا و با دست خود او را خفه کرده باشد، و یا اینکه این خفه کردن عمدی با وسیله‌ای چون طناب باشد، و چه اینکه گردن حیوان را بین دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود، همچنانکه در جاهلیت به این طریق و به امثال آن حیوان را بی‌جان می‌کردند.

«موقوذة» حیوانی است که در اثر ضربت بمیرد آنقدر او را بزنند تا مردار شود.

«متردیه» حیوانی است که از محلی بلند چون کوه و یا لبه چاه و امثال آن سقوط

کند و بمیرد.

«نطیحة» حیوانی است که حیوانی دیگر او را شاخ بزند و بکشد.

«مَا أَكَلَ السَّبْعُ» منظور حیوانی است که درنده‌ای پاره‌اش کرده باشد، و از گوشتش

خورده باشد، پس اکل مربوط به ماکول است، چه اینکه همه‌اش را خورده باشد، و چه اینکه بعضی آن را، و کلمه سبع به معنای حیوان وحشی گوشتخوار است، چون شیر و گرگ و پلنگ و امثال آن.

منخنقة و موقوذة و متردیه و نطیحة و ما اكل السبع همه از مصادیق میتة و مردارند، به

دلیل اینکه یک مصداق را (در آخر این آیه) از همه اینها استثناء کرده، و آن، همه این نامبردگان است در صورتی که آنها را زنده دریابند و ذبح کنند، پس آنچه در این آیه نامبرده شده مصادیق یک نوعند، و برای این افراد آن نوع یعنی مردار را اسم برده که عنایت به توضیح افراد آن داشته و خواسته است خوراکیهای حرام را بیشتر بیان کند، نه اینکه در آیه شریفه چیز تازه‌ای تشریح کرده باشد.

و همچنین بقیه چیزهایی که در آیه شمرده و فرموده: «وَمَا ذُبِحَ عَلَى النَّصَبِ وَأَنْ

تَسْتَفْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ - و آنچه به رسم جاهلیت برای بتها ذبح شده، و نیز اینکه اموال یکدیگر را به وسیله اوتار (با چوبه تیر) قسمت کنید...» که این دو عنوان هر چند که اولین باری که در قرآن نامبرده شده‌اند در همین سوره بوده، و لیکن از آنجا که خدای تعالی علت حرمت آنها را فسق دانسته، و فسق در آیه انعام نیز آمده، پس این دو نیز چیز تازه‌ای نبوده که تشریح شده باشد.

این امور پنجگانه یعنی: منخنقة - موقوذة - متردیه - نطیحة - مَا أَكَلَ السَّبْعُ، همه از

مصادیق میتة و از مصادیق آنند، به این معنا که مثلا متردیه و نطیحة وقتی حرام می‌شوند که به وسیله سقوط و شاخ مرده باشند، به دلیل اینکه دنبال آن متردیه و نطیحة‌ای را که نمرده باشند و بشود ذبحش کرد استثناء کرده، و این بدیهی است که هیچ حیوانی را مادام که زنده است کسی نمی‌خورد، وقتی آن را می‌خورند که جانش در آمده باشد، که این در آمدن جان دو

جور است، یکی اینکه با سر بریدن جانش در آید، دیگر اینکه اینطور نباشد، و خدا سر بریده‌ها را استثناء کرده، پس افراد دیگری جز میتنه باقی نمی‌ماند، افرادی که یا با سقوط و یا با شاخ مرده باشند، و اما اگر گوسفندی - مثلاً - در چاه بیفتد و سالم از چاه بیرون آید، و چند لحظه زنده باشد، حال یا کم و یا زیاد، سپس خودش بمیرد و یا سرش را ببرند، دیگر متردیه‌اش نمی‌گویند، دلیل این معنا سیاق کلام است، برای اینکه همه حیوانات مذکور در این آیات حیواناتی هستند که مرگشان مستند به آن وصفی باشد که در آیه آمده، یعنی صفت انخناق و وقذ و تردی و نطح. و اگر از میان همه مردارها خصوص این چند نوع مردار را ذکر کرد، برای این بود که توهمی را که ممکن است در مورد اینها بشود و کسانی خیال کنند که اینها مردار نیستند چون افرادی نادرند از بین ببرد، و کسی خیال نکند مردار تنها افراد شایع از مردار است، یعنی افرادی که در اثر بیماری و امثال آن مرده باشند، نه آنهایی که به مرگ ناگهانی و به علتی خارجی مردار شده باشند، لذا در این آیات به اسامی آنها تصریح کرد و فرمود همه اینها افراد و مصادیق مردارند، تا دیگر جای شبهه‌ای نماند.

علت تحریم مردارها

جمله: « فَمَنْ اضْطَرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِآثِمٍ » می‌فهماند علت تحریم‌های مذکور در آیه این است که اینها اثمند، و قبل از این آیه، و آیه سوره بقره اثم را تحریم کرده بود، و در سوره انعام هم فرموده بود: « وَ تَرَوْا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ بَاطِنَهُ » و نیز فرموده بود: « قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْإِثْمَ » پس روشن و واضح شد که آیه شریفه در آنچه که از محرّمات برشمرده چیز تازه و بی سابقه‌ای نفرموده، بلکه قبل از نزول آیه در سوره‌های مکی و مدنی سابقه داشته، و گوشت‌ها و طعامهای حرام را شمرده بود.

« إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ » این جمله استثنائی است که از نامبرده‌ها آنچه قابل تذکیه است را خارج می‌سازد، و تذکیه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جائی است که این حیوان نیمه جانی داشته باشد، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می‌زنند حرکتی بکند، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثناء همانطور که قبلاً گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحة، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل.

« وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصَبِ ... » رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را

می‌پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می‌بریدند.

و غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهایی که بر روی نصب ذبح می‌شود این است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند، آری مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگهایی نصب می‌کردند، و آنها را مقدس شمرده و حیوانات خود را بر روی آن سنگها سر می‌بریدند، و این یکی از سنت‌های وثنیت بوده است.

« وَ أَنْ تَسْتَقْبِمُوا بِالْأَزْمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ! » کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قدام این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهمبندی می‌کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می‌برد و چه کسی اصلا سهم نمی‌برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می‌کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است:

« ذَلِكُمْ فِسْقٌ - تمام این اعمال فسق و گناه است! » (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۲۶۵ تا ۲۷۲

عدم انحصار تحریم های چهار گانه

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لَغَيْرِ اللَّهِ بِهِ فَمَنْ اضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا غَادٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« حق اینست که مردار و خون و گوشت خوک و آنچه نام غیر خدا بر آن برده شده برای شما حرام است و هر که ناچار شود، بدون زیاده‌روی و تجاوز، خدا آمرزگار و رحیم است.»

(نحل/۱۱۵)

این آیه بطوری که بعضی از مفسرین گفته‌اند: دلالت دارد بر انحصار محرمات در همین چهار تا، یعنی مردار و خون و گوشت خوک، و آنچه برای غیر خدا ذبح شود. و لیکن با مراجعه به سنت، به دست می‌آید که محرمات دیگری غیر این چهار حرام که اصل در محرماتند نیز هست، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به امر پروردگارش که فرمود: « ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... هر دستوری که رسول به شما داد بگیرید و از هر گناهی نهیتان کرد آن را ترک کنید! » بیان نموده است.

(گفتار در معنای این آیه در المیزان در سوره بقره آیه ۱۷۳)

و در سوره مائده آیه ۳ و در سوره انعام آیه ۱۴۵ آمده است. (۱)

۱- المیزان ج ۱۲ ص ۵۲۴

ضابطه عام حلال بودن طیبات و پاکیزه ها

« يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ ...! »

« از تو می‌پرسند - بطور جامع - چه چیزهائی بر ایشان حلال است؟ »

بگو آنچه پاکیزه است، برایتان حلال است...! » (۴/مائده)

این جمله سؤالی است مطلق و کلی، و جوابی هم که از آن داده شده عمومی و مطلق است، و در آن ضابطه‌ای کلی برای تشخیص حلال از حرام داده شده، و آن این است که حلال آن چیزی است که تصرف در آن - البته نه هر تصرف بلکه تصرفی که هر عاقلی غرض از آن چیز را همان تصرف می‌داند، از قبیل خوردن نان نه خفه کردن کودکی به وسیله نان - امری طیب و معقول شمرده شود.

و اگر طیبات را مطلق آورد این اطلاق نیز برای این است که بفهماند معتبر در

تشخیص طیب از خبیث فهم متعارف عموم مردم است، نه فهم افراد استثنائی که یا از پاره‌ای خبائث لذت می‌برند، و یا از پاره‌ای طبیبات دچار تهوع می‌شوند، پس هر چیزی که فهم عادی عموم مردم آن را طیب بداند آن طیب است، و هر چیزی هم که طیب شد حلال است. و اگر حلیت و طیب بودن را بفهم متعارف انسانها واگذار کردیم از پیش خود نکرديم، بلکه همانطور که گفتیم از این جهت بود که هیچ مطلقى شامل فرد غیر متعارف نمی‌شود، و این مساله در فن اصول ثابت شده است. (۱)

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۴

حلیت تمام رزق های پاکیزه خدا

« فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اشْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ! »

از آنچه خدا روزیتان کرده حلال و پاکیزه بخورید،

پس اگر خدا را می‌پرستید نعمتهایش را سپاس گزارید! (۱۱۴/نحل)

آیه شریفه در مقام این است که هر رزق طیبی را حلال کند.

مراد از حلیت و طیب بودن این است که رزق طوری باشد که طبع بشر از آن محروم نباشد، یعنی طبع آدمی آن را پاکیزه بداند و از آن خوشش آید، و ملاک حلیت شرعی هم همین است، چون حلیت شرعی، تابع حلیت فطری است، آری دین خدا همه‌اش مطابق فطرت است و خدای سبحان انسان را مجهز به جهاز تغذیه خلق کرده، و موجوداتی از زمین مانند حیوانات و نباتات را ملایم با قوام بشر قرار داده، و طبع بشر بدون هیچ نفرتی مایل آنها هست، و چنین چیزی برای او حلال است.

خطاب در آیه به مؤمنین است، و نیز خطابهای تشریحی که در آیات قبل و بعد است

همه متوجه ایشان است. (۱)

۱- المیزان ج ۱۲ ص ۵۲۴

شرط اضطرار، و مجوز استفاده محدود از غذاهای حرام

« إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَ الدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلٌ بِهِ لِيَعْبِرَ اللَّهُ، فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« خداوند تنها از میان خوردنی‌ها مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی که برای غیر خدا ذبح شده حرام کرده است و در اینها هم اگر کسی ناچار بخوردن شود در صورتی که خودش خود را ناچار نکرده باشد و نیز در صورتی که در خوردن از حد اضطرار تجاوز نکند گناهی بر او نیست که خدا غفور و رحیم است! » (۱۷۳/بقره)

دو کلمه " غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ " دو حال هستند که عامل آنها اضطرار است و معنایش

این است که هر کس مضطر و ناچار شد در حالیکه نه باغی است و نه متجاوز، از آنچه ما حرام کردیم بخورد، در این صورت گناهی در خوردن آن نکرده است، و اما اگر اضطرارش در حال بغی

و تجاوز باشد، مثل اینکه همین بغی و تجاوز باعث اضطرار وی شده باشند، در این صورت جائز نیست از آن محرّمات بخورد.

« إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ! » این جمله دلیلی است بر اینکه این تجویز خدا و رخصتی که داده از باب این بوده که خواسته است به مؤمنین تخفیفی دهد، و گر نه مناط نهی و حرمت در صورت اضطرار نیز هست! (۱)

۱- المیزان ج ۱ ص ۶۴۳

شرط اضطرار، و برداشته شدن حکم حرمت به عنوان حکم ثانوی

« ... فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ! »

« ... اما اگر کسی در محلی که قحطی طعام است به مقداری که از گرسنگی نمیرد نه زیاده‌تر که به طرف گناه متمایل شود، می‌تواند بخورد، که خدا آمرزگار رحیم است! » (۳/مائده)

از سیاق این آیه سه نکته استفاده می‌شود:

اول اینکه جواز خوردن گوشت و چیزهای دیگری که در آیه حرام شده حکمی اولی نیست، حکم اولی همان حرمت است، بلکه حکم ثانوی و مخصوص زمانی است که شخص مسلمان اگر از آن محرّمات سد جوع نکند از گرسنگی می‌میرد.

دوم اینکه حکم جواز محدود به اندازه‌ای است که از مردن جلوگیری کند، و ناراحتی گرسنگان را بر طرف سازد، پس چنین کسی نمی‌تواند شکم خود را از گوشت مردار پر کند.

سوم اینکه صفت مغفرت و مثل آن صفت رحمت همانطور که با گناهان مستوجب عقاب ارتباط دارد، و مایه محو عقاب آنها می‌شود همچنین با منشا آن نافرمانیها که همان حکم خدا است نیز متعلق می‌شود، و خلاصه کلام اینکه مغفرت و رحمت یک وقت متوجه معصیت - یعنی مخالفت با حکم خدا - می‌شود، و آن را می‌آمزد و یک وقت متوجه خود حکم می‌شود، و آن را بر می‌دارد مثل همین مورد که خدای تعالی حکم حرمت را برداشته، تا اگر کسی از روی ناچاری گوشت مردار را خورد گناه نکرده باشد، و در نتیجه مستوجب عقاب نیز نشده باشد. (۱)

۱- المیزان ج ۵ ص ۲۶۶

روایات وارده در شرط اضطرار

در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در تفسیر جمله: « فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ... » فرموده: باغی آن کسی است که در طلب شکار است، و عادی به معنای دزد است که نه شکارچی می‌تواند در حال اضطرار گوشت مردار بخورد و نه دزد، خوردن مردار بر این دو حرام است، با اینکه برای مسلمان حلال است و نیز این دو طائفه در سفر شکار و سفر دزدی نباید نماز را شکسته بخوانند.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: باغی ظالم، و

عادی غاصب است.

و از حماد از آن جناب روایت کرده که فرمود: باغی آنکسی است که بر امام خروج کند، و عادی دزد است.

و در تفسیر مجمع البیان از امام باقر و امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که در معنای آیه فرمودند: یعنی بر امام مسلمین بغی نکند و با معصیت از طریق اهل حق تعدی ننماید.

مؤلف: همه این روایات از قبیل شمردن مصداق است و همه آنها معنایی را که ما از ظاهر لفظ آیه استفاده کردیم، تأیید میکند. (۱)

۱- المیزان ج ۱ ص ۶۴۵

دستور اجتناب از حرام کردن حلال‌های خدا

«يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْرُمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ!»
 «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! حرام نکنید طیبیاتی را که خداوند بر شما حلال نموده و تجاوز نکنید که براستی خداوند دوست نمی‌دارد تجاوزکاران را!»

«وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ مُؤْمِنُونَ!»
 «و بخورید از آنچه خداوند روزیتان کرده در حالی که حلال و طیب است و بپرهیزید از خدایی که شما به او ایمان آورده‌اید.» (۸۷ و ۸۸/مائده)

حرام به معنای چیزی است که از آن منع شده باشد، چه این منع به تسخیر الهی باشد، و چه به منع قهری، و چه به منع عقلی یا منع شرعی یا از ناحیه کسی که اطاعت امرش لازم است.

حلال (حل) در اصل به معنای گشودن گره است، اینکه گفته می‌شود: فلان چیز حلال است استعاره است از حل عقده، یعنی گشودن گره. و به این معنا در کلام خدای تعالی استعمال شده است، آنجا که می‌فرماید: «كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا - بخورید از حلال و طیب آنچه روزیتان کرده‌ایم!» (۸۸/مائده) و نیز می‌فرماید: «هَذَا حَلَالٌ وَ هَذَا حَرَامٌ - این حلال است و این حرام.» (۱۱۶/نحل)

این دو لفظ یعنی «حل» و «حرمت» از حقایق عرفی است، نه از مخترعات و اصطلاحات شرعی یا متشرعه، و آیه مورد بحث، مؤمنین را از تحریم حلال نهی می‌کند، یعنی دستور می‌دهد آنچه را که خدا بر ایشان حلال کرده بر خود حرام نکنند، و این تحریم حلال یا به این می‌شود که در مقابل حلیت شارع حرمتش را تشریح کنند، و یا به این می‌شود که کسی از انجام آن عمل حلال جلوگیری نموده یا خودش از انجامش امتناع بورزد، چه همه اینها تحریم و منع و در حقیقت نزاع با خدای سبحان است در سلطنت او، و تجاوز به اوست، و پر معلوم است که این نزاع و تجاوز با ایمان به خدا و آیات خدا سازگار نیست، و لذا در آیه مورد بحث نهی از این عمل را صادر کرده و فرموده: «يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا...» پس در حقیقت معنای آیه این است:

حرام نکنید آنچه را که خدا برایتان حلال کرده، با اینکه ایمان به خدا آورده‌اید و خود را تسلیم امر او نموده‌اید.

و ذیل آیه بعدی هم که می‌فرماید: «و اتقوا الله الذی انتم به مؤمنون»، این معنا را که آیه هم تشریح و هم جلوگیری و هم امتناع را شامل است تایید می‌کند، و اینکه کلمه طیبات را اضافه کرده است به جمله: «أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ»، با اینکه کلام بدون ذکر آن هم تمام بود، برای این بود که به متمیم جهت نهی اشاره کرده باشد، و بفهماند تحریم حلال علاوه بر اینکه تجاوز از حد بندگی و معارضه با سلطنت خدا و مناقض با ایمان و تسلیم است، خروج از حکم فطرت هم هست، زیرا فطرت، خود هر حلالی را پاکیزه و طیب می‌داند، و از آنها هیچ نفرتی ندارد، کما اینکه در آیه ذیل که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شریعتی را که آورده توصیف می‌فرماید و از این معنایی که گفتیم خبر داده، یعنی آنچه را که حلال است طیب و آنچه را که حرام است خبیث و پلید دانسته، و فرموده است:

« الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...! » (اعراف/۱۵۷)

و به همین معنایی که بیان کردیم تایید می‌شود که:

اولا مراد از تحریم طیبات الزام و التزام به ترک حلالها است.

ثانیا مراد از حل به قرینه مقابله با حرمت بطور عموم هر چیزی است که در قبال

حرمت باشد، پس هم مباحات و هم مستحبات و هم واجبات را شامل می‌شود.

ثالثا مراد از اعتداء در جمله ولا تعتدوا همان تجاوز بر خدای سبحان است نسبت به

سلطنت تشریعی، یا اینکه مراد تعدی از حدود اوست به کناره‌گیری از اطاعت و تسلیم او و تحریم حلالهای او.

و این آیات همانطوری که ملاحظه می‌کنید اطاعت خدا و رسول را از روی استقامت و

التزام به آنچه تشریح فرموده، ممدوح دانسته، و بر عکس خروج از مقام تسلیم و رضا و التزام و

انقیاد را از راه تعدی و تجاوز نسبت به حدود خدا مذموم دانسته، و مرتکبش را سزاوار عقاب

معرفی نموده است، بنا بر این محصل مفاد آیه مورد بحث نهی است از تحریم محلات، یعنی از

اینکه کسی از استفاده از آنچه خدایش حلال کرده اجتناب و از نزدیکی به آن امتناع ورزد، چون

این امتناع با ایمان به خدا و آیات او مناقض است، و با این نمی‌سازد که محلات چیزهائی

هستند که فطرت بشر آنها را طیب می‌داند، و هیچگونه پلیدی در آنها نیست تا از آن جهت از آنها

اجتناب شود، و اجتناب بی جهت تجاوز است، و خداوند متجاوزین را دوست نمی‌دارد.

وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا - بخورید از حلال و طیب آنچه روزیتان کرده‌ایم! (۸۸/مانده)

کلمه بخورید دلالت بر وجوب ندارد و تنها جواز را می‌رساند، و تخصیص جمله کلا بعد از

تعمیمی که در جمله لا تحرما است، یا تخصیص بحسب لفظ تنها است، و در معنای عام و به

معنای مطلق تصرف در طیبات از نعمتها و داده‌های خدا است، چه به خوردن باشد و چه به سایر وجوه تصرف.

ممکن هم هست که اینطور باشد و مراد از اکل همان خوردن به معنای واقعی خود باشد، و سبب نزول این دو آیه این باشد که بعضی از مؤمنین در روزهای نزول این دو آیه بعضی از خوردنی‌های طیب را بر خود حرام کرده بوده‌اند و روی این فرض این دو آیه در باره نهی از این عمل نازل شده باشد، و اینکه در آیه اولی نهی را بطور عموم بیان فرمود نه تنها از نخوردن، از این جهت است که می‌خواهد قاعده کلی بیان کند، چون ملاک نهی، هم در خوردنی‌های حلال است و هم در غیر خوردنی‌ها.

و نکته‌ای که در ذکر آنست این است که اشاره کند به اینکه حلال و طیب بودن روزی عذر برای کسی که بخواهد پیرامون رهبانیت بگردد باقی نمی‌گذارد.

در تفسیر عیاشی از عبد الله بن سنان نقل شده که گفت از امام علیه‌السلام پرسیدم از مردی که به زنش می‌گوید: اگر از این به بعد من شربت حلال و یا حرامی بیاشامم تو طالق باشی، و یا به بردگان خود می‌گوید اگر چنین کنم شما آزاد باشید، آیا طلاق و عتق او صحیح است؟

حضرت فرمود: اما حرام، که نباید نزدیکش برود چه سوگند بخورد و چه نخورد، و اما حلالی که سوگند بر آن خورده چون تحریم حلال است آن نیز حرام نمی‌شود، باید که آنرا بیاشامد، زیرا حق ندارد حلالی را حرام کند. خدای تعالی می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحَرَّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ!» پس در سوگندی که بر ترک حلال خورده چیزی بر او نیست (۱)

۱- المیزان ج ۶ ص ۱۵۸

حلال بودن غذای اهل کتاب

«الْيَوْمَ أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَ طَعَامَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلًّا لَكُمْ وَ طَعَامَكُمْ حَلًّا لَهُمْ...»
«امروز همه پاکیزه‌ها برایتان حلال شد،

و نیز طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال،
و طعام شما برای آنان حلال است...!» (۵/مائده)

در این آیه حکم طیبات اعاده شده، با اینکه قبلا یعنی در آیه قبلی فرموده بود که حکم طیبات حلیت است، و آیه با کلمه الیوم آغاز شده تا دوباره این منت را به رخ بندگان مؤمن خود بکشد، که طیبات را برای آنان حلال کرده آنگاه فرموده طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان نیز از طیبات است.

و گویا ضمیمه کردن جمله: «أَحَلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ»، به جمله: «وَ طَعَامَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ...»، از قبیل ضمیمه کردن یک امر قطعی و مسلم است، به امری مورد شک، تا در شنونده ایجاد آرامش خاطر نموده، قلق و اضطراب او را بر طرف سازد.

تو گوئی نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی‌گرفته، چون قبلا از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیداً نهی شده بودند لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید و آن این است که کفار هیچ ایمانی به دستورات قرآن کریم ندارند، و خود را ملزم به اطاعت آن دستورها نمی‌دانند، و از سوی دیگر از دأب قرآن کریم نیست که با علم به بی‌اثر بودن تکلیف مع ذلک افراد بی تفاوت را مورد تکلیف قرار دهد، - گو اینکه ما معتقدیم به اینکه کفار مکلف به فروع دین هستند، همانطور که مکلف به اصول می‌باشند، - و لیکن این مجوز آن نمی‌شود که خدای سبحان خطابی و دستوری صادر کند که لغو و بی‌اثر باشد، با این حال چرا در آیه مورد بحث کفار را مورد تکلیف قرار داده؟ در خطاب به مؤمنین فرموده طعام شما برای اهل کتاب حلال است؟ در پاسخ می‌گوئیم: آری با اینکه اهل کتاب گوششان بدهکار حلال و حرام‌های اسلام نیست، گفتن چنین چیزی لغو به نظر می‌رسد، و خدای سبحان تکلیفی که هیچ اثر نمی‌بخشد نمی‌کند، و خطابی که اثر نداشته باشد نمی‌کند، مگر در جائی که فنون ادبیت از قبیل التفات اقتضا کند که مثلاً خطاب را از مردم به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، و یا از کفار به مؤمنین متوجه کند.

و لیکن در آیه مورد بحث جمله‌ای که منشا این سؤال شده جمله‌ای مستقل و جدای از جمله قبلیش نیست، و خلاصه کلام اینکه در آیه مورد بحث نمی‌خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می‌خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ منعی در دو طرف نیست.

و اما کلمه **طعام**، این کلمه در اصل لغت به معنای هر چیزی است که قوت و غذای خورنده‌اش قرار گیرد و خورنده‌ای با آن گرسنگی خود را بر طرف سازد، لیکن بعضی گفته‌اند: مراد از طعام خصوص گندم و سایر حبوبات است، از آن جمله صاحب لسان العرب در کتاب خود گفته: اهل حجاز وقتی کلمه طعام را مطلق و بدون قرینه ذکر کنند تنها گندم را در نظر دارند، و سپس می‌گویند: خلیل نیز گفته: در کلام عرب لفظ طعام بیشتر در خصوص گندم استعمال می‌شود، این بود سخن صاحب لسان العرب، و همین معنا از کتاب نه‌ایه تالیف ابن اثیر نیز استفاده می‌شود، و به همین جهت در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آمده که مراد از طعام اهل کتاب در آیه شریفه تنها گندم و سایر حبوبات است (نه غذای پخته و گوشت و امثال آن)، بله از بعضی از روایات چیز دیگری استفاده می‌شود، که ان شاء الله تعالی بحث آن در بحث روایتی آینده می‌آید.

و به هر حال حلیت در آیه شریفه شامل غذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تذکیه چون خوک تهیه شده نمی‌گردد، و نیز شامل غذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی‌شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم، گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت‌های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، و حاشا بر خدای سبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال کند و بر حلال کردنش منت بگذارد، و بفرماید: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ!** علاوه بر این محرمات عینا قبل از این آیه در خود این سوره آمده، و احدی نمی‌تواند در چنین موردی سخن از نسخ بیاورد، و این خود بسیار روشن است، مخصوصا در خصوص سوره مائده که در روایاتی آمده که این سوره ناسخ دارد ولی منسوخ ندارد. (۱)

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۶

روایات وارده در مورد طعام اهل کتاب

در کافی به سند خود از ابن مسکان از قتیبه اَعشی روایت آورده که گفت: مردی از امام صادق علیه‌السلام سؤال کرد، و من نزد آن جناب بودم، او پرسید: گله گوسفند را به دست مردی یهودی و نصرانی می‌دهند تا بچرا ببرد، و احیانا یکی از گوسفندها دچار حادثه می‌شود، و چوپان سر آنرا می‌برد، آیا از گوشت ذبیحه او می‌توان خورد؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: نه بهای آنرا داخل اموال خودت کن، و نه از گوشت آن بخور، برای اینکه تنها سبب حلیت گوشت حیوانات بردن نام خدا است، که در این باره جز به مؤمنین نمی‌توان اعتماد کرد، مرد سائل عرضه داشت: آخر خدای تعالی فرموده: **اليوم احل لكم الطيبات و طعام الذين اوتوا الكتاب حل لكم و به حکم این آیه طعام اهل کتاب بر ما حلال است قهرا ذبیحه آنان نیز باید بر ما حلال باشد؟** حضرت فرمود: پدرم همواره می‌فرمود: منظور از طعام اهل کتاب حبوبات و امثال آن است (و شامل گوشت و امثال آن نمی‌شود).

مؤلف: مرحوم شیخ در تهذیب و عیاشی در تفسیر خود این روایت را از قتیبه اَعشی از آنحضرت روایت کرده‌اند.

و این احادیث - بطوری که ملاحظه می‌کنید - طعامی که در آیه شریفه از طعامهای اهل کتاب حلال شده تفسیر کرده به حبوب و اشباه آن، و این همان است که لفظ طعام در صورتی که مطلق و بدون قید باشد بر آن دلالت می‌کند، همچنانکه ظاهر از روایات و داستانهائی که از صدر اول در این باب نقل شده همین معنا است، و بدین جهت معظم علمای ما منحصرأ به حلیت حبوبات و اشباه آن و غذاهائی که از آنها تهیه شود فتوا داده‌اند. (۱)

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۳۶

شرایط و دلایل حلال شدن غذای اهل کتاب

« الْيَوْمَ أَحْلَلْ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلْلٌ لَكُمْ وَ طَعَامُكُمْ حَلْلٌ لَهُمْ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ الْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا ءَاتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْفِحِينَ وَ لَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ! »

« امروز همه پاکیزه‌ها برایتان حلال شد، و نیز طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است، و نیز زنان پاکدامن مؤمن و زنان پاکدامن اهل کتاب، که قبل از شما مسلمانان دارای کتاب آسمانی بودند، برای شما حلال است، البته بشرط اینکه اجریشان را - که به جای مهریه در زن دائمی است - بدهید، آنها را به پارسائی، نه زناکاری و رفیق گیری، و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می‌شود، و در آخرت از زیانکاران است. » (۵/مائده)

مسلمانان از ناحیه خدای تعالی از معاشرت و آمیزش و تماس گرفتن و دوستی کردن با اهل کتاب شدیداً نهی شده بودند. ظاهراً نفوس مردم با ایمان از تشویش و اضطراب شکی که نسبت به حلال بودن طعام اهل کتاب داشتند آرام نمی‌گرفت، لذا برای رفع این اضطرابشان داستان حلیت طیبات را هم ضمیمه حلیت طعام اهل کتاب کرد، و مؤمنین فهمیدند که طعام اهل کتاب خود یکی از مصادیق طیبات حلال و از سنخ آنها است، و در نتیجه اضطرابشان زایل و دلشان آرامش یافت.

در آیه مورد بحث نمی‌خواهد دو حکم مستقل از یکدیگر را بیان کند، یکی حلال بودن طعام مسلمانان برای اهل کتاب، و دیگری حلال بودن طعام اهل کتاب برای مسلمانان، بلکه می‌خواهد یک حکم را بیان کند، و آن حلال بودن طعام و رفع حرمت از آن است، و بفهماند هیچ منعی در دو طرف نیست.

حلیت در آیه شریفه شامل غذائی که از گوشت حیوان غیر قابل تذکیه چون خوک تهیه شده نمی‌گردد، و نیز شامل غذائی که از ذبیحه اهل کتاب تهیه گردیده و یا بنام خدا ذبح نشده نمی‌شود، برای اینکه خدای تعالی در آیات تحریم گوشت خوک و گوشت میته را حرام دانسته، و ذبیحه اهل کتاب و حیوانی که بنام خدا ذبح نشده از نظر اسلام میته است، و آیات تحریم چهار آیه است که در سوره بقره و مائده و انعام و نحل آمده، و گوشت‌های حرام را رجس و فسق و اثم خوانده، که بیانش گذشت و حاشا بر خدای سبحان چیزی را که خودش رجس و فسق و اثم خوانده، حلال کند و بر حلال کردنش منت بگذارد، و بفرماید: « الْيَوْمَ أَحْلَلْ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ ...! »

« وَ مَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ، » کلمه کفر در اصل به معنای پوشاندن است، و بنا بر این در تحقق معنای کفر این معنا شرط است، که معنای ثابتی که پرده روی آن بیفتد وجود داشته باشد، همانطور که کلمه حجاب در جائی مفهوم پیدا می‌کند که چیز ثابت و پیدائی باشد، تا با افتادن حجاب بر روی آن ناپیدا شود، پس معنای کفر

هم وقتی تحقق می‌یابد که چیز ثابت و هویدائی باشد، که کافر آنرا بپوشاند، و این معنا در کفران به نعمت‌های خدا و کفر به آیات او و کفر به خدا و رسولش و کفر به روز جزا وجود دارد. پس اینکه در آیه مورد بحث کلمه کفر را در مورد ایمان استعمال کرده، و فرموده هر کس به ایمان کفر بورزد، به مقتضای مطلبی که در باره کفر گفتیم باید ایمان ثابتی وجود داشته باشد، تا کفر آنرا بپوشاند و بطور مسلم منظور از ایمان معنای مصدری آن - باور کردن - نیست، بلکه منظور معنای اسم مصدری است، که همان اثر حاصل و صفت ثابت در قلب مؤمن است، یعنی اعتقادات حقه‌ای که منشا اعمال صالح می‌شود، پس برگشت معنای کفر به ایمان به این است که آدمی به آنچه که می‌داند حق است عمل نکند، مثلاً مشرکین را دوست بدارد، و با آنان اختلاط، و در اعمال آنان شرکت کند، با اینکه علم به حقانیت اسلام دارد، و نیز مثل اینکه نماز و روزه و زکات و حج و سایر ارکان اسلام را ترک کند، با اینکه یقین به ثبوت آنها و رکن دین بودن آنها دارد.

پس منظور از کفر به ایمان این معنا است، و لیکن در این میان نکته‌ای است و آن این است که کفر بدان جهت که به معنای ستر است، و پوشاندن امور ثابتة وقتی به حسب تبادر ذهنی صادق است که در آن پوشاندن مداومتی باشد، لذا کفر به ایمان نیز در مورد کسی صادق است که همواره عمل به مقتضای ایمان خود را ترک کند، و همیشه و بطور دائم بر خلاف علم خود عمل نماید و اما کسی که در زندگیش یکبار و دو بار حق را می‌پوشاند، و بر خلاف علم و ایمانش عمل می‌کند، به چنین کسی نمی‌گویند به ایمانش کفر ورزیده، بلکه می‌گویند او مرتکب فسقی شده است.

این را بدان جهت گفتیم تا روشن شود که مراد از جمله: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ» کسانی هستند که بر پوشاندن حق و علم و ایمان خویش مداومت دارند، هر چند که در جمله مورد بحث مطلب با مثل یکفر تعبیر شده، که ثبوت و دوام را می‌فهماند، بنا بر این کسی که پیروی نمی‌کند آنچه را که حق بودنش به نظر وی محقق شده، و عمل نمی‌کند به آنچه برایش ثابت شده، که از ارکان دین است، او کافر به ایمان است، و هر عمل صالحی که بکند حبط و بی‌پاداش خواهد بود، همچنان که در آیه مورد بحث فرمود: «فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ!» (۱)

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۲۴

هشدار در مورد طعام اهل کتاب

«وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْأَخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ!» (۵/مانده)

«و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می‌شود، و در آخرت از زیانکاران است!»

جمله مورد بحث یعنی «وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ...» متصل به ما قبل خودش است، و می‌خواهد مؤمنین را از خطری که ممکن است در اثر سهل‌انگاری در امر خدا و معاشرت

آزادانه با کفار متوجه آنان شود بر حذر بدارد، و بفهماند که اگر در جملات قبل، طعام اهل کتاب را و ازدواج با زنان عقیف آنان را بر شما مؤمنین حلال کردیم برای این بود که در معاشرت شما با اهل کتاب تخفیف و تسهیلی فراهم آوریم، تا این وسیله‌ای بشود که شما با اخلاق اسلامی خود با یهود و نصارا معاشرت کنید، و آنان را شیفته اسلام بسازید، و داعی آنان باشد بسوی علم نافع و عمل صالح.

پس غرض از تشریح حکم مورد بحث این بوده، نه اینکه مسلمین این حکم را بهانه و وسیله قرار دهند برای اینکه خود را در پرتگاه هوا و هوسها ساقط نموده، در دوستی و عشق ورزیدن با زنان یهودی و نصرانی بی بند و بار شوند، و عاشق جمال آنان شده، در نتیجه خواه ناخواه خلق و خوی آنان را نیز متابعت نمایند و چیزی نگذرد که خلق و خوی یهودیت و نصرانیت حاکم بر مسلمین گشته و بر خلق و خوی اسلامی مسلط گردد، و آنرا تحت الشعاع خود کند، و فساد آنان بر صلاح اسلام چیره گردد، که این خود بلای بزرگی است، که مسلمانان را به قهقرا بر می‌گرداند، در نتیجه حکمی را که خدا در تشریحش بر مسلمانان منت نهاده بود را فتنه و محنت و مهلکه مسلمین کرده، تخفیف الهی را به صورت عذاب در آورد.

به همین جهت خدای تعالی بعد از بیان حلیت طعام اهل کتاب و زنان پاکدامن ایشان، مسلمانان را از بی بند و باری در تنعم به این نعمت، حلال بودن طعام و زنان اهل کتاب بر حذر داشته، تا بی بند و باریشان کارشان را به کفر ایمان و ترک ارکان دین و اعراض از حق نکشاند، زیرا اگر چنین کنند باعث می‌شوند که اعمالشان حبط شود، و در آخرت نتیجه‌ای از تلاش زندگی خود نینند: «و هر کس منکر ایمان باشد اعمالش باطل می‌شود، و در آخرت از زینکاران است!»

خواننده عزیز توجه داشته باشد که مفسرین در این آیه یعنی آیه: **الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ...**، مو شکافی و بررسی بسیار کرده‌اند که همین خوض و دقت زیاد آنها را از راه صحیح برگردانیده، در نتیجه به تفاسیر عجیب و غریبی دست زده‌اند، تفاسیری که به هیچ وجه با ظاهر آیه نمی‌سازد، و بلکه سیاق آیه با آن منافات دارد، مثل گفتار بعضی از آنان که گفته‌اند: منظور از طیبات خصوص طعام طیب است، مانند بحیره و سائبه و وصیله و حامی (معانی این چهار کلمه در تفسیر آیه ۱۰۳ همین سوره آمده)، و بعضی دیگرشان که گفته‌اند: منظور از حلیت طعام اهل کتاب، حلیت به مقتضای اصل اولی است، و آن طعام‌هایی است که خدای تعالی هرگز و بر هیچ قومی تحریم نکرده، و گوشت حیوانات هم از همان طعام‌های حلال است، هر چند که یهود و نصارا طبق مراسم اسلامی حیوان را ذبح نکرده باشند، بلکه به مراسم خود ذبح کرده باشند، و بعضی دیگرشان که گفته‌اند: مراد از طعام اهل کتاب خود طعام نیست بلکه با آنان غذا خوردن است. این وجوه و وجوهی دیگر مثل اینها احتمالاتی است که مفسرین داده‌اند، که خرافه گوئی و بی دلیل سخن گفتن است. (۱)

غذاهای تحریم شده در بنی اسرائیل

« كَلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَةُ، قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ،»

« همه طعامها برای بنی اسرائیل حلال بود،

مگر آنچه را که خود اسرائیل از پیش قبل از نزول تورات بر خود حرام کرده بود،

بگو اگر راست می گوئید، و گفته مرا قبول ندارید تورات را بیاورید و بخوانید.» (۹۳/آل عمران)

کلمه طعام به معنای هر خوردنی‌ای است که جنبه غذایی داشته باشد، ولی در اصطلاح اهل حجاز تنها بر گندم اطلاق می‌شود. به این معنا که اگر قیدی و قرینه‌ای با آن نباشد هر جا گفته شود، از آن معنای گندم را می‌فهمند.

کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر علیه‌السلام بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت می‌کرده و موفق و مظفر به آن بوده است. از سوی دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسی اطلاق می‌کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلی بنام فنیئیل کشتی گرفته و پشت خدا را به خاک رسانده است، لذا او را اسرائیل نامیدند. این از سخنانی است که قرآن آنرا تکذیب، و عقل هم آن را محال می‌داند.

جمله: «إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ...» استثنائی است از طعام نام برده در بالا و معنای آیه این است که: خدای تعالی قبل از نزول تورات چیزی از خوردنی‌ها را بر بنی اسرائیل حرام نکرده بود مگر همانهایی را که یعقوب بر خودش حرام کرده بود. و در جمله: «قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلُوهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» این مقدار دلالت هست بر اینکه، بنی اسرائیل قبل از نزول تورات منکر حلیت همه طعامها بوده‌اند.

اصول عقاید آنان نیز بر این معنا دلالت دارد، چون بنی اسرائیل معتقد بوده‌اند بر اینکه نسخ شدن احکام از محالات است، پس یهود بالطبع نمی‌توانسته‌اند مضمون آیه زیر را بپذیرند که فرموده: «فَيَظْلَمُ مِنَ الدِّينِ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ - به خاطر ظلمی که از ناحیه همین‌ها که در یهودیت خود تعصب ورزیدند سرزد، ما چیزهایی را که قبلاً برایشان حلال و طیب بود بر آنان حرام کردیم و نیز به خاطر اینکه با تلاش بسیار از راه خدا جلوگیری می‌کردند.» (۱۶۰/نساء)

و همچنین از دو آیه بعد، که می‌فرماید: «قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا...!» (۹۵/آل عمران) بدست می‌آید که یهود همین انکار خود را (این که قبل از تورات همه طعامها بر آنان حلال بوده ولی به خاطر ظلمی که کردند حلالهایی بر آنها حرام شده)، وسیله‌ای قرار داده بودند برای القای شبهه بر مسلمین و اعتراض بر گفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم که از ناحیه پروردگارش به مسلمانان خبر می‌داد که دین همانا ملت ابراهیم است و حنیف است، یعنی

ملت فطری است، افراط و تفریط در آن نیست و این، چگونه ممکن بود با اینکه بنا به گفته آنها (یهودیان) ابراهیم یهودی و بر شریعت تورات بود و چگونه ممکن است شریعتش مشتمل باشد بر حلیت چیزی که شریعت تورات آن را حرام می‌داند، چون این نسخ است و نسخ هم که امری محال است .

بنا بر این روشن شد که آیه شریفه تنها در این مقام است که شبهه‌ای را که یهود خواسته است القا کند دفع نماید، و گویا این شبهه را تنها برای مؤمنین القا کرده‌اند نه برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و حاصلش این است که به مؤمنین می‌گفتند: این پیغمبر شما چگونه ممکن است صادق باشد با اینکه از نسخ (یک مساله محال و نشدنی) خبر می‌دهد و می‌گوید: خدای تعالی فقط به خاطر ظلمی که بنی اسرائیل کردند، طیبات را بر آنان حرام کرد، و این تحریم وقتی صادق است که قبلاً آن طیبات حلال بوده باشد و این همان نسخ است که بر خدای تعالی جائز نیست، چون محرمات دائماً محرم است و ممکن نیست حکم خدا تغییر کند.

حاصل جوابی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به تعلیم خدای تعالی داده، این است که تورات ناطق است به اینکه همه طعامها قبل از نازل شدن تورات حلال بوده و اگر قبول ندارید توراتتان را بیاورید و بخوانید آن وقت معلوم می‌شود که شما صادقید یا نه؟

« قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً... » یعنی: وقتی معلوم شد در آنچه به شما خبر می‌دهم و دعوتتان می‌کنم، حق با من است، پس مرا پیروی کنید و به دین من درآئید و اعتراف کنید به اینکه گوشت شتر حلال است و همچنین همه طیبات که خدا حلالش کرده، حلال است و اگر قبلاً بر شما حرام کرده بود، به عنوان مجازات و عقوبت ظلم شما بوده، همچنانکه خود خدای تعالی اینطور خبر داده است .

ضمناً خواست اشاره کند به اینکه: دین اسلام هم که من شما را به آن دعوت می‌کنم همان دین حنیف و فطری ابراهیم است، چون دین فطری هیچگاه انسان را از خوردن گوشت پاکیزه و رزقهای پاکیزه دیگر جلوگیری نمی‌کند .

در کافی و تفسیر عیاشی از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: اسرائیل را وضع چنین بود که هر وقت گوشت شتر می‌خورد، دردی که در خاصره داشت، شدید می‌شد از این رو این گوشت را بر خود حرام کرد، و این قبل از نزول تورات بود و بعد از نزول تورات نه آنرا تحریم کرد و نه خودش از آن گوشت خورد .

مؤلف: اینکه در روایت فرمود: نه آن را تحریم کرد و نه خود از آن گوشت خورد منظور اسرائیل نیست چون اسرائیل در آن زمان زنده نبود، بلکه منظور موسی علیه‌السلام است و اگر نام موسی را نبرد، برای این بود که مقام، دلالت بر آن می‌کرد. (۱)

آزمایش انسان ها با رزق حلال و حرام

« وَ لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ،
لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُوا وَ لِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ ،
وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا! »

« نسبت به آنچه شما ندارید و خدا به دیگران مرحمت فرموده تمنا مکنید - و نگویید
ایکاش من نیز مثل فلان شخص فلان نعمت را می‌داشتم، - زیرا این خدا است که - به
مقتضای حکمتش - بعضی را بر بعضی برتری داده، هر کسی چه مرد و چه زن بهرمندیش از
کار و کسبی است که دارد، - اگر درخواستی دارید از خدا بخواهید، فضل او را بخواهید، که
او به همه چیز دانا است! » (۳۲/نساء)

در کافی و تفسیر قمی از ابراهیم بن ابی البلاد از پدرش از امام ابی جعفر علیه‌السلام
روایت آورده که فرمود: هیچ کس نیست که خدا رزقش را مقدر نکرده باشد، هر نفسی از ناحیه
خدای تعالی رزقش از راه حلال و توأم با عافیت معین شده، ولی برای امتحان همان رزق را از
راه حرام برایش پیش می‌آورد، تا معلوم شود آیا دست به حرام دراز می‌کند یا نه، اگر دست به
سوی آن حرام دراز کرد، خدای تعالی همان مقدار از رزق حلالش را به عنوان تقاص سلب
می‌کند، البته نزد خدا غیر این دو جور رزق فضل بسیاری هست، و همین فضل منظور بوده که
فرموده: « وَ سَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ- از خدا در خواست فضل او را بکنید! » (۱)

۱- المیزان ج ۴ ص ۵۵۰

نوشیدنی حرام

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيْسِرُ وَ الْأَنْصَابُ وَ الْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ
فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ! »

« ای کسانی که ایمان آورده‌اید، جز این نیست که شراب و قمار و بت‌ها، یا سنگ‌هایی که
برای قربانی نصب شده و چوبه‌های قرعه، پلید و از عملیات شیطان است، پس دوری کنید از
آنها، شاید که رستگار شوید! »

« إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ وَ يَصِدَّكُمْ عَنِ
ذِكْرِ اللَّهِ وَ عَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ! »

« و جز این نیست که شیطان میخواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد
و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد،

پس آیا دست بردار از آنها هستید؟! » (۹۰/۹۱/مائده)

این آیات همگی در مقام بیان احکام شراب هستند و در بعضی از آنها قمار و در بعضی
دیگر انصاب و ازلام هم علاوه شده است. و سیاق مختلف آیات زیر این معنا را می‌رساند که شارع

مقدس شراب را بتدریج تحریم فرموده است:

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا»، (بقره/۲۱۹)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ»، (نساء/۴۳)

«قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ...!»، (انعام/۳۳)

خدای تعالی نهی تحریمی از خصوص شراب را بتدریج بیان فرموده، به این معنا که نخست شراب را در ضمن عنوان گناه که عنوانی است عام تحریم کرده، و فرموده است: بگو پروردگار من فواحش (چه علنی و چه در پنهانی)، و همچنین اثم را تحریم نموده آنگاه همان را به تحریم خاص و به صورت نصیحت بیان کرده و فرموده است: بگو که گر چه برای مردم در این دو یعنی شراب و قمار منافی است، الا اینکه گناه آندو از نفعشان بزرگتر است.

و نیز فرمود: مبادا با اینکه مست هستید در صدد نماز خواندن برآیید، بلکه صبر کنید تا آنکه بحال خود آمده و بفهمید چه می‌گویید.

البته بنا بر اینکه مراد از این مستی، مستی شراب باشد نه مستی و بیخودی خواب، بار سوم هم او را باز به تحریم خاص و لیکن با تشدید و تاکید هر چه بیشتر بیان کرده و فرموده:

«إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ... فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ؟»

چون این چند آیه که آخرین آیاتی است که راجع به تحریم شراب نازل شده از چند جهت مشتمل بر تشدید و تاکید است:

- یکی از جهت اینکه کلمه **إِنَّمَا** در آن بکار رفته است.
- دوم از اینکه شراب را پلید و رجز خوانده است.
- سوم اینکه آنرا عمل شیطان نامیده است.
- چهارم از جهت اینکه مشتمل بر امر صریح است به اجتناب از آن.
- پنجم از جهت اینکه فرموده است در آن اجتناب انتظار و توقع رستگاری هست.
- ششم از این جهت که مشتمل است بر بیان مفاسدی که بر آشامیدن شراب مترتب است.
- هفتم از اینکه می‌پرسد، آیا این مقدار از بیان مرتکبین این عمل را از عمل زشتشان باز می‌دارد یا نه؟
- هشتم از اینکه بعد از آنهمه تاکید آنان را به اطاعت خدا و رسول امر نموده از مخالفتشان بر حذر می‌دارد.
- نهم آنکه می‌فرماید خداوند از اینکه شما اطاعتش نکنید یا نکنید بی‌نیاز است.
- دهم اینکه در یک آیه بعد (۹۳/مائده) می‌فرماید: «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يَجِبُ الْمُحْسِنِينَ...»، چون این آیه نیز خالی از

دلالت بر تشدید نیست .

« **خمر** » عبارتست از هر مایعی که در اثر تخمیر (ورا آمدن) خاصیت سکر و مستی بخود گرفته باشد، و خوردنش عقل را تیره و بیهوده کند.

« **رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ**، « **رجس** » مانند نجس هر چیز پلیدی را گویند، و اما « **رجاست** » به معنای وصف پلیدی است، مانند نجاست و قذارت که عبارتند از پلیدی یعنی حالت و وصفی که طبایع از هر چیزی که دارای آن حالت و وصف است از روی نفرت دوری می‌کنند، و پلید بودن اینهایی که در آیه ذکر شده است از همین جهت است که مشتمل بر وصفی است که فطرت انسانی نزدیکی به آن را برای خاطر آن وصفش جایز نمی‌داند، چون که در آن هیچ خاصیت و اثری که در سعادتش دخیل باشد و احتمال دهد که روزی آن خاصیت از آن پلیدی جدا شود، نمی‌بیند، کما اینکه چه بسا آیه شریفه: « **يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعٌ لِلنَّاسِ وَ إِنَّمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا**، » هم اشاره به این معنا داشته باشد، چون بطور مطلق گناه خمر و میسر را بر نفع آنها غلبه داده، و هیچ زمانی را استثنا نکرده، و شاید از همین جهت پلیدی‌های مذکور را به عمل شیطان نسبت داده، و کسی را با شیطان شریک در آنها نکرده، چه اگر در آنها جهت خیری بود لابد از ناحیه غیر شیطان بود، و آن غیر شیطان با شیطان شریک می‌شد، و در آیه بعد هم فرمود: « **إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَوَّةَ وَ الْبُغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ...** » یعنی شیطان می‌خواهد بوسیله همین پلیدی‌ها یعنی شراب و قمار بین شما دشمنی و کدورت بوجود آورده و مانع شما از ذکر خدا و نماز شود .

و نیز در آیات زیادی شیطان را برای انسان دشمن معرفی نموده که هیچگاه خیر آدمی را نمی‌خواهد، و فرموده: « **إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ**، » (۵/یوسف) و نیز فرموده: « **كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مَنْ تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ**، » (۴/حج) و نیز فرموده: « **وَ إِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَّرِيدًا، لَعَنَهُ اللَّهُ!** » (۱۱۷ و ۱۱۸/نساء) پس لعنت خود را بر او ثابت و او را از هر خیری طرد کرده است، و از طرفی هم در آیات زیادی بیان فرموده که اعمال شیطان نظیر اعمال ما نیست بلکه تماسش با انسان و اعمال انسان از راه تسویل و وسوسه و اغواء است یعنی در قلب او القاتی می‌کند و در نتیجه او را گمراه می‌سازد، از آن جمله در آیه زیر از قول خود شیطان می‌فرماید:

« **قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ، إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ، قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ، إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ!** » (۴۲/حجر)

بندگان خدای را به اغواء و گمراه ساختن تهدید کرده، و خدای تعالی هم در جوابش نفوذ و قدرت وی را از بندگان خالص خود نفی کرده، و فرموده: نفوذ تو تنها در گمراهانی است که تو را پیروی کنند.

صریحا می‌فرماید: اعمال شیطان به تصرف و القا در دلها است، از این راه است که انسان را به ضلالت دعوت می‌کند .

پس از آنچه گفته شد این معنا به خوبی روشن گردید که: رجس و شیطانی بودن شراب و سایر مذکورات در آیه از این جهت است که اینها کار آدمی را به ارتکاب اعمال زشتی که مخصوص به شیطانست می‌کشانند، و شیطان هم جز این کاری ندارد که وسوسه‌های خود را در دلها راه داده و دلها را گمراه کند، و از همین جهت در آیه مورد بحث آنها را رجس نامیده، چون در آیات دیگری هم گمراهی را رجس خوانده، از آن جمله فرموده است: «... وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ!» (انعام/۱۲۵) آنگاه در آیه بعدی این معنا را که رجس بودن اینها ناشی از این است که عمل شیطان‌نست بیان نموده و می‌فرماید: «و جز این نیست که شیطان می‌خواهد بوسیله شراب و قمار بین شما عداوت و خشم بیندازد و شما را از ذکر خدا و از نماز باز دارد، پس آیا دست بردار از آنها هستید؟!»

شیطان از دعوت به اینگونه اعمال جز شر شما را نمی‌خواهد، و لذا گفتیم رجس از اعمال شیطانی است.

«فَأَجْنِبُوا لِعَلَّكُمْ تَقْلُحُونَ!» گفتیم: یکی از وجوهی که نهی را در این آیه تاکید می‌کند - بعد از ذکر مفاسد - امر به اجتناب است، و این امر برای این است که نهی بهتر در دلها جای‌گیر شود، یکی دیگر از وجوه تاکید امید به رستگاری است، برای کسی که اجتناب کند، که خود شدیدترین مراتب تاکید را می‌رساند، زیرا این معنا را که: امید رستگاری نیست برای کسانی که از این عمل اجتناب نمی‌ورزند، تثبیت می‌کند.

«إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ!» همانطوری که سابقا اشاره شد سیاق این آیه بیان جمله: «مَنْ عَمِلَ الشَّيْطَانَ» یا «رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» است، و معنایش این است که اینکه گفته شد این امور از عمل شیطانند یا هم رجس و هم از عمل شیطانند برای این است که شیطان هیچ غرضی از این اعمال خود یعنی خمر و میسر ندارد، مگر ایجاد عداوت و بغضا بین شما، و اینکه به این وسیله شما را به تجاوز از حدود خدا و دشمنی با یکدیگر وادار کند، و در نتیجه بوسیله همین شراب و قمار و انصاب و ازلام شما را از ذکر خدا و نماز باز بدارد.

و اینکه عداوت و بغضا را تنها از آثار شراب و قمار دانسته از این جهت است که این اثر در آن دو ظاهرتر است، چون معلوم است که نوشیدن شراب باعث تحریک سلسله اعصاب شده و عقل را تخدیر و عواطف عصبی را به هیجان در می‌آورد، و این هیجان اعصاب اگر در راه خشم و غضب بکار رود معلوم است که چه ثمرات تلخی به بار می‌آورد و بزرگترین جنایت را، حتی جنایاتی را که درندگان هم از ارتکاب آن شرم دارند برای شخص مست تجویز می‌کند، و اگر در مسیر شهوت و بهیمیت قرار گیرد معلوم است که سر به رسوائی در آورده و هر فسق و فجوری را چه در باره مال و عرض خود و چه در باره دیگران در نظرش زینت داده و او را به هتک جمیع مقدسات دینی و اجتماعی وا می‌دارد: دزدی و خیانت و دریدن پرده محارم خود و فاش کردن

اسرار و ورود به خطرناک‌ترین ورطه‌های هلاکت و امثال آن را در نظرش ناچیز جلوه می‌دهد، چنانکه آمار ممالک مترقی که نوشیدن مشروبات الکلی در بینشان رواج دارد نشان داده که درشت‌ترین ارقام جنایات و حوادث ناگوار و فسق و فجورهای شرم‌آور و ننگین در اثر نوشیدن این آب آتشین است.

و نفع و گناهی که در آن آیه در خمر و میسر فرض شد طوری نیستند که روزی از هم جدا شده و تنها نفع آندو بماند، یا نفعش غالب شود، تا در نتیجه حلال گردد. هیچ امیدی به اینکه روزی نفع این اعمال از گناهش بیشتر و در نتیجه مباح شوند، نیست (دقت بفرمائید!)^(۱)

۱- المیزان ج ۶ ص ۱۷۵

تداوم تقوی و عمل صالح، شرط پذیرش گناه شرابخواری قبل از تحریم

« وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اخْذَرُوا،
فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْمُوا أَمَّا عَلَيَّ رَسُولُنَا الْبَلَّغُ الْمُبِينُ! »

« فرمانبری خدا و اطاعت رسول کنید و دوری کنید از منهیات،

چه اگر گوش ندهید و اعراض کنید باید بدانید که تنها بر عهده رسول ما بلاغ آشکار است و

بس! »

« لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَ ءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَ أَحْسَنُوا وَ اللَّهُ يَجِبُ الْمُحْسِنِينَ! »

« بر کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح کرده‌اند گناه و حرجی نیست در آنچه که قبل از

این از محرّمات خورده‌اند، البته وقتی که پرهیز کرده و ایمان آورند و عمل صالح کنند،

آنگاه پرهیز کرده و ایمان آورند سپس پرهیز کرده و نیکوئی کنند،

و خداوند دوست می‌دارد نیکوکاران را! » (۹۲ و ۹۳/مانده)

این آیات در تحریم خمر و میسر و غیره مشتمل بر فنون مختلفی است از تاکید، و آخر از همه اینها تهدید به اینکه اگر بار دیگر مرتکب شوند و از دستور خدا سرپیچی کنند بدانند که سرپیچیشان بعد از اتمام حجت و بلاغ مبین بوده است.

« لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا... » طعم و طعام به معنای

خوردن است، و تنها در خوردنی‌ها بکار می‌رود، نه خوردنیها و آشامیدنیها، و در لسان اهل مدینه

به معنای گندم است، گاهی هم این کلمه به معنای چشیدن مزه طعام می‌آید، در آن صورت هم

در معنای آشامیدن و هم در معنای خوردن استعمال می‌شود، کما اینکه در قرآن در آنجا که

می‌فرماید: « فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي، » به معنای آشامیدن آمده و در بعضی

از احادیث که رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در توصیف آب زمزم فرموده دارد که هم طعامی

است برای خوردن و هم شفا برای مرض، که به معنای غذا استعمال شده است.

آیه جواب است از سؤالی که ممکن است بخاطر کسی بیاید و آن اینست که با این همه

گناه که در این عمل است پس مؤمنینی که قبل از حرام شدن آن یا قبل از نزول این آیه

مرتکب آن شده‌اند تکلیفشان چیست؟ جواب می‌دهد اگر تقوا پیشه کنند خطری متوجهشان

نیست.

و از طرفی، آیه در مقام رفع خطر از این طعام مطلق است، و این مطلق را با این بیان: «إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ تُمَّ اتَّقُوا وَ ءَامَنُوا تُمَّ اتَّقُوا وَ أَحْسَنُوا» مقید کرد به تقوا، و قدر متیقن از این تقوا که سه بار در آیه ذکر شده است، حق تقوا است، یعنی تقوای شدید .
و اما اینکه سه بار تقوا را تکرار کرد و مراحل سه‌گانه ایمان و عمل صالح و احسان را به آن تقیید نمود برای این بود که تاکید کند در اشاره به لزوم مقارنت این مراحل با تقوای واقعی و اینکه نباید در این مراحل هیچگونه غرض غیر دینی در کار باشد، و باید دانست که تقوا یک مقام خاص دینی و معنوی نیست بلکه حالتی است روحی که شامل تمامی مقامات معنوی می‌شود، به این معنا که برای هر درجه و مقامی از مقامات معنوی، تقوایی است مخصوص به خود آن مقام .

پس ملخص آنچه گذشت این شد که مراد از آیه شریفه «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعَمُوا...» این است که بر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح نموده‌اند نسبت به آنچه از شراب نوشیده و یا از سایر محرّمات مرتکب شده‌اند حرجی نیست، اما بشرطی که علاوه بر ایمان و عمل صالحشان در جمیع مراحل و اطوار خود ایمان به خدا و رسول و احسان در عمل را دارا باشند، و جمیع واجبات را انجام داده و از جمیع محرّمات پرهیزکار باشند .
با داشتن چنین فضائلی اگر قبل از نزول آیه تحریم و رسیدنش بگوششان و یا قبل از اینکه معنای آنرا فهمیده باشند به یکی از این پلیدی‌ها که عمل شیطان است مبتلا بوده‌اند، حرجی بر آنها نیست و خدای تعالی از گناهان گذشته آنان صرف‌نظر نموده است. (۱)

۱- المیزان ج ۶ ص ۱۸۵

روایاتی درباره تحریم شراب

در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام ابی جعفر علیه‌السلام نقل می‌کنند که فرمود: خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر اینکه در علمش گذشته بود که وقتی دین او کامل شود کمال دین او مستلزم تحریم شراب خواهد بود، و همیشه شراب حرام بوده است، چیزی که هست طرز تحریم در بین مردم در شریعت هر پیغمبری نسبت به اول بعثت و آخر آن مختلف بوده، اول بطور ملایم سپس بطور جزم و قطع، چون اگر از همان بار اول آنرا تحریم می‌کردند، و شدت عمل بخرج می‌دادند مردم زیر بار نرفته و بطور کلی رشته را پاره می‌کردند .
و نیز حضرت ابی جعفر علیه‌السلام فرمود: کسی بقدر خدای تعالی در رفتار خود رعایت رفق و مدارا را نمی‌کند، و این هم از رفق خدای تعالی است که تکلیف را به تدریج و به ملایمت در بین بندگان خود اجرا می‌نماید، چون می‌داند اگر یکباره تکلیف را بدوش آنان بگذارد هلاک و گمراه می‌شوند .

و در کافی به سند خود از عطاء بن یسار از ابی جعفر علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود:

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر مسکری حرام و هر مسکری خمر است . مؤلف : این روایت از طرق اهل سنت از عبد الله بن عمر از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده، و لفظ آن چنین است: هر مسکری خمر و هر خمری حرام است و بیهقی و دیگران آنرا نقل کرده‌اند و از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام نقل این روایت که: هر مسکری حرام و هر چیزی که با آن قمار شود میسر است، به حد استفاضه رسیده است .

و در تفسیر عیاشی از ابی الصباح از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: من از آن جناب از نبیذ و خمر پرسیدم که آیا هر دو به یک منزلت و هر دو حرامند؟ فرمود: نه، نبیذ به منزله خمر نیست، زیرا خدای تعالی خمر را حرام کرده چه کم باشد و چه زیاد، کما اینکه میته و خون و گوشت خوک کم و زیادش را حرام نموده، و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از هر مشروبی مسکرش را تحریم کرده، و البته هر چه را که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تحریم کند خدا تحریم کرده است .

و در کافی و تهذیب به اسناد خود از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده که فرمود: خدای تعالی شراب را حرام نکرده از جهت اینکه با اسم آن دشمن است، بلکه آنرا تحریم فرموده برای خاطر آثار سوء و عاقبت وخیم آن، بنا بر این هر چیزی که در اثر و عاقبت سوء با آن شریک باشد آن هم خمر و حرام است .

و در روایت دیگری است که هر چیزی که کار خمر را بکند خمر است .

مؤلف : اخبار در حرمت خمر و میسر از طریق شیعه و سنی از حد شمار بیرون است، اگر کسی بخواهد به همه آنها اطلاع پیدا کند باید به کتب حدیث مراجعه نماید (۱)

۱- المیزان ج ۶ ص ۱۸۵

احکام جاهلیت درباره زراعت و چارپایان

« وَ جَعَلُوا لِلَّهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُوا هَذَا لِلَّهِ بِزَعْمِهِمْ وَ هَذَا لِشُرَكَائِنَا فَمَا كَانَ لِشُرَكَائِهِمْ فَلَا يَصِلُ إِلَى اللَّهِ وَ مَا كَانَ لِلَّهِ فَهُوَ يَصِلُ إِلَى شُرَكَائِهِمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ! »

« برای خدا از مخلوقات وی از کشت و چارپایان نصیبی نهادند و به خیال خود گفتند این از خدا است ، و این از شرکای عبادت ما است، آنچه که سهم شرکای ایشان است به خدا نمی‌رسد اما آنچه از خدا است به شرکایشان می‌رسد چه بد حکمی است که می‌کنند.» (۱۳۶/انعام)

این آیات علیه مشرکین در باره عده‌ای از احکام حلال و حرام که در خوردنیها میان مشرکین دایر بوده احتجاج نموده حکم خدا را در آنها بیان می‌کند .

قبلا بطور اجمال فرموده بود: از آفریده‌های خدا بهره و سهمی برای خدا قرار دادند و سپس آنرا تفسیر نموده و بطور تفصیل فرمود: پس گفتند: این برای خدای عالم و این برای

خدایان ما و بدین وسیله زمینه را برای بیان حکم دیگری نیز فراهم نمود، و آن حکم این بود که می‌گفتند: آنچه که سهم شرکا است به خدا عاید نمی‌شود، و لیکن آنچه که سهم خدا است به شرکا هم می‌رسد.

و چون این حکم علاوه بر اینکه از اصل باطل و افترای به خدا است توهین به خدای تعالی و ساحت او را کوچکتر از جانب بت‌ها دانستن است، لذا خدای تعالی با جمله «سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» آنرا تقبیح فرمود.

مشرکین چارپایان و زراعت معینی را پیشکش خدایان خود کرده آنگاه می‌گفتند خوردن اینها بر کسی حلال نیست مگر تنها بر خدام بت‌کده آن هم به شرطی که مرد باشند نه زن و چارپایانی را هم در موقع ذبح به اسم بت‌ها سر می‌بریدند و نام خدا را نمی‌بردند. بچه‌هایی که در شکم بحیره و سائبه باشد، مشرکین آنها را اگر زنده به دنیا می‌آمدند بر مردان حلال و بر زنان حرام می‌دانستند، و اگر مرده به دنیا می‌آمدند هم مردان از آن می‌خوردند و هم زنان.

«سَيَجْزِيهِمْ وَصَفَّهُمْ» یعنی به زودی خود این حرفها را جزا و کیفر آنان قرار می‌دهیم، و از این تعبیر برمی‌آید که همین حرفها به عینه در قیامت به صورت وبال و عذاب مجسم می‌شود.^(۱)

۱- المیزان ج ۷ ص ۴۹۷

نفی احکام ساختگی زمان جاهلیت درباره حیوانات

«مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِبَةٍ وَلَا وَصِيلَةٍ وَلَا حَامٍ وَلَا كِتَابٍ وَلَا يَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!»

«خداوند برای بحیره و سائبه و وصیله و حام و کتابی مقرر نفرموده و لیکن کافران بر خداوند دروغ بستند و اکثر آنان تعقل نمی‌کنند!» (۱۰۳/مائده)

بحیره، سائبه، وصیله، حام، اینها اصناف چهارگانه چارپایانی هستند که مردمان جاهلیت برای آنها احتراماتی قائل بوده‌اند، و به همین منظور احکامی برای آنها جعل کرده بودند، اینک در آیه شریفه فوق خدای تعالی می‌فرماید: این احکام از ناحیه من نیست. (۱)

۱- المیزان ج ۶ ص ۲۲۹

خوردن آتش

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ!»

«بدرستی آنهایی که از کتاب خدا آنچه را که خدا نازل کرده کتمان می‌کنند و با کتمان آن ثمن اندک بدست می‌آورند آنها آنچه می‌خورند جز آتشی نیست که بدرون خود

می‌کنند و خدا روز قیامت با آنها سخن نخواهد گفت و تزکیه‌شان نخواهد کرد و عذاب دردناک خواهند داشت!» (۱۷۴/بقره)

در آیه شریفه دلالتی که بر تجسم اعمال و تحقق نتایج آن دارد، بر کسی پوشیده نیست، چون می‌فرماید: اینکه علمای اهل کتاب احکام نازل از ناحیه خدا را در برابر بهائی اندک فروختند، همین اختیار ثمن اندک عبارتست از خوردن آتش و فرو بردن آن در شکم، و نیز ادامه بر کتمان حق در این نشئه، بصورت ادامه بقاء در آتش مجسم می‌گردد. (دقت بفرمائید). (۱)
 ۱- المیزان ج: ۱ ص: ۶۴۵

آتش شدن مال یتیم در شکم

« إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا! »
 « آنان که مال یتیمان را به ستمگری می‌خورند در حقیقت آنها در شکم خود آتش جهنم فرو می‌برند و به زودی به دوزخ در آتش فروزان خواهند افتاد! » (۱۰/نساء)

وقتی می‌خواهند بگویند: فلانی فلان غذا را خورد، هم می‌گویند: اگله و هم تعبیر می‌کنند به اگله فی بطنه، مضمون این آیه شریفه در واقع تهدید و باز داری مردم است از خوردن مال ایتام در ارث، و پایمال کردن حقوق آنان، و این آیه از آیاتی است که دلالت می‌کند بر تجسم اعمال و حاصل کلام اینکه: از آیه مورد بحث به دست می‌آید که مال خورده شده یتیم در این دنیا، در آخرت به صورت خوردن آتش مجسم می‌شود. (۱)

۱- المیزان ج ۴ ص ۳۲۱

فصل چهارم

ذبح اسلامی

اهمیت ذبح شرعی با نام خدا

« فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِبَيِّنَاتِهِ مُؤْمِنِينَ! »
 « اگر به آیه‌های خدا ایمان دارید از ذبحی که نام خدا بر آن برده شده بخورید! »

...

« وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلَيَّ أَوْلِيَانِهِمْ لِيُجَدِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ! »

« از ذبحی که نام خدا بر آن یاد نشده مخورید که عصیان است، دیو نهادان به دوستان خود القا می‌کنند تا با شما مجادله کنند اگر اطاعتشان کنید مشرک خواهید بود! »

(۱۲۱ تا ۱۲۱۸ / انعام)

از ابن عباس نقل شده که گفته است: مشرکین در مساله خوردن گوشت میت به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و مؤمنین مجادله می‌کردند که چرا شما حیوانی را که خودتان ذبح می‌کنید می‌خورید و اما حیوانی را که خداوند کشته است نمی‌خورید؟ در پاسخ آنان این آیات نازل شد که فرق بین آن دو حیوان را بیان نموده و حکم خدای را اثبات کرده است.

« فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بِبَيِّنَاتِهِ مُؤْمِنِينَ! » می‌فرماید: حکمی را که خداوند تشریح فرموده (خوردن از گوشت حیوانی که نام خدا بر آن برده شده،) باید اطاعت کرد، و آنچه را دیگران از روی هوای نفس و بدون علم، اباحه و تجویز می‌کنند (خوردن از گوشت حیوان مردار که نام خدا بر آن برده نشده،) و بر سر آن به وحی و وسوسه شیاطین با مؤمنین به مجادله می‌پردازند باید به دور انداخت.

اصل کلام همان دو جمله « فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ! » و « وَ لَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ! » است که مفادش فرق گذاشتن بین حیوان ذبح شده و حیوان مردار و حلیت آن و حرمت دیگری است. می‌فرماید: شما از آن بخورید و از این مخورید هر چند مشرکین با شما در فرق بین آن دو مجادله کنند.

خداوند متعال آنچه را که بر شما حرام کرده بیان فرموده، و صورت اضطرار را نیز استثنا کرده است و گوشت حیوانی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده شده جزء آن محرّمات نیست، پس خوردن چنین گوشتی مانعی نخواهد داشت. بسیاری از مردم هستند که کارشان گمراه ساختن دیگران است و آنان را با هوای نفس خود و بدون داشتن علم از راه به در می‌برند، لیکن پروردگارت به کسانی که از حدود خدایی تجاوز می‌کنند داناتر است.

« وَ ذُرُوا ظَهْرَ الْأَثْمِ وَ بَاطِنَهُ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ...! » (۱۲۰/انعام)

این آیه گر چه به حسب مضمون مطلق است، و از جمیع گناهان ظاهری و باطنی نهی می‌کند ولی از سیاق آیات قبل و بعد از آن استفاده می‌شود که این آیه تمهید و زمینه چینی است برای نهی که بعداً در جمله « وَ لَا تَأْكُلُوا...! » می‌آید و لازمه آن این است که خوردن از گوشت حیوانی که اسم خدا بر آن برده نشده حرام و از مصادیق اثم باشد، تا این جمله مربوط به جمله « وَ ذُرُوا ظَهْرَ الْأَثْمِ وَ بَاطِنَهُ...! » شود، پس این خوردن، اثم ظاهر یا اثم باطن هر دو می‌تواند باشد، ولی از تاکید بلیغی که در جمله « وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ » است به دست می‌آید که خوردن چنین گوشتی جزو گناهان باطنی است، و گر نه هیچ احتیاجی به چنین تاکید اکیدی نبود.

از این بیان معلوم شد که مراد از گناه ظاهری آن گناهی است که شومی عاقبت و زشتی اثرش بر کسی پوشیده نیست، مانند شرک، آشوبگری و ظلم، و مراد از گناه باطنی آن گناهی است که زشتیش همه کس فهم نیست، مانند خوردن میته، خون و گوشت خوک، این قسم از گناه با تعلیم خدایی شناخته می‌شود و عقل نیز گاهی آنرا درک می‌کند.

تقدیر جمله « وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ » در حقیقت چنین است:

خوردن از گوشت میته و گوشتی که در هنگام ذبحش اسم خدا بر آن برده نشده فسق است، و هر فسقی اجتنابش واجب است پس اجتناب از خوردن چنین گوشتی نیز واجب است.

جمله « وَ إِنْ أَعْطَمْتُمُوهُمْ إِنْكُمْ لَمُشْرِكُونَ! » تهدید می‌کند مخالفت کنندگان را به خروج از ایمان، و معنایش این است که: اگر شما مشرکین را در خوردن از گوشت میته اطاعت کنید شما نیز مانند ایشان مشرک خواهید شد! (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۴۵۶

تقابل ذبح و عاطفه،

و فلسفه تجویز ذبح در قانون الهی

چرا اسلام کشتن حیوان را تجویز کرده با اینکه رحم و عاطفه آن را جائز نمی‌داند؟

چه بسا که این سؤال به ذهن بعضی وارد شود، که حیوان نیز مانند انسان جان و شعور دارد، او نیز از عذاب ذبح رنج می‌برد، و نمی‌خواهد نابود شود و بمیرد، و غریزه حب ذات که ما را وا می‌دارد به اینکه از هر مکروهی حذر نموده، و از آلم هر عذابی بگریزیم، و از مرگ فرار کنیم،

همین غریزه ما را و ما می‌دارد به اینکه نسبت به افراد ممنوع خود همین احساس را داشته باشیم، یعنی آنچه برای ما درد آور است برای افراد ممنوع خود نپسندیم، و آنچه برای خودمان دشوار است برای ممنوع خود نیز دشوار بدانیم، چون نفوس همه یک جورند.

و این مقیاس عینا در سایر انواع حیوان جریان دارد با این حال چگونه به خود اجازه دهیم که حیوانات را با شکنجه‌ای که خود از آن متالم می‌شویم متالم سازیم، و شیرینی زندگی آنها را مبدل به تلخی مرگ کنیم، و از نعمت بقاء که شریفترین نعمت است محروم سازیم؟ و با اینکه خدای سبحان ارحم الراحمین است، او چرا چنین اجازه‌ای داده؟ و رحمت و واسع‌اش چگونه با این تبعیض در مخلوقاتش می‌سازد؟ که همه جانداران را فدائی و قربانی انسان بسازد؟
جواب از این سؤال در یک جمله کوتاه این است که اساس شرایع دین و زیر بنای آن حکمت و مصالح حقیقی است، نه عواطف وهمی، خدای تعالی در شرایعش حقائق و مصالح حقیقی را رعایت کرده، نه عواطف را که منشا هم است.

توضیح اینکه اگر خواننده محترم وضع زندگی موجوداتی که در دسترس او است به مقدار توانائیش مورد دقت قرار دهد، خواهد دید که هر موجودی در تکون و در بقایش تابع ناموس تحول است و می‌فهمد که هیچ موجودی نیست، مگر آنکه می‌تواند به موجودی دیگر متحول شود، و یا موجودی دیگر به صورت خود او متحول گردد، یا بدون واسطه و یا با واسطه و هیچ موجودی ممکن نیست به وجود آید مگر با معدوم شدن موجودی دیگر، و هیچ موجودی باقی نمی‌ماند مگر با فنا شدن موجودی دیگر، بنا بر این عالم ماده عالم تبدیل و تبدل است، و اگر بخواهی می‌توانی بگوئی عالم آکل و ماکول است (پیوسته موجودی موجوداتی دیگر را می‌خورد و جزء وجود خود می‌سازد).

می‌بینید که موجودات مرکب زمینی از زمین و مواد آن می‌خوردند و آن را جزء وجود خود می‌نمایند، و به آن صورت مناسب با صورت خود و یا مخصوص به خود می‌دهند و دوباره زمین خود آن موجود را می‌خورد و فانی می‌سازد.

گیاهان از زمین سر در می‌آورند و با مواد زمینی تغذیه می‌کنند، و از هوا استنشاق می‌نمایند تا به حد رشد برسند، دوباره زمین آن گیاهان را می‌خورد، و ساختمان آنها را که مرکب از اجزائی است تجزیه نموده، اجزای اصلی آنها را از یکدیگر جدا و به صورت عناصر اولیه در می‌آورد، و مدام و پی در پی هر یک به دیگری بر می‌گردد زمین گیاه می‌شود، و گیاه زمین می‌شود،

قدمی فراتر می‌گذاریم، می‌بینیم حیوان از گیاهان تغذیه می‌کند آب و هوا را جزء بدن خود می‌سازد، و بعضی از انواع حیوانات چون درندگان زمینی و هوایی حیوانات دیگر را می‌خورند، و از گوشت آنها تغذیه می‌کنند، چون از نظر جهاز گوارش مخصوص که دارند چیز دیگری نمی‌توانند بخورند، ولی کبوتران و گنجشگان با دانه‌های گیاهان تغذی می‌کنند، و حشراتی امثال مگس و پشه و کک از خون انسان و سایر جانداران می‌مکنند، و همچنین انواع

حیواناتی دیگر که غذاهائی دیگر دارند، و سر انجام همه آنها خوراک زمین می‌شوند . پس نظام تکوین و ناموس خلقت که حکومتی علی الاطلاق و به پهنای همه عالم دارد، تنها حاکمی است که حکم تغذی را معین کرده، موجودی را محکوم به خوردن گیاه، و موجودی دیگر را محکوم به خوردن گوشت، و یکی دیگر را به خوردن دانه، و چهارمی را به خوردن خون کرده، و آنگاه اجزای وجود را به تبعیت از حکمش هدایت نموده است، و نیز او تنها حاکمی است که خلقت انسان را مجهز به جهاز گوارش گیاهان و نباتات کرده، پیشاپیش همه جهازها که به وی داده دندانهای است که در فضای دهان او به ردیف چیده، چند عدد آن برای بریدن، چند عدد برای شکستن، و گاز گرفتن، و آسیاب کردن که اولی را ثنائیات، دندان جلو، و دومی را رباعیات، و سومی را انیاب دندان نیش و چهارمی را طواحن دندان آسیاب یا کرسی می‌نامیم، و همین خود دلیل بر این است که انسان گوشتخوار تنها نیست، و گر نه مانند درندگان بی نیاز از دندانهای کرسی - طواحن - بود، و علف خوار تنها نیز نیست، و گر نه مانند گاو و گوسفند بی نیاز از ثنایا و انیاب بود، پس چون هر دو نوع دندان را دارد، می‌فهمیم که انسان هم علفخوار است و هم گوشتخوار.

قدمی به عقب‌تر از دندانها به مرحله دوم از جهاز گوارش می‌گذاریم، می‌بینیم قوه چشائی - ذائقه انسان تنها از گیاهان لذت و نفرت ندارد، بلکه طعم خوب و بد انواع گوشتها را تشخیص می‌دهد، و از خوب آنها لذت می‌برد، در حالی که گوسفند چنین تشخیص نسبت به گوشت، و گرگ چنین تشخیص نسبت به گیاهان ندارد، در مرحله سوم به جهاز هاضمه او می‌پردازیم، می‌بینیم جهاز هاضمه انسان نسبت به انواع گوشتها اشتها دارد، و به خوبی آن را هضم می‌کند، همه اینها هدایتی است تکوینی و حکمی است که در خلقت می‌باشد، که تو انسان حق داری گوسفند را مثلاً ذبح کنی، و از گوشت آن ارتزاق نمائی، آری ممکن نیست بین هدایت تکوین و حکم عملی آن فرق بگذاریم، هدایتش را بپذیریم و تسلیم آن بشویم، ولی حکم اباحه‌اش را منکر شویم .

اسلام هم - همانطور که بارها گفته شد - دین فطری است - همی به جز احیاء آثار فطرت که در پس پرده جهل بشر قرار گرفته ندارد، و چون چنین است به جز این نمی‌توانسته حکم کند، که خوردن گوشت پاره‌ای حیوانات حلال است، زیرا این حکم شرعی در اسلام مطابق است، با حکم اباحه‌ای تکوینی .

اسلام همانطور که با تشریح خود این حکم فطری را زنده کرده، احکام دیگری را که واضع تکوین وضع کرده نیز زنده کرده است، و آن احکامی است که قبلاً ذکر شد، گفتیم با موانعی از بی بند و باری در حکم تغذی منع کرده، یکی از آن موانع حکم عقل است که اجتناب از خوردن هر گوشتی که ضرر جسمی یا روحی دارد را واجب دانسته، مانع دیگر، حکم عواطف است، که از خوردن هر گوشتی که طبیعت بشر مستقیم الفطرة آن را پلید می‌داند نهی کرده، و ریشه‌های این دو حکم نیز به تصرفی از تکوین بر می‌گردد، اسلام هم این دو حکم را معتبر

شمرده، هر گوشتی که به نمو جسم ضرر برساند را حرام کرده، همچنانکه هر گوشتی که به مصالح مجتمع انسانی لطمه بزند را تحریم نموده، مانند (گوشت گوسفند یا شتری که برای غیر خدا قربانی شود)، و یا از طریق قمار و استقسام به اِزلام و مثل آن تصاحب شده باشد، و نیز گوشت هر حیوانی که طبیعت بشر آن را پلید می‌داند، را تحریم کرده است.

و اما اینکه گفتند حس رأفت و رحمت با کشتن حیوانات و خوردن گوشت آنها نمی‌سازد، جوابش این است که آری هیچ شکی نیست که رحمت خود موهبتی است لطیف، و تکوینی، که خدای تعالی آن را در فطرت انسان و بسیاری از حیوانات که تاکنون به وضع آنها آشنا شده‌ایم به ودیعه نهاده، الا اینکه چنان هم نیست که تکوین حس رحمت را حاکم علی الاطلاق بر امور قرار داده باشد، و در هیچ صورتی مخالفت آن را جائز نداند، و اطاعتش را بطور مطلق و در همه جا لازم بشمارد، خوب وقتی تکوین خودش رحمت را بطور مطلق و همه جا استعمال نمی‌کند ما چرا مجبور باشیم او را در همه امور حاکم قرار دهیم، دلیل اینکه تکوین رحمت را بطور مطلق استعمال نمی‌کند وجود دردها و بیماریها و مصائب و انواع عذابها است.

از سوی دیگر این صفت یعنی صفت رحمت اگر در حیوانات بطور مطلق خوب و نعمت باشد در خصوص انسان چنین نیست، یعنی مانند عدالت بدون قید و شرط و بطور علی الاطلاق فضیلت نیست، چون اگر اینطور بود مؤاخذه ظالم به جرم اینکه ظلم کرده، و مجازات مجرم به خاطر اینکه مرتکب جرم شده درست نبود و حتی زدن یک سیلی به قاتل جنایتکار صحیح نبود، زیرا با ترحم منافات دارد - و همچنین انتقام گرفتن از متجاوز، و به مقدار تعدی او تعدی کردن درست نبود، و حال اگر ظالم و مجرم و جانی و متجاوز را به حال خود واگذاریم دنیا و مردم دنیا تباہ می‌شوند.

و با این حال اسلام امر رحمت را بدان جهت که یکی از مواهب خلقت است مهمل نگذاشته، بلکه دستور داده که رحمت عمومی گسترش داده شود، و از اینکه حیوانی را بزنند نهی کرده، و حتی زدن حیوانی را که می‌خواهند ذبح کنند منع نموده، و دستور اکید داده مادام که حیوان ذبح شده جانش بیرون نیامده اعضائش را قطع و پوستش را نکنند، - و تحریم منخنقه و موقوذه از همین باب است - و نیز نهی کرده از اینکه حیوانی را پیش روی حیوان دیگری مثل آن ذبح کنند، و برای ذبح کردن حیوان راحت‌ترین و ملایم‌ترین وضع را مقرر فرموده، و آن بریدن چهار رگ گردن او است، (دو تا لوله خون و یک لوله تنفس و یک لوله غذا)، و نیز دستور فرموده حیوانی را که قرار است ذبح شود آب در اختیارش بگذارید، و از این قبیل احکام دیگری که تفصیل آنها در کتب فقه آمده است.

و با همه اینها اسلام دین تعقل است، نه دین عاطفه، و در هیچ یک از شرایعش عاطفه را بر احکام عقلی که اصلاح گر نظام مجتمع بشری است مقدم نداشته، و از احکام عاطفه تنها آن احکامی را معتبر شمرده که عقل آن را معتبر شمرده است، که برگشت آن نیز به پیروی حکم عقل است. (۱)

بحثی در ذبح اسلامی و موضوع رحمت الهی

برخی گفته اند: رحمت الهی چگونه با تشریح حکم تزکیه و ذبح حیوانات سازگار است؟
با اینکه خدای تعالی ارحم الراحمین است؟

جوابش این است که این شبهه از خلط میان رحمت و رقت قلب ناشی شده است، آنچه در خدای تعالی است رحمت است نه رقت قلب، که تاثر شعوری خاص است در انسان که باعث می‌شود، انسان رحم دل نسبت به فرد مرحوم تلافی و مهربانی کند، و این خود صفتی است جسمانی و مادی که خدای تعالی از داشتن آن متعالی است، - تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا - و اما رحمت در خدای تعالی معنایش افزای خیر بر مستحق خیر است، آن هم به مقداری که استحقاق آن را دارد، و به همین جهت بسا می‌شود که عذاب را رحمت خدا و به عکس رحمت او را عذاب تشخیص می‌دهیم - همچنانکه تشریح حکم تذکیه حیوانات را برای حیوانات عذاب می‌پنداریم - پس این فکر را باید از مغز بیرون کرد که احکام الهی باید بر طبق تشخیص ما که ناشی از عواطف کاذبه بشری است، بوده باشد، و مصالح تدبیر در عالم تشریح را بخاطر اینگونه امور باطل ساخته، و یا در اینکه شرایعش را مطابق با واقعیات تشریح کرده باشد مسامحه کند .

پس از همه مطالب گذشته این معنا روشن گردید که اسلام در تجویز خوردن گوشت حیوانات و همچنین در جزئیات و قید و شرطهایی که در این تجویز رعایت نموده امر فطرت را حکایت کرده، فطرتی که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت خلق کرده است: « فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ! » (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۲۹۶

روایات وارده در زمینه ذبح چهارپایان

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه « فَكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ! » از محمد بن مسلم روایت شده که گفت: من از امام علیه‌السلام پرسیدم مردی ذبح می‌کند و در هنگام ذبح لا اله الا الله و یا سبحان الله و یا الحمد لله و یا الله اکبر می‌گوید آیا اینگونه ذکرها کفایت از بسم الله می‌کند؟ فرمود: آری همه اینها اسمای خدای تعالی است.

و نیز در همین تفسیر عیاشی از ابن سنان روایت شده که گفت: از امام صادق علیه‌السلام پرسیدم آیا خوردن ذبیحه پسر بچه و زنان حلال است؟ فرمود: آری، در صورتی که زن مسلمان باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه‌اش حلال است، و همچنین پسر بچه در صورتی که بازویش قدرت ذبح را داشته باشد و در هنگام ذبح اسم خدا را ببرد ذبیحه‌اش حلال است، و اگر هم مرد مسلمان بردن اسم خدا را فراموش کند باز خوردن ذبیحه‌اش اشکال

ندارد، مگر آنکه در دین متهم باشد. (یعنی در اثر اتهام گمان بری که گفتن بسم الله را عمدا ترک نموده است.)

و نیز در همان کتاب از حمران روایت شده که گفت: من از امام صادق علیه السلام شنیدم که در باره ذبیحه ناصبی و یهودی می فرمود: ذبیحه آنان را مخور مگر آنکه بشنوی که در هنگام ذبح اسم خدا را برده اند، مگر نشنیده ای قول خدای تعالی را که می فرماید: «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذَكَّرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ!» (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۴۶۱

طرز تذکبه حیوان نیمه جان

« حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخَنزِيرِ وَ مَا أَهْلًا لِيَغْيِرَ اللَّهُ بِهِ وَ الْمُنْخَفَقَةُ وَ الْمَوْفُودَةُ وَ الْمُنْتَرِدِيَّةُ وَ النَّطِيحَةُ وَ مَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ...! »

« اما آن گوشتها و چیزهایی که خوردنش بر شما حرام شده گوشت مردار و خون و گوشت خوک و گوشت حیوانی است که هنگام ذبح نام غیر خدا بر آن برده شده، و حیوانی که خفه شده، و یا به وسیله کتک مرده، یا سقوط کرده، و یا به وسیله ضربت شاخ حیوانی دیگر مرده، و یا درنده از آن خورده، مگر آنکه آن را زنده در یابید، و ذبح کنید...! »

« إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ، » این جمله استثنائی است که از نامبرده ها آنچه قابل تذکبه است را خارج می سازد، و تذکبه عبارت است از بریدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، که در دو طرف گردن است، و یکی لوله غذا، و چهارمی لوله هوا، و این در جایی است که این حیوان نیمه جانی داشته باشد، دلیل داشتن نیمه جان این است که وقتی چهار رگ او را می زنند حرکتی بکند، یا دم خود را تکان دهد، و یا صدای خر خر از گلو در آورد، و این استثناء همانطور که قبلا گفتیم متعلق است به همه عناوین شمرده شده در آیه، نه به خصوص عنوان آخری، یعنی نطیحة، چون مقید کردنش به آخری سخنی است بی دلیل. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۲۶۸

فلسفه حلال شدن گوشت ذبیحه با تذکبه

خلقت بشر طوری است که هم مجهز به جهاز گیاه خواری است، و هم جهاز گوشت خواری، و فطرت و خلقت گوشت خواری را برای انسان جائز می داند، و بدنبال این حکم فطرت، اسلام هم که شرایعش مطابق با فطرت است خوردن گوشت را جائز دانسته، لیکن این سؤال پیش می آید که چرا اسلام به خوردن گوشت حیواناتی که خودشان می میرند اکتفا نکرد، با اینکه اگر اکتفا کرده بود مسلمین هم گوشت می خوردند، و هم کارد بدست نمی گرفتند، و با کمال بی رحمی حیوانی را سر نمی بردند، در نتیجه عواطف و رحمتشان جریحه دار نمی شد؟ جواب این سؤال از بیاناتی که در فصل دوم گذشت روشن گردید، چون در آنجا گفتیم رحمت به معنای رقت قلب واجب الاتباع نیست، و عقل پیروی آن را لازم نمی داند، بلکه پیروی از آن را باعث ابطال بسیاری از احکام حقوقی و جزائی می داند، و خواننده عزیز توجه فرمود که اسلام در

عین اینکه احکامش را تابع مصالح و مفسد واقعی قرار داده، نه تابع عواطف، مع ذلک در بکار بردن رحمت به آن مقدار که ممکن و معقول بوده از هیچ کوششی فروگذار نکرده، هم مصالح واقعی را احراز نموده، و هم ملکه رحمت را در بین نوع بشر حفظ کرده است.

علاوه بر اینکه (همه می‌دانیم بیشتر گاو و گوسفند و شترانی که می‌میرند علت مرگشان بیماریهائی است که اگر گوشت آنها خورده شود انسانها هم به همان بیماریها مبتلا می‌گردند،) و مزاج آنان تباه و بدنها متضرر می‌شود، و این خود خلاف رحمت است، و اگر بشر را محکوم می‌کرد به اینکه تنها از گوشت حیوانی بخورد که مثلا از کوه پرت شده، آنوقت می‌بایستی همه افراد بشر دور دنیا بچرخند ببینند کجا حیوانی از کوه پرت شده است، و این برای بشر حکمی حرجی و خلاف رحمت است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۳۰۱

تحریم ذبح های جاهلی

« وَ مَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ... » رسم عرب چنین بوده که سنگی را سر پا قرار داده آن را می‌پرستیدند، و حیوانات خود را روی آن سر می‌بریدند.

و غرض از نهی از خوردن گوشت حیوانهائی که بر روی نصب ذبح می‌شود این است که جامعه مسلمین سنت جاهلیت را در بین خود باب نکنند، آری مردم جاهلیت در اطراف کعبه سنگهائی نصب می‌کردند، و آنها را مقدس شمرده و حیوانات خود را بر روی آن سنگها سر می‌بریدند، و این یکی از سنت‌های وثنیت بوده است .

« وَ أَنْ تَسْتَفْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ ! » کلمه ازلام به معنای ترکه چوبهائی است که در ایام جاهلیت وسیله نوعی قمار بوده، و عمل استقسام به وسیله قداح این بوده که شتری و یا حیوانی دیگر را سهم‌بندی می‌کردند، آنگاه ترکه چوبها را برای تشخیص اینکه چه کسی چند سهم می‌برد و چه کسی اصلا سهم نمی‌برد؟ یکی پس از دیگری بیرون می‌کشیدند، و این خود نوعی قمار بوده است:

« ذَلِكُمْ فِسْقٌ - تمام این اعمال فسق و گناه است! » (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۲۶۹

فصل پنجم

تهیه غذا از شکار حیوانات و پرندگان

شکار بوسیله سگ شکاری و ذبح شرعی آن

« يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ! »

« از تو می پرسند - بطور جامع - چه چیزهایی بر ایشان حلال است؟ بگو آنچه پاکیزه است برایتان حلال است، و نیز آنچه که از میان حیوانات شکاری که تعلیم داده‌اید از قبیل سگ و باز و ببر تنها سگ، شکار کند بشرطی که تعلیم یافته باشد می‌توانید از نیم خورده آنها بخورید، و بشرطی که هنگام رها کردن سگ، جهت شکار نام خدا را برده باشید، و از خدا بترسید، و در شکار حیوانات زیاده روی نکنید، که خدا در حسابگری سریع است! » (۴/مائده)

جوارح جمع جارحه به معنای هر حیوانی است که به دنبال شکار باشد، و غذای خود را از این راه فراهم کند (و ساختمان بدنیش مجهز به جهاز شکار است)، مانند مرغان شکاری چون باز و درندگانی چون انواع سگ‌ها و پلنگ‌ها.

و کلمه: «مُكَلِّبِينَ» در اصل به معنای تعلیم دادن و تربیت کردن سگ برای شکار است، و یا به معنای نگهداری سگ برای شکار و به کار زدن آن در شکار است، و از اینکه جمله: «وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ» را مقید کرد به قید «مُكَلِّبِينَ» فهمیده می‌شود که حکم حلال بودن نیم خورده جوارح مختص به سگ شکاری است، و از سگ شکاری به سایر درندگان تجاوز نمی‌کند.

و جمله: «مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ» قید دیگری است که حکم حلال بودن نیم خورده سگان را مقید می‌کند به صورتی که سگ، شکار را برای صاحبش گرفته باشد نه برای خودش. (پس اگر بدون فرمان صاحبش شکاری را صید کرد، در صورتی که صاحبش آن را مرده بیابد حلال نیست.)

و جمله: «وَ ادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ» آخرین شرط حلال بودن شکار سگ است، و آن این

است که صید علاوه بر اینکه باید به وسیله حیوان تعلیم یافته شکار شده و صاحبش آن را فرمان داده باشد، صاحب حیوان هنگام فرمان دادن و روانه کردن سگ، نام خدا را ذکر کرده باشد.

و حاصل معنای آیه این است که درندگان تعلیم یافته - که همان سگ شکاری باشد - اگر برای شما چیزی از حیوانات وحشی حلال گوشت را که جز با سر بریدن حلال نمی‌شود شکار کرد، و شما هنگام فرمان دادن نام خدا را برده باشید آن شکار برای شما حلال است، البته این در صورتی است که درنده آن حیوان را قبل از رسیدن شما کشته باشد، همین کشتن درنده حکم سر بریدن را دارد، و اما اگر زخمی کرده باشد، و شما آن را زنده دریابید، تذکیه آن تنها به این است که ذبحش کنید، و در این صورت نیازی به حکم صید سگ نیست زیرا حکم چنین شکاری همان حکم سایر حیوانات حلال گوشت است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۳۲۳

عاقبت سوء شکار بی حساب

خدای تعالی دنبال بیان حکم شکار و در آخر آن فرموده: « وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ! » تا اشاره کرده باشد به اینکه در مساله شکار کردن باید از خدا ترسید، و بیهوده حیوانات وحشی را بی جان ننموده و در کشتن آنها اسراف نورزید و صرفا به منظور تفریح و سرگرمی و یا خودنمایی و زورمندی شکار نکرد، و باید دانست که خدای تعالی در حسابگری سریع است، و کیفر ظلم و تعدی را قبل از آخرت در همین دنیا می‌دهد، و این ظلم‌ها و تجاوزها و دام اندازیه‌ها و بی خبر کشتن حیوانات بی زبان همانطور که بسیار به چشم خود دیده‌ایم جز سوء عاقبت و نکبت ثمره‌ای ندارد. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۵ ص: ۳۲۳

روایتی درباره شکار با سگ و سایر شکاری‌ها

در کافی به سند خود از ابی بکر حضرمی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که گفت: من از آن جناب از شکار بازها و عقابها و پلنگ‌ها و سگ‌ها پرسیدم فرمود: نخورید مگر آنچه خودتان سر بریده‌اید، و یا سگها شکار کرده باشند، عرضه داشتیم: حال اگر سگها شکار را کشته باشند چطور؟ فرمود: می‌توانی بخوری، برای اینکه خدای تعالی فرموده: « ... وَ مَا عَلَّمْتُمْ مِّنَ الْحَيِّ وَارِحٍ مُّكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ! » (۴/مائده) و سخنی از زنده بودن آن نگفته است.

آنگاه امام فرمود: هر درنده‌ای شکار را برای خودش شکار می‌کند، مگر سگ تعلیم یافته که شکار را برای صاحبش نگه می‌دارد، آنگاه فرمود: هر وقت سگ را برای شکار رها می‌کنی نام خدا را ببر، که همین تذکیه شکار است. (۱)

۱- المیزان ج ۵ ص ۳۳۵

گوشت شکارهای دریایی و صحرائی

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَيَبْلُوتَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اغْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ»

«ای کسانی که ایمان آوردید خداوند هر آینه و مسلماً شما را با چیزی از شکار می‌آزماید بطوری که شکار تا دست‌رس و تیررس شما به شما نزدیک می‌شود تا بداند که کیست که از او به غیب می‌ترسد پس کسی که از این به بعد از حدود خداوند تجاوز کند (و در حال احرام شکار کند) برای اوست عذابی دردناک!» (۹۴/مائده)

این آیه در باره حکم شکارهای دریایی و صحرائی در حال احرام نازل شده است. جمله: «تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ» می‌خواهد حکم را به شکار از جهت آسانی و دشواری تعمیم دهد، یعنی چه آن شکار آسان بدست آید مانند جوجه‌های مرغ و بره‌های وحشی و تخم مرغ‌های وحشی که با دست و به آسانی صید می‌شوند و چه به دشواری بدست آید مانند حیوانات وحشی بزرگ که عادتاً جز بوسیله سلاح شکار نمی‌شود، مشمول این حکم هستند: و ظاهر آیه و سیاقش این است که مقدمه است برای حکم مشددی که در آیه دومی است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيِّدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدِيًّا بِأَلْفِ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّارَةٌ طَعَامُ مَسَاكِينَ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ!»

«ای کسانی که ایمان آوردید شکار را نکشید در حالی که شما در احرامید و کسی که از شما عمداً شکاری بکشد کفاره آن نظیر همان شکار است از چهارپایان اهلی، دو نفر از شما که صاحب عدالتند حکم به آن می‌کنند، در حالی که آن کفاره را هدی قرار داده و آنرا به کعبه می‌رساند.

یا اینکه کفاره‌اش طعام دادن به مسکینان و یا به جای اطعام هر مسکین یک روز روزه است تا بچشد کیفر نافرمانی خود را!

خداوند گناهان گذشته را عفو کرده است، و اگر کسی دو باره چنین معصیتی کند پس خدا از او انتقام می‌گیرد و خداوند عزیز و انتقام‌گیر است!» (۹۵/مائده)

اول آیه نهی است از کشتن شکار، لیکن جمله بعدی یعنی «أَجَلٌ لَّكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ» (۹۶/مائده) تا اندازه‌ای آنرا از جهت صید بودن تفسیر می‌کند، و می‌فهماند مراد از آن صید، صید خشکی و صحرائی است، چنانکه از جهت معنای قتل جمله «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ...» با کلمه مُتَعَمِّدًا آنرا تفسیر می‌نماید، و ظاهر تعمد مقابل خطاست و معنای قتل خطایی این است که قتل را بدون قصد انجام دهد مثلاً به منظور تمرین در تیراندازی تیر به

هدفی می‌اندازد، اتفاقاً تیر به شکاری اصابت می‌کند و آنرا از پای در می‌آورد، بنا بر این از آیه استفاده می‌شود که اگر تیر و یا سلاح دیگر خود را به قصد شکار بکار برد و شکار را از پای در آورد کفارہ واجب می‌شود، چه اینکه بیاد احرامش باشد یا آنرا فراموش کرده باشد.

« فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنْكُمْ هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ، » ظاهرًا معنایش این است که اگر چنین کند بعهده اوست اینکه جزا و کفارہ آنرا حیوانی اهلی نظیر حیوانی که کشته است بدهد، و تشخیص اینکه این حیوان نظیر آن شکار هست یا نیست بعهده دو نفر از مردان عادل و دیندار شما است، و در حالی این جزا جزای در راه خدا می‌شود که به صورت هدیه درآید، یعنی به مکه فرستاده شود تا طبق دستور سنت در خود مکه یا در منا نحر و یا ذبح شود. « أَوْ كَفَّرَهُ طَعَامُ مَسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا، » دو خصلت دیگری است برای کفارہ صید در حرم، و اما اینکه آیا بین این سه خصلت ترتیب هست، یعنی اگر ممکن است اول هدیه کردن حیوانی نظیر آن شکار، اگر ممکن نشد اطعام مساکین، و اگر این نیز میسر نشد به همان مقدار روزه واجب است، یا اینکه ترتیب در بین نیست حتی اگر دو کفارہ اولی هم ممکن باشد می‌تواند سومی را اختیار کند؟ این سؤالی است که جوابش را باید از اخبار استفاده کرد، و گرنه صرف اینکه کلمه او در آیه بکار رفته دلالت بر عدم ترتیب ندارد، و بیش از تردید را نمی‌رساند، چیزی که هست اینکه فرمود: « أَوْ كَفَّرَهُ، » از آنجا که طعام مساکین را کفارہ نامید سپس معادل آنرا از روزه معتبر دانست خالی از اشعار به ترتیب بین سه خصلت نیست. « لِيُذَوَّقَ وَيَالَ أَمْرَهُ، » از آیه شریفه این معنا که کفارہ خود نوعی از مجازات است بخوبی استفاده می‌شود.

« عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَ مَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ...، » اینکه عفو را متعلق به ما سلف - کارهای گذشته - فرموده قرینه است بر اینکه مراد از ما سلف شکارهایی است که قبل از نزول این آیه در حال احرام کرده‌اند، نه شکارهایی که در حین نزول این آیه و یا بعد از آن صید شده‌اند، بنا بر این جمله عَفَا اللَّهُ... برای این است که کسی خیال نکند آیه کفارہ شامل شکارهای سابق بر نزول حکم هم هست، بنا بر این خود یکی از ادله‌ای است که می‌توان به آن استدلال کرد بر اینکه صحیح است عفو خداوند شامل عملی شود که گر چه گناه نیست لیکن در طبعش مفسده‌ایست که اقتضای نهی مولوی را دارد.

اما اینکه فرمود: « وَ مَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَ اللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ، » ظاهر جمله « فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ، » این است که می‌خواهد از یک امری آینده خبر دهد، نه از حکمی فعلی، و این خود شاهد است بر اینکه مراد از عود تکرار عملی است که کفارہ به آن متعلق شده است، و در نتیجه مراد از انتقام، عذاب الهی خواهد بود، نه همان کفارہ.

بنا بر این، آیه شریفه با صدر و ذیلش در صدد بیان جهات مساله قتل صید است، که خدا از آنچه قبل از نزول آیه ارتکاب شده عفو فرموده، و هم اینکه از این به بعد هر کس مرتکب شود کفارہ‌ای شبیه به آنچه صید کرده به گردنش می‌آید و هم اینکه اگر بار دوم آنرا مرتکب شود کفارہ نداشته و خداوند عذابش می‌کند. بیشتر اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام

در تفسیر این آیه وارد شده به همین معنا دلالت دارد. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۶ ص: ۲۰۲

حلیت گوشت شکارهای دریایی

«أَحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَعًا لَكُمْ وَلِلسِّيَارَةِ وَحُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ!»

« حلال شده است برای شما شکار دریایی و خوردن آن برای اینکه برای شما و رهگذرها متاعی باشد، و حرام شده است بر شما شکار خشکی مادامی که در احرامید، و بترسید از خدایی که بسوی او محشور می‌شوید! » (۹۶/مانده)

این آیه در مقام بیان حکم شکار کردن حیوانات دریایی و صحرایی است، نه حکم خوردن آنها، و این خود شاهد است بر اینکه باید متعینا بگوییم مراد از طعامه - خوردن - که معنای مصدری است، نیست، بلکه مراد شکار کردن است و مقصود از حلیت طعام دریا حلیت خوردن آن است، در نتیجه از حلیت صید جواز شکار کردن حیوانات دریایی استفاده می‌شود، و از طعام دریا حلیت خوردن هر چیزی که از دریا گرفته شود بدست می‌آید، و لو اینکه این عنوان (آنچه از دریا گرفته شود)، اعم است، هم شامل شکار می‌شود و هم مردارهایی که آب بیرون می‌اندازد و هم غیر حیوان، الا اینکه آنچه از اخبار اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است این عنوان (آنچه از دریا گرفته می‌شود)، را تفسیر می‌کند به ماهی‌های شور و امثال آن از شکارهای مانده و کهنه.

و اینکه فرمود: « مَتَعًا لَكُمْ وَ لِلسِّيَارَةِ »، حال است برای صید البحر و طعامه و در آن اشاره‌ای هم به این جهت هست که خداوند از در منت آنرا حلال فرموده، و چون خطاب به مؤمنین از جهت محرم بودنشان است عبارت مَتَعًا لَكُمْ وَ لِلسِّيَارَةِ بمنزله اینست که گفته شود برای شما محرمها و غیر شما یعنی آنهايي که احرام ندارند (۱)

(۱) - المیزان ج: ۶ ص: ۲۰۸

فلسفه تحریم شکار در حال احرام

ممکن است کسی توهمی بکند و بگوید: نهی از شکار کردن با اینکه یا اصلا اتفاق نمی‌افتد و یا بندرت وقوع می‌یابد حکمی است بسیار کم فائده و یا بی فایده، چه تحریم شکار در یک مکانی از امکانه و در زمانی از زمانها و همچنین سوق دادن هدی جز تقلید از خرافات امم جاهلیت چه سودی در بر دارد؟ از این سؤال جواب داده شده که اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو تشریح شده مبنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن اینست که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۶ ص: ۲۰۹

روایات وارده درباره شکار در حال احرام

در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حریر از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر مرد محرم کبوتری را بکشد کفاره اش گوسفندی است، و اگر جوجه آنرا بکشد کفاره اش شتری است، و اگر تخم مرغی را با پا لگد کرده و بشکند بر اوست یکدرهم، که آن را و آن گوسفند و شتر را در مکه و یا منا تصدق دهد، و این همان قول خداست که فرمود: «لَيُبْلَوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ (جوجه و تخم) وَ رِمَاحُكُمْ (مادران آنها).»

در تهذیب از کلینی از ابن ابی عمیر از بعضی از اصحابش از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر محرم اشتباها صیدی را بکشد بر او کفاره است، و اگر برای بار دوم عمدا چنین کند دیگر کفاره ندارد، و لیکن این چنین شخص از کسانی است که خدا از آنها انتقام می ستاند .

در کافی از زهری از علی بن الحسین علیهما السلام نقل کرده که فرمود، روزه کفاره شکار واجب است، زیرا خدای تعالی فرموده: «وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُنْعَمًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَّرَهُ طَعَامًا مَسْكِينًا أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا» ای زهری هیچ میدانی معنای اینکه روزه بمقدار اطعام مساکین و عدل آن باشد چیست؟ زهری می گوید: عرض کردم: نه نمی دانم، فرمود: شکار را قیمت می کنند، آنگاه قیمت آنرا با گندم می سنجند، و بدست می آورند که با قیمت آن چقدر گندم می توان خریداری کرد، سپس آنمقدار گندم مفروض را به صاع تقسیم کرده ببینند چند صاع است. آنگاه در مقابل هر نصف صاع یک روز روزه می گیرند.

و در کافی به سند خود از احمد بن محمد از بعضی از رجال روایتی خود از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل می کند که فرمود: کسی که در احرامش هدی بر او واجب شده می تواند هدی خود را در هر جا که بخواهد نحر کند، مگر فدا و کفاره صید، که باید آنرا به مکه برساند، چون خدای تعالی در خصوص آن فرمود: «هَدْيًا بَلِغَ الْكَعْبَةِ - هدی که به کعبه برسد .»

و در تفسیر عیاشی از حریر از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده است که فرمود مراد از صید دریا در آیه «أَجَلٌ لَّكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ» ماهی های شوری است که می خورند، و فرق بین حیوان دریایی و صحرای این است که هر مرغی که در باتلاقها و نزارها بسر می برد، اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش در خشکی انجام می گیرد، آن مرغ از مرغهای صحرای بشمار می رود، و اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش را در آب انجام می دهد، آن مرغ از مرغهای آبی محسوب می شود، و شکار آن حلال است. (۱)

(۱) - المیزان ج : ۶ ص : ۲۱۱

فصل ششم

میوه و زرع در تغذیه انسان

انواع خوردنی ها و نوشیدنی های تولیدی برای انسان

« وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَدِيرُونَ، »
 « و ما برای شما آب را به قدر معین از آسمان نازل کرده و در زمین نگاهش داشتیم، در حالی که بر نابود کردن آن نیز قادریم، »
 « فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِّنْ نَّجِيلٍ وَأَعْنَبٍ لَّكُمْ فِيهَا فَوَكُهٌ كَثِيرَةٌ وَمِنْهَا تَأْكُلُونَ، »
 « آنگاه ما با آن آب برای شما باغها و نخلستانهای خرما و انگور ایجاد کردیم و میوه‌های بسیار که از آن می‌خوردید آفریدیم، »
 « وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورٍ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذُّهْنِ وَ صَبِغٍ لِّلْأَكْلِينَ، »
 « و درختی آفریدیم که از طور سینا بر می‌آید و روغن زیت و خورش مردم بار می‌آورد، »
 « وَ إِن لَّكُمْ فِي الْأَنْعَمِ لَعِبْرَةٌ لِّسَفِيكُم مِّمَّا فِي بَطُونِهَا وَ لَكُمْ فِيهَا مَنفَعٌ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ، »
 « و برای شما در مطالعه حال چارپایان عبرتی است، که از شیرش به شما می‌نوشانیم، با اینکه این شربت گوارا از شکم او بیرون می‌آید، و در آن چارپایان برای شما منافع بسیاری است و از خود آنها می‌خورید. » (۱۸ تا ۲۱ / مومنون)

مراد از آب نازل از سماء آب باران است، و در اینکه فرمود « بِقَدَرٍ » اشاره است به اینکه آنچه آب باران می‌بارد، بر مقتضای تدبیر تام الهی است که هر چیزی را اندازه‌گیری می‌کند، حتی یک قطره کم و بیش از آنچه تدبیر اقتضا می‌کند نمی‌بارد، و نیز در آن اشاره است به آیه:
 « وَإِن مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ! » (۲۱ / حجر)

انشاء جنات به معنای احداث و تربیت باغها است، می‌فرماید: ما با آن باران جنات و باغهایی رویانیدیم و نیز درختی که در طور سینا است و از ثمره آن روغن به دست می‌آید - که

مراد از آیه، درخت زیتون است، و میوه‌ای می‌دهد که در آن روغن هست، و «صَنِغٌ لِّلْأَكْلِيْنَ» یعنی می‌رویاند صبغی و خورشی برای خورندگان. اگر در بین همه درختان زیتون را نام برد، به خاطر عجیب بودن این درخت است.

«وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا...» کلمه عبرت به معنای دلیلی است که با آن استدلال شود بر اینکه خدا مدبر امر خلق است، و به ایشان رؤوف و رحیم است، و مراد از اینکه فرمود: شما را از آنچه در بطون چهار پایان است سیراب می‌کنیم این است که شیر آن حیوانات را به انسانها می‌نوشاند.

و مراد از منافع بسیار، انتفاعی است که بشر از پشم و مو و کرک و پوست و سایر منافع آنها می‌برد، و از گوشت آنها می‌خورد.

در مجمع البیان در ذیل جمله «تَنْبُتُ بِالذُّهْنِ وَ صَنِغٌ لِّلْأَكْلِيْنَ» می‌گوید: از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شده که فرمود: زیت درخت مبارکی است، از آن خورش کنید و از روغنش بر بدن بمالید (۱)

(۱)- المیزان ج: ۱۵ ص: ۲۸

خدا شکافنده دانه و هسته است!

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمَخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ؟»

«خدا شکافنده دانه و هسته است، زنده را از مرده و مرده را از زنده پدید می‌آورد این است خدای پرستیدنی! پس کجا سرگردان می‌شوید؟» (۹۵/انعام)

...

«وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نَخْرُجُ مِنْهُ حَبًّا مُّتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِنَ طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ وَجَنَّاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَّانَ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ مُتَشَبِهٍ انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ إِنَّ فِي ذَلِكُمْ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ!»

«او است که از آسمان آبی نازل کرده که با آن همه روئیدنی‌ها را پدید آورده‌ایم و از جمله سبزه‌ای پدید آورده‌ایم که از آن دانه‌های روی هم چیده پدید می‌کنیم و از نخل و از گل آن خوشه‌های آویخته و باغ‌ها از تاکها و زیتون و انار و مانند و ناهمانند هم کرده‌ایم، میوه آنرا هنگام ثمر دادن و رسیدنش بنگرید که در این آیات برای گروهی که ایمان دارند عبرت‌ها است!» (۹۹/انعام)

این خدای سبحان است که دانه‌های نباتات و هسته را می‌شکافد و از آنها گیاه و درخت می‌رویاند، و مردم را با دانه‌ها و میوه‌های آنها روزی می‌دهد.

در شکافتن صبح و موقع استراحت قرار دادن شب و همچنین حرکت ماه و خورشید که باعث پدید آمدن شب و روز و ماه و سال می‌گردد، تقدیر عجیبی به کار رفته و در نتیجه این تقدیر موجب انتظام نظام معاش انسان و مرتب شدن زندگی او شده، لذا در ذیل آیه فرموده: «ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ!»

مراد از اینکه فرمود: «فَأَخْرَجْنَا بِهٖ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ» این است که ما به وسیله آبی از آسمان می‌فرستیم گیاهان را می‌رویانییم، و آن قوه نمودی که در روئیدنی‌ها است به ظهور درآورده گیاهان و درختان و آدمیان و سایر انواع حیوانات را نمو می‌دهیم.

منظور از «حَبًّا مُّتْرَاكِبًا» انعقاد بعضی بر بالای بعضی دیگر است، نظیر خوشه گندم که در آن دانه‌ها روی هم قرار دارد، و «مِنْ طَلْعِهَا» به معنای اولین مرحله ظهور خرما بر شاخه‌های نخل است، و «قَنَوَانٌ» خوشه خرما را گویند، و «دَانِيَةٌ» به معنای نزدیک و «مُشْتَبِهٌ» غیر متشابه به معنای هم شکل و مخالف در شکل نوعی است، و «يُنْعِمُهُ» در میوه، رسیدن و پخته شدن آن را گویند.

خدای تعالی در این آیه شریفه چند فقره از چیزهایی را که به دست قدرت خود آفریده خاطر نشان ساخته تا آنان که دارای عقل و بصیرتند در خلقت آنها نظر کرده و بدین وسیله به توحید خدای تعالی راه یابند بعضی از آن مذکورات اموری هستند مربوط به زمین، مانند شکافتن دانه‌ها گیاهان و هسته‌های درختان و امثال آن، بعضی دیگر اموری هستند مربوط به آسمان، مانند پدید آوردن شب و صبح و به وجود آوردن آفتاب و ماه و ستارگان، بعضی دیگر مربوط به خود آدمی و اینکه تمامی افراد بشر از یک فرد منشعب شده، که بعضی از آنان مستقر و بعضی دیگر مستودعند، و بعضی دیگر اموری هستند مربوط به همه آن مذکورات، و آن فرستادن باران از آسمان و فراهم ساختن غذا برای نباتات، میوه‌ها، حیوانات و آدمیان و رویاندن اشیایی که قوه روئیدن دارند مانند گیاه و حیوان و انسان است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۳۹۷

سوگند خدا به میوه‌ها

«وَالزَّيْتُونِ وَالزَّيْتُونَ!»

«قسم به انجیر و زیتون!» (۲۰۱/تین)

انجیر و زیتون دو میوه معروف است، که خدای تعالی به آنها سوگند یاد کرد، به خاطر اینکه در آنها فواید بسیار زیادی و خواص و منافی سرآغ داشته است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۲۰ ص: ۵۴۰

جواز خوردن میوه و زرع

«وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوسَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوسَاتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُ وَ الزَّيْتُونَ وَالرُّمَانَ مُنْتَشِبَةً وَغَيْرَ مُنْتَشِبَةٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَءَاتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَ

لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ!»

« او است که باغهای داربست زده و بی داربست و نخل و کشتزارها که میوه آن مختلف است و زیتون و انار همانند و غیر همانند آفریده، از میوه آن چون میوه آورد بخورید و حق خدا را از آن هنگام چیدنش بدهید و اسراف مکنید که خدا مسرفان را دوست ندارد.» (۱۴۱/انعام)

جنات معروشات عبارت خواهد بود از تاکستانها و باغهای انگور و مانند آنها، و جنات غیر معروشات باغهایی که درختهای آن بر تنه خود استوار باشد نه بر داربست. و اینکه فرمود: «وَالزَّرْعُ مُخْتَلِفًا أُكْلُهُ»، معنایش این است که خوردنی‌ها و دانه‌های آن زرع مختلف است، یکی گندم است و یکی جو، یکی عدس است و آن دیگری نخود. مقصود از متشابه و غیر متشابه در جمله و الزیتون و الرمان متشابهها و غیر متشابه بطوری که از سیاق برمی‌آید این است که هر یک از آن میوه‌ها از نظر طعم و شکل و رنگ و امثال آن هم متشابه دارد و هم غیر متشابه.

«كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ...» امری که در اینجا است امر وجوبی نیست، بلکه تنها اباحه را می‌رساند، چون از اینکه قبلاً مساله خلقت جنات معروشات و نخل و زرع و غیر آن را خاطر نشان ساخته بود به دست می‌آید که امر به خوردن از میوه‌های آنها امر در مورد توهم منع است و معلوم است در چنین موردی صیغه امر تنها اباحه را می‌رساند نه وجوب را. در حقیقت تقدیر کلام این است که: خداوند آن کسی است که جنات و نخل و زرع را آفرید و به شما دستور داد تا از میوه‌های آنها بخورید و امر فرمود که در موقع چیدن آن حق واجبش را بپردازید، و شما را از اسراف در آن منع و نهی کرد. و این سیاق بهترین دلیل است بر اینکه معنای دستور داد این است که به شما اجازه داد. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۵۰۰

دادن حق فقرا در زمان برداشت محصول

و مقصود از حق در جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» آن حق ثابتی است که متعلق به میوه‌های مذکور می‌شود. اگر فرمود: حق میوه را بپردازید به این جهت است که حق مزبور به آن میوه‌ها تعلق می‌گیرد، همچنانکه گفته می‌شود: حق فقراء چون حق به فقرا ارتباط خاصی دارد. آیه شریفه به طور اجمال و سربسته از میوه‌ها و حبوبات حقی برای فقرا قائل شده، و فرموده که در روز درو غلات و چیدن میوه‌ها حق فقرا باید داده شود. و این اشاره به حکم عقل است، و در حقیقت حکمی را که عقل در این باره دارد امضاء کرده نه اینکه بخواهد مساله زکات را خاطر نشان سازد، چون این آیه شریفه در مکه نازل شده و تشریح زکات و وجوب آن در مدینه اتفاق افتاده است. علاوه بر این، اگر آیه شریفه راجع به زکات واجب می‌بود می‌بایست زکات در همه انواع

نامبرده در آیه واجب بوده باشد، و حال آنکه در میان آنها چیزهایی هست که زکات ندارد. بله، بعید نیست بگوییم این آیه اجمال همان تفصیلی است که بعداً در مدینه نازل شده، چون بطور کلی اصول شرایعی که در مدینه بطور تفصیل نازل شده در مکه بطور اجمال نازل گردیده است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۵۰۰

نهی از اسراف در استفاده از میوه و زرع

و اینکه فرمود: «وَلَا تُسْرِفُوا!» معنایش این است که در استفاده از این میوه‌ها و غلات از آن حدی که برای معاش شما صالح و مفید است تجاوز نکنید، درست است که شما صاحب آن هستید و لیکن نمی‌توانید در خوردن آن و بذل و بخشش از آن زیاده روی کنید، و یا در غیر آن مصرفی که خدا معین نموده به کار بزنید مثلاً در راه معصیت خدا صرف نمایید. و همچنین فقیری که از شما می‌گیرد نمی‌تواند در آن اسراف نموده مثلاً آنرا تزییع کند. پس آیه مطلق و خطاب آن شامل جمیع مردم است چه مالک و چه فقیر. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۵۰۰

روایات وارده در زمینه حق فقرا در میوه و زرع

در تفسیر قمی ... در ذیل جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» گفته است: احمد بن ادریس از احمد بن محمد از علی بن حکم از ابان بن عثمان از شعیب عرقوفی برای ما حدیث کرد که وی گفته است: من از امام صادق علیه‌السلام معنای جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» را پرسیدم، فرمود: حق از خوشه (گندم و جو ...) یک دسته و از خرما هنگامی که چیده شود یک مشت است.

سپس اضافه کرد که از ایشان پرسیدم آیا ممکن است انسان این حق را بعد از بردن خرمن به خانه بپردازد؟ فرمود: نه اگر قبل از بردنش بپردازد به سخاوت وی نزدیکتر است. و نیز در همان تفسیر از احمد بن ادریس از برقی از سعد بن سعد از حضرت رضا علیه‌السلام نقل کرده که شخصی از آن جناب پرسید: اگر در موقع درو و برداشت حاصل مساکین حاضر نباشند چه باید کرد؟ حضرت فرمود: در این صورت تکلیفی بر او نیست. و در کافی از علی بن ابراهیم از ابن ابی عمیر از معاویه بن حجاج روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: در زراعت دو حق هست: حقی است گرفتنی و حقی است دادنی. عرض کردم گرفتنی آن کدام است و دادنیش کدام؟ فرمود: حقی که از زراعت به حکم اجبار می‌گیرند همان عشر و نصف عشر (صدی ده و صدی پنج) است و اما آن حقی که انسان خودش به طیب خاطر خود می‌دهد همان حقی است که آیه: «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ!» متعرض آن است.

و مقصود از روز حصاد همان روزی است که شروع به چیدن می‌شود و به تدریج روی

هم انباشته می‌گردد، همه این مدت روز حصاد است.

آنگاه معاویه بن حجاج اضافه کرد (که مطلب دیگری را نیز امام فرموده) و به خاطر من جز این نیست که فرمود: حقی که در روز حصاد باید داد عبارت از این است که در طول مدت حصاد هر دفعه که مسکینی مراجعه می‌کند یک دسته به او بدهد تا از حصاد فارغ شود. و نیز در کافی به سند خود از ابن ابی نصر از حضرت ابی الحسن رضا علیه‌السلام روایت کرده که از آنجناب از معنای جمله «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَ لَا تُسْرِفُوا!» پرسیدم، حضرت فرمود: پدرم بارها می‌فرمود: اسراف در روز درو و روز چیدن خرما به این است که انسان با دو مشت خود بدهد.

آنگاه فرمود پدرم وقتی در چنین مواقعی به غلامی برمی‌خورد که با دو مشت خود صدقه می‌داد، صدایش می‌زد و می‌فرمود: خرما را مشت مشت و سنبل (خوشه) را دسته دسته بده!

و نیز در همان کتاب به سند خود از مصادف روایت کرده که گفت: وقتی در خدمت امام صادق علیه‌السلام در یکی از زمین‌های زراعی بودم، موقعی بود که داشتند درو می‌کردند، اتفاقاً سائلی نزدیک آمد و سؤال کرد من در جوابش گفتم خدا روزیت دهد، حضرت فرمود: ساکت، شما نمی‌توانید چنین جوابی بدهید مگر بعد از آنکه به سه نفر داده باشید پس از آن در دادن و ندادن مختارید.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که در ذیل آیه مذکور فرموده: از محصول جمع‌آوری شده خود به هر مسلمانی که نذرت آمد، بده و اگر هیچ مسلمانی نذرت نیامد به مشرک بده.

و در کتاب الدر المنثور است که ابن منذر، نحاس، ابو الشیخ و ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در ذیل آیه «وَأَتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ!» فرمود: آن حق عبارت است از آنچه از سنبل‌ها می‌ریزد. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۷ ص: ۵۰۰

زوج ثمرات

« وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رُوحًا حَيًّا
اِثْنَيْنِ يُغِثِي الْأَيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ،»

« اوست که زمین را بگسترده، و در آن کوهها و جویهایی قرار داد و از هر قسم میوه دو صنف پدید آورد، شب را با روز می‌پوشاند، که در اینها برای گروهی که بیندیشند عبرت‌ها است،»

« وَ فِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَوِّرَةٌ وَ جَنَّتٌ مِّنْ أَعْنَبٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ
يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفَضَلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ،»

« در زمین، قطعه‌های پهلوی هم هست و با باغهایی از انگور و کشت و نخل، از یک بن و غیر

یک بن، که از یک آب سیراب می‌شوند، و ما میوه‌های بعضی از آنها را بر بعضی دیگر مزیت داده‌ایم، که در اینها برای گروهی که تعقل کنند عبرت‌هاست.» (۴ و ۳ / رعد)

کلمه مد در مدالارض به معنای گستردن است، یعنی زمین را به نحو شایسته‌ای که بشود در آن زندگی کرد و حیوان و نبات و اشجار در آن پدید آیند، گسترده کرد. و اینکه گستردن زمین را به خدای تعالی نسبت داد به منزله تمهید و مقدمه برای جمله ایست که به آن ملحق می‌شود و کلام طوری ریخته شده که هر جمله، فرع جمله قبلی خودش است، و غرض از آن - و خدا داناتر است - بیان تدبیر خدا برای امور سکنه زمین از انسان و حیوان است، که چه تدابیری در حرکت آنها برای طلب رزق، و در سکونشان جهت آسایش بکار برده و بهمین منظور زمین را گسترده کرد، که اگر گسترده نمی‌کرد انسان و حیوان نمی‌توانست در آن ادامه زندگی دهد، و اگر هم یکسره گسترده می‌شد و در آن پستی و بلندی وجود نمی‌داشت باز هم صالح برای زندگی نبود، چون آبهایی که در آن ذخیره شده بر سطح آن جریان نمی‌یافت و زراعت و بستانی به وجود نمی‌آمد، و لذا خدای تعالی کوههای بلند و پای‌برجا در آن می‌خکوب کرده و آنچه آب از آسمان می‌فرستد در آن کوهها ذخیره نموده و نهرهایی از اطراف آنها جاری و چشمه‌هایی بر دامنه‌ها روان می‌سازد، و کشتزارها و باغات را سیراب می‌کند، و میوه‌های مختلف تلخ و شیرین و تابستانی و زمستانی و اهلی و جنگلی ببار می‌آورد، و شب و روز را که دو عامل قوی در رشد میوه‌ها و حاصل‌ها است بر زمین مسلط می‌سازد، آری شب و روز سرما و گرما را به وجود می‌آورند و این دو نیز در نضج و نمو و انبساط و انقباض موجودات زمین تاثیر دارند.

و نیز روشنی و تاریکی را که تنظیم کننده حرکات حیوانات و انسان است و سعی و کوشش آنها را در طلب رزق و سکونت و استراحتشان منظم می‌کند ببار می‌آورند.

پس گستردن زمین، راه را برای ایجاد کوههای ریشه‌دار، و کوهها راه را برای جاری شدن نهرها، و جاری شدن نهرها راه را برای پیدایش میوه‌های نر و ماده و رنگهای مختلف آن هموار ساخته، با ایجاد شب و روز اغراض مذکور به نحو کمال حاصل می‌گردد، و در همه اینها تدبیری است متصل و متحد که از وجود مدبری حکیم و واحد و بی‌شریک در ربوبیت کشف می‌کند، و در همه اینها آیاتی است برای مردمی که تفکر کنند.

« وَ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رُؤُوسًا ثَمِينًا، » - یعنی و از جمیع میوه‌هایی که ممکن

است وجود یابد، در زمین انواع متخالف و مختلفی از حیث نوع، از حیث تابستانی و زمستانی، از حیث شیرینی و غیر آن، و از حیث تری و خشکی آن قرار داد.

در زمین قطعه‌هایی هست نزدیک بهم و همسایه هم که خاکش از نظر طبع شبیه بهم است و در آنها باغهای انگور می‌روید که خود از میوه‌هایی است که از نظر شکل و رنگ و طعم و درشتی و ریزی و لطافت و خوبی بسیار با هم مختلفند، و همچنین حاصله‌هایی می‌روید که جنس و صنف آنها مختلف است، گندم و جو این محل با گندم و جو محل دیگر مختلف است.

و نیز خرما می‌روید که بعضیها مثل همنند، و از یک ریشه جوانه می‌زنند، و بعضی مثل هم نیستند، با اینکه زمین یکی است و همه از یک آب مشروب می‌شوند، و ما بعضی را بر بعضی بخاطر مزیت مطلوبی که در صفات آنست برتری دادیم.

ما فوق تمامی سببها سببی است که هم ماده عالم را ایجاد کرده و هم در آن، صورتها و آثار گوناگون و بی‌شماری به کار برده، و به عبارت دیگر، در این میان سبب واحدی است دارای شعور و اراده که این اختلافات، مستند به اراده‌های مختلف اوست که اگر اختلاف اراده‌های او نمی‌بود هیچ چیزی از هیچ چیز دیگر متمایز نمی‌شد. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۱ ص: ۳۹۶

میوه، نخل، دانه، و ریاحین: نعمتهای انکار ناپذیر خدا

« وَ الْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ، »

« و زمین را برای مردم گسترده کرد، »

« فِيهَا فَكْهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ، »

« زمینی که در آن میوه‌ها و نخل دارای غلاف هست، »

« وَ الْحَبُّ ذُو الْعُصْفِ وَ الرَّيْحَانُ، »

« و دانه‌های دارای سبوس و گیاهان معطر است، »

« قَبَائِلَ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟ »

« پس ای جن و انس! دیگر کدامیک از نعمتهای پروردگارتان را کفران می‌کنید؟ »

(۱۰ تا ۱۳ / الرحمن)

« فِيهَا فَكْهَةٌ وَ النَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ، » مراد از فاکهة میوه‌های غیر خرما است، منظور از اکمام

غلاف خرما است، که آن را طلع نیز می‌گویند.

« وَ الْحَبُّ ذُو الْعُصْفِ وَ الرَّيْحَانُ، » یعنی در زمین دانه و ریحان نیز هست، و منظور از

دانه هر چیزی است که قوت و غذا از آن درست شود، مانند گندم و جو و برنج و غیره، و کلمه عصف به معنای غلاف و پوسته دانه‌های مذکور است، که در فارسی آن را سبوس گویند.

کلمه ریحان به معنای همه گیاهان معطر چون نعنا و مرزه و ریحان فارسی و آویشن

و پونه و امثال اینها است.

« قَبَائِلَ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ؟ » کلمه آلاء به معنای نعمت است.

خطاب در آیه متوجه عموم جن و انس است، به دلیل اینکه در آیات بعد صریحا خطاب

را متوجه جن و انس کرده است.

و به خاطر همین که خطاب را متوجه کل جن و انس نموده توانسته در خلال بر

شمردن نعمت‌ها و آلالی رحمان از شدايد روز قیامت و عقوبتهای مجرمین و اهل آتش خبر دهد،

و آنها را هم جزو نعمتها بر شمارد، آری همین شادید و عقوبتها وقتی با کل انس و جن مقایسه شود نعمت می‌شود. (۱)

۱- المیزان ج: ۱۹ ص: ۱۶۴

گیاهان و حبوبات و میوه‌ها، محصول مردن و زنده شدن زمین

« وَ آيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيِّتَةُ أَحْيَيْتَهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ، »

« و زمین مرده برای ایشان آیتی است که زنده‌اش کردیم و دانه از آن بیرون آوردیم دانه‌هایی که از آن می‌خورند، »

« وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ، »

« و در آن باغها و نخلها و انگورها قرار دادیم و در آن چشمه‌هایی روان کردیم، »

« لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ، »

« تا مردم از ثمره آن و کارهای خود برخوردار شوند آیا باز هم شکرگزاری نمی‌کنند؟ »

« سُبْحٰنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ، »

« منزه است آن کسی که تمامی جفت‌ها را بیافرید چه آن جفت‌هایی که از زمین می‌رویند و چه از خود انسانها و چه از آن جفت‌هایی که انسانها از آن اطلاعی ندارند! » (۳۳ تا ۳۶ یس)

می‌خواهد اشاره کند به اینکه: این غذاهای نباتی که شما در اختیار دارید از آثار زنده کردن زمین مرده است، که خدا حیات در آن می‌دمد و آن را که زمینی مرده بود مبدل به حبوبات و میوه‌ها می‌کند تا شما از آن بخورید.

بنا بر این به یک نظر آیت خود زمین نیست، بلکه زمین مرده است، از این جهت که مبدأ ظهور این خواص است، و تدبیر ارزاق مردم به وسیله آن تمام می‌شود .

« وَ أَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا، » یعنی ما از زمین گیاهانی رویندیم و از آن گیاهان حبوباتی مانند

گندم، جو، برنج، و سایر دانه‌های خوراکی در اختیارشان قرار دادیم .

و جمله « فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ، » نتیجه‌گیری از بیرون آوردن حبوبات از زمین است، چون با

خوردن حبوبات تدبیر تمام می‌شود.

« وَ جَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ، » کلمه جنت به معنای هر

بستانی است که دارای درخت باشد، و با درختانش زمین را مستور کرده باشد و کلمه نخیل جمع نخل است که از درختان معروف است .

و کلمه اعناب هم بر درخت انگور اطلاق می‌شود و هم بر میوه آن .

« لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ، » ما در زمین بستانها قرار دادیم، و نیز

آن را شکافتیم و چشمه‌ها روان ساختیم، تا مردم از میوه آن باغها بخورند، میوه‌ای که دست خود آنان درستش نکرده تا در تدبیر ارزاق شریک ما باشند، بلکه ایجاد میوه و تتمیم تدبیر ارزاق

به وسیله آن از چیزهایی است که مخصوص ماست، بدون اینکه از آنها کمکی گرفته باشیم، پس با این حال چه می‌شود ایشان را که شکرگزاری نمی‌کنند.

در مقام منت‌گذاری بر مردم به خلقت چارپایان، به منظور تدبیر امر ارزاق آنان و حیاتشان می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا أَنْعَامًا...» و «... وَ مِنْهَا يَأْكُلُونَ»، و «وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ؟» (۷۱ تا ۷۳/یس)

چون در این آیه نیز می‌فرماید: خلقت چارپایان که وسیله اکل و شرب شماست، عمل دست من است، یعنی عمل دست شما نیست.

«سَبَّحَنَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ»، این آیه تنزیه خدای تعالی را انشاء می‌کند، چون قبلاً متذکر شد که شکر او را در برابر خلقت انواع نباتات و رزقها از حبوبات و میوه‌ها برای آنان نکردند، با اینکه این کار را از راه تزویج بعضی نباتات با بعضی دیگر کرده، همچنان که در جای دیگر نیز فرموده: «وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ». (۷/ق)

در ضمن این آیه اشاره می‌کند به اینکه: مساله تزویج دو چیز با هم و پدید آوردن چیز سوم، اختصاص به انسان و حیوان و نبات ندارد، بلکه تمامی موجودات را از این راه پدید می‌آورد. (۱)

۱ - المیزان ج: ۱۷ ص: ۱۲۴

تلون رنگ میوه‌ها و نباتات

«أَلَمْ يَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ ثَمَرَاتٍ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهَا وَ مِنَ الْجِبَالِ جُدُدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غَرَابِيبُ سُودٌ»،

«آیا ندیدی که خدا از آسمان، آبی فرستاد پس با آن میوه‌هایی از زمین بیرون کردیم که رنگهای مختلف دارد، و نیز از کوهها راههای سفید و سرخ با رنگهای مختلف و سیاهی‌های غلیظ پدید آوردیم؟» (۲۷/فاطر)

این آیه حجت دیگری است بر مساله توحید، به این بیان که خدای سبحان آب را بوسیله بارانها از آسمان نازل می‌کند و این خود قوی‌ترین عامل برای رویدن نباتات و میوه‌هاست، و اگر بیرون آمدن میوه‌ها از مقتضای همین آمدن باران بود، باید همه میوه‌ها به یک‌رنگ باشند، چون آب باران یکی است، و حال اینکه می‌بینیم الوان مختلفی دارند، پس همین اختلاف الوان دلالت می‌کند بر اینکه تدبیر الهی دست اندر کار این رنگ‌آمیزی است.

و اما اینکه گفته‌اند: این رنگ‌آمیزیها منوط به اختلاف عواملی است که در آنها مؤثر است، و از آن جمله اختلاف عناصر موجود در آنهاست، که از نظر نوع و مقدار و ترکیب مختلف هستند حرف صحیحی نیست، برای اینکه ما سؤال خود را از این که این رنگهای مختلف از کجا آمد، برداشته، و به اینجا منتقل می‌کنیم که این اختلاف عوامل از کجا آمد، با اینکه تمامی این عوامل منتهی می‌شود به عامل ماده، که در همه هست.

پس اختلاف عناصری که موجودات از آنها ترکیب می‌شوند، خود دلیل بر این است که عامل دیگری ماورای ماده هست که ماده را به سوی صورت‌های گوناگون سوق می‌دهد .
و ظاهراً مراد از اختلاف الوان میوه‌ها، اختلاف خود الوان است، ولی لازم‌هاش اختلاف‌های دیگری از جهت طعم و بو و خاصیت نیز می‌باشد. (۱)

(۱) - المیزان ج ۱۷ ص ۵۵

عوامل رشد کشت و زرع و مراحل آن

« أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنْبِيعٌ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهَيِّجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَمًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولِي الْأَلْبَابِ، »
« مگر ندیدی که خدا از آسمان آبی را فرستاد و همان را در رگ و ریشه‌ها و منابع زیرزمینی بدوانید و سپس به وسیله همان آب همواره کشت و زرع بیرون می‌آورد، زرع با رنگ‌های گوناگون و سپس آن زرع را می‌خشکاند و تو می‌بینی که پس از سبزی و خرمی زرد می‌شود آنگاه آن را حطامی می‌سازد که در این خود تذکری است برای خردمندان! » (۲۱/ زمر)

زرع عبارت است از آنچه از زمین می‌روید و مانند درخت ساقه ندارد .

شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد .

نبات هر دو قسم رویدنی را شامل می‌شود .

بهیج به معنای نهایت مرتبه خشک شدن نبات است.

حطام به معنای کاه و خس متفرق است .

خداوند آب را در چشمه‌ها و رگه‌های زمینی که چون رگهای بدن آدمی است داخل کرده، و زمین آن را از جانبی به جانبی دیگر انتقال می‌دهد و سپس به وسیله همان آب همواره کشت و زرع بیرون می‌آورد، زرع با رنگ‌های گوناگون و سپس آن زرع را می‌خشکاند و تو می‌بینی که پس از سبزی و خرمی زرد می‌شود آنگاه آن را حطامی می‌سازد که در این خود تذکری است برای خردمندان!

آیه شریفه - به طوری که ملاحظه می‌کنید - بر یگانگی خدای تعالی در ربوبیت

احتجاج می‌کند . (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۷ ص: ۳۸۶

روئیدنی های زمین

« وَ هُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّى إِذَا أَقْلَّتْ سَحَابًا ثِقَالًا سُقْنَهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَنْزَلْنَا بِهِ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ كَذَلِكَ نُخْرِجُ الْمَوْتَى لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ، »
« و اوست که در پیشاپیش رحمت (باران) خود بادها را مژده دهنده می‌فرستد تا آنگاه که ابری سنگین بردارد آن را به سرزمین مرده برانیم بدانوسیله آب فرو باریم و با آن آب از هر

گونه میوه‌ها از زمین بیرون آوریم، همچنان مردگان را بیرون آوریم شاید شما متذکر شوید!»

« وَ الْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَ الَّذِي حَبَّتْ لَآ يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا كَذَلِكَ نُصَرِّفُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَشْكُرُونَ،»

« و سرزمین پاک روئیدنیش به اذن خدایش بیرون می‌آید و آنکه ناپاک است (گیاهش) جز اندکی ناچیز بیرون نمی‌آید، همچنان آیات را می‌گردانیم و پیاپی ذکر می‌کنیم برای مردمی که سپاسگزارند!»
(۵۸ و ۵۷ / اعراف)

خدای تعالی آن کسی است که برای جمیع خلائق روزی فراهم نموده و انواع میوه‌ها و غلات و هر رزق دیگری را به عجیب‌ترین و لطیف‌ترین وجهی آفریده، و این خود دلیل بر این است که پروردگار دیگری برای عالم نیست. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۸ ص: ۱۸۴

فصل هفتم

غذای رسول الله

و ادب غذا خوردن در خانواده پیامبر

غذای رسول الله "ص"

- غذاهائی را که رسول الله "ص" میل می فرمود، عبارت بودند از: نان و گوشت به انواع مختلف؛ خربزه، شکر، انگور، انار، خرما، شیر، هریسه (گندم پخته)، روغن، سرکه، کاسنی، بادروج، کلم؛
- آن جناب از غسل خوشش می آمد،
- از هر میوه بیشتر انار را دوست می داشت،
- طعام رسول الله "ص" اگر به دستش می آمد جو بود، و حلوايش خرما، و هیزم منزلش برگ و شاخه درخت خرما بود،
- روزی اصحابش فالوده آوردند و آن حضرت با ایشان تناول فرمود، و پس از آن پرسید: این فالوده از چه درست می شود؟ عرض کردند: روغن را با عسل می گذاریم این طور می شود! فرمود: طعام خوبی است! (در مورد فالوده روایتی هست که مغایر این روایت است).
- رسول خدا "ص" نان جو را الك نکرده می خورد،
- رسول خدا "ص" اصلاً نان گندم نخورد، و از نان جو هم يك شکم سیر نخورد،
- خربوزه، انگور و خرما را می خورد، و هسته خرما را به گوسفند می داد،
- هیچ وقت سیر، پیاز و تره میل نمی فرمود، همچنین عسلی را هم که در آن مغایر بود، میل نمی کرد. (مغایر خلطی است که در بدن زنبور هضم نشده و در عسل می ریزد و بوی آن در دهان می ماند،)
- رسول خدا "ص" از تمامی انواع غذا ها میل می فرمود،

- هرچه را که خدا حلال کرده است با اهل بیت و خدمتگزاران خود، و هروقت که ایشان می خوردند، می خورد،
- در روزهای عید قربان دو قوچ ذبح می کرد، یکی را از طرف خود و یکی دیگر را از طرف فقرای امتش،
- تنها در رطب و خرما بود که آن جناب دست دراز می کرد و بهتارش را بر می چید،
- هیچ طعامی نزد رسول الله "ص" حاضر نشد که در آن خرما باشد، مگر اینکه ابتداء از آن خرما میل می فرمود،
- هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود،
- در مورد طعام ها نه تنها مذمت نمی کرد، بلکه از طعم آن تعریف هم می نمود،
- هیچ وقت طعم چیزی را مذمت نمی فرمود و آن را نمی ستود،
- هیچ وقت غذائی را مذمت نفرمود، و اگر آن را دوست می داشت، می خورد، و اگر از آن خوشش نمی آمد، نمی خورد، ولی آن را مذمت نمی کرد که دیگران هم نخورند،
- اگر چیزی تعارفش می کردند آن را تحقیر نمی کرد، اگر چه يك خرماي پوسیده باشد.

ادب غذا خوردن و آشامیدن رسول الله "ص"

- رسول الله "ص" وقتی غذا میل می فرمود بِسْمِ اللَّهِ می گفت،
- رسول خدا "ص" بین هر دو لقمه حمد خدای را می کرد،
- از جلو خود غذا می خورد، و از جلوی کسی غذا بر نمی داشت،
- هیچ وقت تنها غذا نمی خورد،
- وقتی سفره انداخته می شد، قبل از سایرین شروع به غذا می کرد،
- وقتی با مردمی غذا میل می فرمود، اولین کسی بود که دست به غذا می برد، و آخرین کس بود که دست بر می داشت، و چنین می کرد تا همه مردم غذا بخورند، و خجالت نکشند،
- دست راست آن حضرت اختصاص داشت برای خوردن و آشامیدن و دادن و گرفتن
- غذا را با سه انگشت ابهام و انگشت پهلوی آن و انگشت وسطی بر می داشت، و گاهی هم از انگشت چهارمی کمک می گرفت،
- همیشه با تمامی کف دست غذا می خورد، نه با دو انگشت، و می فرمود: غذا

- خوردن با دو انگشت خوردن شیطان است،
- رسول خدا "ص" وقتی خرما میل می فرمود، هسته آن را روی پشت دست می گذاشت و نگاه آن را دور می انداخت،
 - وقتی رسول خدا "ص" گوشت میل می فرمود سر خود را به طرف گوشت پائین نمی انداخت، بلکه آن را به طرف دهان خود می برد و آن را به طور مخصوصی و با تمام دندانها می جوید، و مخصوصاً وقتی گوشت میل می فرمود، هر دو دست خود را به خوبی می شست و نگاه دست ترا به صورت خود می کشید،
 - رسول خدا "ص" غذای داغ را نمی خورد، و صبر می کرد تا خنک شود، و می فرمود: خدای تعالی ما را آتش نخورانیده، و غذای داغ برکت ندارد،
 - رسول خدا "ص" همیشه خلال می کرد، (حضرت امام صادق "ع" فرمود: خلال دهن را خوشبو می کند.)
 - ظرف غذا را می لیسید و می فرمود: غذای آخر ظرف برکتش از همه آن غذا بیشتر است، و وقتی هم که از غذا فارغ می شد، هر سه انگشت خود را یکی پس از دیگری می لیسید و دست خود را از طعام می شست تا پاکیزه گردد،
 - با هرکسی از مسلمانان که او را دعوت می کرد هم غذا می شد، و هرچه آنها می خوردند، می خورد، مگر اینکه برای آنها میهمانی سر می رسید که در این صورت با آن میهمان غذا میل می فرمود،
 - از هر غذائی بیشتر آن را دوست می داشت که شرکت کنندگان در آن بیشتر باشند،
 - اگر غلامی از آن حضرت دعوت می کرد، می پذیرفت،
 - شام انبیاء بعد از نماز عشاء بوده است، (امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده: شما هم شام خوردن را ترک نکنید، که باعث خرابی بدن است.)
 - رسول خدا "ص" هیچ چیزی را دوست تر از آن نمی داشت که دائماً گرسنه و از خدا خائف باشد،
 - رسول الله "ص" از همه انبیاء زاهد تر بود، زیرا علاوه بر کنیزهایی که داشت، دارای سیزده همسر بود، ولی با اینهمه هیچ وقت سفره ای از طعام برایش چیده نشد، و هرگز نان گندم نخورد، و از نان جو هم هیچ شکم سیری نخورد، و سه شبانه روز گرسنه می ماند،
 - آن حضرت هرگز از روی سیری آروغ نزد،
 - رسول الله "ص" از خوردنی های دنیا اندک و به اطراف دندان خورد،
 - دهان خود را از خوردنی های دنیا پر نکرد، و به آن التفاتی ننمود،
 - لاغرترین اهل دنیا بود از حیث تهیهگاه، و گرسنه ترین شکم بود از جهت شکم،

طرز آشامیدن رسول الله "ص"

- رسول الله "ص" هر وقت آب می آشامید، ابتداء بسم الله می گفت . . . و آب را به طور مخصوصی می مکید و آن را به پری دهان نمی بلعید، و می فرمود: درد کبد از همین قورت دادن است،
- وقتی رسول الله "ص" چیزی می آشامید، آشامیدنش با سه نفس بود، و آن را می مکید، و مثل پاره ای از مردم آن را نمی بلعید،
- علی علیه السلام فرمود: چند بار تجربه کردم و دیدم که - رسول الله "ص" آب یا هر آشامیدنی دیگر را به سه نفس می آشامید، و در ابتدای هر نفس بسم الله و در آخر آن الحمد لله می گفت، از سبب آن پرسیدم، فرمود: حمد خدا را به منظور ادای شکر پروردگار، و بسم الله را به منظور ایمنی از ضرر و درد می گویم،
- رسول الله "ص" در ظرف آشامیدنی نفس نمی کشید، و اگر می خواست نفس تازه کند ظرف را دور می گرفت،
- رسول خدا "ص" آشامیدنی ها را هم در قدهای بلوری که از شام می آوردند، می آشامید و هم در قدهای چوبی و چرمی و سفالی،
- رسول خدا "ص" دوست می داشت از قدهای شامی بیاشامد، و می فرمود: این ظرف از نظیف ترین ظرفهای است که در دسترس شماست،
- آن جناب با کف دست هم آب می خورد و می فرمود: هیچ ظرفی پاکیزه تر از دست نیست.

ادب نشستن رسول الله برای خوردن غذا

- رسول الله "ص" هیچ وقت بر خوان طعام غذا نخورد، بلکه روی زمین می خورد،
- رسول خدا "ص" از روزی که خداوند او را به نبوت مبعوث کرد و تا روزی که از دنیا رفت، در حال تکیه غذا نخورد، بلکه مانند بردگان غذا میل می فرمود، و مانند آنها می نشست، و این برای اظهار کوچکی و تواضع در برابر خدای عزوجل بود،
- رسول خدا "ص" در حال تکیه غذا نخورد، مگر یک مرتبه، که آن هم نشست و از در معذرت گفت: "بارالها من بنده تو و رسول توام!"
- رسول خدا "ص" هیچ وقت در حال تکیه به دست راست یا به دست چپ غذا میل

- نمی فرمود، بلکه مثل بنده ها می نشست، و این برای تواضع در برابر خدای عزّ و جلّ بود،
- رسول خدا مثل بنده ها غذا می خورد، مثل آنها می نشست. آن حضرت روی زمین پست غذا می خورد، و روی زمین می خوابید،
 - وقتی برای خوردن می نشست، بین دو زانو و دو قدم خود را جمع می کرد، همانطور که نمازگزار می نشیند، الاّ این که یکی از زانو ها و قدم ها را روی زانو و قدم دیگر می گذاشت، و می فرمود: من بنده ای هستم و لذا مثل بنده ها غذا می خورم، و مثل آنها می نشینم!
 - رسول خدا "ص" وقتی سر غذا می نشست مثل بنده ای می نشست و به ران چپ خود تکیه می کرد،
 - آن حضرت روی زمین غذا می خورد، با مساکین و با بردگان هم غذا می شد.

مسواک کردن رسول الله "ص"

- از سنن مرسلین یکی مسواک کردن دندان هاست،
- مسواک کردن باعث رضای خدا، و از سنت های پیغمبر "ص" و مایه خوشبوئی و پاکیزگی دهان است،
- روایات درباره عادت داشتن رسول خدا "ص" به مسواک و سنت قرار دادن آن بسیار است،
- رسول خدا "ص" همیشه خلال می کرد.

افطارهای رسول الله "ص"

- غذای رسول الله "ص" شربتی بود که در افطار می آشامید، و شربتی بود که در سحر می خورد، و خیلی اوقات این شربت عبارت بود از - شیر، و خیلی از اوقات مقداری آب بود که در آن نان را حل کرده بودند
- رسول خدا "ص" در روزهایی که روزه می گرفت، اولین چیزی که با آن افطار می فرمود، خرماي تازه و یا خرماي خشك بود،
- رسول خدا "ص" وقتی روزه می گرفت، و برای افطار به شیرینی دست نمی یافت، با آب افطار می کرد، و در بعضی روایات دارد که با کشمش افطار می فرمود،

- از آل محمد علیهم السلام روایت کرده اند: مستحب است این که روزه دار سحری بخورد و لو به يك شربت آب، و روایت شده که بهترین سحری ها خرما و قاووت است، زیرا پیغمبر اکرم "ص" در سحر آن دورا استعمال می فرمود،
- رسول خدا "ص" بیشتر اوقات، و از هر غذائی بیشتر، هریسه (گندم پخته) را، مخصوصاً در سحرها میل می فرمود،
- سنت در افطار عید قربان این است که بعد از نماز انجام شود، و در عید فطر قبل از نماز!

روزه وصال مخصوص رسول الله "ص"

- رسول الله "ص" در امر روزه سنت هائی هم مخصوص به خود داشت، از آن جمله روزه وصال است که عبارت است از روزه بیشتر از یکروز، به طوری که در میان آنها افطار نشود. رسول خدا "ص" خودش چنین روزه ای داشت، و لکن امت را از آن نهی می کرد، و می فرمود: شما طاقت آن را ندارید، و اگر می بینید که من روزه وصال می گیرم و چند روز پیاپی بدون افطار و سحری به سر می برم برای این است که خدای تعالی مرا از غذاهای آسمانی خود سیر و از شرابهایی بهشتی اش سیراب می سازد! (۱)
- مطالب بالا از ترجمه تفسیر المیزان ۲۰ جلدی، جلد ۶ ص ۴۴۵، و از ترجمه ۴۰ جلدی، جلد ۱۲ ص ۱۸۵ خلاصه و طبقه بندی و نقل شده است.

غذای اهل بیت رسول الله و تهیه و پخت آن

در تفسیر کشاف است که از ابن عباس روایت آمده که حسن و حسین بیمار شدند، و رسول خدا (ص) با جمعی از صحابه از ایشان عیادت کرد، مردم به علی (ع) گفتند چه خوب است برای بهبودی فرزندت - فرزندان - نذری کنی، علی و فاطمه، و فضا کنیز آن دو نذر کردند که اگر کودکان بهبودی یافتند سه روز روزه بدارند، بچه‌ها بهبودی یافتند، و اثری از آن کسالت باقی نماند. بعد از بهبودی کودکان، علی از شمعون خیبری یهودی سه من قرص جو قرض کرد، و فاطمه یک من آن را دستاس، و سپس خمیر کرد، و پنج قرص نان به عدد افراد خانواده پخت، و سهم هر کسی را جلوش گذاشت تا افطار کنند، در همین بین سائلی (به در خانه آمده) گفت: سلام بر شما اهل بیت محمد (ص)، من مسکینی از مساکین مسلمینم، مرا طعام دهید که خدا شما را از مانده‌های بهشتی طعام دهد، خاندان پیامبر آن سائل را بر خود مقدم شمرده، افطار خود را به او دادند، و آن شب را جز آب چیزی نخوردند، و شکم گرسنه دوباره نیت روزه کردند،

هنگام افطار روز دوم طعام را پیش روی خود نهادند تا افطار کنند، یتیمی بر در سرای ایستاد، آن شب هم یتیم را بر خود مقدم و در شب سوم اسیری آمد، و همان عمل را با او کردند.

صبح روز چهارم که شد علی دست حسن و حسین را گرفت، و نزد رسول خدا (ص) آمدند، پیامبر اکرم وقتی بچه‌ها را دید که چون جوجه ضعیف از شدت گرسنگی می‌لرزند، فرمود: چقدر بر من دشوار می‌آید که من شما را به چنین حالی ببینم، آن گاه با علی و کودکان به طرف فاطمه رفت، و او را در محراب خود یافت، و دید که شکمش از گرسنگی به دنده‌های پشت چسبیده (در نسخه‌ای دیگر آمده که شکمش به پشت چسبیده) و چشم‌هایش گود افتاده از مشاهده این حال ناراحت شد، در همین بین جبرئیل نازل شد، و عرضه داشت: این سوره را بگیر، خدا تو را در داشتن چنین اهل بیتی تهنیت می‌گوید، آن گاه سوره را قرائت کرد.

مؤلف: این روایت به چند طریق از عطاء از ابن عباس نقل شده، و بحرانی آن را در غایة المرام از ابی المؤید موفق بن احمد صاحب کتاب فضائل امیر المؤمنین، و او به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده، و نیز از او به سند دیگری از ضحاک از ابن عباس نقل کرده. و نیز از حموی صاحب کتاب "فرائد السمطين" به سند خود از مجاهد از ابن عباس نقل کرده. و نیز از ثعلبی و او به سند خود از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده است. و صاحب مجمع البیان از تفسیر واحدی روایت کرده است.

و خلاصه این روایت را تفسیر قمی از پدرش از عبد الله بن میمون از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: نزد فاطمه علیها‌السلام مقداری جو بود، با آن عصیده‌ای درست کرد، (عصیده، غذایی است که جو را با روغن آغشته نموده و سپس می‌پزند)، همین که آن را پختند و پیش روی خود نهادند تا تناول کنند، مسکینی آمد و گفت خدا رحمتان کند مسکینی هستم، علی علیه‌السلام برخاست و یک سوم آن طعام را به سائل داد . چیزی نگذشت که یتیمی آمد و گفت: خدا رحمتان کند، باز علی برخاست و یک سوم دیگر را به یتیم داد .

پس از لحظه‌ای اسیری آمد و گفت خدا رحمتان کند باز علی علیه‌السلام ثلث آخر را هم به او داد، و آن شب حتی طعم آن غذا را نچشیدند، و خدای تعالی این آیات را در شان ایشان نازل کرد، و این آیات در مورد هر مؤمنی که در راه خدا چنین کند جاری است . (۱)

(۱) - المیزان ج : ۲۰ : ص : ۱۹۹

فصل هشتم

موضوع غذا در قصص انبیاء

پیامبران، و دستور خوردن غذاهای پاکیزه به آنان

« يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ! »
 « ای رسولان ما از غذاهای پاکیزه و حلال تناول کنید و به نیکوکاری و اعمال صالح بپردازید
 که من به هر چه می‌کنید آگاهم! » (۵۱/مومنون)
 خطابی است به عموم پیامبران، به اینکه از طیبات بخورند!
 گویا مراد از خوردن از طعامهای پاکیزه ارتزاق و تصرف در آن باشد، حال چه به خوردن باشد و یا به هر تصرف دیگر.

سیاق آیات شهادت می‌دهند به اینکه جمله « كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ » در مقام منت نهادن بر انبیاء است، در نتیجه جمله بعدی هم که می‌فرماید: «اعْمَلُوا صَالِحاً» در این مقام است که بفرماید در مقابل این منت و شکرگزاری از آن، عمل صالح انجام دهند.
 در مجمع البیان در ذیل آیه فوق از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت آورده که فرمود: خدای تعالی خودش طیب و پاکیزه است، و جز پاکیزه قبول نمی‌کند، و به مؤمنین همان دستوری را داده که به رسولان خود داده، و فرموده: « يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ! »
 و از یک سو همین خطاب را متوجه مؤمنین کرده و فرموده: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ! » (۱۷۲/بقره) (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۵ ص: ۴۲

آزمایش یهود بوسیله صید ماهی

« وَ سَأَلْنَاهُمْ عَنِ الْفَرِيَّةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةً الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعاً وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ، »
 « ایشان را از دهکده‌ای که نزدیک دریا بود پیرس، چون به حرمت شنبه تعدی کردند چون ماهی‌هایشان روز شنبه دسته دسته سوی ایشان می‌آمدند، و روزی که شنبه نمی‌گرفتند

نمی آمدند، بدینسان به سزای آن عصیان که می کردند مبتلایشان می کردیم،»
 « وَ إِذْ قَالَتْ أُمَّهُ مَنَّهُمْ لِمَ تَعْظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَى رَبِّكُم وَ لَعَلَّهُمْ يَنْفُرُونَ،»

« و چون گروهی از آنها گفتند برای چه گروهی را که خدا هلاکشان می کند یا عذاب سختشان می کند پند می دهید، گفتند: پند دادن ما عذر جویی به پیشگاه پروردگارتان است و به این امید که شاید پرهیزکاری کنند،»

« فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنحَنَّا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَ أَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَدَابِ رَبِّهِمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ،»

« و چون چیزهایی را که بدان تذکرشان داده شده بود به غفلت سپردند کسانی را که از بدی منع می کردند رهنیدیم، و کسانی را که ستم کرده بودند به سزای آن عصیان که می کردند به عذابی سخت دچار کردیم،»

« فَلَمَّا عَتَوْا عَن مَّا نَهَوْا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِيَةً،»

« وقتی از آنچه نهی شده بودند سر پیچیدند گفتیمشان بوزینگان مطرود شوید!» (۱۶۳-۱۶۶)

(اعراف)

خداوند متعال حدود و مقرراتی برای روز شنبه یهود جعل فرموده بود، و آن این بود که بخاطر بزرگداشت این روز شکار ماهی را ترک کنند.

و تجاوز یهودیان اهالی آن منطقه از حدود خدایی روز شنبه بود که ماهی ها روی آب آشکار می شدند و ایشان ممنوع از صید بودند، و اما بعد از روز شنبه که مجاز در صید بودند ماهی ها نزدیک نمی آمدند، و این خود امتحانی بوده از خدای تعالی، و خداوند به این جهت ایشان را به چنین امتحانی مبتلا کرد که فسق و فجور در میان ایشان رواج یافته بود، و حرص بر این اعمال، ایشان را وادار به مخالفت امر خدا و صید ماهی و بدست آوردن هزینه فسق و فجورشان می کرد، و تقوائی که ایشان را از مخالفت باز ندارد نداشتند لذا فرمود: « اینچنین ما ایشان را می آزماییم بخاطر فسقی که مرتکب می شدند.»

عده ای بودند که این گروه خلافکار را موعظه می کردند. و گروهی دیگر به آنها که موعظه می کردند اعتراض می کردند که چرا مردمی را که خدا هلاکشان خواهد کرد موعظه می کنید؟

گروهی که اعتراض می کردند خود از اهل تقوا بودند، و از مخالفت امر خدا پروا داشتند جز اینکه دیگران را که اهل فسق بودند نهی از منکر نمی کردند.

از گفتار عده ای که سکوت کردند بر می آید که اهل فسق و فجور مساله تجاوز و عصیان را به حدی رسانده بودند که علنا مرتکب فسق می شدند، و دیگر نهی از منکر در ایشان اثر نمی کرده، چیزی که هست آن امت دیگر که سکوت نکرده و همچنان نهی از منکر می کردند مایوس از موعظه نبودند و هنوز امیدوار بودند بلکه در اثر پافشاری بر موعظه و نهی از منکر دست از گناه بردارند، و لا اقل چند نفری از ایشان، تا اندازه ای به راه بیایند.

علاوه بر این، غرضشان از اصرار بر موعظه این بوده که در نزد خدای سبحان معذور باشند، و بدین وسیله مخالفت با فسق، و انزجار خود را از طغیان و تمرد اعلام داشته باشند.

و لذا در پاسخ امت ساکت اظهار داشتند: « تا هم نزد پروردگارتان معذور باشیم و هم شاید ایشان از گناه دست بردارند.»

و در اینکه گفتند: « نزد پروردگارتان،» و نگفتند: « نزد پروردگاران،» اشاره است به اینکه نهی از منکر به ما اختصاص ندارد، شما هم که سکوت کرده‌اید مسؤولید، و باید این سکوت را شکسته و این قوم را نصیحت کنید، برای اینکه اعتذار به سوی پروردگار بخاطر مقام ربوبیتیش بر هر کسی واجب است، و همه مربوبین این پروردگار باید ذمه خود را از تکالیفی که به ایشان شده و وظائفی که به آنان محول گشته فارغ سازند، همانطور که ما مربوب این رب هستیم شما نیز هستید، پس آنچه که بر ما واجب است بر شما نیز واجب است .

« فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ - وَ چُون چیزهایی را که بدان تذکرشان داده شده بود به غفلت سپردند کسانی را که از بدی منع می‌کردند رهانیدیم...» مقصود از فراموشی تذکرها بی‌تاثیر شدن آن در دل‌های ایشان است، هر چند به یاد آن تذکرها بوده باشند، زیرا اخذ الهی مسبب از بی‌اعتنایی به اوامر او و اعراض از تذکرات انبیای او است، و گر نه اگر مقصود فراموشی باشد عقوبت معنا نداشت چون فراموشی بحسب طبع خودش مانع از فعلیت تکلیف و حلول عقوبت است .

در خود آیه دلالت هست بر اینکه نجات یافتگان از ایشان تنها همان اشخاصی بوده‌اند که نهی از منکر می‌کردند، و خداوند ما بقی ایشان یعنی مرتکبین صید ماهی در روز شنبه و آن کسانی را که سکوت کرده بودند و تازه به دسته اول اعتراض می‌کردند که چرا ایشان را موعظه می‌کنید، همه را به عذاب خود هلاک کرده است .

و نیز آیه دلالت می‌کند که خداوند اعتراض کنندگان را بخاطر سکوتشان و ترک نکردن مراد با ایشان شریک ظلم و فسق متجاوزین شناخته است .

و نیز آیه شریفه دلالت می‌کند بر یک سنت عمومی الهی - نه اینکه این روش تنها اختصاص به بنی اسرائیل داشته باشد - و آن سنت این است که جلوگیری نکردن از ستم ستمگران و موعظه نکردن ایشان در صورت امکان، و قطع نکردن رابطه با ایشان در صورت عدم امکان موعظه، شرکت در ظلم است، و عذابی که از طرف پروردگار در کمین ستمگران است در کمین شرکای ایشان نیز هست! (۱)

(۱) - المیزان ج: ۸ ص: ۳۸۴

آزمایش تاریخی نهی از خوردن آب

« فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنْ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِّنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةً غَلَبَتْ فِتْنَةٌ كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»

« و همینکه طالوت سپاهیان را بیرون برد گفت خدا شما را با نهی امتحان کند، هر که از آن

بنوشد از من نیست و هر کس از آن ننوشد از من است مگر آن کس که با مشتش خود کفی بردارد و لبی تر کند و از آن همه لشکر به جز اندکی، همه نوشیدند و همینکه او با کسانی که ایمان داشتند از شهر بگذشت گفتند امروزه ما را طاقت جالوت و سپاهیان وی نیست آنها که یقین داشتند به پیشگاه پروردگار خویش می‌روند گفتند: چه بسیار شده که گروهی اندک به خواست خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده‌اند و خدا پشتیبان صابران است!» (۲۴۹/بقره)

تمامی بنی اسرائیل از پیامبر خود درخواست فرماندهی کردند، و همگی پیمان محکم بستند که آن فرمانده را نافرمانی نکنند، و کثرت جمعیت آنان آنقدر بود که بعد از تخلف جمعیت بسیاری از آنان از شرکت در جنگ، تازه باقی مانده آنان جنودی بودند، و این جنود هم در امتحان آب نهر که داستانش می‌آید که اکثرشان رفوزه و مردود شدند، و به جز اندکی از آنان در آن امتحان پیروز نشد، و تازه آن عده اندک هم هماهنگ نبودند، بخاطر اینکه بعضی از آنان یک شب، آب خوردند، و معلوم شد که دچار نفاق هستند، پس در حقیقت آنچه باقی ماند، اندکی از اندک بود، در عین حال پیروزی نصیب آن اندک شد، چون ایمان داشتند و در برابر لشکر بسیار انبوه جالوت صبر کردند.

آیه شریفه خواسته است لشکریان طالوت را با دو آزمایش به سه طائفه تقسیم کند اول آنهایی که از طالوت نبودند چون از نهر نوشیدند، دوم آنهایی که از وی بودند چون از نهر نوشیدند، سوم آنهایی که مردد بودند، و وضعشان در آزمایش نهر معلوم نشد، چون مستی آب برداشتند و نوشیدند، و آزمایشی دیگر وصفشان را روشن می‌کند، و آن این است که اگر در حال جنگ به خدا اعتماد نموده، در برابر دشمن مقاومت کنند از طالوت خواهند شد، و اگر دچار قلق و اضطراب شوند، از طائفه دوم خواهند گردید.

در مجموع این گفتار اشاره‌ای است به یک حقیقت که از سرپای این داستان استفاده می‌شود، و آن این است که خدای تعالی قادر است عده‌ای بسیار قلیل و از نظر روحیه مردمی ناهماهنگ را بر لشکری بسیار زیاد یاری دهد! (۱)

(۱) - المیزان ج: ۲ ص: ۴۴۱

غذای ابراهیم علیه السلام برای فرشتگان

« وَ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَمًا قَالَ سَلْمٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعَجَلٍ حَنِينٍ، »
 « فرستادگان ما در سر راه خود نزد ابراهیم آمدند تا به او که مردی سالخورده و دارای همسری پیر و نازا بود مژده دهند که به زودی فرزنددار می‌شوند، نخست سلام کردند و ابراهیم جواب سلام را داد و چیزی نگذشت که گوساله‌ای چاق و بریان برایشان حاضر ساخت، »
 « فَلَمَّا رَءَا أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَ أَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَحَفْ إِنَّآ أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمِ لُوطٍ، »

« ولی وقتی دید دستشان به آن غذا نمی‌رسد رفتارشان را ناپسند و خصمانه تشخیص داده، از آنان احساس ترس کرد، فرستادگان ما گفتند: مترس ما ماموران عذاب به سوی قوم

لوطیم.» (۶۹-۷۰/هود)

گوساله محنوذ گوساله‌ای است که گوشتش بوسیله سنگ سرخ شده و با آتش کباب شده باشد همچنانکه قدید به معنای گوشتی است که بوسیله سنگ داغ شده بوسیله خورشید کباب شده باشد. بعضی گفته‌اند: حنیذ نام کبابی است که آب و چربی از آن بچکد. و آیه شریفه «فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ» (۲۶/ذاریات) که راجع به همین داستان است خالی از مختصر تاییدی برای معنای دوم نیست، زیرا اگر بخواهند گوشت گوساله را بوسیله سنگ داغ شده با آتش و با تابش خورشید کباب کنند به ناچار باید آن را قطعه قطعه کنند و در این صورت بیننده نمی‌تواند تشخیص دهد گوساله‌ای که این قطعات از آن گرفته شده چاق بوده یا لاغر، تنها وقتی می‌تواند بفهمد چاق بوده که حیوان را درستی در تنور و یا آتشی دیگر کباب کرده باشند.

«فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ» یعنی در آوردن گوساله بریان هیچ درنگ نکرد و بلا فاصله آن را برای میهمانان آورد در حالی که آب و روغن از آن می‌چکید.

ابراهیم علیه‌السلام بعد از آنکه آن گوساله بریان را جلو فرشتگان گذاشت، دست میهمانان را دید که به غذا نمی‌رسد مثل اینکه نمی‌خواهند نان و نمک او را بخورند (و این خود نشانه دشمنی و شرسانی است)، لذا در دل خود احساس ترس از آنها کرد، فرشتگان برای اینکه او را ایمنی و دلگرمی داده باشند گفتند: مترس که ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم. آن هنگام ابراهیم علیه‌السلام فهمید که میهمانانش از جنس فرشتگانند که منزله از خوردن و نوشیدن و امثال این اموری که لازمه داشتن بدن مادی است می‌باشند و برای امری عظیم ارسال شده‌اند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۰ ص: ۴۷۷

تأویل طعام زندانیان همراه یوسف علیه‌السلام

«وَ دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانٍ قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَاهُ غَصِبُ حَمْرًا وَ قَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَاهُ أَهْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خَبْرًا تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ نَبْنَأُ بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»

«و با یوسف دو جوان دیگر هم، زندانی شدند یکی از آنها گفت من در خواب دیدم که انگور (برای شراب) می‌فشارم، دیگری گفت من دیدم که بر بالای سر خود طبق نانی می‌برم و مرغان هوا از آن می‌خورند، ای یوسف تو ما را از تعبیر آن آگاه کن که تو را از نیکوکاران می‌بینیم.»

«قَالَ لَا يَا تُبَيِّئُكُمْ طَعَامًا تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبْنَأُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ قِيلَ أَنْ يَا تُبَيِّئُكُمْ ذَلِكَ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ»

«یوسف در پاسخ آنها گفت من شما را قبل از آنکه طعام آید و تناول کنید به تعبیر خوابتان آگاه می‌سازم که این علم را خدای من به من آموخته است زیرا که من آئین گروهی را که به خدا بی‌ایمان و به آخرت کافرند ترک گفتم،»

«... يَصْجِبِي السِّجْنَ أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيَسْقَى رَبُّهُ حَمْرًا وَ أَمَّا الْآخَرُ فَيُصَلِّبُ فَتَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْ رَأْسِهِ»

فُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ،»

«... یوسف گفت، ای دو رفیق زندانی من اما یکی از شما ساقی شراب شاه خواهد شد و اما آن دیگری بدار آویخته می‌شود تا مرغان مغز سر او را بخورند این امری که در باره آن از من خواستید قطعی و حتمی است.» (۳۶-۴۱ / یوسف)

دو زندانی نامبرده بردگان پادشاه بوده‌اند. وقتی آن دو زندانی با حسن ظن ناشی از دیدن سیمای نیکوکاران در چهره یوسف علیه‌السلام به آن جناب روی آوردند و درخواست کردند که وی خوابهایشان را تعبیر کند، یوسف علیه‌السلام فرصت را برای اظهار و فاش ساختن اسرار توحید که در دل نهفته می‌داشت غنیمت شمرده، از موقعیتی که پیش آمده بود برای دعوت به توحید و به پروردگارش که علم تعبیر را به او افاضه فرموده، استفاده کرد و گفت: که اگر من در این باب مهارتی دارم، پروردگارم من تعلیمم داده، و سزاوار نیست که برای چنین پروردگاری شریک قائل شویم.

و خلاصه به بهانه این پیشامد نخست مقداری در باره توحید و نفی شرکاء صحبت کرد، آنگاه به تعبیر خواب آن دو پرداخت.

و در پاسخ آن دو چنین فرمود: هیچ طعامی - بعنوان جیره زندانیان - برای شما نمی‌آورند مگر آنکه من تاویل و حقیقت آن طعام و مال آن را برای شما بیان می‌کنم. آری من به این اسرار آگاهی دارم، و همین خود شاهد صدق دعوت من است به دین توحید. یوسف علیه‌السلام خواسته است معجزه‌ای برای نبوت خود ارائه داده باشد، نظیر گفتار مسیح علیه‌السلام به بنی اسرائیل که فرمود: «شما را از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم. اگر اهل ایمان باشید، مسلماً در این امر برایتان نشانه‌ای از حقیقت است.» (۴۹/آل عمران)

(۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۱ ص: ۲۳۴

طعام سالهای فراوانی و عسرت مصریان در رؤیای شاه

«و قَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سَنَابِلٍ خُضْرٍ وَ أُخْرَى يَابِسَةٍ يَأْتِيهَا الْمَلَأُ أَفْتُونًا فِي رُءْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّءْيَا تَعْبِرُونَ،»

«شاه گفت: من در رؤیا هفت گاو فربه را دیدم که هفت گاو لاغر آنها را می‌خورند، و هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشکیده، که خشکیده‌ها بر سبزه‌ها پیچیدند و آنها را از بین بردند. ای بزرگان! اگر تعبیر رؤیا می‌کنید مرا در باره رؤیایم نظر دهید!»

«... قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سَنِينٍ دَابًّا فَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مَّمَّا تَأْكُلُونَ،»

«... گفت هفت سال پیای کشت می‌کنید، هر چه درو کردید آنرا جز اندکی که می‌خورید، در خوشه گذارید!»

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مَّمَّا تَحْصِنُونَ،»

«آنگاه از پی این سالها هفت سال سخت بیاید که آنچه از پیش برای آن نهاده‌اید مگر اندکی که محفوظ دارید به مصرف می‌رسانید،»

«ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَ فِيهِ يَعْصِرُونَ،»

«عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن

سال مردم عصیر (میوه‌ها و دانه‌های روغنی) می‌گیرند.» (۴۳-۴۹ / یوسف)

پادشاه مصر به کرسی‌نشینان خود گفت من در خواب می‌بینم که هفت گاو چاق را هفت گاو لاغر می‌خوردند و نیز هفت سنبله سبز و سنبله‌هایی خشک دیگر را می‌بینم حال حکم این رؤیا را برایم بیان کنید اگر از تعبیر خواب سررشته‌ای دارید .

بزرگان گفتند آنچه که دیده‌ای اضغاث احلام و خوابهای مختلف و در هم شده است، و ما تعبیر اینگونه خوابها و یا همه خوابها را نمی‌دانیم، بلکه تنها خوابهای صالح و صحیح را می‌توانیم تعبیر کنیم.

یکی از دو رفیق زندانی یوسف که از زندان نجات یافت، و بعد از چندین سال بیداش آمد آنچه را که یوسف بعد از تعبیر خواب او درخواست کرده بود گفت: من تاویل آنچه را که پادشاه در خواب خود دیده در اختیاران می‌گذارم، مرا اجازه دهید تا در زندان نزد یوسف بروم و خبر تاویل این خواب را برایتان بیاورم .

او در زندان نزد یوسف آمد و گفت: ای یوسف، ای صدیق! نظر بده ما را در باره رؤیائی که ملک دیده، آنگاه متن رؤیا را نقل کرده و گفته است که: مردم منتظرند من تاویل رؤیای او را از تو گرفته برایشان ببرم .

یوسف فرمود: باید هفت سال پشت سر هم و بطور مستمر کشت و زرع کنید و آنچه را درو می‌کنید در سنبله‌اش بگذارید تا فاسد نگردد، و همه را بدینگونه انبار کنید مگر اندکی که آذوقه آن سال شما است!

اینکه یوسف علیه‌السلام دستور داد که گندم را نکوبند و همچنان در سنبله‌اش بگذارند برای این بود که جانور نمی‌تواند داخل سنبله شود، و در نتیجه گندم هر چه هم بماند خراب نمی‌شود بخلاف اینکه آنرا بکوبند و از سنبله جدا کنند که خیلی زود فاسد می‌شود .

کلمه شداد اگر از باب « شَدَّ عَلَیْهِ، » و به معنای حمله آوردن باشد، این کلام مشتمل بر یک تمثیل لطیفی خواهد بود، زیرا سالهای قحطی چون درنده‌ای خون‌آشام است که به مردم حمله می‌آورد، و ایشان را دریده و می‌خورد، که اگر مردم ذخیره‌ای داشته باشند این درنده متوجه آن ذخیره‌ها شده و از خود مردم منصرف می‌شود .

معنای آیه این است که پس از هفت سال فراوانی، هفت سال قحطی پدید می‌آید که بر شما حمله می‌کنند و آنچه شما از پیش اندوخته کرده‌اید می‌خورند مگر اندکی را که انبار کرده و ذخیره نموده‌اید .

«عاقبت از پی این سالها سالی بیاید که در اثنای آن، باران زیادی نصیب مردم شود و در آن

سال مردم عصیر (میوه‌ها و دانه‌های روغنی) می‌گیرند.» (۱)

اصحاب کهف به دنبال غذای پاکیزه

« وَ كَذَلِكَ بَعَثْنَاهُمْ لِنِسَاءِهِمْ قَالَ قَائِلٌ مِّنْهُمْ كَمْ لَبِئْتُمْ قَالُوا لَبِئْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضِ يَوْمٍ قَالُوا رُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِئْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ فَلْيَنْظُرْ أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْتِكُمْ بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لِيَتَلَطَّفَ وَ لَا يُشْعِرَنَّ بَكُمْ أَحَدًا، »

« چنین بود که بیدارشان کردیم تا از همدیگر پرسش کنند، یکی از آنها گفت: چقدر خوابیدید؟ گفتند روزی یا قسمتی از روز خوابیده‌ایم گفتند پروردگارتان بهتر داند که چه مدت خواب بوده‌اید، یکتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه‌تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، و باید سخت دقت کند که کسی از کار شما آگاه نشود! » (۱۹/ کهف)

... پیشنهاد می‌کند یک نفر را به شهر بفرستند تا طعامی برایشان بخرد، و غذایی تهیه

کند.

« یکتان را با این پولتان به شهر بفرستید تا بنگرد طعام کدام یکیشان پاکیزه‌تر است و خوردنیی از آنجا برای شما بیاورد، » مقصود از « طعام کدام یکیشان، » اهل شهر است، یعنی کدام یک از اهل شهر طعام بهتری دارد از او بخرد و بیاورد.

کلمه « آزکی- پاکیزه‌تر » از ماده زکات است، و زکات طعام پاکیزه آن است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۳ ص: ۳۶۴

غذای موسی در سفری به جستجوی خضر

« وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَّاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا، »

« و چون موسی به شاگرد خویش گفت: آرام نگیرم تا به مجمع دو دریا برسم، یا مدتی دراز بسربرم، »

« فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا، »

« و همین که به جمع میان دو دریا رسیدند ماهیشان را از یاد بردند، و آن ماهی راه خود را به طرف دریا پیش گرفت، »

« فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِقَتَّاهُ ءَاتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا، »

« و چون بگذشتند به شاگردش گفت: غذایمان را پیشمان بیار که از این سفرمان خستگی بسیار دیدیم! »

« قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوْفَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَ مَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا، »

« گفت خبر داری که وقتی به آن سنگ پناه بردیم من ماهی را از یاد بردم، و جز شیطان مرا به فراموش کرد

ن آن‌وا نداشت، که یادش نکردم، و راه عجیب خود را پیش گرفت، »

« قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّ عَلَىٰ ءَاتَارِهِمَا قَصَصًا، »

« گفت این همان است که می‌جستیم، و با پی‌جویی نشانه قدمهای خویش بازگشتند. »

(۶۰-۶۴/ کهف)

مجمع البحرین آن قسمت از زمین است که به یک اعتبار در آخر شرقی مدیترانه و به اعتبار دیگر در آخر غربی خلیج فارس قرار دارد، و به نوعی مجاز آن را محل اجتماع دو دریا خوانده‌اند.

« نَسِیَا حُوْتَهُمَا » از دو آیه بعد استفاده می‌شود که ماهی مذکور ماهی نمک خورده و یا بریان شده بوده و آن را با خود برداشته‌اند که در بین راه غذایشان باشد، نه اینکه ماهی زنده‌ای بوده. و لیکن همین ماهی بریان شده در آن منزل که فرود آمدند زنده شده و خود را به دریا انداخته است و جوان همراه موسی نیز زنده شدن آن را و شنایش را در آب دریا دیده است.

چیزی که هست یادش رفته بود که به موسی بگوید و موسی هم فراموش کرده بود که از او بپرسد ماهی کجاست، و بنا بر این اینکه فرموده: « نَسِیَا حُوْتَهُمَا - هر دو، ماهی خود را فراموش کردند، » معنایش این می‌شود که موسی فراموش کرد که ماهی در خورجین است و رفیقش هم فراموش کرده به وی بگوید ماهی زنده شد و به دریا افتاد.

آیات مورد بحث صریح نیست در اینکه ماهی مزبور بعد از مردن زنده شده باشد، بلکه تنها از ظاهر " فراموش کردند ماهیشان را " و از ظاهر کلام رفیق موسی که گفت: " من ماهی را فراموش کردم " این معنا استفاده می‌شود که ماهی را روی سنگی لب دریا گذاشته بوده‌اند و به دریا افتاده و یا موج دریا آن را به طرف خود کشیده است و در اعماق دریا فرو رفته و ناپدید شده است.

این معنا را روایات تایید می‌کند، زیرا در آنها آمده که قضیه گم شدن ماهی علامت دیدار با خضر بوده نه زنده شدن آن - و خدا داناتر است.

بعد از آنکه از مجمع البحرین گذشتند موسی به جوان ملازم خود فرمود تا چاشتشان که عبارت از همان ماهی بوده که با خود برداشته بودند بیاورد زیرا از مسافرت خود خسته شده به تجدید نیرو نیازمند شده‌اند.

مراد از " غداء " عبارت است از هر چه که با آن چاشت کنند.

این جریان در مجمع البحرین بوده حاصل پاسخی که به موسی داده این می‌شود که غذایی نداریم تا با آن سد جوع کنیم، چون غذای ما همان ماهی بود که زنده شد و در دریا شناور گشت. آری، وقتی به مجمع البحرین رسیدیم و در کنار آن صخره منزل کردیم (ماهی به دریا رفت،) و من فراموش کردم به شما خبر دهم.

موسی گفت: این جریان که در باره ماهی اتفاق افتاد همان علامتی بود که ما در جستجویش بودیم، لا جرم از همانجا برگشتند، و درست از آنجا که آمده بودند (با چه دقتی) جای پای خود را گرفته پیش رفتند.

از جمله " ذَلِكَ مَا كُنَّا نَنْفِي - ما هم در پی این قصه بودیم، " کشف می‌شود، که موسی (ع) قبلا از طریق وحی مامور بوده که خود را در مجمع البحرین به عالم برساند، و علامتی به او داده بودند، و آن داستان گم شدن ماهی بوده، حال یا خصوص قضیه زنده شدن و به دریا افتادن و یا

یک نشانی مبهم و عمومی تری از قبیل گم شدن ماهی و یا زنده شدن آن - و یا مرده زنده شدن، و یا امثال آن بوده است، و لذا می‌بینیم حضرت موسی به محضی که قضیه ماهی را می‌شنود می‌گوید: "ما هم در پی این قصه بودیم!" و بی درنگ از همانجا برگشته خود را به آن مکان که آمده بود می‌رساند و در آنجا به آن عالم برخورد می‌نمایند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۷۰

موسی علیه السلام، و درخواست غذا در ازای ساخت دیوار

«... فَانطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلُهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقُضَ فَاقَامَهُ قَالَ لَوْ شِئْتَ لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً،»

«... پس برفتند تا به دهکده‌ای رسیدند و از اهل آن خوردنی خواستند و آنها از مهمان کردنشان دریغ ورزیدند، در آنجا دیواری یافتند که می‌خواست بیفتد، پس آن را به پا داشت و گفت: کاش برای این کار مزدی می‌گرفتی!» (۷۷/کهف)

مراد از «استطعام» طلب طعام است به عنوان میهمانی و لذا دنبالش فرمود: پس از اینکه میهمانشان کنند مضایقه نمودند.

مقصود موسی از اینکه گفت خوب است در برابر عملت اجرتی بگیری این بوده که با آن اجرت غذایی بخرد تا سد جوع کند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۳ ص: ۴۷۴

وحی به مادر موسی برای شیر دادن او

«وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فإِذَا حَضَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَخَافِي وَ لَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ،»

«و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، همین که بر جان او بیمناک شدی او را به دریا بینداز، و مترس و غمگین مباش که ما وی را به تو برگردانیده و از پیامبرانش می‌کنیم!» (۷/قصص)

«وَ حَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَصْحُونَ،»
«ما قبلاً پستان همه زنان شیرده را بر او حرام کرده بودیم، در نتیجه پستان احدی را نگرفت، خواهرش گفت: آیا می‌خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که برای شما سرپرستی این کودک را به عهده بگیرند خانواده‌ای که خیرخواه این کودک باشند؟» (۱۲/قصص)

در حالی که شدت و بیچارگی بنی اسرائیل به حد نهایت رسیده بود، مادر موسی به وی حامله شد، و کسی نفهمید، و او را زایید باز کسی نفهمید و ما به مادر او وحی کردیم که به موسی شیر بده، و مادامی که از جانب فرعون احتمال خطری نمی‌دهی به شیر دادن ادامه بده، و چون ترسیدی بر او که لشکریان فرعون خبردار شوند، و او را گرفته مانند هزاران کودک که همه را کشتند به قتل برسانند - او را به دریا بینداز - که به طوری که از روایات بر می‌آید دریای

مذکور همان نیل بوده - و دیگر از کشته شدن او مترس، و از جدایی او غمگین مشو، که ما دوباره او را به تو برمی گردانیم و او را از پیامبران قرار می دهیم، تا رسولی به سوی آل فرعون و بنی اسرائیل بوده باشد!

« وَ أَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا! » مراد از فراغت قلب مادر موسی این است که: دلش از ترس و اندوه خالی شد، و لازمه این فراغت قلب این است که دیگر خیالهای پریشان و خاطرات وحشت‌زا در دلش خطور نکند، و دلش را مضطرب نکند و دچار جزع نگردد، و در نتیجه اسرار فرزندش موسی را که می‌بایست مخفی کند، اظهار نکند و دشمنان پی به راز وی نبرند.

قلب مادر موسی به سبب وحی، از ترس و اندوهی که باعث می‌شد سر فرزندش فاش گردد خالی شد، آری، اگر ما قلب او را به وسیله وحی تثبیت نمی‌کردیم و وثوق به محافظت خداوند از موسی پیدا نمی‌کرد، نزدیک بود که سرگذشت فرزندش را با جزع و فزع اظهار نماید.

مادر موسی به خواهر موسی - که دخترش باشد - گفت: دنبال موسی را بگیر، ببین چه بر سرش آمد، و آب، صندوق او را به کجا برد؟

خواهر موسی همچنان دنبال او را گرفت، تا آنکه موسی را از دور دید که خدام فرعون او را گرفته‌اند، در حالی که فرعونیان متوجه مراقبتش نشدند.

موسی قبل از آنکه خواهرش نزدیک شود از مکیدن پستان زنان امتناع ورزیده بود. ما موسی را طوری کردیم که از احدی غیر از مادرش پستان قبول نکرد، و از مکیدن پستان زنان شیرده دیگر امتناع ورزید، در نتیجه هر چه زن شیرده آوردند پستانش را قبول نکرد، همین که خواهرش آمد، و وضع را بدید، به آل فرعون گفت: آیا می‌خواهید شما را به خاندانی راهنمایی کنم که آنان تکفل و سرپرستی این کودک را به نفع شما به عهده بگیرند؟ خاندانی که خیرخواه وی باشند.

پس فرعونیان پیشنهادش را پذیرفتند، و او ایشان را راهنمایی به مادر موسی کرد، پس موسی را تسلیم مادرش کردند، در نتیجه او را با این نقشه‌ها به مادرش برگردانیدیم تا با مشاهده فرزندش یقین پیدا کند، و تحقق وعده خدا را به چشم ببیند، چون مادر موسی قبل از این جریان وعده خدا را شنیده بود، و می‌دانست که وعده او حق است، و ایمان به آن نیز داشت، ولی ما موسی را به او برگردانیدیم تا با دیدن او یقین به حقانیت وعده خدا کند.

و مراد از وعده خدا تنها وعده برگرداندن موسی نیست، بلکه مطلق وعده الهی است، به دلیل اینکه فرموده: « ولی بیشتر مردم نمی‌دانند، یعنی یقین پیدا نمی‌کنند، و غالباً در وعده‌های خدا گرفتار شک و ریبند، و دل‌هایشان مطمئن به آن نیست و حاصل معنای آیه این است که: مادر موسی با مشاهده حقانیت این وعده‌ای که خدا به او داد، یقین پیدا کرد، به اینکه مطلق وعده‌های خدا حق است! (۱)

فصل نهم

غذاها و مائده های آسمانی

غذاهای آسمانی مریم

« فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا، »
 « پس وی را از طرف پائین ندا داد : غم مخور که پروردگارت جلوی تو نهری جاری ساخت، »
 « وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَلِيمًا، »
 « تنه درخت را سوی خود تکان بده که خرماي تازه بر تو بیفکند، »
 « فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا، »
 « بخور و بنوش و چشمت روشن دار، اگر از آدمیان کسی را دیدی بگو من برای خدا روزه کلام نذر کرده‌ام پس امروز با بشری سخن نمی‌گویم. » (۲۴ تا ۲۶ / مریم)

« فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَى جِذْعِ النَّخْلَةِ ... »

درد زائیدن او را مجبور نمود و به کنار تنه درخت خرمائی آورد تا در آنجا حمل خود را بزیاید! و از خجالت و شرمش از مردم گفت: ای کاش قبل از این مرده بودم!
 « فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي ... تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَلِيمًا! »
 اگر تکان دادن را به ساقه درخت، و خرما ریختن را به نخله نسبت داده، خالی از اشعار به این نکته نیست که نخله خشک بوده و در همان ساعت سبز شده، و برگ و بار آورده، و کلمه **رطب** به معنای خرماي پخته و رسیده است، چون قبل از رسیدنش آن را **بسر** می‌گویند، و کلمه **جني** چیزی را می‌گویند که در دم چیده شده باشد.
 « فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا... »

از رطب تازه رسیده بخور و از جوی آبی که زیر پایت جاری شده بیاشام، و بدون اینکه اندوهی به خود راه دهی خوشنود باش!

اگر به خوردن و آشامیدن سفارش کرد برای این بود که هر کدام از این دو یکی از نشانه‌های مسرت و خوشوقتی است، و کسی که گرفتار مصیبتی است دیگر نمی‌تواند از غذای لذیذ و آب گوارا لذت ببرد، و مصیبت، شاغل او از این کارها است.

و معنای آیه این است که از رطب تازه بخور و از جوی آب بیاشام و از عنایتی که خدا

به تو کرده خرسندی کن بدون اینکه غمگین و محزون شوی.

در مجمع البیان در ذیل آیه « قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحَنُّكَ سِرِيًّا » نقل کرده که بعضی گفته‌اند: جبرئیل با پای خود به زمین زد، آبی گوارا پیدا شد، بعضی دیگر گفته‌اند: بلکه عیسی وقتی با پای خود به زمین زد آبی جوشید و جاری گردید، و این معنا از امام ابی جعفر علیه‌السلام نیز روایت شده است.

و در کتاب خصال از علی علیه‌السلام روایت کرده که در ضمن چهار صد بند فرمود: هیچ غذا و دوائی زن حامله نمی‌خورد که بهتر از خرما باشد، و لذا است که خدای تعالی به مریم فرمود: « وَ هُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا حَلِيًّا، فَكُلِي وَ اشْرَبِي وَ قَرِّي عَيْنًا ! »

مؤلف: این معنا به طرق اهل سنت در روایاتی چند از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و از طرق شیعه از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۴ ص: ۵۵

معجزه آب زمزم

« رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ، »
 « پروردگارا، من ذریه‌ام را در سرزمینی گود و بدون آب و گیاه جای دادم، نزد بیت محرم، پروردگار ما، بدین امید که نماز بپادارند، پس دل‌هائی از مردم را متمایل بسوی ایشان کن، و از میوه‌ها روزیشان ده، باشد که شکر گزارند! » (۳۷ / ابراهیم)

در محلی که فعلاً چاه زمزم قرار دارد درختی بود، هاجر علیه‌السلام پارچه‌ای که همراه داشت روی شاخه درخت انداخت، تا در زیر سایه آن راحت باشد، همینکه ابراهیم خانواده‌اش را در آنجا منزل داد، و خواست تا بطرف ساره برگردد، هاجر که راستی ایمانش شگفت‌آور و حیرت‌انگیز است یک کلمه پرسید: آیا ما را در سرزمینی می‌گذاری و می‌روی که نه انیسی و نه آبی و نه دانه‌ای در آن هست؟

ابراهیم گفت:

« خدائی که مرا باین عمل فرمان داده، از هر چیز دیگری شما را کفایت است! »

این را گفت و راهی شام شد، همینکه بکوه کداء که کوهی در ذی طوی است رسید،

نگاهی بعقب و در درون این دره خشک انداخت، گفت:

« پروردگارا، من ذریه‌ام را در سرزمینی گود و بدون آب و گیاه جای دادم، نزد بیت محرم،

پروردگار ما، بدین امید که نماز بپادارند، پس دل‌هائی از مردم را متمایل بسوی ایشان کن، و

از میوه‌ها روزیشان ده، باشد که شکر گزارند! »

این را بگفت و برفت.

پس همینکه آفتاب طلوع کرد، و پس از ساعتی هوا گرم شد، اسماعیل تشنه گشت،

هاجر برخاست، و در محلی که امروز حاجیان سعی می‌کنند بیامد و بر بلندی صفا بر آمد، دید که در آن بلندی دیگر، چیزی چون آب برق می‌زند، خیال کرد آب است، از صفا پائین آمد، و دوان دوان بدان سو شد، تا به مروه رسید، همینکه بالای مروه رفت، اسماعیل از نظرش ناپدید شد.

ناچار دوباره بطرف صفا آمد، و این عمل را هفت نوبت تکرار کرد، در نوبت هفتم وقتی بمروه رسید، این بار اسماعیل را دید، و دید که آبی از زیر پایش جریان یافته، پس نزد او برگشته، از دور کودک مقداری شن جمع آوری نموده، جلو آب را گرفت، چون آب جریان داشت، و از همان روز آن آب را زمزم نامیدند، چون زمزم معنای جمع کردن و گرفتن جلو آب را می‌دهد.

از وقتی این آب در سرزمین مکه پیدا شد مرغان هوا و وحشیان صحرا بطرف مکه آمد و شد را شروع کرده، آنجا را محل امنی برای خود قرار دادند. (نقل از تفسیر قمی از امام صادق ع) (۱)
 (۱) - المیزان ج: ۱ ص: ۴۳۵-۴۳۷ و ج ۱۲ ص ۱۱۱

غذاهای آسمانی برای انسانی استثنائی

« فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولِ حَسَنٍ وَ انبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَ كَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَمْرِئُمُ اَنِي لَكَ هَذَا قَالَتُ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»

« پروردگارش دختر را قبول کرد آنهم به بهترین قبول و او را پرورش داد آنهم بهترین پرورش و زکریا را کفیل او کرد که هر وقت در محراب او بر او وارد می‌شد رزقی مخصوص نزد او می‌دید می‌پرسید: ای مریم این رزق را از ناحیه چه کسی برایت آورده‌اند؟ می‌گفت این رزق از ناحیه خدا است، آری خدا به هر کس که بخواهد بی‌حساب رزق می‌دهد!» (۳۷/ آل عمران)

در این آیه، « رِزْقًا » را بدون الف و لام آورده و این اشاره است به اینکه رزق نامبرده، طعام معهود در بین مردم نبوده، همچنانکه بعضی هم گفته‌اند: هر وقت زکریا به مریم سر می‌زد، میوه زمستانی را در تابستان و میوه تابستانی را در زمستان نزد او می‌دید.

مؤید این حکایت این است که اگر رزق نامبرده از طعام‌های معمول آن روز و طعام موسمی بود، نکره آمدن « رِزْقًا » این معنا را می‌رساند، که زکریا هیچوقت اطاق مریم را خالی از طعام نمی‌دید بلکه همواره نزد او رزقی را می‌یافت، و در این صورت زکریا از پاسخ مریم قانع نمی‌شد، برای اینکه پاسخ مریم این بود که این رزق از ناحیه خداست، و از ناحیه خدا بودن رزق اختصاص به رزق مریم ندارد، رزق همه مردم از ناحیه خدا است و جا داشت دوباره زکریا بپرسد این رزقی که خدا روزیت کرده به وسیله چه کسی به تو رسیده، چون ممکن است افرادی از مردم که به معبد آمد و رفت دارند برایش آورده باشند، حال چه اینکه هدف خدائی در نظر داشته باشند و چه هدفی شیطانی.

پس از اینکه می‌بینیم زکریا از پاسخ مریم قانع شده، معلوم می‌شود رزق نامبرده رزق

معمولی نبوده است .

علاوه بر اینکه دعای زکریا بعد از پاسخ مریم که عرضه داشت: پروردگارا از درگاه خودت فرزندی بمن عطا فرما دلالت دارد بر اینکه یافتن رزق نامبرده در نزد مریم را کرامتی الهی و خارق العاده تشخیص داده و در نتیجه به طمع افتاده که او هم از خدای تعالی بخواهد فرزندی طیب روزیش کند .

پس معلوم می‌شود رزق نامبرده رزقی بوده است که بر کرامت خدائی نسبت به مریم دلالت می‌کرده، که جمله: «یا مریم!» هم به بیانی که خواهد آمد بر این معنا اشعار دارد .
 زکریا همه این حرفها را یکباره به مریم گفت، و او هم پاسخی داد که وی را قانع ساخت، و یقین کرد که این طعامها کرامتی است از خدا نسبت به مریم، در اینجا بود که او نیز کرامت الهی را طمع کرده، و از حضرتش درخواست فرزندی طیب کرد (۱)
 (۱) - المیزان ج: ۳ ص: ۲۷۲

مأئده آسمانی مسیحیان

«إِذْ قَالَ الْخَوَارِثُونَ يَٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ قَالَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ،»

«به یاد آر زمانی که حواریین عیسی به وی گفتند ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو توانائی دارد مائده‌ای از آسمان بر ما نازل کند؟ گفت بپرهیزید از خدا اگر دارنده ایمانید،»
 «قَالُوا نُزِّلْ أَنْ نَأْكُلَ مِنْهَا وَتَطْمَئِنَّ قُلُوبُنَا وَ نَعْلَمَ أَنْ قَدْ صَدَقْتُنَا وَ نَكُونَ عَلَيْهَا مِنَ الشَّاهِدِينَ،»
 «گفتند می‌خواهیم از آن مائده بخوریم تا قلبهایمان مطمئن شود و بدانیم که تو ما را در ایمانمان تصدیق کرده‌ای و بر آن ما از گواهان باشیم،»

«قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ نَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوْلَادِنَا وَ آخِرِنَا وَ آيَةً مِّنْكَ وَ ارْزُقْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ الرَّزُقِينَ!»

«عیسی بن مریم گفت بار الها! ای پروردگار ما نازل فرما بر ما مائده‌ای از آسمان تا برای ما و پیروان کنونی و آینده ما عید، و خود معجزه‌ای از ناحیه تو باشد، پروردگارا روزیمان کن که تو بهترین روزی دهندگانی!»

«قَالَ اللَّهُ إِنِّي مُنزِّلُهَا عَلَيْكُمْ فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مِثْقَلِ فَإِنِّي آعَذِبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ،»
 «خدای متعال فرمود: من بزودی آن مائده‌ای را که خواستی نازل خواهم کرد، ولی اگر بعد از آن باز هم کسی کفر بورزد باید بداند که به راستی او را عذابی می‌کنم که احدی از عالمیان را به چنان عذاب دچار نمی‌کنم!» (۱۱۲-۱۱۵ / مائده)

مائده سفره و خوانی را گویند که در آن طعام باشد.

چیزی که ظاهر آیه «إِذْ قَالَ الْخَوَارِثُونَ يَٰعِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنْزِلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِّنَ السَّمَاءِ،» آنرا افاده می‌کند این است که حواریین از مسیح تقاضای معجزه مخصوصی کرده‌اند در حالی که خود از اصحاب و از خواص آن جناب بوده‌اند، و بارها معجزات باهره و کرامات ظاهره‌ای که داشت از او دیده بودند با این حال درخواست کردن حواریین معجزه‌ای را که به

سلیقه خود انتخاب کرده بودند (مائده) بعد از مشاهده آن همه آیات، عمل بسیار زشتی بود، و از همین جهت مسیح علیه السلام با این کلام خود « اَنْفُوا لِلّٰهِ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ » آنها را توبیخ نموده است.

این درخواست از حواریین زشت و غیر متوقع است، و لیکن در عین اینکه غرض خود را از این درخواست توجیه کردند، مع ذلک از مساله خوردن صرفنظر نکردند، و اشکال هم همین جا است، باز اگر می گفتند: « می خواهیم از آن مائده بخوریم و در نتیجه خوردن آن دلهایمان مطمئن شود، اشکال کمتر بود از اینکه گفته اند: « می خواهیم از آن بخوریم و دلهایمان مطمئن شود، » برای اینکه بین این دو تعبیر فرق واضحی است، تعبیر اول به خوبی می رساند که غرض هوسرانی و گزاف گوئی نیست به خلاف تعبیر دومی.

و چون حواریین در این پیشنهاد خود پافشاری کردند، عیسی علیه السلام درخواست آنان را پذیرفت و از پروردگار خود خواهش کرد که آنها را به مائده ای که خواسته اند اکرام نماید. عیسی علیه السلام به درخواست خود عنوانی داد که صلاحیت داشته باشد سؤال خود را از ساحت عظمت و کبریائی خداوند به آن عنوان توجیه نماید، عرض کرد: « بار الها فرو فرست بر ما خوانی از آسمان تا برای همه ما از اولین و آخرین عیدی باشد، » چون عید در نزد هر قوم و ملتی عبارتست از روزی که در آن روز به افتخار موهبتی اختصاصی نایل آمده باشند، و روز نزول مائده هم برای مسیحیت همین خاصیت را دارد.

آری پروردگار مسیح دعای او را مستجاب کرد، الا اینکه شرط کرد که هر کس نسبت به این معجزه کفر بورزد همانطوری که خود معجزه بی سابقه و مخصوص این امت است، عذاب آنکس هم بی سابقه و عذابی خواهد بود که کسی تاکنون به آن عذاب معذب نشده است. حواریون در عذر خواهی خود امور جمیله و پسندیده ای را ضمیمه غرض اصلی شان که همان خوردن از مائده آسمانی بود، کردند تا بدین وسیله رکاکت و قباحتی که در تقاضای معجزه شان - با دیدن آنهمه معجزات کافی - بود به طور کلی از بین ببرند. این عید که خداوند مسیحیت را به آن اختصاص داد نعمتی است که همه شان از آن منتفع نمی شوند، بلکه تنها کسانی از آن بهره مند می گردند که ایمان داشته و بر ایمان خود پایدار باشند، و اما کسانی که به این نعمت کفر می ورزند نه تنها از این نعمت برخوردار نمی شوند، بلکه به شدیدترین وجه متضرر هم می گردند.

روایات وارده درباره مائده مسیحیان

در تفسیر عیاشی از عیسیای علوی از پدرش از ابی جعفر علیه السلام نقل شده که فرمود: مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد با زنجیرهای طلائی از آسمان آویزان شد و مشتمل بود بر ۹ عدد ماهی و ۹ گرده نان.

مؤلف: در لفظ دیگری به جای حوت - ماهی نون - ماهی وارد شده است، (۱)

مأذنه های آسمانی بنی اسرائیل

« وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ، »
 « و ابر را سایبان شما کردیم و ترنجبین و مرغ بریان برای شما فرستادیم و گفتیم از چیزهای پاکیزه که روزبتان کرده‌ایم بخورید، و این نیاکان شما بما ستم نکردند بلکه بخودشان ستم می‌کردند. »
 (۵۷/بقره)

« وَ إِذِ اسْتَسْقَى مُوسَى لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ كُلُوا وَ اشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ وَ لَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ، »
 « و چون موسی برای قوم خویش آب همی خواست گفتیم عصای خود باین سنگ بزن تا دوازده چشمه از آن بشکافت که هر گروهی آبخور خویش بدانست، روزی خدا را بخورید و بنوشید و در زمین به تباهکاری سر مکشید! » (۶۰ / بقره)

« وَ إِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَى طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتَبِئُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَ فِثَانِهَا وَ فُومِهَا وَ عَدَسِهَا وَ بَصِلِهَا قَالَ أَسْتَشْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مِمَّا سَأَلْتُمْ وَ ضَرَبْتَ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةَ وَ الْمَسْكَنَةَ وَ بَاءُوا بِغَضَبِ مَنْ اللَّهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ، »
 « و چون گفتید ای موسی ما به یک خوراک نمی‌توانیم بسازیم پروردگار خویش را بخوان تا از آنچه زمین همی رویاند از سبزی و خیار و سیر و عدس و پیازش برای ما بیرون آورد، گفت چگونه پست‌تر را با بهتر عوض می‌کنید بشهر فرود آئید تا این چیزها که خواستید بیابید و ذلت و مسکنت بر آنان مقرر شد و بغضب خدا مبتلا شدند زیرا آیه‌های خدا را انکار همی کردند و پیامبران را به ناروا همی کشتند زیرا نافرمان شده بودند و تعدی همی کردند. » (۶۱ / بقره)

در تفسیر قمی در ذیل جمله: « وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ... » از معصوم نقل شده که فرمود: وقتی موسی بنی اسرائیل را از دریا عبور داد، در بیابانی وارد شدند، بموسی گفتند: ای موسی! تو ما را در این بیابان خواهی کشت، برای اینکه ما را از آبادی به بیابانی آورده‌ای که نه سایه‌ایست، نه درختی و نه آبی، و روزها ابری از کرانه افق برمی‌خاست، و بر بالای سر آنان می‌ایستاد، و سایه می‌انداخت، تا گرمای آفتاب ناراحتشان نکند، و در شب، « من » بر آنها نازل می‌شد، و روی گیاهان و بوته‌ها و سنگها می‌نشست، و ایشان می‌خوردند، و آخر شب مرغ بریان بر آنها نازل می‌شد، و داخل سفره‌هاشان می‌افتاد. چون می‌خوردند و سیر می‌شدند و دنبالش آب می‌نوشیدند، آن مرغها دوباره پرواز می‌کردند، و می‌رفتند.

و سنگی با موسی بود، که همه روزه آنرا در وسط لشکر می‌گذاشت، و آنگاه با عصای خود به آن می‌زد، دوازده چشمه از آن می‌جوشید، و هر چشمه بطرف تیره‌ای از بنی اسرائیل که دوازده تیره بودند، روان میشد. (۱)

چشمه های اعجاز و غذاهای آسمانی

« وَ قَطَعْنَهُمْ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى إِذِ اسْتَسْقَاهُ قَوْمُهُ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ وَ ظَلَلْنَا عَلَيْهِمُ الْعَمَمَ وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمُ الْمَنَّ وَ السَّلْوَى كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ، »

« آنان را به دوازده سبط دوازده گروه تقسیم کردیم، و چون قوم موسی از او آب خواستند بدو وحی کردیم که عصای خود را به این سنگ زن و از آن دوازده چشمه بشکافت و هر گروهی آبخورگاه خویش را بدانست، و ابر را سایه بان ایشان

کردیم و ترنجبین و مرغ بریان به ایشان نازل کردیم، از چیزهای پاکیزه که روزیتان کرده ایم بخورید، با کفران نعمت به ما ستم نکردند بلکه به خودشان ستم می کردند.»
(اعراف/۱۶۰)

از ظاهر اینکه فرمود: « پس منفجر شد از آن دوازده چشمه و هر گروهی از مردم چشمه خود را شناختند،» بدست می آید که چشمه ها به عدد اسباط بنی اسرائیل یعنی دوازده بود، چون می رساند که هر چشمه مخصوص یک تیره بوده و اینکه این اختصاص به خاطر مشاجره ای بوده که با یکدیگر داشته اند، و این ظاهر تایید می کند روایاتی را که در باره داستان این چشمه ها وارد شده است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۸ ص: ۳۷۱

فصل دهم

چکیده ای از غذاهای بهشتی

خوردنیها و نوشیدنیها و لذتهای جنسی در بهشت!

- «... وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَ لَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ،»
- «نَزْلًا مِّنْ غُفُورٍ رَّحِيمٍ،»
- «... و شما در بهشت هر چه دلتان بخواهد و بلکه هر چه طلب کنید در اختیار خواهید داشت،»
- «اینها همه مراسمی است که قبلا برای پذیرایی شما از ناحیه خدای آمرزنده رحیم فراهم شده است.» (۳۱ و ۳۲ / فصلت)

آیه شریفه به آرزومندان بهشت بشارت می‌دهد به اینکه در آخرت هر خیر و لذتی را که تصور بشود، و برای شهوتشان ممکن باشد که اشتهای آن کنند، دارا هستند، چه از خوردنیها و چه نوشیدنیها، و چه لذتهای جنسی، و چه غیر آن، بلکه از این هم وسیع‌تر و بالاتر دارند، و آن این است که هر چه را بخواهند بیش از آن را دارند، همچنان که فرمود: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ!» (۳۵ / ق) (۱)

(۱) - المیزان ج : ۱۷ ص : ۵۹۳

شرابی که در بهشت می نوشند!

(شراب بی غش آمیخته با آب چشمه تسنیم!)

«يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَّخْتُومٍ،»

- «از شراب صافی مهر خورده به ایشان می نوشانند،»
- «خَتْمُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ،»
- «شرابی که مهر و مومش مشک است،
- و شایسته است که مردم نسبت به چنین زندگی مسابقه بگذارند.»

«وَ مَزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ،»

«شرابی که ممزوج با چشمه تسنیم است،»

«عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ»

«منظور چشمه‌ای است خاص مقربین که جز از آن نمی‌نوشند.»

(۲۵ تا ۲۸ / مطففین)

کلمه رحیق به معنای شراب صاف و خالص از غش است، و به همین مناسبت آن را به وصف مختوم توصیف کرده، چون همواره چیزی را مهر و موم می‌کنند که نفیس و خالص از غش و خلط باشد، تا چیزی در آن نریزند و دچار ناخالصی نشوند.

«خَتْمُهُ مِسْكٌ»، کلمه ختام به معنای وسیله مهر زدن است، می‌فرماید وسیله مهر زدن بر آن رحیق بجای گل و لاک و امثال آن - که در دنیا بوسیله آنها مهر و موم می‌کنند - مشک است.

«و مَرَاةٌ مِنْ تَسْنِيمٍ- شرابی که ممزوج با چشمه تسنیم است» کلمه مزاج به معنای وسیله مخلوط کردن است، و کلمه تسنیم به معنای چشمه‌ای است در بهشت، که خدای تعالی نامش را تسنیم نهاده است.

«عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ»

«چشمه‌ای است خاص مقربین، که جز از آن نمی‌نوشند.»

مفاد آیه این است که مقربین صرفاً تسنیم را می‌نوشند، همچنان که مفاد جمله «و مَرَاةٌ مِنْ تَسْنِيمٍ» این است که: آنچه در قدح ابرار از رحیق مختوم هست با تسنیم مخلوط می‌شود.

و این معنا به دو نکته دلالت می‌کند:

اول اینکه تسنیم از رحیق مختوم گرانقدرتر است، چون رحیق مختوم با آمیخته شدن با تسنیم لذت بخش‌تر می‌شود.

دوم اینکه مقربین در درجه بالاتری از ابرار قرار دارند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۲۰: ص: ۳۹۴

از چشمه ای که بندگان خاص خدا می نوشند!

«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»

«و نیکوکاران عالم در بهشت از شرابی نوشند که طبعش در لطف و رنگ و بوی کافور است»

«عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»

«از سرچشمه گوارایی آن بندگان خاص خدا می‌نوشند،

که به اختیارشان هر کجا خواهند جاری می‌شود.» (۶ و ۵ / دهر)

«تفجیر عین» عبارت است از شکافتن زمین برای جاری ساختن آب‌های زیر زمینی، و ما ناگزیریم در اینجا تفجیر عین را حمل کنیم بر صرف خواستن آن، چون این معنا مسلم است که جاری ساختن چشمه‌های بهشتی نیازمند بیل و کلنگ نیست. آری نعمت‌های بهشتی به جز

خواست و اراده اهل بهشت هیچ هزینه دیگری لازم ندارد، همچنان که فرمود: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا».

«عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» یعنی نوشیدن از کاس را که گفتیم از هر کاسی نیست، بلکه آن کاس را اختصاص می‌دهد به چشمه‌ای که چنین و چنان است. و اگر از نوشندگان آن کاس تعبیر به عباد الله کرد، برای این بود که اشاره کند به اینکه اگر از آن کاس می‌نوشند به خاطر این است که به زیور عبودیت آراسته شدند، و به لوازم آن عمل کردند.

ظاهر جمله یشربون و جمله یشرب بها می‌فهماند همین حالا مشغول نوشیدنند، نه اینکه در قیامت می‌نوشند، و گر نه می‌فرمود سیشربون، و یشربوا بها، علاوه بر این، نوشیدن، وفا کردن، اطعام نمودن و ترسیدن، همه را در یک سیاق آورده و فرموده یشربون، یوفون، یخافون، یطعمون و نیز ذکر تفجیر در جمله «يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» مؤید دیگری است، برای اینکه ظهور دارد در اینکه شکافتن چشمه و جاری ساختن آب آن را با اسباب این کار انجام می‌دهند، که همان وفا و اطعام و خوف است، پس حقیقت این اعمال همان تفجیر عین است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۲۰ ص: ۱۹۹

میوه و طعام بهشتیان و آب چشمه سلسبیل

- « وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَ ذُلَّتْ أُطُوفُهَا تَذَلُّلاً، »
- « وَ سَايَهُ دَرَخْتَانِ يَهْتَمِي بَرِّسَرِ أَنَّهُمَا وَ مِيوَهُهُمَا فِي دُجْرَتِهِمَا وَ هُوَ مَخْطُومٌ. » (۱۴/دهر)

تذلیل طوف برای آنان به این معناست که خدای تعالی میوه‌های بهشتی را برای ایشان مسخر کرده، و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو که بخواهند بدون هیچ مانع و زحمتی بچینند.

- « وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِأَنْبِيَاءٍ مِنْ فَضْلِهِ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا، »
- و ساقیان زیبای حور و غلمان با جامهای سیمین و کوزه‌های بلورین،
- بر آنها دور زنند. « (۱۵/دهر)

مراد از اینکه فرمود با چنین ظرفهای نقره‌فام دور آنان طواف می‌کنند، طواف کردن خدام بهشتی است که برای اهل بهشت طعام و آب می‌آورند.

- « قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا، »
- « که آن کوزه‌های بلورین نقره‌ای به اندازه و تناسب اهلس اندازه‌گیری شده‌اند. » (۱۶/دهر)

می‌خواهد بفهماند ظرفهای غذا و شراب را خود ابرار بر طبق میل خود اندازه‌گیری می‌کنند، از غذا و شراب هر مقداری که بخواهند استفاده کنند ظرف آن غذا و شراب را هم به اندازه همان مقدار طعام و شراب اندازه‌گیری می‌کنند، و خلاصه چیزی از غذا و شرابشان در ظرف زیاد و کم نمی‌آید.

احتمال هم دارد منظور خدمتگزاران طوافگر باشد که در باره آنان فرموده: «يُطَافُ

عَلَيْهِمْ، و مراد این باشد که خدمتگزاران ظرفهای غذا و شراب را به آن مقدار غذا و شرابی که ابرار احتیاج دارند اندازه‌گیری می‌کنند، در نتیجه چیزی از غذا و شرابشان در ظرفها نمی‌ماند، و کم هم نمی‌آید.

- « وَ يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَتْ مِرْجَابًا زَنْجَبِيلًا، »
- « و آنجا شرابی که طبعش مانند زنجبیل گرم و عطرآگین است به آنها بنوشانند. » (۱۷/دهر)

بعضی از مفسرین گفته‌اند: در عرب مرسوم بوده که از زنجبیل استفاده عطر و بوی خوش می‌کرده‌اند، و آن را در جام نوشیدنیها می‌ریختند، در این آیه هم به ابرار وعده داده که زنجبیل بهشتی را که پاکیزه‌تر و خوشبوتر است در جام شرابشان می‌ریزند.

- « عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسِيلًا، »
 - « در آنجا چشمه‌ای است که سلسیلش نامند و شرابش از خوبی از حد وصف بیرون است. » (۱۸/دهر)
- سلسیل به معنای آبی سبک و لذیذ و برنده است.

- « عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سَنَدُسٌ خُضْرٌ وَ إِسْتَبْرَقٌ وَ حُلُوفٌ أَسْوَدٌ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا، »
- بر اندام بهشتیان لباسهایی است از حریر نازک سبز رنگ و از دیبای ضخیم، و با دستبندهایی از نقره تزیین شده‌اند، و پروردگارشان شراب طهور به آنها می‌نوشانند. » (۲۱/دهر)

« سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا، » خدایشان شرابی به ایشان نوشاند که طهور بود، یعنی در پاکی به حد نهایت بود، شرابی بود که هیچ قذارت و پلیدی را باقی نمی‌گذاشت، و یکی از قدرتهای درونی آدمی غفلت از خدای سبحان، و بی‌توجهی به اوست، پس ابرار که این شراب طهور را نوشیدند محبوب از پروردگارشان نیستند، و لذا آنان می‌توانستند خدا را حمد بگویند، همچنان که قرآن فرموده: « وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ! »

خدای تعالی در جمله « سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ، » همه واسطه‌ها را حذف کرده، و نوشاندن به ایشان را مستقیماً به خودش نسبت داده، و این از همه نعمتهایی که در بهشت به ایشان داده افضل است، و چه بسا یکی از نعمتهایی باشد که به حکم آیه « لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ، » (۳۵/ق) خواست خود بشر بدان نمی‌رسد. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۲۰، ص: ۲۰۷

مثالی از بهشت موعود متقین

(نهرهای آب و شیر و نهرهای شراب و عسل)

« مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرِ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ حَمْرٍ أَدَّةٍ لِلشَّرْبِ بَيْنَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ... »

« مَثَلٌ وَ صَفَتْ أَنْ بَهْشْتِي كَه بَه مَرْدَم بَا تَقْوَى وَعَدَه‌اش رَا دَاده‌اند اَيْن است كه در آن نهرهایی از آب تازه و نمانده و نهرهایی از شیر هست، شیری كه طعمش تغییر نمی‌كند. و نهرهایی از شراب است كه برای نوشندگان لذت بخش است و نهرهایی از عسل خالص است و ایشان در بهشت از هر گونه ثمره برخوردارند و مغفرتی از پروردگارشان دارند » (۱۵/محمد)

صفت بهشتی كه خدا به متقین وعده داده كه در آن داخلشان كند دارای خصوصیات زیر است:

- در آن نهرهایی است از آب تازه و نمانده یعنی آبی كه با زیاد ماندنش بو و طعم خود را از دست نمی‌دهد.

- نهرهایی از شیر كه مانند شیر دنیا طعمش تغییر نمی‌كند.

- نهرهایی از خمر كه برای نوشندگان لذت بخش است.

- و نهرهایی از عسل خالص و بدون چیزهایی كه در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می‌كند.

” وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ “ در این جمله مطلب را عمومیت می‌دهد و می‌فرماید: و ایشان در بهشت از هر گونه ثمرات برخوردارند.

” وَ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ “ آموزشی كه تمامی گناهان و بدیها را محو می‌كند و دیگر عیش آنها به هیچ كدورتی مكد و به هیچ نقصی منقص نیست. و در تعبیر از خدا به كلمه ربهم اشاره است به اینکه رحمت خدا و رأفت الهیه‌اش سراپای آنان را فرا گرفته است. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۸ ص: ۳۵۱

بهشت با آب و میوه های کثیر و دائمی

« وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ، »

« و درخت موزی كه میوه‌هایش رویهم چیده شده است. »

« وَ ظِلٌّ مَّمدُودٌ ، وَ مَاءٌ مَّسْكُوبٌ، »

« و سایه‌ای گسترده و همیشگی، و آبشاری لا ینقطع، »

« وَ فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ ، لَا مَقْطُوعَةٍ وَ لَا مَمْنُوعَةٍ ، »

« و میوه‌هایی بسیار كه در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع نمی‌شود، » (۲۹ تا ۳۳ / واقعه)

طلح نام درخت موز است. معنای آیه مورد بحث این است كه: اصحاب یمین در سایه درختان موز هستند كه میوه‌هایش روی هم چیده شده از پایین درخت تا بالای آن.

ماء مسكوب آبی است كه دائما در جریان باشد و هرگز قطع نرود.

« وَ فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ ، لَا مَقْطُوعَةٍ وَ لَا مَمْنُوعَةٍ ، »

« و میوه‌هایی بسیار که در هیچ فصلی قطع و در هیچ حالی ممنوع نمی‌شود.»

یعنی درختانی که میوه‌هایش فصلی نیست و مانند درختان دنیا نیست که در زمستان بار نداشته باشد، ممنوعه هم نیست نه از ناحیه خود بهشتیان، که مثلا از آن سیر و خسته شده باشند، و نه از ناحیه خارج از خودشان، که مثلا دوری محل و یا وجود خارهای شاخه که نگذارد میوه آن را بچینند و یا مانعی دیگر. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۹ ص: ۲۱۲

از میوه‌ها و گوشت مرغان، هر چه اختیار و اشتها کنند!

« أَوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ »

« سابقین همان مقربین درگاه خدایند، »

« فِی جَنَّتِ النَّعِیمِ »

« در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند. » (۱۱ تا ۲۶ / واقعه)

مقربون بلند مرتبه‌ترین طبقات اهل سعادتند.

هر یک نفر از این مقربین در یک جنت نعیم خواهد بود.

« مقربین بر تختهای بافته‌ای قرار دارند،

در حالی که بر آنها تکیه کرده و رو به روی هم نشسته‌اند. »

« و غلامانی بهشتی پروانه وار به خدمتشان می‌پردازند، »

« بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقٍ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ، »

« با ظرفهایی چون تنگ و ابریق، و قدح شراب معین می‌آورند. »

مراد از معین خمر معین است، یعنی شرابی که پیش روی آدمی جریان داشته باشد.

« لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَ لَا يُنْزَفُونَ، » یعنی مقربین از نوشیدن آن کاسه‌ها دچار صداع و

خماری که دنبال خمر هست نمی‌شوند، و شراب بهشت مانند شراب دنیا خمارآور نیست، و عقل

آنان به خاطر سکری که از نوشیدن شراب حاصل می‌شود زایل نمی‌گردد، در عین اینکه مست

می‌شوند عقلشان را هم از دست نمی‌دهند.

« وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ، »

« و از میوه‌ها هر چه اختیار کنند، »

« وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ، »

« و از گوشت مرغ از هر نوع که اشتها کنند. »

پسران بهشتی پیرامون مقربین در آمد و شدند، یکی میوه می‌آورد هر میوه‌ای که

خود او اختیار کرده باشد، دیگری مرغ بریان می‌آورد هر مرغی که خود او هوس کرده باشد.

در اینجا ممکن است کسی اشکال کند که در روایات آمده که اهل بهشت هر وقت

اشتهای میوه‌ای کنند شاخه‌ای که حامل آن میوه است خودش به سوی ایشان خم می‌شود و

ایشان میوه را می‌چیند، و چون اشتهای گوشت مرغی کنند خود آن مرغ در حالی که بریان شده

در دست ایشان می‌افتد، و هر چه بخواهند از آن می‌خورند، دوباره مرغ زنده شده پرواز می‌کند.

ولی این اشکال وارد نیست، برای اینکه اهل بهشت هر چه بخواهند در اختیار دارند، یکی از چیزهایی که انسان می‌خواهد تنوع و تفرین در زندگی است، گاهی انسان می‌خواهد خدمت‌گزارانش برایش آنچه می‌خواهد حاضر کنند، و مخصوصاً در وقتی که آدمی با دوستان خود مجلسی فراهم کرده دوست می‌دارد خدمتکاران از دوستانش پذیرایی کنند، همچنان که گاهی هم هوس می‌کند بدون وساطت خدمتکاران خودش برخیزد و از درخت میوه بچیند.

« وَ حُورٌ عِینٌ ، كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمُنْمُونِ، »

« و حور العین‌هایی دارند که از شدت صفا چون لؤلؤ دست نخورده‌اند.»

“ جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ! ” همه آنچه که با اهل بهشت کردیم برای این بود که

پاداشی باشد در قبال آن اعمال صالحی که به طور مستمر انجام می‌دادند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۹ ص: ۲۰۶

زندگی اختصاصی و نعمتهای بهشتی مخلصین

« إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ، أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ، »

« مگر بندگان مخلص خدا، که ایشان رزقی معلوم دارند، » (۳۹ تا ۴۹ صافات)

جمله “ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ، ” اشاره دارد به اینکه در بهشت رزق ایشان که بندگان مخلص خدایند غیر از رزق دیگران است و هیچ شباهتی بر رزق دیگران ندارد، اگر چه نام رزق ایشان و رزق دیگران یکی است، و لیکن رزق ایشان هیچ خلطی با رزق دیگران ندارد.

“ فَوَكِّهْ وَ هُمْ مُكْرَمُونَ، فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ، ” - فاکهه به معنای هر میوه‌ای است که به

اصطلاح امروز به عنوان دسر خورده می‌شود، نه به عنوان غذا، و این آیه بیان همان رزق معلوم مخلصین است، چیزی که هست خدای تعالی جمله « وَ هُمْ مُكْرَمُونَ، » را ضمیمه‌اش کرد تا بر امتیاز این رزق و این میوه از رزقهای دیگران، دلالت کند و بفهماند: هر چند دیگران نیز این میوه‌ها را دارند، اما مخلصین این میوه‌ها را با احترامی خاص دارند، احترامی که با خلوص و اختصاص مخلصین به خدا مناسب باشد و دیگران در آن شریک نباشند.

“ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِّنْ مَّعِينٍ، ” کلمه “ مَعِينٍ ” در نوشیدنیها به معنای آن نوشیدنی

است که از پشت ظرف دیده شود، مانند آب و شرابی که در ظرف بلورین باشد، و مراد از کاس مَعِين زلال بودن آب و یا شراب است، و به همین جهت دنبالش فرمود: بیضاء .

“ بِيضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّرْبِ بَيْنَ، ” یعنی شرابی صاف و زلال که صفا و زلالی‌اش برای نوشندگان

لذت بخش است.

“ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَ لَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ، ” در این آیه ضررهای شراب را از آن نفی کرده است،

و حاصل معنای جمله این است که: در آن شراب بهشتی که برای مخلصین آماده شده ضررهای

خمر دنیوی و مستی آن و از بین بردن عقل وجود ندارد. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۷ ص: ۲۰۵

میوه و گوشت بهشتی در اختیار متقین

« وَ أَمَدُّنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَ لَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ »

« در بهشت آنچه از میوه و گوشت که هوس کنند پی‌درپی در اختیارشان قرار می‌دهیم.»

(طور/۲۲)

کلمه امداد به معنای آوردن چیزی است به طور دائم و پشت سر هم، و معنای آیه این است که: ما اهل بهشت را به میوه و هر گوشتی که میل داشته باشند روزی می‌دهیم، یک روزی پشت سر هم و ساعت به ساعت و لا ینقطع. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۹ ص: ۲۰

فرض نبود غذا فرض نبود انسان!

(آیا لذایذ و شهوات دنیا در بهشت ادامه دارد؟)

یکی از لطیف‌ترین نکاتی که از دو آیه: « وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ - و سرانجام نیک نزد خدا است! » (۱۴/آل عمران) و آیه: « قُلْ أَأُنَبِّئُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكُمْ - بگو آیا می‌خواهید شما را به بهتر از اینجا خبر دهم؟ » (۱۵/آل عمران) استفاده می‌شود، این است که نعمت‌های موجود در دنیا و لذائذ مربوط به هر یک از آنها اموری است مقصود للغير، نه مقصود بالذات، وسیله‌هایی است برای زندگی محدود دنیا که از چند روزه دنیا تجاوز نمی‌کند، و اگر مساله زندگی مطرح نبود این نعمت‌ها نه خلق می‌شد و نه ارزشی داشت، حقیقت امر همین است.

و لیکن این را هم باید دانست که آنچه از هستی انسان باقی می‌ماند همین وجودی است که چند صباحی در دنیا زندگی کرده، با دگرگونی‌ها و تحولاتش مسیری را از نقص به کمال طی نموده، و این قسمت از وجود انسان همان روحی است که از بدن منشا گرفته و بر بدن حکم می‌راند.

بدنی که عبارت است از مجموع اجزائی که از عناصر روی زمین درست شده، و نیز قوای فعاله‌ای که در بدن است، به طوری که اگر فرض کنیم غذا و شهوت (و یا علاقه جذب عناصر زمین به سوی بدن)، نمی‌بود، وجود انسان هم دوام نمی‌یافت.

پس فرض نبود غذا و سایر شهوات، فرض نبود انسان است، نه فرض استمرار

نیافتن وجودش! (دقت بفرمائید!)

پس انسان در حقیقت همان موجودی است که با زاد و ولد منشعب می‌شود، می‌خورد و می‌نوشد، و ازدواج می‌کند و در همه چیز تصرف نموده، می‌گیرد، می‌دهد، حس می‌کند، خیال می‌کند، تعقل می‌نماید، خرسند و مسرور و شادمان می‌شود، و هر ملائمی را به خود جلب می‌کند، خودی که عبارت است از مجموع اینها که گفتیم، مجموعی که بعضی از آنها مقدمه بعضی دیگر است، و انسان بین مقدمه و ذی المقدمه حرکتی دوری دارد، چیزی که بر

حسب طبیعت مقدمه کمال او بود، با دخالت شعور و اختیارش کمال حقیقیش می‌شود. و وقتی خدا او را از دار فانی دنیا به دار بقا منتقل کرد، و خلود و جاودانگی برایش نوشت، حال یا خلود در عذاب، و یا در نعمت و ثواب، این انتقال و خلود، ابطال وجود او نمی‌تواند باشد بلکه اثبات وجود دنیائی او است، هر چه بود حالا هم همان است، با این تفاوت که در دنیا معرض دگرگونی و زوال بود، ولی در آخرت دگرگونی ندارد، هر چه هست همیشه همان خواهد بود، قهرا یا همیشه به نعمتهائی از سنخ نعمت‌های دنیا (منهای زوال و تغییر)، متنعم، و یا به نعمت‌ها و مصائبی از سنخ عذابه‌های دنیا (ولی منهای زوال و تغییر) معذب خواهد بود، و چون نعمت‌های دنیا عبارت بود از شهوت جنسی، و لذت طعام، و شراب، و لباس، و مسکن، و همنشین و مسرت و شادی و امثال اینها، در آخرت هم قهرا همین‌ها خواهد بود.

پس انسان آخرت هم همان انسان دنیا است، مایحتاج آخرتش هم همان مایحتاج دنیا است، آنچه در دنیا وسیله استکمالش بوده همان در آخرت هم وسیله استکمال او است، مطالب و مقاصدش هم همان مطالب و مقاصد است، تنها فرقی که بین دنیا و آخرت است مساله بقا و زوال است.

سعادت انسان در آخرت به همین است که به آنچه از لذائد که در دنیا می‌خواست برسد، چه خوردنیش، و چه نوشیدنیش، و چه لذائد جنسیش، و چه لذائذی که در دنیا به تصورش نمی‌رسید، و در عقلش نمی‌گنجید، و در آخرت عقلش به آن دست می‌یابد، و رسیدن به این لذائد همان بهشت است، و شقاوتش به نرسیدن به آنها است، که همان آتش است، همچنان که خدای تعالی فرموده:

” لَّهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ! “ (۳۵/ق) (۱)

(۱) - المیزان ج: ۳ ص: ۱۶۵ تا ۱۶۸

مفهوم غذای صبح و شام بهشتیان

« ... وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا، »

« ... و در آنجا بامدادان و شامگاهان روزی خویش را دارند. » (۶۲/مریم)

ظاهر کلام این است که آمدن رزق در صبح و شام کنایه باشد از آمدن آن پشت سر

هم و بدون انقطاع. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۴ ص: ۱۰۵

مفهوم امنیت در طلب میوه بهشتی

« يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ، »

« هر میوه‌ای که بخواهند با کمال امنیت طلب می‌کنند! » (۵۵/دخان)

مفهوم آیه این است که تمام اقسام میوه‌ها را می‌طلبند، و می‌خورند، در حالی که از

ضرر آنها ایمنند. (۱)

(۱) - المیزان ج: ۱۸ ص: ۲۲۷

***** بخش چهارم *****

نماز

فصل اول

فریضه عبادی نماز

نماز : کتاب موقوت، و فریضه ای ثابت !

- « إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا !

- نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند! »

کتابت کنایه است از واجب بودن و واجب کردن، می‌فرماید: نماز بر مؤمنین نوشته و واجبی است دارای وقت. مراد از کتاب موقوت، کتابی مفروض و ثابت و غیر متغیر است. و از ظاهر لفظ آیه بر می‌آید که نماز از همان اول تشریح، فریضه‌ای دارای وقت بوده که باید هر نمازی را در وقت خودش انجام داد. ولی ظاهراً وقت در نماز، کنایه باشد از ثبات و عدم تغییر و خلاصه کلام اینکه، ظاهر لفظ منظور نیست، و نمی‌خواهد بفرماید نماز فریضه‌ای است دارای وقت بلکه می‌خواهد بفرماید: فریضه‌ای است لایتغیر و ثابت و بنا بر این اطلاق موقوت بر کلمه کتاب، اطلاق ملزوم بر لازمه چیزی است. می‌خواهد بفرماید: نماز به حسب اصل، دگرگونی نمی‌پذیرد، پس در هیچ حالی ساقط نمی‌شود.

مراد از موقوت بودن نماز ثابت بودن آن و ساقط نشدنش در هیچ حالی از احوال و مبدل نشدنش به چیز دیگر است، می‌فرماید: نماز نه ساقط می‌شود، و نه مانند روزه به چیز دیگر نظیر کفاره مبدل و عوض می‌شود.

(مستند: آیه ۱۰۲ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۱۰۰)

نماز و صبر، دو رکن عبادی و اخلاقی دین

- « وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرَى لِلذَّكِّرِينَ. وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ !

- دو طرف روز و پاسی از شب نماز بپا دار که نیکها بدیها را نابود می‌کند، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند.

- و صبور باش که خدا پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند!

خدای تعالی پس از امر به نماز، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را دستور می‌دهد به صبر کردن، و در موارد دیگری مانند: « و استعینوا بالصبر و الصلوة! » میان صبر و نماز جمع کرده است. و سر آن این است که هر کدام از این دو، در باب خودش مهم‌ترین ارکان هستند.

آری، در میان عبادات، نماز مهم‌ترین عبادت و در اخلاقیات صبر مهم‌ترین خلق است، همچنانکه در باره نماز فرموده: « و لذكر الله اكبر، » و در باره صبر فرموده: « ان ذلك لمن عزم الأمور. »

و اجتماع این دو، مهم‌ترین وسیله‌ای است که با آن می‌توان بر مصائب و ناملايمات فایق آمد، چون صبر، نفس را از قلق و اضطراب و فراری شدن نگه می‌دارد، و نماز نفس را به سوی پروردگار توجه می‌دهد و در نتیجه ناملايمات را از یاد آدمی می‌برد.

و از اینکه بطور مطلق امر به صبر کرده به دست می‌آید که منظور از آن، اعم از صبر بر عبادت و یا صبر بر معصیت و یا صبر در مصیبت است، بلکه همه آنها را شامل می‌شود و بنا بر این، امر مزبور، امر به صبر است در امتثال تمامی اوامر و نواهی که قبلا در سوره آمده، از قبیل فاستقم و لا تطغوا، و لا تركزوا، و اقم الصلوة.

و لیکن از اینکه صیغه امر را مفرد آورده و تنها به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متوجه کرده به دست می‌آید که مقصود از آن صبر، صبر مخصوصی است که مختص به آن حضرت است، و گرنه می‌فرمود: و اصبروا مخصوصا با اینکه سیاق امرها و نهی‌های گذشته همه سیاق جمع بود، و این مطلب گفتار آن کسانی را که می‌گویند منظور از صبر، صبر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در برابر آزار مشرکین و ظلم ستمگرانشان است تایید می‌کند.

و اما اینکه چرا امر به نماز را مفرد آورده مگر نماز هم اختصاص به آن جناب

دارد؟ جوابش این است که نماز مخصوص به آن جناب نیست، ولی مقصود از اقامه در اینجا چیز است که آن روز مخصوص به آن جناب بوده، و آن عبارت است از اقامه نماز به جماعت که آن روز باید آن حضرت این کار را می‌کرد- (دقت فرمایید!)

و اینکه فرمود: «ان الله لا يضيع اجر المحسنين!» امر به صبر را تعلیل می‌کند.

(مستند: آیه ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره هود المیزان ج: ۱۱ ص: ۷۸)

نماز و انفاق، دو رکن اساسی راه خدا

- «وَجَعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِهِ...»
- قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً مِمَّن قَبْلُ أَنْ يَأْتِيَهُمْ يَوْمٌ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا يَخْلَى،
- آنها برای خدا ماندهایی قرار دادند تا مردم را از راه وی گمراه کنند ...
- به بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو: پیش از آن که روزی بیاید که در آن نه معامله باشد و نه دوستی، نماز را به پاداشته و از آنچه روزیشان داده‌ایم پنهان و آشکارا انفاق کنند!

خدای تعالی به وسیله پیامبر گرامی خود، بندگان خود را که ایمان آورده‌اند دستور می‌دهد که او را رها نکنند و قبل از آن که روز قیامت فرارسد، که در آن روز دیگر مجال برای جبران سعادت‌های فوت شده نیست، و دیگر با هیچ وسیله‌ای از وسایل موجود در دنیا که معاوضه یا دوستی و محبت است، نمی‌توان چیزهایی که از دست رفته جبران کرد، راه خدا و ریسمان محکم او را از دست ندهند، چون روز قیامت فقط و فقط روز حساب و جزا است و شان آن روز تنها همین است و شان دیگری در آن نیست.

خدای تعالی در آیه اول، علت بت‌پرستی ارباب ضلالت را اینگونه تعلیل می‌کند که می‌خواستند مردم را از راه خدا منحرف کنند. آنگاه دنبال این تعلیل رسول خود را دستور می‌دهد که به ایشان هشدار دهد راهی که می‌روند به آتش دوزخ منتهی می‌شود.

از اینجا روشن می‌شود که در آیه دومی جمله «يَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُنْفِقُوا!» بیان از راه خدا است. در معرفی راه خدا، تنها به این دو اکتفا کرد، چون سایر وظائف و دستورات شرعی که هر یک به تناسب خود، شانی از شؤون حیات دنیوی را اصلاح می‌کند - عده‌ای از قبیل نماز میان بنده و پروردگار او را، و عده‌ای نظیر انفاق، میان بنده با بندگان دیگر را - همه از آن دو رکن، منشعب می‌شوند.

(مستند: آیه ۳۱ سوره ابراهیم المیزان ج: ۱۲ ص: ۸۲)

اثر نماز در اجتناب از فحشاء و منکر

- « اَثَلُ مَا أُوجِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ! »

- آنچه از کتاب به تو وحی شده بخوان و نماز به یادار که نماز از فحشاء و منکرات جلوگیری می‌کند و ذکر خدا بزرگتر است و خدا می‌داند که چه می‌سازید!»

در این آیه، رسول گرامی خود را دستور می‌دهد به تلاوت آنچه به وی وحی شده، چون تلاوت قرآن بهترین رادع است از شرک و ارتکاب فحشاء و منکرات، زیرا در آن آیات روشنی است که متضمن حجت‌هایی نورانی است، که حق را آن طور که باید روشن می‌سازد، و هم مشتمل است بر داستانهای عبرت‌آور، و مواعظ و بشارت‌ها و انداز و وعده و وعیدها که شنونده و خواننده را از گناهان باز می‌دارد.

و سپس آن امر را ضمیمه کرد به امر به نماز که بهترین اعمال است، چون که نماز از فحشاء و منکر بازمی‌دارد.

سیاق آیات شاهد بر این است که: مراد از این بازداری، بازداری طبیعت نماز از فحشاء و منکر است، البته بازداری آن به نحو اقتضاء است نه علیت تامه، که هر کس نماز خواند، دیگر نتواند گناه کند.

چگونه نماز از فحشا و منکر نهی می‌کند؟

خواهی گفت چطور نماز از فحشاء و منکرات نهی می‌کند؟ در جواب می‌گوییم این عمل مخصوصا که بنده خدا آن را در هر روز پنج بار به جا بیاورد، و همه عمر ادامه دهد، و مخصوصا اگر آن را همه روزه در جامعه‌ای صالح به جا بیاورد، و افراد آن جامعه نیز مانند او همه روزه به جا بیاورند، و مثل او نسبت به آن اهتمام بورزند، طبعاً با گناهان کبیره سازش ندارد.

آری توجه به خدا از در بندگی، آنهم در چنین محیط و از چنین افراد، طبیعتاً باید انسان را از هر معصیتی کبیره و هر عملی که ذوق دینی آن را شنیع می‌داند، از قبیل: قتل نفس، تجاوز به جانها، تجاوز به مال ایتام، ارتکاب زنا و لواط باز بدارد، بلکه نه تنها از ارتکاب آنها، بلکه حتی از تلقین آن نیز جلوگیری کند.

برای اینکه نماز مشتمل است بر ذکر خدا، و این ذکر، اولاً ایمان به وحدانیت خدای تعالی و رسالت و جزای روز قیامت را به نمازگزار تلقین می‌کند، و به او می‌گوید

که خدای خود را با اخلاص در عبادت مخاطب قرار داده و از او استعانت بنما، و درخواست کن که تو را به سوی صراط مستقیم هدایت نموده و از ضلالت و غضبش به او پناه ببر.

و ثانیاً او را وادار می‌کند بر اینکه با روح و بدن خود متوجه ساحت عظمت و کبریایی خدا شده، پروردگار خود را با حمد و ثنا و تسبیح و تکبیر یاد آورد، و در آخر بر خود و هم مسلکان خود و بر همه بندگان صالح سلام بفرستد.

علاوه بر این او را وادار می‌کند به اینکه از حدث (که نوعی آلودگی روحی است)، و از خیث یعنی آلودگی بدن و جامه، خود را پاک کند، و نیز از اینکه لباس و مکان نمازش غصبی باشد، بپرهیزد، و رو به سوی خانه پروردگارش بایستد.

پس اگر انسان مدتی کوتاه بر نماز خود پایداری کند، و در انجام آن تا حدی نیت صادق داشته باشد، این ادامه و تداوم در مدت کوتاه به طور مسلم باعث می‌شود که ملکه پرهیز از فحشاء و منکر در او پیدا شود، به طوری که اگر فرضاً آدمی شخصی را موکل بر خود کند، که دائماً ناظر بر احوالش باشد، و او را آنچنان تربیت کند که این ملکه در او پیدا شود و به زیور ادب عبودیت آراسته گردد، قطعا تربیت او مؤثرتر از تربیت نماز نیست، و به بیش از آنچه که نماز او را دستور می‌دهد دستور نخواهد داد، و به بیش از آن مقدار که نماز به ریاضت وادارش می‌کند وادار نخواهد کرد.

چرا برخی نمازگزارها مرتکب فحشا و منکر می‌شوند؟

در اینجا لازم است اشکالی که به آیه شریفه شده، جوایش را خاطر نشان سازیم. بعضی بر این آیه اشکال کرده‌اند که: این آیه می‌فرماید نماز از فحشاء و منکرات نهی می‌کند، و حال آنکه ما بسیاری از نمازگزاران را می‌بینیم که از ارتکاب گناهان بزرگ پروایی ندارند، چرا نماز آنان از فحشاء و منکرات بازشان نمی‌دارد؟

آنچه از سیاق برمی‌آید این است که: اگر دستور داده‌اند به اینکه مردم نماز بخوانند، برای این است که نماز آنان را از فسق و فجور بازمی‌دارد، و این تعلیل می‌فهماند که نماز عملی است عبودی، که به جا آوردنش صفتی در روح آدمی پدید می‌آورد که آن صفت به اصطلاح معروف، پلیسی است غیبی، و صاحبش را از فحشاء و منکرات بازمی‌دارد، و در نتیجه جان و دلش را از قذارت گناهان و آلودگی‌هایی که از اعمال زشت پیدا می‌شود، پاک می‌نماید. پس معلوم می‌شود مقصود از نماز رسیدن به آن صفت است، یعنی صفت بازداری از گناه، چیزی که هست در جواب از آن اشکال می‌گوییم: پیدایش

این صفت اثر طبیعی نماز هست، و لیکن به نحو اقتضاء، نه به نحو علیت.

پس حق در جواب همان است که گفتیم: بازداری از گناه اثر طبیعی نماز است، چون نماز توجه خاصی است از بنده به سوی خدای سبحان، لیکن این اثر تنها به مقدار اقتضاء است، نه علیت تامه، تا تخلف نپذیرد، و نمازگزار دیگر نتواند گناه کند، نه، بلکه اثرش به مقدار اقتضاء است، یعنی اگر مانع و یا مزاحمی در بین نباشد اثر خود را می‌بخشد، و نمازگزار را از فحشاء باز می‌دارد، ولی اگر مانعی و یا مزاحمی جلو اثر آن را گرفت، دیگر اثر نمی‌کند، و در نتیجه نمازگزار آن کاری که انتظارش را از او ندارند می‌کند.

خلاصه، یاد خدا و موانعی که از اثر او جلو می‌گیرند، مانند دو کفه ترازو هستند، هر وقت کفه یاد خدا چربید، نمازگزار گناه نمی‌کند، و هر جا کفه آن موانع چربید کفه یاد خدا ضعیف می‌شود، و نمازگزار از حقیقت یاد خدا منصرف می‌گردد، و گناه را مرتکب می‌شود.

و اگر خواننده عزیز بخواهد این معنا را لمس کند، باید حال بعضی از افراد که نام مسلمان دارند، و در عین حال نماز نمی‌خوانند، در نظر بگیرد، که اگر رفتار آنها را زیر نظر قرار دهد، می‌بیند که به خاطر نخواندن نماز، روزه را هم می‌خورد، و حج هم نمی‌رود و زکات هم نمی‌دهد، و بالأخره سایر واجبات را هم ترک می‌کند، و هیچ فرقی بین پاک و نجس، و حلال و حرام نمی‌گذارد، و خلاصه در راه زندگی همچنان پیش می‌رود، هر چه پیش آید خوش آید، و هیچ چیزی را در راه خود مانع پیشرفت خود نمی‌بیند، نه ظلم، نه زنا، نه ربا، نه دروغ، و نه هیچ چیز دیگر! آن وقت اگر حال چنین شخصی را با حال کسی مقایسه کنی که نماز می‌خواند، و در نمازش به حداقل آن یعنی آن مقداری که تکلیف از گردنش ساقط شود اکتفاء می‌کند، خواهی دید که او از بسیاری از کارها که بی نماز از آن پروا نداشت پروا دارد، و اگر حال این نمازگزار را با حال کسی مقایسه کنی که در نمازش اهتمام بیشتری دارد، خواهی دید که دومی از گناهان بیشتری پروا دارد، و به همین قیاس هر چه نماز کاملتر باشد، خودداری از فحشاء و منکرات بیشتر خواهد بود.

ذکر الله بودن نماز

« و لذكر الله اکبر! » کلمه ذکر گاهی در معنای یاد و خاطر به کار برده می‌شود، مثلاً می‌گویند: آیا به یاد داری و آیا به خاطر داری؟
و این یاد و خاطر هیئتی است در نفس، که با داشتن آن انسان می‌تواند آنچه از

معلومات کسب کرده حفظ کند، و از دست ندهد، مانند حافظه، با این تفاوت که حفظ را در جایی به کار می‌برند که مطلبی را در حافظه خود داشته باشد، هر چند که الآن حاضر و پیش رویش نباشد، به خلاف ذکر که در جایی به کار می‌رود که علاوه بر اینکه مطلب در صندوق حافظه‌اش هست، در نظرش حاضر هم باشد.

گاهی کلمه ذکر را در حضور قلب و یا حضور در زبان استعمال می‌کنند، مثلاً می‌گویند: ذکر خدا دو نوع است، یکی ذکر به زبان، و یکی هم ذکر به قلب، یعنی حضور در قلب، و به همین جهت است که گفته‌اند: ذکر دو نوع است، ذکر از نسیان یعنی ذکر به معنای اول، و ذکر بدون نسیان یعنی ذکر به معنای دوم، که به معنای ادامه حفظ است، معنای سوم ذکر هم عبارت است از سخن، چون هر سخنی را ذکر هم می‌گویند.

و ظاهراً اصل در معنای این کلمه همان معنای اول است، و اگر معنای دوم (نام خدا بردن)، را هم ذکر نامیده از این بابت است که ذکر لفظی مشتمل بر معنای قلبی نیز هست، و ذکر قلبی نسبت به ذکر لفظی اثری را می‌ماند که بر سبب مترتب می‌شود، یا نتیجه‌ای است که از عمل عاید می‌گردد.

بهترین عملی که صدورش از انسان تصور می‌شود؟!!

اگر نماز را ذکر نامیده‌اند، برای این است که: نماز هم مشتمل است بر ذکر زبانی از تهلیل، حمد، تسبیح، و هم به اعتباری دیگر مصداقی است از مصادیق ذکر، چون مجموعه آن عبودیت بنده خدا را مجسم می‌سازد، و لذا خدای تعالی نماز را ذکر الله نامیده و فرموده: «اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله!» و هم به اعتباری دیگر امری است که ذکر بر آن مترتب می‌شود، ترتب غایت بر صاحب غایت، یعنی نتیجه نماز یاد خدا است، همچنان که آیه «واقم الصلوة لذكری!» به آن اشاره می‌کند.

و ذکر می‌گفتیم، غایت و نتیجه نماز است ذکر قلبی است، البته آن ذکر می‌گفتیم به معنای استحضار است، یعنی استحضار یاد خدا در ظرف ادراک، بعد از آنکه به خاطر فراموشی از ذهن غایب شده بود، و یا به معنای ادامه استحضار است، و این دو قسم از ذکر بهترین عملی است که صدورش از انسان تصور می‌شود، و از همه اعمال خیر قدر و قیمت بیشتری دارد، و نیز از همه انحای عبادتها اثر بیشتری در سرنوشت انسان دارد، چون یاد خدا به این دو نوع که گفته شد، آخرین مرحله سعادت است که برای انسانها در نظر گرفته شده، و نیز کلید همه خیرات است!

و به هر حال از ظاهر سیاق آیه «واقم الصلوة ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر»

برمی‌آید که جمله و لذكر الله اکبر متصل به آن است، و اثر دیگری از نماز را بیان می‌کند، و اینکه آن اثر، بزرگتر از اثر قبلی است، در نتیجه جمله «و لذكر الله اکبر» به منزله ترقی دادن مطلب است، و البته منظور از ذکر در آن جمله نیز همان ذکر قلبی است، که گفتیم از نماز حاصل می‌شود.

پس گویا فرموده: نماز بگزار تا تو را از فحشاء و منکر بازدارد، بلکه آنچه عاید تو می‌کند بیش از این حرفها است، چون مهم‌تر از نهی از فحشاء و منکر این است که: تورا به یاد خدا می‌اندازد، و این مهم‌تر است، برای اینکه ذکر خدا بزرگترین خیری است که ممکن است به یک انسان برسد، چون ذکر خدا کلید همه خیرات است، و نهی از فحشاء و منکرات نسبت به آن فایده‌ای جزئی است.

البته این احتمال هم هست که مراد از ذکر همان اذکار زبانی نماز باشد، ولی در این صورت باز هم جمله مذکور در معنای ترقی است، چون معنای آیه این می‌شود: نماز بخوان، تا تو را از فحشاء و منکر بازدارد، بلکه همان اذکاری که در نماز است، و یا خود نماز، مهمتر از آن بازداری است، چون بازداری مذکور یکی از آثار نیک ذکر است، و به هر تقدیر، بنابر هر دو احتمال، آن چیزی که ذکر الله از آن بزرگتر است عبارت است از نهی از فحشاء و منکر.

«و الله يعلم ما تصنعون!» یعنی خدا می‌داند آنچه را که شما از خیر و شر انجام می‌دهید، و چون می‌داند بر شما لازم است که مراقب او باشید، و از او غافل نگردید، و بنابر این جمله مورد بحث مخصوصاً بنابر قول اول مردم را تحریک و تشویق بر مراقبت می‌کند.

در مجمع البیان در ذیل آیه «ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر» می‌گوید: انس بن مالک از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کرده که فرمود: کسی که نمازش او را از فحشاء و منکر باز ندارد، جز دورتر شدن از خدا اثری برایش ندارد. و نیز در مجمع البیان از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت کرده که فرموده: «نماز نیست نماز کسی که نماز خود را اطاعت نمی‌کند، و اطاعت نماز این است که از فحشاء و منکر دست بردارد.»

و نیز در همان کتاب است که علمای امامیه از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود: هر که دوست می‌دارد بداند نمازش قبول شده یا نه، به خود بنگرد که آیا نمازش او را از فحشاء و منکر بازمی‌دارد یا نه؟ به همان مقدار که بازش می‌دارد قبول شده است.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله «ولذکر الله اکبر»، می‌گوید: در روایت ابی الجارود از امام باقر علیه‌السلام آمده که آن جناب در معنای این جمله می‌فرمود: یعنی، اینکه خدا به یاد نمازگزاران است مهم‌تر است از اینکه نمازگزاران از او یاد می‌کنند، مگر نشنیدی که فرمود: «اذکرونی اذکرکم - مرا به یاد آورید تا شما را به یاد آورم.»

و در تفسیر نور الثقلین از مجمع البیان نقل کرده که گفته است: اصحاب ما امامیه از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود: منظور از «ذکر الله» یاد خدا است، در هنگام برخورد به حلال و حرام او (یعنی در برابر حلالش شکر گفتن، و از حرامش پرهیز کردن).

و در همان کتاب از معاذ بن جبل روایت کرده که گفت: من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پرسیدم کدام یک از اعمال محبوب‌ترین عمل نزد خدا است؟ فرمود: اینکه بمیری در حالی که زبانت از ذکر خدای عز و جل تر باشد.

(مستند: آیه ۴۵ سوره عنکبوت المیزان ج: ۱۶ ص: ۱۹۸)

فصل دوم

تاریخ تشریح نماز

و

آغاز نماز در اسلام و در خانواده پیامبر

نماز قبل از بعثت رسول الله

- «أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَى، عَبْدًا إِذَا صَلَّى،
- آیا دیدی آن شخص را که نهی می‌کرد بنده‌ای را به هنگامی که نماز می‌خواند؟»

مراد از عبدی که نماز می‌خواند به طوری که از آخر آیات بر می‌آید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، چون در آخر آیات آن جناب را از اطاعت آن شخص نهی نموده، امر به سجده‌اش و به نزدیک شدنش می‌فرماید.

بنا بر این فرض که سوره مورد بحث اولین سوره نازل شده از قرآن باشد، و نیز بنا بر اینکه از اول تا به آخر سوره یکباره نازل شده باشد، سیاق این آیات دلالت دارد بر اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قبل از نزول قرآن نماز می‌خوانده، و همین معنا دلالت دارد بر اینکه آن جناب قبل از رسیدنش به مقام رسالت با نزول قرآن، یعنی قبل از حادثه بعثت از انبیا بوده است.

ولی بعضی گفته‌اند که: نماز قبل از بعثت آن جناب نماز واجب نبوده، و به طوری که از اخبار بر می‌آید نمازهای واجب در شب معراج واجب شده، و در سوره اسراء فرموده: «اقم الصلوة لعلك الشمس الی غسق الليل وقرآن الفجر...!» اما این سخن درست نیست، برای اینکه آنچه از داستان شب معراج مسلم است، و روایات معراج بر آن دلالت دارد، تنها این است که نمازهای پنجگانه یومیه در آن شب با شکل خاص خود یعنی دو رکعت دو رکعت واجب شد، و هیچ دلالتی ندارد بر اینکه قبل از آن شب به صورت دیگر

تشریح نشده بود، بلکه در بسیاری از آیات سوره‌های مکی و از آن جمله سوره‌هایی که قبل از سوره اسراء نازل شده، نظیر سوره مدثر و مزمل و غیر آن دو سخن از نماز رفته، و به تعبیرهایی مختلف از آن یاد نموده است، هر چند که کیفیت آن را ذکر نکرده، اما اینقدر هست که نمازهای قبل از معراج مشتمل بر مقداری تلاوت قرآن و نیز مشتمل بر سجده بوده است.

و در بعضی از روایات هم آمده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در اوایل بعثت با خدیجه و علی علیهما السلام نماز می‌خواند، در این روایات هم نیامده که نماز آن روز به چه صورت بوده است.

(مستند: آیه ۹ و ۱۰ سوره علق المیزان ج: ۲۰ ص: ۵۴۵)

امر به نماز در خانواده رسول الله

- « وَ أَمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَقِبَةُ لِلتَّقْوَى! »

- کسان خویش را به نماز خواندن وادار کن و به کار نماز شکیبایی به خرج ده ما روزی دادن کسی را به عهده تو نمی‌گذاریم که تو خود نیز روزی خور مائی و سرانجام نیک مخصوص پرهیزکاری است!

جمله اهلک بر حسب انطباقش با هنگام نزول، خدیجه همسر رسول الله و علی علیه‌السلام هستند چون علی علیه‌السلام هم اهل آن جناب و در خانه آن جناب بود و یا آن دو بزرگوار به ضمیمه بعضی از دختران رسول خدایند.

و بعید نیست که از آیه شریفه به خاطر اینکه امر به نماز را منحصر در اهل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کرده، با اینکه در دو آیه قبل آن را منحصر در خود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کرده بود و می‌فرمود: در چهار هنگام نماز بخوان و صبر بکن، و نیز با در نظر گرفتن اینکه آن جناب را نهی می‌کرد از اینکه چشم به زر و زیور دنیایی کفار بدوزد، بر می‌آید که این سوره در اوائل بعثت، یا خصوص این آیه در آن موقع نازل شده است، و از ابن مسعود هم روایت شده که سوره طه از عتاق اول یعنی سوره‌های قدیمی است.

در درالمنثور است که ابن مردویه و ابن عساکر و ابن نجار از ابی سعید خدری روایت می‌کند که گفت: وقتی آیه « و امر اهلک بالصلاة! » نازل شد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همواره تا هشت ماه به در خانه علی می‌آمد و می‌فرمود:

- الصلوة ! رحمکم الله! انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم

تطهیرا !

- نماز! خدا رحمتان کند، همانا خدا می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور نموده آن طور که خود می‌داند تطهیرتان کند.

داستان امر فرمودن رسول الله اهل بیت را به نماز، به طرق دیگری غیر آنچه آوردیم نیز روایت شده است.

در تفسیر قمی آمده که آن جناب همواره این عمل را همه روزه انجام می‌داد، حتی زمانی هم که به مدینه آمد، تا از دنیا رفت.

(مستند: آیه ۱۳۲ سوره طه المیزان ج : ۱۴ ص : ۳۳۵)

فصل سوم

نماز های تشریح شده قبل از

معراج رسول الله (ص)

نماز دو طرف روز، و ساعاتی از شب نزدیک به روز

- « وَ أَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِّنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبَنَّ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّكْرَيْنِ! »

- دو طرف روز و ساعاتی از شب که نزدیک روز باشد، نماز بپا دار که نیکی ها بدی ها را نابود می کند، این تذکری است برای آنها که اهل تذکرند!

دو طرف نهار به معنی صبح و عصر است، و کلمه زلفاً از نظر معنا و ساختمان لفظی شبیه است به قرب و این وصفی است که به جای موصوف خود- نظیر ساعات و امثال آن- نشسته و تقدیرش این است: و ساعاتی از شب که نزدیک به روز باشد. یعنی نماز را در صبح و عصر و در ساعاتی از شب که نزدیکتر به روز باشد به پای دار، و این ساعات با نماز صبح و عصر که در یک طرف روز قرار دارد و نماز مغرب و عشاء که وقتشان ساعتهای اول شب است تطبیق می کند، همچنانکه بعضی از مفسرین نیز گفته اند.

و یا تنها با نماز صبح و مغرب که هر یک در یک طرف روز قرار دارند و نماز عشاء که وقتش اوایل شب است منطبق می شود چنانکه دیگران گفته اند و بعضی دیگر حرفهای دیگری زده اند و لیکن از آنجایی که بحث در این مورد به فقه مربوط است، و در بحث فقهی متبع، بیانی است که از پیغمبر و امامان اهل بیتش وارد شده باشد.

در تفسیر عیاشی از جریر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که در تفسیر « اقم الصلوة طرفی النهار، » فرمود: دو طرف روز یکی مغرب است و یکی صبح و زلفاً من اللیل

نماز عشاء است.

جمله «ان الحسنات یذهبن السیئات!» امر اقم الصلوة را تعلیل نموده، بیان می‌کند که نمازها حسناتی است که در دل‌های مؤمنین وارد شده و آثار معصیت و تیرگی‌هایی که دل‌هایشان از ناحیه سیئات کسب کرده از بین می‌برد.

« ذلك ذکری للذاکرین! » یعنی اینکه گفته شد که حسنات سیئات را از بین می‌برد به خاطر اهمیتی که دارد و برای بندگانی که به یاد خدا هستند مایه تذکر است! (مستند: آیه ۱۱۴ و ۱۱۵ سوره هود المیزان ج: ۱۱ ص: ۷۸)

تسبیح قبل طلوع و غروب، و برخی از شب و اطراف روز

- « فاصبر علی ما یقولون و سیح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و من آتای الیل فسیح و اطراف النهار لعلک ترضی!

- بر آنچه می‌گویند صبر کن و پیش از طلوع خورشید و پیش از غروب آن به ستایش، پروردگارت را تسبیح گوی و کناره‌های شب و اواخر روز نیز تسبیح بگوی شاید که خوشنود شوی!»

« قبل طلوع الشمس و قبل غروبها،» دو کلمه قبل دو ظرفند برای تسبیح و حمد پروردگار، « و من آتای الیل فسیح!» یعنی در بعضی اوقات شب تسبیح بگوی.

تسبیحی که در آیه ذکر شده مطلق است و از جهت لفظ دلالتی ندارد که مقصود از آن نمازهای واجب یومیه باشد، و یا مطلق نماز باشد.

مراد از اطراف نهار ماقبل از طلوع آفتاب و ماقبل از غروب آن است که چون دو وقت وسیع هستند و برای هر یک اجزایی است که هر جزء آن نسبت به ظهر یک طرف روز حساب می‌شود و صحیح است که این دو هنگام را چندین طرف برای روز به حساب آورد همچنانکه صحیح است دو طرف روز حسابش کرد چون در عرف هم می‌بینیم همانطور که قبل از آفتاب را اول روز می‌نامند اوائل روز هم می‌نامند و این به همان اعتباری است که گفتیم یک هنگام را به چند جزء تجزیه می‌کنند که کلمه قبل از آفتاب بر همه‌اش صادق است و همچنین قبل از غروب را، هم آخر روز می‌نامند و هم اواخر روز.

و بنا بر این وجه برگشت معنای آیه به مثل این می‌شود که بگوییم قبل از طلوع آفتاب و غروب آن که اطراف روز هستند و در پاره‌ای اوقات شب در آن تسبیح کن با اطراف نهار که مامور به تسبیح در آن شدی.

بنا بر این اگر بگوییم: مراد از تسبیح در آیه، غیر نمازهای واجب است، در این صورت مراد از تسبیح در اجزای اول روز و اجزای آخر روز، و اجزایی از شب، به ضمیمه اجزای اول روز و آخر آن خواهد بود، و دیگر محذور تکرار، و نیز محذور اطلاق لفظ جمع بر کمتر از سه لازم نمی‌آید.

و اگر بگوییم مراد از تسبیح در آیه شریفه همان نمازهای یومیه است، در این صورت آیه شریفه تنها متضمن امر به نماز صبح و عصر و دو نماز مغرب و عشا خواهد بود، نظیر امری که در آیه « اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل! » بود که آن نیز متعرض چهار نماز شده است.

و شاید تعبیر از دو هنگام صبح و عصر در آیه مورد بحث به اطراف روز برای اشاره به وسعت آن دو وقت باشد.

و اما اینکه چرا تنها متضمن چهار نماز از نمازهای پنجگانه یومیه شده، عیبی ندارد، برای اینکه این سوره از سوره‌های اولی است که در مکه نازل شده، و اخبار مستفیضه از طرق عامه و خاصه نیز دلالت دارد بر اینکه واجبات روزانه در معراج پنج نماز تشریح شده، همچنانکه می‌بینیم در سوره اسراء که بعد از معراج نازل شده پنج نماز ذکر شده، و فرموده: « اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر! »

پس شاید آنچه از نمازهای یومیه در هنگام نزول سوره طه و نیز سوره هود که قبل از اسراء نازل شده‌اند واجب شده بوده، چهار نماز بوده، و تا نزول سوره اسراء نماز ظهر واجب نشده بوده، بلکه ظاهر دو آیه سوره طه و سوره هود هم همین است.

و معلوم است که بنا بر این وجه دیگر آن اشکالی که وارد می‌شود بر قولی که می‌گفت مراد از تسبیح، نمازهای پنجگانه است بر این قول وارد نمی‌شود چون در آن وجه در انطباق اطراف نهار بر نماز ظهر با اینکه وسط روز است دچار اشکال می‌شدیم.

« لعلک ترضی، » سیاق سابق که اعراض کفار از یاد خدا و نسیان ایشان آیات او و اسرافشان در امر او و ایمان نیابردنشان را ذکر می‌کرد و نیز تاخیر انتقام از ایشان و دستور صبر و تسبیح و تحمید به رسول خدا را ذکر می‌نمود اقتضاء دارد که مراد از رضا، رضای به قضای خدا و قدر او باشد که در این صورت معنا این طور می‌شود: صبر کن و پروردگارت را حمد و تسبیح گوی آنقدر که حالت رضا برایت حاصل شود، رضای به قضای خدا و بنا بر این جمله مزبور نظیر آیه « و استعینوا بالصبر و الصلوة، » می‌شود.

و اما اینکه چطور تسبیح و تحمید خدا رضا می‌آورد؟ وجهش این است که تنزیه فعل خدا از نقص و عیب، و یاد کردن او به ثنای جمیل، و مداومت در این کار باعث می‌شود انسان انس قلبی به خدا پیدا کند و علاقه‌مند به بیشتر کردن آن شود، وقتی انس به

زیبایی و جمال فعل خدا و نزهت او زیاد شد رفته رفته این انس در قلب رسوخ پیدا می‌کند و آنگاه آثارش در نظر نفس هویدا گشته خطورهایی که مایه تشویش در درک و فکر است از نفس زایل می‌گردد، و چون جبلی نفس این است که به آنچه دوست دارد راضی و خوشنود باشد و آنچه غیر جمیل و دارای نقص و عیب است دوست ندارد، لذا ادامه یاد خدا با تسبیح و تحمید باعث می‌شود که نفس به قضای خدا راضی گردد.

(مستند: آیه ۱۳۰ سوره طه المیزان ج: ۱۴ ص: ۳۲۹)

ذکر صبح و عصر، و سجده و تسبیح طولانی شبها

- « وَ اذْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَّ اَصِيلاً، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَاسْجُدْ لَهُ وَ سَبِّحْهُ لَيْلاً طَوِيلاً،
- اِنَّ هُوَ لَءِ يَجِبُوْنَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُوْنَ وَّرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلاً!

- و نام خدا را صبح و شام به عظمت یاد کن، و در شبانگاه به سجده خدا پرداز و مقداری طولانی از شب را به تسبیح و ستایش او صبح گردان!

- این مردم کافرغافل زندگی زودگذر دنیا را دوست می‌دارند و آن روز قیامت سخت سنگین را به کلی از یاد می‌برند!

مضمون این دو آیه که همان ذکر نام خدا در بکره و اصیل (صبح و عصر) و سجده برای او در پاسی از شب باشد، با نماز صبح و عصر و مغرب و عشا تطبیق می‌شود، و همین مؤید آن احتمال است که این آیات در مکه یعنی قبل از واجب شدن نمازهای پنجگانه نازل شده باشد، چون آیه‌ای که مشتمل بر نمازهای پنجگانه است آیه « اقم الصلوة لدلوك الشمس الی غسق الليل و قران الفجر،» است.

پس در حقیقت دو آیه مورد بحث نظیر آیه « و اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل،» و آیه « و سبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و من اناء اللیل فسیح و اطراف النهار،» است .

« و سبحه لیلاً طویلاً،» منظور از تسبیح همان نماز شب است.

« ان هؤلاء یحبون العاجلة و یذرون ورائهم یوما ثقیلاً،» این آیه علت امر و نهی قبل

را بیان می‌کند.

مراد از کلمه عاجله زندگی نقد دنیا است، و اگر خود روز را روز ثقیل خوانده، از باب استعاره است، گویا شدت آن روز بار بسیار سنگینی است که نمی‌توان به دوش کشید، و منظور از یوم ثقیل همان روز قیامت است.

(مستند: آیه ۲۵ تا ۲۷ سوره انسان المیزان ج: ۲۰ ص: ۲۲۸)

فصل چهارم

تشریح نمازهای واجب

نمازهای پنجگانه روزانه

- « أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا،

- نماز را وقت زوال آفتاب تا اول تاریکی شب به پا دار و نماز صبح را نیز به جای آر که آن به حقیقت هم مشهود ملائکه شب است که می‌روند و هم ملائکه روز که می‌آیند.»

از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام به طریق شیعه روایت شده که فرموده‌اند: دلوک الشمس هنگام ظهر و غسق اللیل نصف شب است.

و بنا بر این روایت، آیه شریفه از اول ظهر تا نصف شب را شامل می‌شود، و نمازهای واجب یومیه که در این قسمت از شبانه روز باید خوانده شود چهار نماز است، ظهر و عصر و مغرب و عشاء، و با انضمام نماز صبح که جمله: و قرآن الفجر دلالت بر آن دارد نمازهای پنجگانه یومیه کامل می‌شود.

و اینکه فرموده: و قرآن الفجر مراد از آن نماز صبح است، و چون مشتمل بر قرائت قرآن است آن را قرآن صبح خوانده، چون روایات همه متفقند بر اینکه مراد از قرآن الفجر همان نماز صبح است.

و همچنین روایات از طرق عامه و خاصه متفقا جمله: «ان قرآن الفجر کان مشهودا»، را تفسیر کرده‌اند به اینکه: نماز صبح را هم ملائکه شب (در موقع مراجعت) و هم ملائکه صبح (در موقع آمدن) می‌بینند.

نماز وسطی

- " حَفِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَنِينًا ."
- همه نمازها و نماز میانه را مواظبت کنید و برای خدا مطیعانه بپای خیزید.

منظور از صلوة وسطی نمازی است که در وسط نمازها قرار می‌گیرد و از کلام خدای تعالی استفاده نمی‌شود که منظور از آن چه نمازیست؟ تنها سنت است که آن را تفسیر می‌کند، که ذیلاً روایاتش از نظر خواننده می‌گذرد.

در کافی و فقیه و تفسیر عیاشی و قمی در ذیل آیه شریفه " حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی...، " به طرق بسیاری از امام باقر و امام صادق علیه‌السلام روایت آمده که فرمودند: منظور از صلوة وسطی، نماز ظهر است.

این معنا از ائمه اهل بیت در روایاتی که از ایشان نقل شده به کلمه واحده آمده است، و بین روایات ائمه، هیچ اختلافی دیده نمی‌شود، بله، در بعضی از آنها آمده است که منظور از آن نماز جمعه است، ولی چیزی که هست اینکه: از همانها نیز استفاده می‌شود که ظهر و جمعه را یک نوع گرفته‌اند، و عبارت از نماز نیمه روز که در جمعه به صورتی و در غیر جمعه به صورتی دیگر خوانده می‌شود، دانسته‌اند، نه اینکه مانند نماز صبح و ظهر دو نوع نماز و مربوط به دو وقت باشد، همچنانکه این معنا در کافی و تفسیر عیاشی از زراره از امام باقر علیه‌السلام آمده و عبارت روایت کافی چنین است: خدای تعالی فرموده: " حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی، " و منظور از نماز وسطی نماز ظهر است، یعنی اولین نمازی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم خواند، که از دو جهت وسطی نامیده شده، یکی از این جهت که درست در وسط روز خوانده می‌شود و دوم اینکه، بین نماز صبح که اول روز است، و نماز عصر که اواخر روز است قرار دارد... .

(مستند: آیه ۲۳۸ و ۲۳۹ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۶۹)

روایات تشریح نماز در معراج رسول الله (ص)

- « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ!
- سَبَّحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ!

- به نام خداوند بخشاینده مهربان!
- پاك و منزّه است خدائی كه در مبارك شى بنده خود(محمد) را از مسجد حرام به مسجد اقصائی كه پیرامونش را مبارك ساخت، سیر داد، تا آیات خود را به او بنمایاند، كه همانا خداوند شنوا و بیناست!»

در كتاب علل به سند خود از اسحاق ابن عمار روایت کرده كه گفت: من از حضرت ابی الحسن موسى ابن جعفر پرسیدم چطور شد كه هر يك ركعت نماز دارای يك ركوع و دو سجده شد؟ و با اینکه سجده دوتا است چرا دو ركعت حساب نمی‌شود؟ فرمود: حال كه این مطلب را سؤال كردی حواست را جمع كن تا جوابش را خوب بفهمی:

- اولین نمازی كه رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بجا آورد نمازی بود كه در آسمان در برابر پروردگار متعال و در جلوی عرش خدای عز و جل خواند.
- و شرحش چنین است كه وقتی آن جناب را به معراج بردند و آنجناب به پای عرش الهی رسید به او خطاب شد ای محمد! به چشمه صاد نزدیک شو و محل‌های سجده خود را بشوی و پاكیزه كن و برای پروردگارت نماز بخوان، رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بدانجا كه خدایش دستور داده بود نزدیک شده و وضو گرفت، وضوئی طولانی و سیر، آنگاه در برابر پروردگار جبار تبارك و تعالی ایستاد.
- خدای تعالی دستور داد تا نماز را افتتاح كند، او نیز با گفتن الله اكبر نماز را شروع كرد.

دستور رسید ای محمد! بخوان: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين تا آخر سوره، او چنین كرد.

دستورش داد تا به اصطلاح حسب و نسب خدای را بخواند و بگوید: بسم الله الرحمن الرحيم، قل هو الله احد الله الصمد، در اینجا خدای تعالی از تلقین بقیه سوره باز ایستاد رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم گفت: قل هو الله احد، الله الصمد!

آنگاه خدای تعالی دستورش داد، بگوید: لم يلد ولم يولد، ولم يكن له كفوا احد.

باز خدای تعالی از تلقین بقیه باز ایستاد و رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم خودش پس از اتمام سوره گفت: كذلك الله ربى! كذلك الله ربى!

بعد از آنكه رسول خدا این را بگفت خدای تعالی دستورش داد كه برای پروردگارش ركوع كند. رسول خدا ركوع كرد و دستور داده شد در حال ركوع بگوید: سبحان ربى العظيم و بحمده! رسول خدا سه بار این ذكر را گفت.

دستور آمد سر از ركوع بردارد، رسول خدا سر برداشته در برابر پروردگار متعال

ایستاد دستور آمد که ای محمد! سجده کن برای پروردگارت!
رسول خدا با صورت به سجده افتاد، دستور آمد بگو: سیحان ربی الاعلی و بحمده!
او این ذکر را هم سه بار تکرار کرد.

دستور رسید بنشیند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشست، و جلالت پروردگار جل جلاله را متذکر گشته بی اختیار و بدون اینکه دستور داشته باشد به سجده افتاد و مجدداً سه بار تسبیح گفت. خدای تعالی دستور داد برخیزد آنجناب تمام قامت برخاست، و در برخاستن آن جلالتی که از پروردگار خود باید مشاهده کند ندید.
خدای تعالی دستور داد ای محمد! بخوان همانطور که در رکعت اول خواندی، آنجناب انجام داد. بعد از آنکه یکباره سجده کرد، نشست، باز متذکر جلال پروردگار تبارک و تعالی گشته بی اختیار به سجده افتاد بدون اینکه دستور داشته باشد. بعد از تسبیح دستور رسید که سر بردار، خداوند ترا ثابت قدم کند و گواهی ده که معبودی نیست به غیر از خدا، و اینکه محمد فرستاده خداست و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و اینکه خداوند همه مردگان را زنده می کند. و بگو:

اللهم صل علی محمد و آل محمد،

کما صلیت و بارکت و ترحمت علی،

ابراهیم و آل ابراهیم،

انک حمید مجید،

اللهم تقبل شفاعته فی امته و ارفع درجته!

رسول خدا همه اینها را گفت.

خدای تعالی فرمود: ای محمد! رسول خدا روی خود به سوی پروردگارش نموده و از ادب سر بزیر افکند و گفت السلام علیک! پس خدای جبار جل جلاله جوابش داد و گفت: و علیک السلام یا محمد!

به نعمت من نیرو و بر طاعتم یافتی،

و به عصمتم ترا پیغمبر و حبیب خود کردم!

امام ابو الحسن علیه السلام سپس فرمود نمازی که خدای تعالی دستور داد دو رکعت بود و دو سجده داشت و او همانطور که برایت گفتم در هر رکعت دو سجده به جا آورد و مشاهده عظمت پروردگارش او را بی اختیار به تکرار سجده واداشت، خدای تعالی هم همان دو سجده را واجب کرد.

پرسیدم فدایت شوم آن صاد که رسول خدا مامور شد از آن غسل کند چه بود؟ فرمود: چشمه ایست که از یکی از ارکان عرش می جوشد و آن را آب حیات می گویند و

همان است که خدای تعالی در قرآن از آن یاد کرده و فرموده: «صاد، و القرآن ذی الذکر،» و خلاصه دستور این بود که از آن چشمه وضو بگیرد و قرائت کند و نماز بخواند.
مؤلف: در این معنا روایت دیگری نیز هست.

در کافی به سند خود از علی بن حمزه روایت کرده که گفت در حضور حضرت صادق علیه‌السلام بودم که ابو بصیر از آنجناب پرسید: فدایت شوم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را چند نوبت به معراج بردند؟ فرمود دو نوبت جبرئیل او را در موقعی برد و به او گفت: اینجا باش که در جایی قرار گرفته‌ای که تاکنون نه فرشته‌ای بدان راه یافته و نه پیغمبری، اینجاست که پروردگارت صلات می‌گذارد.
پرسید: چگونه صلات می‌گذارد؟ گفت: می‌گوید:

سبوح قدوس منم پروردگار ملانکه و روح،

رحمتم از غضبم پیشی گرفته است!

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم گفت: عفوک! عفوک!

فرمود: در آنحال نزدیکیش به پروردگار همانقدر بوده است که قرآن در باره‌اش فرموده: «قاب قوسین او ادنی»، ابو بصیر به آنجناب عرض کرد قاب قوسین او ادنی یعنی چه؟ فرمود: ما بین دستگیره کمان تا سر کمان. سپس فرمود: میان آن دو حجابی است دارای تلالؤ- و به نظرم می‌رسد فرمود- حجابی است از زبرجد.
پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از دریچه‌ای به قدر سوراخ سوزن عظمتی را که جز خدا نمی‌داند مشاهده نمود....

مؤلف: آیات سوره نجم هم مؤید این روایت است که می‌گوید معراج دو بار اتفاق افتاد: صلواتی هم که در این روایت بود ظاهراً باید درست باشد چون معنای صلوات در لغت به معنی میل و انعطاف است. و میل و انعطاف از خدای سبحان رحمت، و از عبد دعا است.

گفتاری هم که جبرئیل از خدای تعالی در صلواتش نقل کرد که می‌فرماید:
رحمت من از غضبم پیشی گرفته! خود مؤید این معنا است.

و نیز به همین جهت بود که جبرئیل آن جناب را در آن موقف نگاهداشت، موقفی که خود او گفت: هیچ فرشته و پیغمبری بدانجا راه نیافته است.

لازمه این وصفی که برای آن موقف کرده این است که موقف مذکور واسطه‌ای میان خلق و خالق و آخرین حدی از کمال بوده که ممکن است یک انسان بدانجا برسد،

پس حد نامبرده همان حدی است که رحمت الهی در آن ظهور کرده، و از آنجا به مادون و پائین تر افاضه می‌شود، و به همین جهت در آنجا باز داشته شد که رحمت خدای را به خود و به مادون خود ببینند.

در تفسیر عیاشی از هشام بن حکم از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در آن شب که به معراج رفت هم نماز عشاء را در مکه خواند و هم نماز صبح را.

مؤلف: و در پاره‌ای از اخبار آمده که آن جناب نماز مغرب را در مسجد الحرام خواند و بعد از آن برنامه معراجش شروع شد و میان این دو روایت منافاتی نیست، همچنانکه میان نماز خواندنش قبل از معراج و واجب شدن نماز در شب معراج منافاتی نیست، چرا که نماز قبل از معراج واجب شده بود، و لیکن جزئیات آن که چند رکعت است تا آن روز معلوم نشده بود.

باقی می‌ماند این اشکال که در روایات بسیاری آمده که آنجناب از روز اول بعثتش نماز می‌خواند، همچنانکه در سوره علق که اولین سوره است فرموده:

- «ارایت الذی ینہی عبدا اذا صلی،

- هیچ یادت هست آن کسی را که نهی می‌کرد بنده‌ای را که نماز می‌خواند!»

روایاتی هم آمده که آنجناب قبل از اعلام دعوتش تا مدتی با علی علیه‌السلام و خدیجه نماز می‌خواند.

در تفسیر عیاشی از سعید بن مسیب از علی بن الحسین علیهما‌السلام روایت کرده که گفت به حضورش عرض کردم: نماز چه وقت بر مسلمانان واجب شد آنطور که امروز واجب است؟

فرمود: در مدینه و بعد از قوت یافتن دعوت اسلام و وجوب جهاد بر مسلمانان، چیزی که هست آن روز به این صورت فعلی واجب نشد، بلکه هفت رکعت کمتر بود آن هفت رکعت را رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اضافه نمود، دو رکعت در ظهر و دو رکعت در عصر و یک رکعت در مغرب و دو رکعت در عشاء، ولی نماز صبح را به همان صورت که در مکه واجب شده بود گذاشت، چون در هنگام صبح ملائکه روز، در آمدن و ملائکه شب در رفتن عجله دارند، و لذا نماز صبح را برای اینکه هم آیندگان آن را با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم درک کنند و هم روندگان، به دو رکعتیش باقی گذاشت، و معنای آیه: «ان قرآن الفجر کان مشهودا،» همین است که هم مسلمانان آن را شاهدند و هم ملائکه شب و هم ملائکه روز.

و در کافی از عامری از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کرده که فرمود: بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به معراج رفت در مراجعت ده رکعت نماز بجا آورد هر دو رکعت به یک سلام، و چون حسن و حسین علیهما السلام متولد شدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شکرانه خدا هفت رکعت دیگر زیاد کرد و خداوند هم عمل او را امضاء فرمود، و اگر در نماز صبح چیزی اضافه نکرد برای این بود که در هنگام فجر ملائکه شب می رفتند و ملائکه روز می آمدند.

و چون خداوند دستورش داد تا در مسافرت نمازهایش را بشکند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همه را دو رکعتی کرد مگر مغرب را که از آن چیزی کم نکرد در نتیجه شش رکعت را بر امتش تخفیف داد.

و احکام سهو هم تنها مربوط به رکعت‌هایی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اضافه کرد و اگر کسی در اصل واجب یعنی در دو رکعت اول شک کند باید نماز را از سر بگیرد.

مؤلف: تفسیر مشهود بودن قرآن فجر در روایات شیعه و سنی به اینکه چون ملائکه شب آن را می بینند و هم ملائکه روز آنقدر در این دو طائفه بسیار است که نزدیک است به حد تواتر برسد، و در بعضی از آنها همانطور که گذشت شهادت خدا و دیدن مسلمین نیز اضافه شده است.

(مستند: ذیل آیه ۱ سوره اسری المیزان ج: ۱۳ ص: ۳۱)

حکم نماز خوف

- " حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَ قُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ،
- فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَدْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ!
- همه نمازها و نماز میانه را مواظبت کنید و برای خدا مطیعانه بپای خیزید،
- و اگر در حال ترس بودید می توانید پیاده و سواره نماز گزارید و چون ایمن شدید خدا را یاد کنید چنانکه به شما چیزهایی را که نمی دانسته اید تعلیم داده است.
- " فان خفتم فرجالا اورکبانا ...، " این جمله شرطیه معنایش این است که نمازها را اگر نترسیدید محافظت بکنید، و اما اگر ترسیدید این محافظت را با مقدار امکانات خود

تقدیر کنید، و به همان مقدار نماز بخوانید، چه در حال پیاده که ایستاده باشید، یا در راه باشید و چه در حال سواره.

این قسم نماز، همان نماز خوف است .

- " فاذا امنتم...!"

محافظت بر نمازها امری است که در هیچ شرایطی ساقط نمی‌شود، بلکه اگر ترسی در کارتان نبود و توانستید نماز را حفظ کنید واجب است بکنید و اگر محافظت بر نماز برایتان دشوار شد هر قدر ممکن بود محافظت کنید، پس باید هر وقت آن ترس از بین رفت و دو باره امنیت پیدا کردید مجدداً در محافظت نماز بکوشید، و خدا را بیاد آورید.

- " كَمَا عَلَّمَكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ! "

می فرماید: خدا را آنچنان بیاد آورید که یادآوریتان مساوی و برابر با این نعمت باشد که نماز در حال امن و در حال خوف و نیز همه شرایع دین را به شما تعلیم کرد. این تعبیر برای آن بود که بر امتنان بر همه نعمتها و تعلیمها دلالت کند.

در کافی از امام صادق علیه‌السلام در ذیل جمله: " فرجالا او رکبانا... " روایت کرده که فرمود: این در وقتی است که از درنده یا دزد بترسد، که در حال راه رفتن و دویدن بعد از تکبیر به جای رکوع و سجود اشاره می‌کند.

و در فقیه از همان جناب روایت آورده که در باره نماز زحف(جنگ) فرمود: عبارت است از تکبیر و تهلیل و تسبیح و دیگر هیچ، آنگاه این آیه را تلاوت کردند.

و نیز در همان کتاب از همان جناب روایت آورده که فرمود: اگر در سرزمین هولناکی واقع شدی و ترسیدی که دزدی و یا درنده‌ای به تو حمله‌ور شود، نماز واجب خود را می‌توانی بالای مرکب بخوانی.

و باز در همان کتاب از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: کسی که از دزدان راه ترس دارد، بر بالای مرکبش نماز را می‌خواند، و برای رکوع و سجده‌اش اشاره می‌کند. روایات در این معانی بسیار زیاد است.

در جنگ صفین هم مردمی که در رکاب امیر المؤمنین علیه‌السلام، بودند نظیر جریان زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیش آمد، مردم نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا را نتوانستند بخوانند، حضرت دستور داد، سواره‌ها و پیاده‌ها به جای نماز تکبیر بگویند و لا اله الا الله و تسبیح به زبان آورند و آنگاه آن حضرت تمسک کردند به کلام خدای عز و جل که می‌فرماید: « فان خفتم فرجالا او رکبانا، » مردم به دستور امیر المؤمنین

علیه السلام چنین کردند.

(مستند: آیه ۲۳۸ و ۲۳۹ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۳۶۹)

تشریح نماز خوف و شکسته در سفر

- « وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ الْكَافِرِينَ كَانُوا لَكُمْ عَدُوًّا مُّبِينًا ! »

- و چون به سفر می‌روید و بیم آن دارید که کفار شما را گرفتار سازند گناهی بر شما نیست که نماز را شکسته بخوانید، چون کفار دشمن آشکار شما باشند!

در این آیات نماز خوف و نماز شکسته در سفر تشریح شده، و منتهی می‌شود به ترغیب مؤمنین به اینکه مشرکین را تعقیب کنند و در جستجوی آنان باشند و این آیات مرتبط و متصل به آیات قبل است، چون گفتیم سخن از نماز خوف دارد که مربوط به میدانهای جنگ است و سخن از شکستن نماز در سفر دارد که آن نیز بی ارتباط با جنگ نیست.

چون جهاد غالباً مستلزم مسافرت است، آیات قبل هم درباره جهاد سخن می‌گفت و متعرض شؤون مختلف آن بود.

کلمه قصر به معنای نقص و کوتاه کردن نماز است. معنای آیه شریفه این است که هر گاه به سفر رفتید، مانعی از حرج و اثم نیست که چیزی را از نماز کم کنید. عبارت مانعی از حرج و گناه نیست ظاهر در جواز است یعنی می‌توانید نماز را شکسته بخوانید و این ظاهر منافات ندارد که آیه شریفه در سیاق وجوب آمده باشد. خلاصه از نظر سیاق دلالت بر وجوب کند، و از آن استفاده شود که باید نماز را بشکنید، بطوری که اگر تمام بخوانید نمازتان باطل است.

علت اینکه گفتیم منافات ندارد، این است که مقام آیه شریفه مقام تشریح حکم است و در آن صرف کشف از اینکه چنین حکمی هست کافی است، و لازم نیست که در این مقام همه جهات و خصوصیات حکم بیان شود. همچنانکه نظیر این تعبیر را درباره روزه واجب آورده و فرموده: « و ان تصوموا خیر لکم! »

« ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا ...، » کلمه فتنه هر چند که معانی بسیار مختلفی دارد، و لیکن آنچه از اطلاق آن در قرآن در خصوص کفار و مشرکین معهود است، شکنجه است، یعنی کشتن و زدن و امثال اینها. قرائنی هم که در کلام است این

معنا را تایید می‌کند.

پس معنای آیه این است که اگر از کفار ترسیدید که شما را شکنجه کنند و مورد حمله قرار دهند و به قتل برسانند، می‌توانید نماز را به صورت نماز خوف بخوانید. ابتداء شکستن نماز برای خوف فتنه و ترس از دشمن تشریح شد، و این خصوصی بودن مورد، منافات ندارد با اینکه برای بار دوم بطور عموم و برای همه سفرهای مشروع تشریح شود هر چند که پای خوف در میان نباشد. آری، کتاب خدا یک قسم از نماز شکسته را بیان می‌کند و سنت رسول الله آن را برای همه صور، عمومی می‌سازد، که انشاء الله روایاتش بزودی می‌آید.

کیفیت ادای نماز خوف

- « وَ إِذَا كُنْتُمْ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ فَإِذَا سَجَدُوا فَلْيَكُونُوا مِنْ وَرَائِكُمْ وَ لْتَأْتِ طَائِفَةٌ أُخْرَى لَمْ يُصَلُّوا فَلْيُصَلُّوا مَعَكَ وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ، وَ ذَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَ أَمْتِعَتِكُمْ فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُمْ مَيْلَةً وَحِدَةً وَ لَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِنْ كَانَ بِكُمْ أَدَى مِنْ مَطَرٍ أَوْ كُنْتُمْ مَرَضَى أَنْ تَضَعُوا أَسْلِحَتَكُمْ وَ خُذُوا حِذْرَكُمْ إِنْ أَلَّ اللَّهُ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا!

- و چون خود تو ای پیامبر در بین آنان باشی و بخواهی نماز جماعت بخوانی، همه یکباره به نماز نایستند، بلکه عده‌ای از مؤمنین با تو به نماز بایستند و اسلحه خویش بگیرند و چون سجده کردند نماز خود تمام کنند و پشت سر شما بایستند، طایفه دوم که نماز نخوانده‌اند بیایند، و با تو نماز بخوانند و حتما اسلحه خویش با خود داشته باشند، چون آنها که دچار بیماری کفرند، خیلی دوست می‌دارند شما از اسلحه و بار و بنه خود غافل شوید و یکباره بر شما بتازند، بله اگر بخاطر باران یا بیماری حمل اسلحه برایتان دشوار بود می‌توانید اسلحه را زمین بگذارید، اما به شرطی که احتیاط خود را از دست ندهید، که خدا برای کافران عذابی خوارکننده آماده کرده است!»

این آیه شریفه کیفیت نماز خوف را بیان می‌کند و خطاب را متوجه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌نماید و او را امام جماعت فرض می‌کند و می‌فرماید: تو نماز را برای لشکر اقامه می‌کنی، نیمی از لشکر با تو در نیمی از نماز شرکت می‌کنند و می‌روند،

نیمی دیگر به جماعت می‌ایستند.

این در حقیقت از قبیل بیان حکم در قالب مثال است تا بیان برای شنونده واضح‌تر شده، و در عین حال مختصرتر و زیباتر از کار درآید.

پس مراد از اینکه فرمود: «اقتل لهم الصلوة»، خصوص نماز جماعت است، و مراد از جمله: «فلتقم طائفة منهم معك»، برخاستن طایفه‌ای از لشکریان اسلام به نماز با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بنحو اقتدا است که این طایفه مامورند اسلحه خود را با خود داشته باشند، و مراد از اینکه فرمود: «فاذا سجدوا...»، این است که وقتی طایفه اول سجده آخر نماز را بجا آوردند و نماز را تمام کردند، در پشت سر طایفه دیگر قرار بگیرند. و همچنین مراد از جمله: «ولیاخذوا حذرهم و اسلحتهم»، این است که طایفه دوم که می‌خواهند با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نماز بخوانند، نیز اسلحه خود را با خود داشته باشند.

و معنای آیه - و خدا دانایان است - این است که وقتی تو (رسول خدا) در جنگ همراه مسلمانان باشی، و حال، حال خوف بوده باشد، و بخواهی برای مسلمانان اقامه نماز کنی، یعنی با آنان نماز جماعت بخوانی، همه آنان یکباره داخل نماز نشوند، بلکه طایفه‌ای از آنان با تو به نماز بایستند، و به تو اقتدا کنند، و در حال نماز اسلحه خود را بردارند، و معلوم است که طایفه‌ای دیگر مواظب این طایفه و اثاث آنان هستند تا به سجده بروند و نماز را تمام کنند، و در پشت سر شما در جای طایفه دوم قرار گیرند، آن وقت طایفه دوم در حالی که آنها نیز سلاح را با خود دارند می‌آیند و به نماز می‌ایستند.

«ود الذین كفروا لو تغفلون ... میلة واحدة»، این جمله در مقام بیان علت حکمی است که در اول آیه در مورد کیفیت نماز خوف بیان کرد، می‌فرماید: اینکه گفتیم اینطور نماز بخوانید و نماز خوف را برای شما تشریح کردیم علتش این است که کفار بسیار دوست می‌دارند شما با سرگرم شدن به نماز از اسلحه و ساز و برگ خود غفلت کنید و با یک حمله بر شما بتازند.

«و لا جناح علیکم ...» این جمله بیانگر تخفیفی دیگر در کیفیت نماز خوف است، و آن این است که گاه می‌شود که یا بخاطر باران و یا بیماری، حمل اسلحه در نماز مشکل می‌شود، می‌فرماید: اگر به این جهات که گفته شد از حمل اسلحه ناراحت می‌شوند، حرجی بر آنان نیست که بدون اسلحه نماز بخوانند اما به شرطی که احتیاط داشته باشند، و از کفار غفلت نورزند، چون کفار همه اهتمامشان به غافلگیر کردن آنان است.

نماز در هیچ حالی ساقط نمی شود!

- « فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَادْكُرُوا اللَّهَ قِيَمًا وَفُجُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِكُمْ فَإِذَا اطْمَأْنَنْتُمْ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا!

- و چون نماز را تمام کردید در هر حال چه ایستاده و چه نشسته و چه خفته- به پهلو- خدا را به یاد آورید. این نماز شکسته مخصوص حالت خوف است پس همینکه ایمن شدید نماز را تمام بخوانید، که نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند!»

آوردن این سه حال: ایستاده، نشسته، به پهلو یا خفته کنایه است از استمرار ذکر، بطوری که همه احوال را فرا گیرد. می فرماید: وقتی نمازتان تمام شد بطور دائم و در همه احوال خدای تعالی را بیاد آورید.

« فاذا اطمأنتم فاقموا الصلوة،» مراد به اطمینان استقرار است و چون جمله مورد بحث در مقابل جمله: « و اذا ضربتم فی الارض ...» قرار گرفته، از ظاهر آن بر می آید که مراد به این استقرار، برگشتن از سفر جنگ به وطن است، سیاق هم این معنا را تایید می کند، و بنا بر این مراد به اقامه نماز در وطن، نشکستن آن و تمام خواندن آن است، زیرا تعبیر از نماز خوف به نماز شکسته اشاره ای به این معنا دارد.

در فقیه به سند خود از عبد الرحمان بن ابی عبد الله از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جنگ ذات الرقاع با اصحاب خود به نماز ایستاد، به این صورت که اصحاب را دو قسمت کرد، یک دسته را پیش روی دشمن قرار داد و با دسته دیگر نماز خواند.

او تکبیر گفت، آنان نیز گفتند، آن جناب حمد و سوره خواند و آنان ساکت بودند، او رکوع کرد، آنان نیز رکوع کردند، او سجده کرد، آنان نیز سجده کردند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای رکعت دوم بپا خاست و دیگر چیزی از حمد و سوره رکعت دوم را نخواند تا اصحاب خودشان حمد و سوره خواندند و رکعت دوم را تمام کردند و به یکدیگر سلام دادند، و به طرف لشکریان رفته و در برابر دشمن ایستادند و دسته دوم که تاکنون در برابر دشمن ایستاده بودند آمدند و پشت سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایستادند، آن جناب تکبیر گفت، آنان نیز گفتند و سکوت کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حمد و سوره خواند و به رکوع رفت، آنان نیز رکوع کردند، آن جناب سجده کرد آنان نیز سجده کردند، آنگاه رسول خدا نشست و

تشهد خواند و به ایشان سلام داد.

آنان برخاستند و یک رکعت باقیمانده خود را خوانده و در آخر به یکدیگر سلام دادند و این همان نماز خوفی است که خدای تعالی در آیه شریفه: «و اذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة... کتابا موقوتا،» پیامبر گرامیش را به خواندن آن دستور داده است.

امام علیه السلام سپس فرمود: کسی که بخواهد نماز مغرب را با جمعی به طریق نماز خوف بخواند، باید یک رکعت را با طایفه اول بخواند و بایستد تا آنان دو رکعت دیگر را خود بخوانند و سلام دهند و در جای طایفه دوم قرار بگیرند آنگاه رکعت دیگرش را با طایفه دوم بخواند... تا آخر حدیث.

و در تهذیب به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: از امام باقر ابی جعفر علیه السلام از نماز خوف و نماز سفر پرسیدم، که آیا هر دو شکسته می شود؟ فرمود: بلی و نماز خوف به شکسته شدن سزاوارتر از نماز سفر است، چون در سفر، خوفی در بین نیست.

و در کتاب فقیه شیخ صدوق علیه الرحمه به سند خود از زراره و محمد بن مسلم روایت کرده که هر دو گفتند: به امام باقر ابی جعفر علیه السلام عرضه داشتیم: چه می فرمائید درباره نماز در سفر؟ چگونه باید آن را خواند؟ و چند رکعت باید خواند؟ فرمود: خدای عز و جل می فرماید: «و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة،» و به حکم این آیه شکستن نماز در سفر واجب شد، همانطور که تمام خواندنش در حضر واجب است.

می گویند: عرضه داشتیم: آیه شریفه نفرموده که افعلوا چنین کنید بلکه فرموده: حرجی بر شما نیست اگر نماز را بشکنید، و این عبارت وجوب را نمی رساند، بلکه می رساند که مسافر می تواند نماز را بشکند. جناب عالی چگونه وجوب را از آن استفاده کردید و می فرمائید: شکستن نماز در سفر واجب است، همانطور که تمام خواندنش در حضر واجب است؟

حضرت در پاسخ فرمود: مگر خدای عز و جل نفرموده: «ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما،» با اینکه می دانید که طواف بین صفا و مروه واجب است، چون هم خدای تعالی آن را در کتابش ذکر کرده و هم پیامبرش آن را عمل کرده، تقصیر در نماز سفر نیز همینطور است هم خدای تعالی در کتاب مجیدش ذکر کرده و هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عملا آن را پیاده کرده است.

می گویند: عرضه داشتیم: حال اگر کسی در سفر، چهار رکعتی بخواند، باید اعاده

کند یا نه؟ فرمود: اگر آیه تقصیر را خوانده و برایش تفسیر شده و با این حال چهار رکعتی خوانده، باید نمازش را دوباره بخواند، و اگر نخوانده و یا اگر خوانده معنایش را نفهمیده، اعاده بر او لازم نیست.

و نمازها همه‌اش در سفر دو رکعتی است، همه نمازها الا نماز مغرب، که در سفر نیز سه رکعت است و شکسته نمی‌شود، چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سلم آن را در سفر و حضر سه رکعتی باقی گذاشت ... تا آخر حدیث.

و در در المنثور است که ابن ابی شیبہ و عبد بن حمید و احمد و مسلم و ابو داود، و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن جارود و ابن خزیمه و طحاری و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و نحاس (در ناسخ خود)، و ابن حبان همگی از یعلی بن امیه روایت آورده‌اند که گفت: من از عمر بن خطاب پرسیدم: آیه شریفه « لیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتن ان یفتنکم الذین کفروا، » شکستن نماز را مخصوص خوف دانسته و امروز مردم خوفی ندارند، دیگر چرا باید نماز را شکسته بخوانند؟ عمر گفت: من نیز همین تعجب تو را کردم و علت آن را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جویا شدم. فرمود: تعبیر به لا جناح علیکم برای این است که بفهماند این حکم تصدق و ارفاقی است از ناحیه خدا به شما مسلمین.

و اما اینکه واجب است نماز شکسته شود برای این است که **قبول تصدق خدا**

واجب است، پس صدقه خدا را قبول کنید و در سفر نماز را تمام نخوانید!

و در همان کتاب است که عبد بن حمید و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و بیهقی در کتاب سنن خود از امیه بن عبد الله بن خالد بن اسد روایت آورده که از پسر عمر پرسیده است: آیا به نماز شکسته رأی می‌دهی؟ با اینکه ما تنها نماز خوف را در قرآن می‌بینیم و اما نماز مسافر را نمی‌یابیم. پسر عمر گفت: ای برادر زاده، خدای تعالی محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را وقتی فرستاد که ما هیچ چیزی نمی‌دانستیم، ناگزیر ما آنچه می‌کنیم، طبق عمل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌کنیم، باید ببینیم آن جناب چه می‌کرده و شکستن نماز در سفر سنتی است که آن را رسول خدا باب کرده است.

و در همان کتاب است که ابن ابی شیبہ و ترمذی (وی حدیث را صحیح دانسته)، و نسائی از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: ما در بین راه مکه و مدینه نماز را شکسته خواندیم با اینکه ایمن بودیم و هیچ خوفی نداشتیم.

و نیز در همان کتاب آمده که ابن ابی شیبہ و احمد و بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی از حارثه بن وهب خزاعی روایت کرده‌اند که گفت: من نماز ظهر و عصر را

در منا با جمعیتی بسیار زیاد و با امنیتی کامل به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اقتدا کردم، و آن جناب دو رکعتی خواند .

روایاتی که کیفیت نماز خوف را و مخصوصاً نماز شکسته در سفر را بطور کلی بیان می کند جایش در علم فقه است و از موضوع بحث تفسیر ما خارج است.

(مستند: آیه ۱۰۱ سوره نساء المیزان ج : ۵ ص : ۹۶)

تشریح نماز جمعه

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ،
- فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَ اذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ،
- وَإِذَا رَأَوْا تِجْرَةً أَوْ لَهْوًا ائْتَمُوا بِهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجْرَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ!
- هان ای کسانی که ایمان آوردید هنگامی که در روز جمعه برای نماز جمعه اذان داده می شود به سوی ذکر خدا بشتابید و دادوستد را رها کنید، اگر بفهمید این برای شما بهتر است،
- و چون نماز به پایان رسید در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا طلب کنید و خدا را بسیار یاد کنید تا شاید رستگار گردید،
- و چون در بین نماز از تجارت و لهوی با خبر می شوند به سوی آن متفرق گشته تو را در حال خطبه سر پا رها می کنند بگو آنچه نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است و خدا بهترین رازقان است!»

این آیات وجوب نماز جمعه و حرمت معامله را در هنگام حضور نماز تاکید نموده، در ضمن کسانی را که در حال خطبه نماز آن را رها نموده، به دنبال لهو و تجارت می روند عتاب نموده، عملشان را عمل بسیار ناپسند می داند.

منظور از نداء برای نماز جمعه، همان اذان ظهر روز جمعه است. منظور از نماز روز جمعه همان نمازی است که مخصوص روز جمعه تشریح شده، و منظور از سعی به سوی ذکر خدا دویدن به سوی نماز جمعه است. و مراد از ذکر خدا همان نماز است.

جمله « و ذروا البیع، » امر به ترک بیع است، و به طوری که از سیاق برمی آید در حقیقت نهی از هر عملی است که انسان را از نماز باز بدارد، حال چه خرید و فروش باشد،

و چه عملی دیگر. و اگر نهی را مخصوص به خرید و فروش کرد، از این باب بوده که خرید و فروش روشن‌ترین مصداق اعمالی است که آدمی را از نماز باز می‌دارد. و جمله «ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون»، تشویق و تحریک مسلمانها به نماز و ترک بیعی است که بدان مامور شده‌اند.

« فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الأرض و ابتغوا من فضل الله... » منظور از قضاء صلوة اقامه نماز جمعه، و تمام شدن آن است و مراد از انتشار در ارض متفرق شدن مردم در زمین و مشغول شدن در کارهای روزانه برای به دست آوردن فضل خدا - یعنی رزق و روزی - است.

و اگر در میان همه کارهای روزانه فقط طلب رزق را نام برد، برای این بود که مقابل ترک بیع در آیه قبلی واقع شود، لیکن از آنجایی که ما در آیه قبلی گفتیم که منظور از ترک بیع همه کارهایی است که آدمی را از نماز باز می‌دارد، لاجرم باید بگوییم منظور از طلب رزق هم همه کارهایی است که عطیه خدای تعالی را در پی دارد، چه طلب رزق و چه عیادت مریض، و یا سعی در برآوردن حاجت مسلمان، و یا زیارت برادر دینی یا حضور در مجلس علم، و یا کارهایی دیگر از این قبیل.

جمله « فانتشروا فی الأرض، » امری است که بعد از نهی قرار گرفته، و از نظر ادبی و قواعد علم تنها جواز و اباحه را افاده می‌کند، هر چند که امر همیشه برای افاده وجوب است، و همچنین جمله و ابتغوا و جمله و اذکروا!

« و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون! » منظور از ذکر در اینجا اعم از ذکر زبانی و قلبی است، در نتیجه شامل توجه باطنی به خدا نیز می‌شود.

و کلمه فلاح به معنای نجات از هر نوع بدبختی و شقاء است که در مورد آیه با در نظر گرفتن مطالب قبلی، یعنی مساله تزکیه و تعلیم، و مطالب بعدی، یعنی توبیخ و عتاب شدید، منظور همان زکات و علم خواهد بود، چون وقتی انسان زیاد به یاد خدا باشد، این یاد خدا در نفس آدمی رسوخ می‌کند، و در ذهن نقش می‌بندد، و عوامل غفلت را از دل ریشه‌کن ساخته، باعث تقوای دینی می‌شود که خود مظنه فلاح است، همچنان که فرموده: « واتقوا الله لعلکم تفلحون! »

« قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله خیر الرازقین! » در این قسمت از آیه به رسول خدا امر می‌کند که مردم را به خطایی که مرتکب شدند متنبه کند، و بفهماند که کارشان چقدر زشت بوده است.

مراد از جمله « ما عند الله، » ثوابی است که خدای تعالی در برابر شنیدن خطبه و موعظه در نماز جمعه عطاء می‌فرماید. و معنای جمله این است که: به ایشان بگو آنچه

نزد خدا است از لهو و تجارت بهتر است، برای اینکه ثواب خدای تعالی خیر حقیقی و دائمی، و بدون انقطاع است، و اما آنچه در لهو و تجارت است اگر خیر باشد خیری خیالی و غیر دائمی و باطل است و علاوه بر این، چه بسا خشم خدا را در پی داشته باشد، همچنان که لهو همیشه خشم خدای تعالی را در پی دارد.

نماز جمعه، اصلاح کننده دنیا و آخرت مردم

این سوره به بیانی کاملاً انگیزنده، مسلمین را وادار می‌کند که نسبت به نماز جمعه اهتمام بورزند، و آنچه در به پاداشتنش لازم است فراهم سازند، چون نماز جمعه از شعائر بزرگ خدا است که تعظیم و اهتمام به امر آن، هم دنیای مردم را اصلاح می‌کند، و هم آخرتشان را، و خدای تعالی بیان این مطلب را با تسبیح و ثنای بر خود آغاز کرد که در میان قومی امی رسولی از خود آنان مبعوث کرد تا آیات او را بر آنان بخواند، و با اعمال صالح و اخلاق پاک تزکیه شان کند، و کتاب و حکمتشان بیاموزد و به همین منظور کتاب خدا و معارف دینش را به بهترین وجهی بر آنان و افرادی که به آنان ملحق می‌شوند، و نسل‌های بعد از آنان تحمیل کرد، و زنده‌شان داد از اینکه مثل یهود نباشند که خدای تعالی تورات را بر آنان تحمیل کرد، ولی آنان آن را حمل نکردند، و به معارف آن معتقد نشدند، و به احکامش عمل نکردند، در نتیجه مانند الاغی شدند که بارش کتاب باشد، و در آخر به عنوان نتیجه دستور می‌دهد که وقتی بانک نماز جمعه بلند می‌شود بازار و دادوستد را رها نموده، به سوی ذکر خدا بشتابند.

و نیز افرادی را که خلاف این دستور عمل می‌کنند، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله‌وسلم را در حالی که مشغول خطبه نماز است رها نموده و به سوی دادوستد می‌روند، سرزنش می‌کند، و این رفتار را نشانه آن می‌داند که این گونه افراد معارف کتاب خدا و احکامش را نپذیرفته‌اند.

در کتاب فقیه روایت آمده که: در مدینه هر وقت مؤذن در روز جمعه اذان می‌گفت: شخصی ندا می‌داد دیگر خرید و فروش نکنید، حرام است، برای اینکه حق تعالی فرموده «یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع!»

در تفسیر قمی در ذیل جمله «فاسعوا الی ذکر الله»، گفته: سعی به معنای سرعت در راه رفتن است، و در روایت ابی‌الجارود از امام باقر علیه‌السلام آمده که فرمود: وقتی گفته می‌شود فاسعوا معنایش این است که بروید و چون گفته می‌شود اسعوا معنایش این

است که برای فلان هدف عمل کنید. و در آیه سوره جمعه معنایش این است که برای نماز جمعه شارب (سبیل) خود را کوتاه کنید، و موی زیر بغل را زائل سازید، ناخن بگیرید، غسل کنید، بهترین و نظیف‌ترین جامه را بپوشید، و خود را معطر سازید، اینها سعی برای نماز جمعه است.

و سعی برای روز قیامت هم این است که آدمی خود را برای آن روز مهیا کند، همچنان که فرموده: «و من اراد الاخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن!»
(مستند: آیه ۹ تا ۱۱ سوره جمعه المیزان ج: ۱۹ ص: ۴۴۳ و ۴۶۱)

نماز میت، و نهی از اقامه نماز میت بر مرده منافق

- «وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّتَّ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهٖ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ مَا تُوُوا وَهُمْ فَيَسْقُون!»

- هیچوقت بر احدی از آنان که مرده، نماز مگذارو بر قبرش مایست، زیرا ایشان به خدا و رسولش کافر شدند و با حالت فسق مردند!

این آیه نهی می‌کند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را از اینکه نماز میت بخواند بر کسی که منافق بوده، و از اینکه کنار قبر منافقی بایستد، و این نهی را تعلیل کرده است به اینکه چون کفر ورزیدند و فاسق شدند و بر همین فسق خود مردند، و این تعلیل تنها در این آیه نیامده، بلکه در هر جا که گفتگو از لغویت استغفار به میان آمده همین تعلیل ذکر شده است، مانند آیه ۸۰ از همین سوره، و آیه ششم از سوره منافقین که می‌فرماید: «سواء علمهم استغفرت لهم ام لم تستغفر لهم لن يغفر الله لهم ان الله لا يهدى القوم الفاسقين!»

و از همه این موارد که ذکر شد برمی‌آید کسی که بخاطر احاطه و استیلائی کفر در دلش فاقد ایمان به خدا گشته دیگر راهی بسوی نجات ندارد، و نیز برمی‌آید که استغفار جهت منافقین و همچنین نماز خواندن بر جنازه‌های ایشان و ایستادن کنار قبور ایشان و طلب مغفرت کردن، لغو و بی نتیجه است.

و در این آیه اشاره است به اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر جنازه مؤمنین نماز می‌خوانده و در کنار قبور ایشان می‌ایستاده و طلب مغفرت و دعا می‌کرده است.

درباره منافقین می‌فرماید:

- «و اموال و اولاد ایشان تو را خیره نسازد، چرا که خدا می‌خواهد بوسیله آن در دنیا عذابشان کند، و در حال کفر جانشان بدرآید!

- و چون سوره‌ای نازل شود که به خدا ایمان بیاورید و با رسولش به جهاد بروید، توانگران ایشان از تو اجازه می‌خواهند و می‌گویند بگذار با واماندگان باشیم،
- راضی شده‌اند که قرین زنان و زمین‌گیران باشند، و خدا بر دل‌هایشان مهر زده و در نتیجه نبی فهمند!»

(مستند: آیه ۸۴ سوره توبه المیزان ج: ۹ ص: ۴۸۷)

فصل پنجم

نماز شب

نماز شب و تهجد رسول الله

- « وَ مِنْ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً ! »
- و بعضی از شب را بیدار باش و تهجد کن که این نماز شب تنها بر تو واجب است، باشد که خدایت به مقامی محمود (شفاعت) مبعوث گرداند!

تهجد به معنای بیداری بعد از خواب است، و کلمه نافله به معنای زیادی است. و معنای آیه چنین است که قسمتی از شب را پس از خوابیدن بیدار باش و به قرآن (یعنی نماز) مشغول شو، نمازی که زیادی بر مقدار واجب تو است.

« مقاما محمودا » ممکن است به معنای بعث باشد، و معنا چنین می‌شود باشد که پروردگارت تو را بعث کند بعثی پسندیده.

در اینجا محمود بودن مقام آن جناب را مطلق آورده و هیچ قیدی به آن نزده است، و این خود می‌فهماند که مقام مذکور مقامی است که هر کس آن را می‌پسندد، و معلوم است که همه وقتی مقامی را حمد می‌کنند که از آن خوششان بیاید، و همه کس از آن منتفع گردد، و به همین جهت آن را تفسیر کرده‌اند به مقامی که همه خلائق آن را حمد می‌کنند، و آن مقام شفاعت کبرای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که روز قیامت در آن مقام قرار می‌گیرد، و روایات وارده در تفسیر این آیه از طرق شیعه و سنی همه متفقند بر این معنا.

- « وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي مَخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ

سُلْطَنًا نَّصِيرًا،

- و همواره بگو پروردگارا مرا با قدمی صدق داخل و با قدمی صدق بیرون کن و به من از جانب خود بصیرت و حجت روشنی که همواره یاریم کند عطا کن!»

این آیه همانطور که ملاحظه می‌کنید به طور مطلق رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم را امر می‌کند که از پروردگارش بخواهد در تمامی مدخل و مخرج‌ها او را سرپرستی کند، و از ناحیه خود سلطانی به او دهد که او را یاور باشد، در نتیجه از هیچ حقی منحرف نگشته و به سوی هیچ باطلی متمایل نشود.

(مستند: آیه ۷۹ تا ۸۱ سوره اسری المیزان ج: ۱۳ ص: ۲۴۱)

نماز شب و تهجد رسول الله و مؤمنین

- «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَ ثُلُثَهُ وَ طَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ عَلِمَ أَنْ لَنْ تُحْصِيَهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنكُم مَّرْضَىٰ وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ وَ آخَرُونَ يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ أَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَ مَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِن خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرًا وَ أَكْبَرًا وَ اسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ!

- پروردگار تو می‌داند که تو و گروهی از مؤمنین که با تو هستند نزدیک از دو ثلث شب و گاهی نصف آن و گاهی ثلث آن را زنده می‌دارید و خدا که تقدیرکننده شب و روز است می‌داند که تشخیص دو ثلث و نصف و ثلث در فصول مختلف برای شما ممکن نیست به همین جهت بر شما بخشود از این پس هر مقدار که برایتان میسر است از قرآن بخوانید. و نیز می‌داند که برای شما بیماری پیش می‌آید عده‌ای به سفر می‌روند تا از رزق خدا به دست آورند جمعی دیگر در راه خدا جنگ می‌کنند در چنین احوال نیز هر مقدار که می‌توانید از قرآن بخوانید و نماز بپا بدارید و زکات بدهید، و به خدا وام دهید وامی نیکو و بدانید آنچه از کارهای خیر می‌کنید و از پیش برای خود می‌فرستید نزد خدایش می‌یابید، اما بهتر از آنچه که کردید و با أجری عظیم‌تر، و از خدا طلب مغفرت کنید که خدا آمرزنده و رحیم است!»

سخن در این آیه شریفه برای تخفیف دادن به دستوری است که در اول سوره به شخص رسول خدا صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم داد، و در آیه «ان هذه تذكرة...» در وسط سوره

آن دستور را به عموم مؤمنین تعمیم داد، و آن عبارت بود از پرداختن به نماز شب و تهجد، در این آیه می‌خواهد بفرماید: خدا از مؤمنین اکتفا کرد به هر مقداری که بتوانند از قرآن تلاوت کنند، پس آیه شریفه می‌خواهد دستور اول سوره را تخفیف دهد، نه اینکه آن را نسخ نموده از قیام در دو ثلث شب و یا نصف آن و یا ثلث آن منع کند.

« ان ربك يعلم انك تقوم أدنى من ثلثي الليل ونصفه وثلثه... » معنای جمله « أدنى من ثلثي الليل، » کمی کمتر از دو ثلث شب است. می‌فرماید: خدای تعالی می‌داند که تو در بعضی از شبها کمتر از دو ثلث شب، و در بعضی از شبها نصف شب، و در بعضی ثلث شب را به نماز می‌ایستی.

و مراد از معیت در جمله « و طائفة من الذين معك، » معیت در ایمان است، و بنا بر این، آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بعضی از مؤمنین نماز شب می‌خواندند، همانطور که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌خواند.

« علم أن لن تحصوه فتاب عليكم فاقروا ما تيسر من القرآن! » می‌فرماید: همه شما نمی‌توانید یک سوم و یک دوم و دو سوم شبهای سال را به خاطر کوتاهی و بلندی آن در ایام سال اندازه‌گیری بکنید، و مخصوصاً دشواری این اندازه‌گیری وقتی بیشتر می‌شود که کسی بخواهد اول شب بخوابد، و درست در یک دوم و یا یک سوم و یا دو سوم شب از خواب برخیزد، مگر اینکه از باب احتیاط همه شب را بیدار بماند تا یقین کند آن مقداری که می‌خواسته بیدار باشد، بیدار بوده است، و یا چاره‌ای دیگر بیندیشد.

پس مراد از اینکه فرمود: خدا دانست که شما نمی‌توانید این مقادیر را به دست آورید این است که این احاطه برای عموم شما مکلفین میسر نیست، نه اینکه حتی هیچ فردی نمی‌تواند چنین احاطه‌ای پیدا کند.

و مراد از اینکه فرمود: به همین جهت بر شما توبه کرد این است که به رحمت الهیه‌اش به طرف شما توجه و رجوع کرد و تکلیف شما را در این باب تخفیف داد، بنابر این، خدای تعالی بر بندگان خود توبه و رجوعی دارد، و آن این است که رحمت خود را بر آنان بسط دهد، و اثر این توبه خدا آن است که بندگان، موفق به توبه و رجوع به وی شوند و یا این است که موفق به هر اطاعتی گردند. و یا این است که بعضی از تکالیف دشوار را به کلی بردارد، و یا در آن تخفیفی بدهد.

و منظور از اینکه فرمود: پس از قرآن هر چه برایتان میسر بود بخوانید، این است که در وظیفه شب‌زنده‌داری و مقدار آن برای عموم تخفیف دهد، و اگر حرف فاء را بر سر جمله آورد، و فرمود: فاقروا، برای این بود که بفهماند این تخفیف نتیجه علم خدا به دشواری آن اندازه‌گیری‌ها برای مکلفین است. و لازمه این تخفیف توسعه یافتن تکلیف

برای عموم مکلفین، و برخورداری همه از نعمت شب‌زنده‌داری است، هر کس به مقدار وسعش، نه اینکه خواسته باشد حکم ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث را حتی برای آن فردی که قدرت احصای آن را دارد نسخ کند، و بفرماید: از این به بعد این عمل بدعت و حرام است، برای اینکه گفتیم این عمل برای غالب مردم دشوار است نه برای همه، و اگر برای همه غیر میسر بود، و حتی یک نفر هم قادر به انجام آن نبود از اول تشریح نمی‌شد، چون خدای تعالی هیچ فردی را تکلیف به غیر میسور نمی‌کند: «لا یكلف الله نفسا الا وسعها!»

علاوه بر این، در آیه شریفه پیغمبر خود و طایفه‌ای از مؤمنین را تصدیق کرده که ثلث و یا نصف و یا کمتر از دو ثلث را شب‌زنده‌داری می‌کردند، و می‌توانستند این اندازه‌ها را رعایت کنند، و میسر نبودن آن را به جمیع مردم نسبت داده، و معلوم است که جمیع مردم عبارتند از آنها که این کار را می‌کردند، و آنهایی که نمی‌کردند، پس حکم شب‌زنده‌داری شاق بر مجموع من حیث المجموع است، نه شاق بر تک تک عموم مسلمانان، و چون چنین است تکلیف را طوری تخفیف داد که هم اصل تکلیف برای افرادی که قادر بر اندازه‌گیری هستند بماند، و هم آسانتر آن برای همه میسور شود، و فرمود: «فاقرؤا ما تیسر من القران» و حکم شب‌زنده‌داری چه حداکثرش یعنی ثلث و دو ثلث و نصف و چه حداقلش یعنی خواندن مقدار میسور از قرآن برای عموم مؤمنین مستحب است.

«علم أن سیکون منکم مرضی و اخرون یضربون فی الأرض یتغون من فضل الله و اخرون یقاتلون فی سبیل الله»، این قسمت از آیه به مصلحت دیگری که باعث تخفیف در امر به قیام در ثلث و نصف و کمتر از دو ثلث شد اشاره می‌کند، می‌فرماید: علاوه بر اینکه حکم یاد شده بر عامه مکلفین دشوار است، این دشواری در باره بیماران و مسافران و رزمندگان بیشتر است، و مراد از ضرب فی الارض، مسافرت، و مراد از ابتغاء من فضل الله طلب روزی از راه مسافرت به نواحی زمین برای تجارت است.

«فاقرؤا ما تیسر منه و اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اقرضوا الله قرضا حسنا»، در این قسمت از آیه حکم تخفیف را تکرار می‌کند تا مطلب تاکید شود. و مراد از خواندن از قرآن به مقداری که میسور باشد، نماز خواندن به مقداری است مناسب، با وسعت زمانی که شب‌زنده‌داری کرده‌اند.

و مراد از نمازی که مامور شده‌اند به جای آورند نمازهای واجب است، بنابر این، اگر آیه را مدنی بدانیم منظور همین نمازهای واجب پنجگانه خواهد بود، و اگر مکی باشد باید بگوییم منظور نمازهایی است که قبل از هجرت واجب بوده، و مراد از زکات زکات

واجب است، و منظور از قرض دادن آن به خدای تعالی، انفاقهای غیر زکات و صدقات مالی است که در راه خدا داده می‌شود.

و عطف امر به اقامه نماز و دادن زکات و قرض دادن به خدا به مساله تخفیف، برای اشاره به این معنا بوده که تکالیف دینی همچنان به وجوب و اهمیت خود باقی است، و خدای تعالی همچنان به امر آن اعتنا دارد، پس کسی خیال نکند که تخفیف از شب‌زنده‌داری به سایر وظائف سرایت کرده است.

(مستند: آیه ۲۰ سوره مزمل المیزان ج: ۲۰ ص: ۱۱۵)

استغفار در نماز شب در سحرگاهان

- « إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ،
- ءَاخِذِينَ مَا ءَاتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ،
- كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ،
- وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ،
- وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ،
- محققا مردم با تقوی در بهشت‌ها و چشمه‌سارهایی وصف‌ناپذیرند،
- در حالی که به آنچه پروردگارشان به ایشان می‌دهد راضی‌اند، چون در دنیا از نیکوکاران بودند،
- آری، اندکی از شب‌ها را می‌خوابیدند،
- و در سحرها استغفار می‌کردند،
- و در اموال خود برای سائل و محروم حقی قائل بودند.»

«ان المتقین فی جنات و عیون،» این جمله حال متقین را بیان می‌کند، آن حالی را که در قیامت دارند.

«اخذین ما اتمهم ربهم انهم کانوا قبل ذلك محسنین،» یعنی آنها قابلیت آنچه را که پروردگار مهربان به آنها اعطاء کرده دارند در حالی که از خداوند و از آنچه به آنها داده راضی‌اند.

این آیه مطالب قبل خود را تعلیل کرده می‌فرماید: اگر متقین چنین وضعی دارند به خاطر این است که قبلا یعنی در دنیا در اعمالشان نیکوکار بودند، و اعمال نیکی داشتند.

« كانوا قليلا من الليل ما يهجعون، » این آیه و آیات بعدش توضیح می‌دهد که چگونه نیکوکار بودند، مگر چه می‌کردند؟

متقین در دنیا زمان اندکی از شب را می‌خوابیدند و بیشترش را به عبادت می‌پرداختند. « و بالاسحار هم یستغفرون، » یعنی در سحرها از خدای تعالی آمرزش گناهان خود را می‌طلبیدند.

و فی اموالهم حق للسائل و المحروم، آن دو آیه که گذشت سیره متقین نسبت به درگاه خدای سبحان را بیان می‌کرد و می‌فرمود شب زنده دارند و در سحرها استغفار می‌کنند، ولی این آیه سیره آنان را در برابر مردم بیان می‌کند، و آن این است که به سائل و محروم کمک مالی می‌کنند.

و اما اینکه فرمود: در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم، با اینکه حق مذکور تنها در اموال آنان نیست، در اموال همه هست، برای این بوده که بفهماند متقین با صفایی که در فطرتشان هست این معنا را درک می‌کنند، و خودشان می‌فهمند که سائل و محروم حقی در اموال آنان دارد، و به همین جهت عمل هم می‌کنند، تا رحمت را انتشار داده، نیکوکاری را بر امیال نفسانی خود مقدم بدانند.

در مجمع البیان در ذیل کلام خدای تعالی که می‌فرماید: « و فی الاسحار هم یستغفرون، » می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام فرموده: منظور این است که در نماز وتر، که آخرین نماز شب است، و در نزدیکهای صبح انجام می‌شود، هفتاد بار استغفار می‌کنند.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: برای شب‌زنده‌داری و نماز شب، آخر شب را بیشتر از اول شب دوست دارم چون خدای تعالی فرموده: « و بالاسحار هم یستغفرون، »

و در همان کتابست که ابن مردویه از ابن عمر از رسول خدا روایت کرده که در پاسخ کسی که از معنای جمله « و بالاسحار هم یستغفرون، » پرسید، فرمود: یعنی نماز می‌خوانند.

مؤلف: شاید تفسیر استغفار به نماز از این جهت است که استغفار جزئی از نماز شب، یعنی نماز وتر است، همچنان که در آیه « و قران الفجران قران الفجرکان مشهودا، » منظور از قرآن فجر همان نماز است.

(مستند: آیه ۱۵ تا ۱۹ سوره ذاریات المیزان ج: ۱۸ ص: ۵۴۴)

فصل ششم

اوقات نماز، و شرایط انجام نماز

اوقات نماز

- « إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَّوْقُوتًا !
- نماز واجبی است که باید مؤمنین در اوقات معین انجام دهند!»

در کافی به سند خود از داود بن فرقد روایت کرده که گفت: من از امام صادق علیه السلام از معنای آیه: «ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا»، پرسیدم فرمود: کتابا موقوتا به معنای کتاب ثابت است و اگر اندکی نماز را جلوتر و عقبتر خوانده باشی ضرری به تو نمی‌رساند، مادامی که سر به اضاعه نماز در نیاورد و مصداق آیه: «اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا»، واقع نشده باشی.

مؤلف: این روایت اشاره به این معنا دارد که نمازهای پنجگانه از نظر وقت موسع‌اند و هر یک وقتی ممتد دارد، روایاتی دیگر نیز بر این معنا دلالت دارد.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن مسلم، از یکی از دو امام باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده که درباره نماز مغرب در سفر فرمود: اگر ساعتی تاخیر بیفتد ترک نمی‌شود، اگر بخواهی مغرب و عشا را در زمان عشا می‌خوانی و اگر بخواهی می‌توانی ساعتی به دنبال کارت بروی تا شفق از بین برود- آن وقت بخوانی. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشا، را با هم خواند و گاهی زودتر، یعنی اول وقت می‌خواند و گاهی تاخیر می‌انداخت.

خدای تبارک و تعالی نیز که می‌فرماید: «ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا»، منظورش همین است که نماز وقتی وسیع دارد و جز این منظوری ندارد. زیرا اگر آنطور بود که اهل تسنن ادعا می‌کنند، هرگز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنطور که در بالا نقل کردیم نماز نمی‌خواند، یعنی نماز را از وقتش تاخیر نمی‌انداخت.

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر کس دیگری عالم تر و باخبرتر به احکام دین است و اگر آنطور که آنها می گویند بهتر بود محمد رسول الله به آن دستور می داد.

مؤلف: این روایات نمونه‌ای بود از روایاتی که در این باب آمده، و گرنه روایات وارده در این باب از طرق شیعه و سنی و مخصوصاً از طرق ائمه اهل بیت علیهم الصلوٰة و السلام بسیار زیاد است.

(مستند: آیه ۱۰۲ سوره نساء المیزان ج: ۵ ص: ۱۰۰)

مراقبت از عدد نمازها

- «... وَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ،

- ... و آنهایند که نمازهای خود را از هر منافی محافظت می کنند!»

اینکه فرمود: نماز را محافظت می کنند، خود قرینه این است که مراد محافظت از عدد آن است، پس مؤمنین محافظت دارند که یکی از نمازهایشان فوت نشود و دائماً مراقب آیند. حق ایمان هم همین است که مؤمنین را به چنین مراقبتی بخواند.

در تفسیر قمی در ذیل آیه « و الذین هم علی صلواتهم یحافظون، » گفته: یعنی اوقات نماز و حدودش را حفظ می کنند.

و در کافی به اسناد خود از فضیل روایت کرده که می گوید از حضرت باقر علیه السلام پرسیدم منظور از آیه « الذین هم علی صلواتهم یحافظون، » چیست؟ فرمود: مقصود نمازهای واجب است، آنگاه پرسیدم منظور از آیه « و الذین هم علی صلواتهم دائمون، » چیست؟ فرمود: نمازهای نافله است.

(مستند: آیه ۹ سوره مومنون المیزان ج: ۱۵ ص: ۱۲)

شرایط مهم انجام نماز

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَرَىٰ حَتَّىٰ تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ مَسَسَ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَفُوًّا غَفُورًا.

- هان ای کسانی که ایمان آورده اید، در حال مستی به نماز (مسجد) نزدیک نشوید، صبر کنید تا مستی شما زایل شود، و بفهمید چه می گوید، و نیز در حال

جنابت به نماز (مسجد) نزدیک نشوید، و از آن عبور نکنید تا غسل کنید، و اگر بیمار و یا در راه سفر بودید، و یا یکی از شما از بیت خلوت آمده، و با زنان تماس جنسی پیدا کردید، و برای غسل آبی نیافتید، با خاكَ پاك تیمم کنید، یعنی دست به خاكَ زده صورت و دو دست خود را مسح کنید، که خدا بخشنده آمرزگار است!»

مراد از کلمه الصلاة مسجد است، برای این که می‌فرماید در حال جنابت نیز نزدیک مسجد مشوید، و از آن عبور نکنید پس در این تعبیر مجاز به کار رفته، و چون استعمال مجازی مجوز لازم دارد، مجوز در این که مسجد را نماز خوانده، جمله: «حتی تعلموا ما تقولون» است، چون اگر فرموده بود: در حال مستی نزدیک مسجد نشوید، دیگر تعلیل آوردن با جمله: حتی تعلموا ما تقولون خیلی مناسب به نظر نمی‌رسید، و ای بسا این تعلیل معنایی دیگر را می‌فهماند، که مقصود گوینده نیست، با این که مقصود این بوده که بفهماند شما در حال نماز روبروی مقام عظمت و کبریایی خدا قرار دارید، و با رب العالمین سخن می‌گویید، پس صلاح نیست که در این حال مست باشید، و عقل خود را با پلیدی شراب باطل کنید، و نفهمید چه می‌گوئید.

و این معنا بطوری که ملاحظه می‌کنید، اقتضا می‌کند بفرماید در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، و لیکن از آنجایی که به حسب سنت بیشتر نمازها در مسجد واقع می‌شود، تا به جماعت انجام شود، ولی چون این نیز منظور بوده که احکام جنب و داخل مسجد شدن او نیز بیان شود، لذا برای این که مطلب را با کوتاه‌ترین عبارت بیان کرده باشد، فرمود: در حالی که مستید نزدیک به نماز نشوید تا بفهمید چه می‌گویید، در حال جنابت نیز نزدیک نشوید، و عبور مکنید، تا آنکه غسل کنید ...، و بنا بر این پس همان طور که گفتیم جمله: حتی تعلموا ما تقولون در مقام این است که نهی از شرب خمر به طوری که مستیش تا حال نماز باقی بماند را تعلیل کند، و بفرماید: اگر ما شما را از شراب نهی کردیم، غایت و هدفمان این بود که در نماز بفهمید چه می‌گویید، پس کلمه حتی در جمله نامبرده برای افاده غایت و علت است، نه برای مرزبندی حکم.

(مستند: آیه ۴۳ سوره نساء المیزان ج: ۴ ص: ۵۶۹)

خشوع در نماز

- «... الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ،
- مؤمنین همانهایی که در نماز خاضع و خاشعند.»

خشوع به معنای تاثیر خاصی است که به افراد مقهور دست می‌دهد، افرادی که

در برابر سلطانی قاهر قرار گرفته‌اند، به طوری که تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جای دیگر قطع می‌شود، و ظاهراً این حالت حالتی است درونی که با نوعی عنایت، به اعضاء و جوارح نیز نسبت داده می‌شود، مانند کلام رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم - به طوری که روایت شده - درباره شخصی که در نمازش با ریش خود بازی می‌کرد فرمود: اگر دلش دارای خشوع می‌بود جوارحش نیز خاشع می‌شد. و نیز مانند کلام خدای تعالی که می‌فرماید: «و خشعت الأصوات للرحمن»، که خشوع را به صوت نسبت داده است.

و خشوع به این معنا جامع همه آن معنایی است که در تفسیر این کلمه و این آیه گفته شده چون در معنای آن گفته‌اند: خشوع به معنای ترس، و بی حرکت شدن اعضا از ترس است و یا گفته‌اند چشم فرو بستن و خفض جناح و تواضع است. و یا گفته‌اند سر به زیر انداختن است، یا گفته‌اند خشوع آن است که به این سو و آن سو ننگری، و یا آن است که مقام طرف را بزرگ بداری و همه اهتمام خود را در بزرگداشت او جمع و جور کنی، یا گفته‌اند: خشوع عبارت از تذلل است، و یا معانی دیگر که همه اینها در آن معنایی که ما برای این کلمه کردیم جمع است.

این آیه اوصاف مؤمنین را می‌شمارد، اوصاف ایمانی که زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حاصل شود. و آن اثر، فلاح و رستگاری است که دارنده چنین ایمانی نماز را بپا می‌دارد، چون نماز عبارت است از توجه کسی که جز فقر و ذلت ندارد به درگاه عظمت و کبریایی و منبع عزت و بهای الهی. و لازمه چنین توجهی این است که: نمازگزار متوجه به چنین مقامی، مستغرق در ذلت و خواری گشته و دلش را از هر چیزی که او را از قصد و هدفش باز می‌دارد بر کند.

آری، شخص فقیری که فقرش نه تنها از جهت درهم و دینار است، بلکه سراپای ذاتش را گرفته وقتی در برابر غنایی قرار می‌گیرد که غنایش را به هیچ مقیاس نمی‌توان اندازه گرفت، چه می‌کند؟ و ذلیل وقتی متوجه عزت مطلقه می‌گردد، عزتی که آمیخته با ذلت و خواری نیست، چه حالتی از خود نشان می‌دهد؟

و این همان معنایی است که کتاب کافی و دیگران آورده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در گفتگوش با حارثه بن نعمان فرمود: برای هر حقی حقیقتی، و برای هر صواب نوری است...!

ایمان به خدا هم وقتی اثر خود را می‌بخشد و آدمی را به اعمال صالح و صفات پسندیده نفسانی از قبیل خشیت و خشوع و اخلاص و امثال آن می‌کشاند که انگیزه‌های

باطل و مکرهای شیطانی بر آن غلبه نکند. و یا به عبارت دیگر، ایمان ما مقید به یک حال معین نباشد، همچنانکه خدای تعالی بدان اشاره فرموده است: «و من الناس من یعبد الله علی حرف.»

پس، مؤمن وقتی علی الاطلاق مؤمن است که آنچه می‌کند مبتنی بر اساسی حقیقی و واقعی و مقتضای ایمان باشد چون ایمان اقتضا دارد که اگر انسان عبادت می‌کند خشوع داشته باشد، و هر کاری که می‌کند خالی از لغو و امثال آن باشد.

در تفسیر قمی در ذیل آیه «الذین هم فی صلاتهم خاشعون»، می‌گوید امام فرمود: خشوع در نماز این است که چشم به زیر بیندازی و همه توجهت به نماز باشد.

مؤلف: چشم به زیر انداختن و توجه به نماز از لوازم خشوع است پس تعریفی که امام فرموده تعریف به لازمه معنا است، و نظیر آن روایتی است که الدر المنثور از عده‌ای از صاحبان جوامع حدیث، از علی علیه‌السلام آورده که فرموده: خشوع آن است که در نمازت به این طرف و آن طرف نگاه نکنی که این نیز تعریف به لازمه معنا است.

و در کافی به سند خود از مسمع بن عبد الملک، از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده: هر کسی که خشوع ظاهری او بیش از خشوع قلبی‌اش باشد نزد ما منافق است.

مؤلف: در الدر المنثور از عده‌ای از صاحبان جوامع حدیث از ابی الدرداء از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت آورده که همین معنا را افاده می‌کند و عبارت آن این است که: به خدا پناه ببرید از خشوع نفاق! پرسیدند: خشوع نفاق چیست؟ فرمود اینکه ظاهر بدن خاشع دیده شود، ولی در قلب خشوعی نباشد.

در مجمع البیان گفته: روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در نمازش چشم به سوی آسمان بلند می‌کرد، همین که این آیه نازل شد، از آن به بعد سر به زیر می‌انداخت و چشم به زمین می‌دوخت.

(مستند: آیه ۲ سوره مؤمنون المیزان ج: ۱۵ ص: ۴)

فصل هفتم

طهارات

طهارت های سه گانه: غسل، وضو، و تیمم

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَى أَوْ عَلَى سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَمَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَليُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ، وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِيثَقَهُ الَّذِي وَاثَقَّكُمْ بِهِ إِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنَا وَاطَعْنَا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ!

- هان ای کسانی که ایمان آوردید چون خواستید به نماز بایستید صورت و دستهایتان را تا آرنجها بشوئید، و سر و پای خویش را تا غوزک مسح کنید، اگر جنب بودید - با غسل کردن - خود را طاهر سازید، و اگر بیمار و یا در حال سفر بودید، و یا یکی از شما از غائط (توالت) آمد، و یا با زنان عمل جنسی انجام دادید، و آبی نیافتید تا غسل کنید، و یا وضو بگیرید، با خاک پاک تیمم کنید، دست به خاک زده به صورت و پشت دستها بکشید، خدا نهی خواهد شما دچار مشقت شوید، و لیکن می خواهد پاکتان کند، و نعمت خود را بر شما تمام سازد، باشد که شکر به جای آرید، و نعمت خدا بر خویشتان را بیاد آرید، و نیز بیاد آرید عهدی را که او شما را بدان متعهد کرد، که در پاسخش گفتید سمعا و طاعة، و از خدا پروا کنید، که خدا دانا به افکار و نیات نهفته در دلها است!

آیه اول از این آیات متعرض حکم طهارت های سه گانه یعنی غسل، وضو و تیمم است، و آیه بعدش جنبه متمم و یا مؤکد حکم آنها دارد.

البته در بیان حکم طهارت‌های سه‌گانه یک آیه دیگر در سوره نساء هست که می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری، حتی تعلموا ما تقولون، و لا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا، و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیباً فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا.»

آیه مورد بحث (سوره مائده) از آیه سوره نساء روشنتر و گویاتر و نسبت به جهات حکم شاملتر است.

«یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة،» این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه نماز مشروط بشرطی است که در آیه آمده، یعنی شستن و مسح کردن که همان وضو باشد، و از آن بیش از این مقدار استفاده نمی‌شود که نماز وضو می‌خواهد، و اما اینکه آنقدر اطلاق داشته باشد بطوری که دلالت کند بر اینکه هر یک نماز یک وضو لازم دارد، هر چند که وضوی قبلی باطل نشده باشد، منوط بر این است که آیه شریفه اطلاق داشته باشد، و آیات تشریح کمتر اطلاق - از جمیع جهات - دارد، البته این سخن با قطع نظر از جمله: «و ان کنتم جنبا فاطهروا،» است، چون با در نظر گرفتن این جمله هیچ حرفی نیست که آیه شریفه نسبت به حال جنابت اطلاق ندارد بلکه مقید به نبودن جنابت است، و حاصل معنای مجموع آیه این است که اگر جنب نباشید، و بخواهید به نماز بایستید، باید که وضو بگیرید و اما اگر جنب بودید باید خود را طاهر سازید.

گفتیم جمله مورد بحث اطلاق ندارد تا دلالت کند که یک یک نمازها وضو می‌خواهد اینک اضافه می‌کنیم که ممکن است همین معنا را از جمله: «و لکن یرید لیطهرکم،» استفاده کرد، چون این جمله به ما می‌فهماند که غرض خدای تعالی از تشریح غسل و وضو و تیمم این نیست که تکلیف و مشقت شما را زیاد کند، بلکه غرض این است که شما دارای طهارت معنوی به آن معنائی که خواهد آمد بشوید - خوب وقتی غرض داشتن طهارت است، نمازگزار مادام که وضوی قبلیش باطل نشده طهارت معنوی را دارد، پس تک تک نمازها وضو نمی‌خواهد.

این بود آن مقدار سخنی که به عنوان بحث تفسیری در تفسیر آیه می‌توان گفت، و اما زائد بر آن ربطی به تفسیر ندارد، بلکه بحث‌های فقهی است که باید در کتب فقه دید، هر چند که مفسرین همه حرفهای فقهی و تفسیری را در تفسیر خود آورده و کلام را طولانی کرده‌اند.

وضو، و نحوه انجام آن

«فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق!» کلمه غَسَل به معنای عبور دادن آب بر جسم است، و غالباً به منظور تنظیف و پاک کردن چرک و کثافت از آن جسم صورت می‌گیرد، و کلمه وجه به معنای روی و ظاهر سمت مقابل هر چیز است، لیکن در غالب موارد در چهره و صورت آدمی و یا به عبارتی سمت جلو سر انسان استعمال می‌شود، آن سمتی که چشم و بینی و دهان در آن سمت است و حد آن همان مقداری است که هنگام گفتگو پیدا است. این معنای لغوی وجه است ولی ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آن را در تفسیر آیه مورد بحث به حد معینی از سمت جلو سر تفسیر کرده‌اند، و آن عبارت است از طرف طول بین ابتدای موی سر به پائین تا آخر چانه، و از طرف عرض آن مقدار از صورت که میان دو انگشت شست و میانی و یا شست و ابهام قرار گیرد.

کلمه ایدی جمع کلمه ید است، که نام عضو خاصی از انسان است که با آن می‌گیرد و می‌دهد و می‌زند و کارهایی دیگر می‌کند، و آن عضو که نامش به فارسی دست است از شانه شروع شده تا نوک انگشتان ادامه می‌یابد، و چون عنایت در اعضای بدن به مقدار اهمیت مقاصدی است که آدمی از هر عضوی از اعضای خود دارد، و مثلاً غرض و مقصدش از دست دادن و گرفتن است، بدین جهت از همین عضو که گفتیم حدش از کجا تا به کجا است به خاطر اینکه نیمه قسمت پائین آن یعنی از مرفق تا سر انگشتانش بیشتر و یا بگو مثلاً نود درصد مقاصدش را انجام می‌دهد، لذا کلمه ید- دست را بیشتر در همین قسمت به کار می‌زند، و باز به خاطر اینکه از آن نود درصد باز نود درصد از مقاصدش را به وسیله قسمت پائین‌تر یعنی از مچ دست تا سر انگشتان انجام می‌دهد، این کلمه را بیشتر در همین قسمت به کار می‌برد، بنا بر این کلمه دست سه معنا دارد، ۱- از نوک انگشتان تا مچ ۲- از نوک انگشتان تا مرفق ۳- از نوک انگشتان تا شانه.

و این اشتراک در معنا باعث شده که خدای تعالی در کلام خود قرینه‌ای بیاورد تا یکی از این سه معنا را در بین معانی مشخص کند، و آن قرینه کلمه الی المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوک انگشتان تا مرفق است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چیزی که هست از آنجا که ممکن بوده کسی از عبارت دستها را بشوید تا مرفق خیال کند که منظور از شانه تا مرفق است. سنت این جمله را تفسیر کرد به اینکه منظور از آن قسمتی از دست هست که کف در آن قرار دارد.

و اما کلمه الی این کلمه بطوری که استعمال آن به ما می‌فهماند وقتی در مورد فعلی که عبارت باشد از امتداد حرکت استعمال شود، حد نهائی آن حرکت را معین می‌کند،

(وقتی می‌گوئیم من تا فلان جا رفتم، معنایش این است که نقطه نهائی عمل من که همان رفتن باشد فلان جا است، و اما اینکه خود آن نقطه هم حکم ما قبل از کلمه إلی- تا را داشته باشد و یا حکم آن را نداشته باشد مطلبی است که از معنای این کلمه خارج است. مثلا وقتی گفته شود من ماهی را تا سرش خوردم کلمه تا دلالت نمی‌کند بر اینکه سر آنرا هم خورده‌ام، و یا نخورده‌ام،) بنا بر این حکم شستن خود مرفق از کلمه إلی استفاده نمی‌شود، آنرا باید سنت بیان کند .

اختلاف مفسرین در شستن دست و بازو

بعضی از مفسرین گفته‌اند که کلمه إلی به معنای کلمه مع (با) است، و جمله « و ایدیکم الی المرافق،» به معنای این است که فرموده باشد: « و ایدیکم مع المرافق- و دست‌ها را با مرفق‌ها بشوئید.» همچنانکه در آیه: « و لا تاكلوا اموالهم الی اموالکم،» به این معنا آمده، دلیلی که برای این دعوی خود آورده‌اند، روایاتی است که می‌گوید رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در هنگام وضو مرفق خود را نیز می‌شست، و این جرأت عجیبی است که در تفسیر کلام خدای عز و جل به خود داده‌اند. و اما اینکه آیه مورد بحث را تشبیه کرده به آیه: « و لا تاكلوا اموالهم الی اموالکم،» این تشبیه درست نیست، زیرا در این آیه نیز کلمه إلی به معنای کلمه مع نیامده، بلکه فعل لا تاكلوا متضمن معنای لا تضموا ضمیمه مکنید یا مثل آن است، می‌خواهد بفرماید مال مردم را ضمیمه مال خود نکنید. از آنچه گذشت روشن گردید که جمله الی المرافق قید است برای کلمه ایدیکم، در نتیجه حکم وجوب شستن به اطلاق خود باقی است و مقید به آن غایت نیست. علاوه بر اینکه هر انسانی که بخواهد دست خود را بشوید - چه در حال وضو و چه در غیر حال وضو - بطور طبیعی می‌شوید، و شستن طبیعی همین است که از بالا به پائین بشوید، و از پائین به بالا شستن هر چند ممکن است، لیکن طبیعی و معمولی نیست، و روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام هم به همان طریقه طبیعی فتوا می‌دهد نه به طریقه دوم .

علاوه بر اینکه بنا به گفته صاحب مجمع البیان امت اجماع دارد بر اینکه وضوی کسی که از بالا به پائین می‌شوید - صحیح است و این نیست مگر بخاطر اینکه جمله مورد بحث با آن سازگار است و این هم نیست مگر بخاطر اینکه جمله: الی المرافق قید برای موضوع یعنی ایدیکم است، نه برای حکم یعنی جمله فاغسلوا.

مسح سر و پاها

« و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین! » کلمه مسح به معنای کشیدن دست و یا هر عضو دیگر از لامس است بر شیء ملموس، بدون اینکه حائلی بین لامس و ملموس باشد، و نیز خود لامس دست و یا عضو دیگر خود را به آن شیء بکشد. پس اینکه فرمود: « و امسحوا برؤسکم،» دلالت دارد بر اینکه مسح سر، فی الجمله

واجب است نه بالجمله، ساده‌تر بگوییم مسح مقداری از آن واجب است نه همه آن، و اما اینکه آن مقدار کجای سر است؟ از مدلول آیه خارج است و این سنت است که عهده‌دار بیان آن است، و سنت صحیح وارد شده به اینکه سمت پیشانی یعنی جلو سر باید مسح شود.

مسح پا، و اختلاف مفسرین در آن

روایاتی که از طرق اهل سنت آمده هر چند که ناظر به تفسیر لفظ آیه نیست، و تنها عمل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و یا فتوای بعضی از صحابه را حکایت می‌کند، که در وضو پای خود را می‌شسته‌اند، و لیکن از آنجائی که خود آن روایات در مضمونی که دارند متحد نیستند، و در بین خود آنها اختلاف است، بعضی حکایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پای خود را مسح می‌کرده، و بعضی دیگر حکایت کرده‌اند که می‌شسته، و چون این دو دسته روایات با هم متعارضند، ناگزیر باید طبق روایات ائمه اهل بیت عمل کرد که مسح پا را صحیح دانسته‌اند.

ولی بیشتر علمای اهل سنت اخبار دسته دوم را بر اخبار دسته اول ترجیح داده‌اند و ما نیز در اینجا که مقام تفسیر آیه قرآن است سخنی با آنان نداریم، زیرا جای بگویم در این مساله، کتب فقهی است و ربطی به کتاب تفسیر ندارد، تنها بگویم که ما با آنان داریم این است که در صدد بر آمده‌اند آیه را طبق فتوایی که خود در بحث فقهی داده‌اند حمل کنند، و به این منظور برای آیه توجیهاات مختلفی ذکر کرده‌اند، که آیه شریفه تحمل هیچیک از آنها را ندارد، مگر در یک صورت و آن این است که قرآن کریم را از اوج بلاغتش تا حضيض پست‌ترین و نسنجیده‌ترین کلمات پائین بیاوریم. مثلاً بعضی گفته‌اند کلمه ارجلکم عطف است بر کلمه وجوهکم. (پناه می‌بریم به خدا از خطر تعصب جاهلان).

بعضی گفته‌اند که در آیه مورد بحث فعلی در تقدیر هست که عمل کرد به آن موافق است با عمل کرد فعل قبلی، حال از او می‌پرسیم: آن فعلی که در آیه مورد بحث در تقدیر گرفته‌ای چیست؟ اگر فعل اغسلوا باشد، فعل اغسلوا بدون احتیاج به حرف جر مفعول می‌گیرد، پس چرا کلمه ارجلکم را به صدای بالا نمی‌خواند و در صدد توجیه صدای زیر آن بر آمده؟ و اگر چیز دیگری در تقدیر بگیرد با ظاهر کلام نمی‌سازد و لفظ آیه به هیچ وجه با آن مساعدت ندارد.

بعضی دیگر در توجیه صدای زیر لام در جمله ارجلکم (البته بنا بر اینکه شستن پاها در وضو واجب باشد)، گفته‌اند: عطف جمله ارجلکم به جمله رؤسکم به جای خود محفوظ است، و معنای آیه این است که سر و پاها را مسح کنند، لیکن منظور از مسح شستن خفیف و یا به عبارتی تر کردن است، پس چه مانعی دارد که منظور از مسح پاها شستن آنها باشد، چیزی که این احتمال را تقویت می‌کند این است که تحدید و توقیتی که در این باب وارد شده همه راجع به عضوی است که باید شست، یعنی صورت (و دست) و در باره عضو مسح کردنی هیچ تحدید حدودی نشده، به جز پا که فرموده پا را تا کعب مسح کنید، از همین تحدید می‌فهمیم که مسح پا هم حکم شستن آنها دارد. و این سخن از نا مربوطترین سخنانی است که در تفسیر آیه مورد بحث و توجیه فتوای بعضی از صحابه در مورد شستن پاها در وضو گفته‌اند، برای اینکه هر کسی می‌داند که مسح غیر شستن و شستن غیر مسح کردن است

(در مثل معروف توپ صدا دارد و توپ آهسته معنا ندارد، شستن خفیف هم مثل توپ آهسته است،) علاوه بر اینکه اگر بنا باشد مسح پاها را به شستن پاها معنا کنیم چرا این کار را در مورد مسح سر نکنیم؟ و براستی من نمی‌فهمم که در چنین صورتی چه چیز ما را مانع می‌شود از اینکه هر جا در کتاب و سنت به کلمه مسح بر خوریم آنرا به معنای شستن گرفته و هر جا که به کلمه: غسل (شستن) بر خوریم بگوئیم منظور از آن مسح (دست کشیدن) است؟ و چه چیز مانع می‌شود از اینکه ما تمامی روایاتی که در باره غسل وارد شده همه را حمل بر مسح کنیم؟ و همه روایاتی که در باره مسح رسیده حمل بر شستن نمائیم؟ و آیا اگر چنین کنیم تمامی ادله شرع مجمل نمی‌شود؟ چرا مجمل می‌شود آن هم مجملی که مبین ندارد .

و اما اینکه گفتار خود را با تحدید مسح پاها تا بلندی کعب تقویت کرد این کار وی در حقیقت تحمیل کردن دلالتی است بر لفظی که به حسب لغت آن دلالت را ندارد، به صرف قیاس کردن آن با لفظی دیگر، و این خود از بدترین نوع قیاس است .

این بود آن وجوهی که خواستند با آن و با امثال آن آیه را طوری معنا کنند که بالاخره مساله شستن پاها در وضو را به گردن آن بگذارند، چرا؟ برای اینکه روایاتی که گفته باید پاها شسته شود را بدان جهت که مخالف کتاب است طرح نکرده باشند، خلاصه کلام اینکه به خاطر تعصبی که نسبت به بعضی روایات داشته‌اند آیه را با توجیهاتی نجسب طوری توجیه کرده‌اند که موافق با روایات نامبرده بشود، و در نتیجه آن روایات عنوان مخالفت کتاب بخود نگیرد، و از اعتبار نیفتد، حرفی که ما با این آقایان داریم این است که اگر این عمل شما درست باشد و بشود هر آیه‌ای را به خاطر روایتی حمل بر خلاف ظاهرش کرد، پس دیگر چه وقت و کجا عنوان مخالفت کتاب مصداق پیدا می‌کند؟

پس خوب بود آقایان برای حفظ آن روایات همان حرفی را بزنند که بعضی از پیشینیان از قبیل انس و شعبی و غیر آن دو زده‌اند بطوری که از ایشان نقل شده گفته‌اند: جبرئیل امین در وضو مسح بر پاها را نازل کرد، ولی سنت (پیامبر) شستن پاها را واجب ساخت، و معنای این حرف این است که کتاب خدا به وسیله سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نسخ شد و در این صورت عنوان بحث برگشته و صورتی دیگر به خود می‌گیرد، و آن این است که آیا جائز است که کتاب خدا به وسیله سنت نسخ بشود یا نه؟

حد نهائی مسح پا

- « وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ.

- مسح کنید سر خود را، و مسح کنید پای خود را تا غوزک...!»

کلمه کعب به معنای استخوان بر آمده در پشت پای آدمی است، هر چند که بعضی گفته‌اند به معنای غوزک پا یعنی آن استخوان بر آمده‌ای است که در نقطه اتصال قدم به ساق آدمی قرار دارد، ولی اگر کعب این باشد در هر یک از پاهای انسان دو کعب وجود دارد.

تطهیر با غسل جنابت

« و ان کنتم جنبا فاطهروا، » زمینه آیه زمینه بیان این معنا است که نماز طهارت لازم دارد، و طهارت شرط در آن است، در نتیجه تقدیر کلام چنین می‌شود: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون خواستید نماز بخوانید صورت و دست‌های خود را بشوئید، و سر و پای خود را مسح کنید البته این در صورتی است که جنب نبوده باشید، و اما اگر جنب بودید باید طهارت کسب کنید).

در نتیجه از آن استفاده می‌شود که تشریح وضو تنها مخصوص حالتی است که انسان جنب نباشد، و اما در صورت جنابت فقط باید غسل کند همچنانکه اخبار نیز بر همین معنا دلالت دارند .

و این حکم عینا در سوره نساء نیز بیان شده، در آنجا آمده: « و لا جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا، » بنا بر این آیه مورد بحث یک نکته اضافی دارد و آن این است که در این آیه غسل را تطهر (خویشتن را پاک کردن)، نامیده، همچنانکه شستشوی بدن از چرک را تنظیف می‌نامند. از این آیه نکته‌ای که در بعضی اخبار هست استفاده می‌شود و آن این است که فرموده‌اند: (ما جری علیه الماء فقد طهر- هر چیزی که آب بر آن جریان یابد پاک شده است).

مرحوم شیخ طوسی در تهذیب با ذکر سند از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در ذیل آیه شریفه: « اذا قمتم الی الصلوة » فرموده: یعنی هر گاه از خواب برخاستید برای نماز، راوی - که ابن بکیر است - می‌گوید: عرضه داشتیم: مگر خواب وضو را باطل می‌کند؟ فرمود: بله، البته در صورتی که بر گوش مسلط شود و گوش چیزی نشنود.

و در کافی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: من به امام ابی جعفر باقر علیه‌السلام عرضه داشتم: از کجا فهمیدی که فرمودی: مسح به پاره‌ای از سر و پاره‌ای از پاها واجب است نه بر همه آن دو؟ حضرت خندید، و سپس فرمود: ای زراره! هم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیان کرده و هم کتاب خدا طبق آن نازل شده، برای اینکه خدای عز و جل می‌فرماید: « فاغسلوا وجوهکم، » که از آن می‌فهمیم همه صورت باید شسته شود، آنگاه فرموده: « و ایدیکم الی المرافق، » که با واو عاطفه دستها تا مرفق را متصل به وجه فرموده، و از این اتصال می‌فهمیم که دو دست تا مرفق نیز همه‌اش باید شسته شود، آنگاه با آوردن فعلی دیگر بین کلام فاصله انداخته فرموده: « و امسحوا برؤسکم، » که از این فاصله انداختن و از حرف با در برؤسکم می‌فهمیم، که مسح به بعض سر واجب است و چون با آوردن واو عاطفه پاها را وصل به سر کرد، و فرمود « و ارجلکم الی

الکعبین،» می فهمیم مسح بر قسمتی از پاها واجب است.

از سوی دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را برای مردم تفسیر فرمود، لیکن مردم تفسیر آن جناب را ضایع کرده، (به آرای خود سرانه خود عمل کردند)، خدای تعالی سپس فرمود: «فان لم تجدوا ماء فتيمموا صعيدا طيبا، و امسحوا بوجوهكم و ايديكم منه،» که چون وضو را در صورت دسترسی نداشتن به آب ساقط کرده، بعضی از اعضای شستن در وضو را یعنی از میج تا انگشتان دست و صورت را محل مسح در تیمم قرار داده فرمود: بوجوهکم و ایدیکم و در آخر کلمه منه را اضافه کرد، می فهمیم که بعضی از صورت و دستها باید تیمم شود و مسح همه صورت واجب نیست، چون آن مقدار غباری که از خاک زمین به دست می چسبد به بعضی از کف دست می چسبد و به بعضی دیگرش نمی چسبد خدای تعالی سپس فرمود: «ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج،» که منظور از حرج در تنگنا قرار گرفتن است.

حکم تیمم:

- « و ان كنتم مرضى او على سفر او جاء احد منكم من الغائط او لمستم النساء فلم تجدوا ماء فتيمموا !
 - و اگر بیمار و یا در حال سفر بودید، و یا یکی از شما از غائط (از توالیت) آمد، و یا با زنان عمل جنسی انجام دادید، و آبی نیافتید (تا غسل کنید و یا وضو بگیرید)، با خاک پاک تیمم کنید!»
- این آیه بیان حکم کسی است که دسترسی به آب ندارد تا غسل کند، و یا بدن خود را بشوید.

خدای تعالی در میان عذرهای تنها سفر و بیماری را ذکر کرد، و در میان موجبات وضو و غسل تنها مساله غائط و تماس با زنان را آورد. باید دانست منظور آوردن نمونه هائی است از مواردی که انسان اتفاقا مبتلا به بی آبی می شود، و نمونه مواردی که طبعا و غالبا پیش می آید بیماری و سفر است، که آدمی در این دو حال غالبا در معرض و در مظنه بی آبی قرار می گیرد و نمونه مواردی که احيانا بطور اتفاق پیش می آید غائط و جنابت است که دست نیافتن به آب در این دو حال اتفاقی است، و از جهتی دیگر عکس گذشته پیش آمدن اصل بیماری و سفر در مقایسه با بنیه طبیعی بشر امری است که احيانا پیش می آید، ولی احتیاج به دفع غائط و تماس با زنان امری طبیعی است، یکی از آن دو باعث حدث اصغر و نجاست بدن می شود، و دیگری موجب حدث اکبر و غسل است، یکی وضو را واجب می کند و دیگری غسل را، پس این موارد چهارگانه مواردی

است که انسان مبتلا بدان می‌شود، بعضی از آنها اتفاقاً پیش می‌آید و بعضی دیگر طبیعتاً، و دست نیافتن به آب در بعضی از آن موارد غالباً پیش می‌آید، مانند مرض و سفر، و در بعضی دیگر احیانا مانند تخلی کردن و مباشرت با زنان که در این موارد اگر دست آدمی به آب نرسید باید تیمم کند.

و بنا بر این مساله نبودن آب کنایه است از اینکه انسان نتواند آب را استعمال کند، حال یا به خاطر اینکه آب ندارد، و یا آب برایش ضرر دارد، و یا وقت برای غسل و وضو ندارد، و اگر از همه این موارد تعبیر کرد به اینکه آب نیابد، برای این بود که غالب مواردی که انسان قدرت بر وضو و غسل ندارد موردی است که آب پیدا نمی‌کند، و لازمه این سخن آن است که یافت نشدن آب قید باشد برای امور چهارگانه، و حتی برای بیمار. مراد از مرض در کلمه مرضی آن بیماریهایی است که انسان مبتلای به آن، نمی‌تواند آب استعمال کند، به این معنا که استعمال آب برای او یا حرجی یا مایه ضرر است، این نکته را ما از اینجا استفاده کردیم که جمله: «إن کنتم مرضی،» را مقید کرده به جمله «فلم تجدوا ماء،» هر چند که از سیاق آیه نیز استفاده می‌شود.

مسافرت خود یکی از ابتلاآت است که آدمی دارد، و در آن حال بسیار می‌شود که دسترسی به آب پیدا نمی‌کند.

اعاده تیمم یا وضو برای کسی که تیمم یا وضویش را به حدث اصغر نشکسته، و هنوز آنرا دارد واجب نیست. این استفاده بوسیله روایاتی که دلالت دارد بر عدم وجوب طهارت بر کسی که طهارت قبلی را دارد تایید می‌شود.

توجه بفرمائید که در عبارت «او جاء احد منکم من الغائط،» تا چه اندازه و چقدر زیبا رعایت ادب شده است، ادبی که بر هیچ متدبری پوشیده نیست، برای اینکه منظور خود را با کنایه فهمانده، و آن کنایه آمدن از غائط (چاله گودی) است، چون کلمه غائط به معنای محلی است که نسبت به اطراف خود گود باشد، و مردم صحرائشین همواره برای قضای حاجت به چنین نقطه‌هایی می‌رفتند، تا به منظور رعایت ادب نسبت به مردم خود را در آنجا پنهان سازند. و استعمال کلمه غائط در معنائی که امروز معروف است یک استعمال جدید و نو ظهور، و از قبیل کنایاتی است که حالت کنایه بودن خود را از دست داده (نظیر کلمه توالی که در آغاز ورودش به ایران به معنای آرایش بود، و چون کلمه مستراح از معنای خود کسب زشتی کرده بود آنرا کنار گذاشته توالی را در معنای آن بطور کنایه استعمال کردند، و اکنون حالت کنایه بودن خود را از دست داده و معنای مستراح را به خود گرفته است).

قرآن کریم در جمله مورد بحث می‌توانست منسوب الیه را معین کند، و بفرماید:

او جئتم من الغائط- و یا از غائط آمدید، و یا اگر به این اندازه مشخص نکرد، به کمتر از این معین می‌کرد، و می‌فرمود: او جاء احدکم من الغائط - و یا یکیتان از غائط آمد، ولی به این مقدار از تعیین نیز راضی نشد بلکه ابهام و گنگ گوئی را به نهایت رسانیده و فرمود: « او جاء احد منکم من الغائط- و یا یکی از شما از غائط آمد،» تا رعایت ادب را به نهایت درجه رسانده باشد.

« او لمستم النساء،» این جمله تعبیری است کنایه‌ای که منظور از آن عمل جماع است، و به منظور رعایت ادب جماع را لمس زنان خوانده، تا به زبان تصریح بنام عملی که طبع بشر از تصریح بنام آن عمل امتناع دارد نکرده باشد.

چگونه و بر چه چیز باید تیمم کرد؟

« فتیمموا صعیدا طیباً فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه،» کلمه تیمم به معنای قصد کردن است، و کلمه صعید به معنای رویه و پوست زمین است (آنچه از ظاهر زمین به چشم می‌خورد)، و توصیف صعید به اینکه صعیدی طیب باشد - با در نظر گرفتن اینکه طیب از هر چیزی است که حال و وضعی به مقتضای طبع اولیه‌اش داشته باشد- برای اشاره به این بوده که شرط است در خاک تیمم، اینکه حالت اصلی خود را داشته باشد، مثلاً از خاک یا سنگ‌های طبیعی معمولی باشد، نه خاکی که با پخته شدن و حرارت دیدن حالت اصلی خود را از دست داده و به صورت گچ، آهک و سفال در آید و یا در اثر فعل و انفعالات طبیعی به صورت مواد معدنی در آمده باشد، در آیه شریفه: «البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبت لا یخرج الا نکدا،» نیز منظور از طیب بودن بلد - سرزمین - همین است، و ما از همین طیب بودن محل تیمم، همه شرطهایی که روایات در صعید معتبر دانسته استفاده می‌کنیم.

و چه بسا از مفسرین گفته‌اند که مراد از طیب بودن صعید این است که خاک تیمم نجس نباشد.

و اینکه فرمود: « فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه،» اگر در مقابل آیه قبلی که راجع به وضو بود قرار دهیم می‌بینیم که با یکدیگر مطابقتند، یعنی آنچه در وضو دستور شستن را داده بود در تیمم دستور مسح کشیدنش را داده، پس تیمم در حقیقت همان وضو است، با این تفاوت که در وضو مسح سر و پاها واجب بود، و در تیمم ساقط شده و در وضو شستن صورت و دستها واجب بود، در تیمم از باب تخفیف ساقط شده، و به این اکتفا شده که صورت و دستها مسح شود.

و این خود اشاره دارد به اینکه اعضای تیمم همان دو عضو وضو هستند، ولی از آنجائی که خدای تعالی با مسح متعدی به حرف باء تعبیر آورده به ما می‌فهماند که مسح همه صورت و همه دست که در وضو شستن آن واجب بود واجب نیست، بلکه بعضی از صورت و بعضی از دستها کافی است، این اشاره درست با آنچه از روایات که از طرق ائمه اهل البیت وارد شده منطبق است، در آن روایات محل مسح در صورت مشخص شده به ما بین رستنگاه موی سر تا ابرو، و در دست تحدید شده به میچ دستها تا سر انگشتان.

با این بیان، فساد گفتار آن گروه از مفسرین روشن می‌شود که اندازه دست را پائین‌تر از گودی زیر بغل مشخص کرده‌اند و همچنین بطلان گفتار بعضی دیگر که گفته‌اند: در تیمم همان مقدار از دستها معتبر است که در وضو معتبر است، یعنی از مرفق تا سر انگشتان. وجه فساد این دو قول این است که: مسح وقتی با حرف باء متعدی شود دلالت بر این می‌کند که باید عضو ماسح به بعضی از رویه عضو ممسوح کشیده شود، و آن دو قول می‌گفتند به همه دستها.

و به نظر می‌رسد که کلمه من در منه ابتدائی باشد، و مراد از آن این باشد که به مسح به صورت و دو دست از صعید ابتدا شود، و خلاصه همان را بگویند که سنت بیان کرده، و گفته باید نمازگزار دست خود را بر صعید بگذارد، و بدون فاصله به صورت و دو دست خود بکشد.

لیکن از گفتار بعضی از مفسرین چنین بر می‌آید که خواسته‌اند بگویند حرف من در اینجا تبعیضی است و این نکته را می‌رساند که بعد از زدن دست بر صعید، مقداری - هر چند بقدر غبار هم که شده - از آن خاک بر دست مانده را به صورت و دست بکشید، از این معنا نتیجه گرفته که واجب است صعیدی که در تیمم به کار می‌رود مشتمل بر خاک و غبار باشد، تا آن خاک و غبار به صورت و دست کشیده شود، و اما تیمم بر سنگ صافی که هیچ غباری به آن بند نمی‌شود درست نیست، و لیکن آنچه از آیه ظاهر است همان است که ما گفتیم (و خدا داناتر است!)

البته این را هم بگوئیم که نتیجه‌ای که صاحبان این نظریه گرفته‌اند مختص به احتمال و نظریه آنان نیست.

کیفیت وضوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

در کافی به سند خود از زراره و بکیر روایت کرده که از امام باقر علیه السلام از وضوی رسول خدا پرسیدند، حضرت دستور داد طشتی - و یا ظرف کوچکی - آوردند

که در آن آب بود، پس دست راست خود را در آب فرو برد، و مشتت از آن بر گرفت، و به صورت خود ریخت، و صورت خود را با آن شست، سپس دست چپ خود را در آب فرو برده مشتت از آن گرفت و به ساعد خود - یعنی مرفق به پائین - ریخت، و دست راست خود را با آن شست، ولی همواره دست را از بالا بیائین کشید، و هیچگاه از پائین به طرف مرفق نکشید، نه در دست راست و نه در دست چپ، سپس کف دست راست خود را در آب فرو برد، و مشتت آب بر گرفته به ذراع - مرفق تا سر انگشتان - خود ریخت، و در دست چپ همان کرد که در دست راست کرد، آنگاه سر و دو پای خود را با تری کف دستش مسح کرد، و آب جدیدی برای مسح به کار نبرد، آنگاه فرمود: نباید انگشتان را در زیر بند کفش برد، و سپس اضافه کرد که خدای تعالی می‌فرماید: «اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم»، و به حکم این فرمایش هیچ مقدار (و بفرموده فقها حتی سر سوزنی)، از صورت و دستها باید نشسته نماند، برای اینکه فرموده: بشوئید صورت و دستهایتان را تا مرفق‌ها. آنگاه فرموده: «فامسحوا برؤسکم و ارجلکم الى الکعبین»، و به حکم این دستور اگر مقداری از سر و یا مقداری از روی دو پای خود را از اول سر انگشتان تا به کعب مسح کند کافی است، راوی می‌گوید: عرضه داشتم کعب پاها کجای آن است؟ فرمود: اینجا یعنی بند پا و پائین‌تر از ساق، پرسیدم: این چیست؟ (که نشان می‌دهی)، فرمود: این جزء استخوان ساق است، و کعب پائین‌تر از آن است، پرسیدیم: خدا تو را اصلاح کند آیا یک مشت آب برای شستن صورت و یک مشت برای شستن هر ذراع بس است؟ فرمود: آری، البته در صورتی که با منتهای دقت آن مشت آب را به همه ذراع و کف برسانی، البته با دو مشت این کار بهتر صورت می‌گیرد.

مؤلف: این روایت از روایات معروف است، عیاشی آن را از بکیر و زراره از امام باقر علیه‌السلام و در سندی دیگر مثل آن را از عبد الله بن سلیمان از ابی جعفر روایت کرده، و در معنای آن و معنای روایت سابق روایاتی دیگر هست.

در تفسیر برهان آمده که عیاشی از زراره بن اعین و ابو حنیفه از ابی بکر بن حزم روایت کرده که گفت: مردی وضو گرفت و مسح پاها را بر چکمه خود کشیده، داخل مسجد شد، و به نماز ایستاد، علی علیه‌السلام آمد و با پای خود به گردن او زد، و فرمود: وای بر تو چرا بی وضو نماز می‌خوانی؟ آن مرد عرضه داشت: عمر بن خطاب به من چنین دستور داد، حضرت دست او را گرفته نزد عمر آورد، و با صدای بلند فرمود: ببین این شخص چه چیزی از تو روایت می‌کند، عمر گفت: بله من به او گفتم چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آنطور مسح کرد، حضرت فرمود: قبل از مائده یا بعد از آن؟ گفت: این را نمی‌دانم، فرمود: حال که نمی‌دانی پس چرا فتوا می‌دهی؟ مسح بر چکمه در سابق

نازل شد) و در مائده نسخ شد. (

(نکته بسیار عجیبی که در این روایت توجه خواننده را به خود جلب می کند این است که عمر بن خطاب در این روایت می گوید: رسول خدا از روی چکمه مسح کرد! نمی گوید که از روی چکمه پایش را شست! بعد چگونه آقایان فتوی صادر می کنند که پا را به جای مسح باید شست؟! - امین.)

مؤلف: در عهد عمر اختلاف در جواز و عدم جواز مسح بر روی کفش شایع بود، و نظر علی علیه السلام این بود که آن دستور به آیه سوره مائده نسخ شده، این نظریه از روایات این باب استفاده می شود، و به همین جهت از بعضی ها از قبیل براء و بلال و جریر بن عبد الله روایت شده که آنان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند که آن جناب بعد از مائده نیز بر روی کفش و پاپوش مسح می کرده، و لیکن روایاتشان خالی از اشکال نیست، و گویا منشا اختلاف مذکور این پندار بوده که مدعیان نسخ دلیل ناسخ را غیر از آیه می دانند، و غیر آیه نمی تواند ناسخ باشد، در حالی که این پندار صحیح نیست و دلیل نسخ خود آیه مائده است برای اینکه آیه شریفه مسح بر قدم را واجب کرده، و معلوم است که پا افزار و کفش قدم نیست، و همین پاسخ را روایت بعدی داده است.

و در تفسیر عیاشی از محمد بن احمد خراسانی - وی بقیه راویان حدیث تا زمان امام را ذکر نکرده - روایت آورده که گفته است، مردی به حضور امیر المؤمنین علیه السلام آمد، و از مسح بر پا افزار پرسید، حضرت لحظه ای سر به پائین انداخت، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: خدای تبارک و تعالی بندگان خویش را امر به طهارت فرموده، و آنرا در بین اعضای بدن تقسیم کرده، سهمی از آنرا به صورت، و سهمی به سر، و نصیبی به دو پا و بهره ای به دو دست داده، اگر پا افزار یکی از این اعضای بدن است می توانی آنرا مسح کنی.

کیفیت تیمم رسول الله (ص)

و نیز در همان کتاب از حسن بن زید از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده که گفت: علی علیه السلام در عهد عمر بن خطاب در مساله مسح بر پا افزار مخالف سایرین بوده، آنها می گفتند: ما دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر پا افزار خود مسح می کرد و حضرت در پاسخ هر کس که این استدلال را می کرد می پرسید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قبل از نزول مائده چنین می کرد یا بعد از آن؟ می گفتند نمی دانیم، آن جناب می فرمود: ولی من می دانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نزول سوره مائده دیگر بر پا افزار مسح نکرد و هر آینه مسح کردن بر پشت یک الاغ را

بیشتر دوست دارم تا مسح کردن بر پا افزار، آنگاه این آیه را تلاوت کرد: «یا ایها الذین آمنوا - تا آنجا که فرموده - المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین.»

هدف از تشریح طهارت های سه گانه

در تفسیر عیاشی از زراره روایت کرده که گفت: من از امام باقر علیه السلام از تیمم پرسیدم، فرمود: عمار بن یاسر روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرضه داشت: جنب شدم و آب نداشتم تا غسل کنم، حضرت فرمود: خوب بگو ببینم چه کردی؟ عرضه داشت: لباسهایم را کندم و توی خاک غلت زدم حضرت (شاید بعنوان مزاح)، فرمود: همانطور که الاغها غلت می زنند؟ سپس فرمود: خدای تعالی کیفیت تیمم را که بیان کرده و فرموده: «و امسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه»، آنگاه خود رسول خدا همه کف دو دست خود را بر صعید گذاشت، و سپس بر داشت بین دو چشم تا آخر دو ابروی خود مسح کرد، آنگاه کف هر دست را به پشت دست دیگر کشید، البته اول به پشت دست راست کشید.

«ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم!»

خدای تعالی نمی خواهد هیچگونه حرج و دشواری را بر شما تحمیل کند، در نتیجه می فهماند که در بین احکام دینی اصلا و به هیچ وجه حکمی حرجی و تحمیلی وجود ندارد، و به همین جهت خواستن حرج را نفی کرده، نه خود حرج را. البته باید دانست که حرج دو جور است، یکی حرجی است که در ملاک حکم و مصلحت مطلوب از آن حکم پیدا می شود، که در این صورت حکم ذاتا حرجی صادر می شود، و صاحب حکم حرج را هم می خواهد، چون حکم تابع ملاک و معیار خودش است، وقتی ملاک حرجی شد قهرا حکم هم حرجی می شود، مثل اینکه فرضا یک مربی به شخصی که تحت تربیت او است و می خواهد ملکه زهد و ترک لذت را در دل او پدید آورد، به او دستور دهد که از هیچ غذای لذت آوری استفاده نکند، که چنین حکمی در اصل حرجی است، زیرا ملاک آن حرجی است، جور دیگر از حرج، حرجی است که در ملاک حکم نیست، و قهرا خود حکم هم در اصل حرجی نبوده، ولی حرجی بودن از خارج و به علل اتفاقی بر آن عارض شده، در نتیجه بعضی از افراد حکم مذکور و یا به عبارتی برای بعضی از افراد حرجی شده است که در چنین فرضی حکم در خصوص آن افراد ساقط می شود، و در غیر آن افراد به اعتبار خود باقی است، مثل وجوب قیام در نماز برای کسی که کمردرد و یا پادرد گرفته، و ایستادن برایش دشوار و حرجی و مضر شده، که حکم قیام در خصوص وی ساقط می شود، و در مورد دیگران به اعتبار خود باقی است.

و اینکه خدای تعالی با آوردن کلمه لیکن از مطلب قبل که فرمود: خدا نمی‌خواهد بر شما حرج تحمیل کند اعراض کرد، خود دلیل بر این است که مراد از آیه شریفه این است که حرج را از ملاک حکم نفی کند و بفرماید: احکامی که خدای تعالی بر شما تکلیف کرده حرجی نیست و به منظور دشوار کردن زندگی شما تشریح نشده، بلکه به این منظور تشریح شده که شما را پاک کند، وجه این دلالت این است که از ظاهر گفتار آیه بر می‌آید که مراد از احکام جعل شده، تطهیر شما و اتمام نعمت بر شما است، نعمتی که همان ملاک احکام است، نه اینکه مراد دشوار کردن زندگی بر شما باشد، و به همین جهت هر جا که دیدیم وضو و غسل بر شما حرجی و دشوار است مثلاً آب نیست و پیدا کردن آب برایتان سخت است، و یا آب هست ولی استعمال آن دشوار است، ما در آنجا تکلیف وضو و غسل را بر داشته به جای آن تیمم را که در وسع شما است بر شما واجب می‌سازیم، و اما حکم طهارت که غرض اصلی ما است را به کلی از بین نمی‌بریم، این خود دلیل بر این است که ما طهارت شما و کامل کردن نعمت خود بر شما را می‌خواهیم، تا شاید شما شکر بگزارید.

تطهیر و اتمام نعمت

«و لکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون،» لازمه مطلبی که ما در معنای حرج نخواستن آوردیم این است که مراد از جمله: «یرید لیطهرکم،» این باشد که بفرماید غرض ما از تشریح وضو و غسل و تیمم تنها حاصل شدن طهارت در شما است، چون این سه دستور سه وسیله و سبب برای طهارت است، و این طهارت هر چه باشد غیر از پاکیزگی ظاهری و بر طرف شدن خبث و کثافات از بدن است، بلکه طهارتی است معنوی، که به وسیله یکی از این سه دستور حاصل می‌شود، و آنچه که در نماز شرط شده علاوه بر پاکی ظاهر بدن، همین طهارت معنوی است .

ممکن است از همین معنا استفاده کنیم که وقتی غرض، طهارت معنوی است، پس کسی که وضوی قبلیش نشکسته و هنوز آنرا دارد برای خواندن نماز بعدی دیگر حاجت به طهارت جدید ندارد، و این استفاده ما با اطلاق آیه منافات ندارد، زیرا تشریح منحصر در تکلیف وجوبی نیست، بلکه تکلیف استحبابی نیز تشریح می‌خواهد (در نتیجه می‌گوئیم به حکم اطلاق آیه وضو گرفتن برای هر نمازی خوب و مستحب است، هر چند که وضوی نماز قبلی باقی باشد، ولی واجب نیست، بلکه تنها در جائی واجب است که وضوی قبلی شکسته شده باشد).

و اما اینکه فرمود: «ولیتم نعمته علیکم...» بطوری که در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم

«...» فرموده، مراد از نعمت در آیه مورد بحث نعمت دین است، البته نه از حیث اجزای آن، یعنی تک تک معارف و احکامش، بلکه از حیث اینکه دین عبارت است از تسلیم خدا شدن در همه شؤون و این همان ولایت خدا بر بندگان و حکمرانیش در ایشان است، و این ولایت وقتی تمام می‌شود و به حد کمال می‌رسد که همه احکام دینی که قسمتی از آن طهارتهای سه‌گانه است را تشریح بفرماید.

از اینجا به روشنی به دست می‌آید که بین دو غایت و نتیجه‌ای که برای تشریح طهارتهای سه‌گانه ذکر شده یعنی جمله: «لیطهرکم»، و جمله «لیتم نعمته»، فرق هست، و آن این است که جمله اول غایت تشریح طهارتهای سه‌گانه به تنهایی را بیان می‌کند، چون پاک شدن نتیجه این سه دستور است، ولی جمله دوم نتیجه تشریح همه احکام را بیان می‌کند، که سه دستور مزبور تنها سهم خود را از آن دارند، یعنی از میان همه احکام سه حکم و از میان همه نعمت‌های دینی سه نعمتند، پس در حقیقت دو نتیجه نام برده یکی خصوصی است و دیگری عمومی.

و بنا بر این معنای آیه چنین می‌شود: خدای تعالی نمی‌خواهد بدون جهت بار شما را سنگین کند، بلکه می‌خواهد با جعل طهارتهای سه‌گانه دو کار کرده باشد، اول اینکه برای شما پاکیزگی را که خاصیت خصوص این سه دستور است حاصل کرده باشد، دوم اینکه نعمت عمومی را که همان نعمت دین است با تشریح این سه حکم متمیم کرده باشد، شاید شما خدای را بر نعمتش شکر کنید و خدای تعالی شما را خالص برای خود بسازد (دقت بفرمائید!)

(مستند: آیه ۶ و ۷ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۳۵۳)

سنت های باقیمانده از ابراهیم علیه السلام

در طهارت و نظافت

در تفسیر عیاشی در ذیل آیه: "قل بل ملة ابراهیم حنیفا ..."، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: حنیفیت ابراهیم در اسلام است. و از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: حنیفیت کلمه جامعی است که هیچ چیز را باقی نمی‌گذارد، حتی کوتاه کردن شارب، و ناخن گرفتن و ختنه کردن از حنیفیت است.

و در تفسیر قمی است که خدا حنیفیت را بر ابراهیم علیه‌السلام نازل کرد و آن عبارتست از ده حکم در پاکیزگی، پنج حکم آن از گردن ببالا، و پنج دیگر از گردن

بیائین، اما آنچه مربوط است به سر:

” ۱- زدن شارب ۲- نتراشیدن ریش ۳- طم مو ۴- مسواک ۵- خلال،“

و آنچه مربوط است به بدن:

” ۱- گرفتن موی بدن ۲- ختنه کردن ۳- ناخن گرفتن

۴- غسل از جنابت ۵- طهارت گرفتن با آب،“

این است حنیفیت طاهره‌ای که ابراهیم آورد، و تاکنون نسخ نشده، و تا قیامت

نسخ نخواهد شد.

مؤلف: طم مو بمعنای اصلاح سر و صورت است، و در معنای این روایت و قریب

به آن احادیث بسیاری در کتب شیعه و سنی آمده است.

(مستند: آیه ۱۳۵ سوره بقره المیزان ج: ۱ ص: ۴۷۳)

بخش پنجم

روزه

فصل اول

تشریح روزه

تشریح روزه در اسلام و ادیان پیشین

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ،
- أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ،
- شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْءَانُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِيَتكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِيَتكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُم وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ،
- ای کسانی که ایمان آورده‌اید روزه بر شما واجب شده همانطور که بر اقوام قبل از شما واجب شده بود شاید با تقوا شوید،
- و این روزهائی چند است، پس هر کس از شما مریض و یا مسافر باشد باید ایامی دیگر بجای آن بگیرید و اما کسانی که به هیچ وجه نمی‌توانند روزه بگیرند عوض روزه برای هر روز يك مسکین طعام دهند و اگر کسی عمل خیری را داوطلبانه انجام دهد برایش بهتر است و اینکه روزه بگیرید برایتان خیر است اگر بنای عمل کردن دارید!
- و آن ایام کوتاه ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردم و بیاناتی از هدایت و جدا سازنده حق از باطل باشد پس هر کس این ماه را درک

کرد باید روزه‌اش بگیرد و هر کس مریض و یا مسافر باشد بجای آن چند روزی از ماه‌های دیگر بگیرد خدا برای شما آسانی و سهولت را خواسته و دشواری نخواست و منظور این است که عده سی روزه ماه را تکمیل کرده باشید و خدا را در برابر اینکه هدایتان کرد تکبیر گفته و شاید شکرگزاری کرده باشید!»

سیاق این سه آیه دلالت دارد بر اینکه هر سه با هم نازل شده و به هم متصلند، و نظیر کلام واحدی هستند که یک غرض را دربردارند، و آن غرض عبارت است از بیان وجوب روزه ماه رمضان.

قسمتی از گفتار این سه آیه به منزله زمینه‌چینی برای قسمت دیگر آن است، یعنی دو آیه اول به منزله مقدمه است برای آیه سوم، چون در آیه سوم تکلیفی واجب می‌شود که صاحب کلام، اطمینان ندارد از اینکه شنونده از اطاعت آن سرپیچی نکند، برای اینکه تکلیف نامبرده تکلیفی است که بالطبع برای مخاطب، شاق و سنگین است، و به این منظور، دو آیه اول از جملاتی ترکیب شده که هیچ یک از آنها از هدایت ذهن مخاطب به تشریح روزه رمضان خالی نیست، بلکه در همه آنها به تدریج ذهن شنونده را به سوی آن توجه می‌دهد، و به این وسیله اضطراب ذهن او را از بین می‌برد، و در نتیجه علاقمند به روزه می‌کند، تا با اشاره به تخفیف و تسهیلی که در تشریح این حکم رعایت شده، و نیز با ذکر فوائد و خیر دنیوی و اخروی که در آن است، حدت و شدت دلخواهی و استکبار او را بشکند.

و بهمین جهت بعد از آنکه در جمله: «یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام»، مساله وجوب روزه بر مسلمانان را خاطرنشان کرد، بلافاصله فرمود: «کما کتب علی الذین من قبلکم»، و فهمانید که شما مسلمانان نباید از تشریح روزه وحشت کنید، و آن را گران بشمارید، چون این حکم منحصر به شما نبوده، بلکه حکمی است که در امت‌های سابق نیز تشریح شده بود.

«**لعلکم تتقون**»، یعنی علاوه بر اینکه عمل به این دستور، همان فائده‌ای را دارد که شما به امید رسیدن به آن ایمان آوردید، و آن، عبارت است از تقوا، و علاوه بر این، این عمل که گفتیم در آن، امید تقوا برای شما هست، همچنانکه برای امت‌های قبل از شما بود، عملی نیست که تمامی اوقات شما را و حتی بیشتر اوقاتتان را بگیرد، بلکه عملی است که در ایامی قلیل و محدود انجام می‌شود، «ایاما معدودات».

علاوه بر این ما در تشریح این حکم رعایت اشخاصی را هم که این تکلیف برایشان طاقت‌فرسا است کرده‌ایم، و اینگونه افراد باید به جای روزه فدیة بدهند، آنهم فدیة مختصری که همه بتوانند بدهند، و آن عبارت است از طعام یک مسکین «فمن کان

منکم مریضا او علی سفر... فدیة طعام مسکین.“

و وقتی این عمل هم خیر شما را در بردارد، و هم تا جائی که ممکن بوده رعایت آسانی آن شده خیر شما در این است که بطوع و رغبت خود روزه را بیاورید، و بدون کراهت و سنگینی و بی‌پروا انجامش دهید “فمن تطوع خیرا فهو خیر له،” برای اینکه عمل نیک را بطوع و رغبت انجام دادن بهتر است، از اینکه به کراهت انجام دهند .
بنابر آنچه گفته شد زمینه گفتار در دو آیه اول مقدمه است برای آیه سوم که می‌فرماید:

- “فمن شهد منکم الشهر فلیصمه !

- پس هرکس این ماه را درک کرد باید روزه‌اش را بگیرد!“

از آنجائیکه حکم روزه عبارت است از محرومیت نفس از بزرگترین مشتهیات، و مهم‌ترین تمایلاتش، یعنی خوردن و نوشیدن و جماع، محرومیت از آنها ثقیل بر طبع و مصیبتی برای نفس آدمی است، لذا شارع در توجیه حکم ناگزیر از این است که قبلا برای شنوندگان - با در نظر گرفتن اینکه عموم مردمند و بیشتر مردم عوام و پیرو مشتهیات نفسند - مقدمه‌ای بچینند، و دلهاشان را علاقه‌مند بدان سازد، تا تشنه پذیرش آن شوند.
منظور از بیان “یا ایها الذین آمنوا - ای کسانی که ایمان آورده‌اید!“ توجه دادن مردم به صفت ایمانشان است، خواست بفهماند با توجه به اینکه دارای ایمانید باید هر حکمی را که از ناحیه پروردگارتان می‌آید بپذیرید، هر چند که بر خلاف مشتهیات، و ناسازگار با عادات شما باشد.

” کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم.“

کلمه کتابت معنایش معروف است، لیکن گاهی کنایه می‌شود از واجب شدن عملی، و یا تصمیم بر عملی و یا قضای حتمی که بر چیزی رانده شده است.
کلمه صیام و صوم به معنای خودداری از عمل است، مثلا صوم از خوردن و از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و از راه رفتن و امثال آن به معنای خودداری از آنها است، و چه بسا در معنای آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معنای خودداری از خصوص کارهائی است که دل آدمی مشتاق آن باشد، و اشتهای آن را داشته باشد .
معنای صوم در اصل لغت خودداری از خصوص چنین کارهائی بوده، و لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداری از کارهای معینی استعمال شده، و آن هم خودداری از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است .

مراد از جمله “الذین من قبلکم،” امتهای گذشته دارای ملت و دین است البته

نه همه آنها، و قرآن کریم معین نکرده که این امتهای کدامند، چیزی که هست از ظاهر جمله "کما کتب..." بر می آید که امتهای نامبرده اهل ملت و دین بوده اند که روزه داشته اند.

از تورات و انجیل موجود در دست یهود و نصارا هیچ دلیلی که دلالت کند بر وجوب روزه بر این دو ملت دیده نمی شود، تنها در این دو کتاب فرازهایی است که روزه را مدح می کند، و آن را عظیم می شمارد.

و اما خود یهود و نصارا را می بینیم که تا عصر حاضر در سال چند روز به اشکالی مختلف روزه می گیرند، یا از خوردن گوشت و یا از شیر و یا از مطلق خوردن و نوشیدن خودداری می کنند.

و نیز در قرآن کریم داستان روزه زکریا و قصه روزه مریم از سخن گفتن آمده است.

در غیر قرآن، مساله روزه از اقوام بی دین نیز نقل شده، همچنانکه از مصریان قدیم و یونانیان و رومیان قدیم و حتی وثنی های هندی تا به امروز نقل شده، که هر یک برای خود روزه ای داشته و دارند، بلکه می توان گفت عبادت و وسیله تقرب بودن روزه از اموری است که فطرت آدمی به آن حکم می کند.

وثنی ها به منظور تقرب و ارضای آلهه خود و در هنگامی که جرمی مرتکب می شدند به منظور خاموش کردن فوران خشم خدایان روزه می گرفتند، و همچنین وقتی حاجتی داشتند به منظور برآمدنش دست به این عبادت می زدند و این قسم روزه در حقیقت معامله و مبادله بوده، عابد با روزه گرفتن احتیاج معبود را بر می آورده تا معبود هم حاجت عابد را بر آورد، و یا او رضایت این را به دست می آورده، تا این هم رضایت او را حاصل کند.

ولی در اسلام روزه معامله و مبادله نیست، برای اینکه خدای عزوجل بزرگتر از آن است که در حقیقت فقر و احتیاج و یا تاجر و اذیت تصور شود، و سخن کوتاه آنکه خدای سبحان بری از هر نقص است، پس هر اثر خوبی که عبادتها داشته باشند، حال هر عبادتی که باشد تنها عاید خود عبد می شود نه خدای تعالی و تقدس، همچنانکه اثر سوء گناهان نیز هر چه باشد به خود بندگان برمی گردد:

"ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها."

این معنائی است که قرآن کریم در تعلیماتش بدان اشاره می کند، و آثار اطاعتها و نافرمانی ها را به انسان بر می گرداند انسانی که جز فقر و احتیاج چیزی ندارد، و باز قرآن در باره اش می فرماید:

”یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله و الله هو الغنی!“

فائدهٔ روزه: **لعلکم تتقون!**

در خصوص فایده روزه، همین برگشتن آثار اطاعت به انسان را در جمله: ”لعلکم تتقون“ بیان کرده، می‌فرماید: **فائده روزه تقوا است**، و آن خود سودی است که عاید خود شما می‌شود.

فائده داشتن تقوا مطلبی است که احدی در آن شک ندارد، چون هر انسانی به فطرت خود این معنا را درک می‌کند که اگر بخواید به عالم طهارت و رفعت متصل شود، و به مقام بلند کمال و روحانیت ارتقاء یابد، اولین چیزی که لازم است بدان ملتزم شود این است که از افسار گسیختگی خود جلوگیری کند، و بدون هیچ قید و شرطی سرگرم لذت‌های جسمی و شهوات بدنی نباشد، و خود را بزرگتر از آن بداند که زندگی مادی را هدف بیندارد، و سخن کوتاه آنکه از هر چیزی که او را از پروردگار تبارک و تعالی مشغول سازد بپرهیزد.

و این تقوا تنها از راه روزه و خودداری از شهوات بدست می‌آید، و نزدیک‌ترین راه و مؤثرترین رژیم معنوی و عمومی‌ترین آن بطوریکه همه مردم در همه اعصار بتوانند از آن بهره‌مند شوند، و نیز هم اهل آخرت از آن رژیم سود ببرند، و هم شکم‌بارگان اهل دنیا، عبارت است از خودداری از شهوتی که همه مردم در همه اعصار مبتلای بدانند، و آن عبارت است از شهوت شکم از خوردن و آشامیدن، و شهوت جنسی که اگر مدتی از این سه چیز پرهیز کنند، و این ورزش را تمرین نمایند، به تدریج نیروی خویشنداری از گناهان در آنان قوت می‌گیرد و نیز به تدریج بر اراده خود مسلط می‌شوند، آن وقت در برابر هر گناهی عنان اختیار از کف نمی‌دهند، و نیز در تقرب به خدای سبحان دچار سستی نمی‌گردند، چون پر واضح است کسی که خدا را در دعوتش به اجتناب از خوردن و نوشیدن و عمل جنسی که امری مباح است اجابت می‌کند، قهراً در اجابت دعوت به اجتناب از گناهان و نافرمانی‌ها شنواتر، و مطیع‌تر خواهد بود، این است معنای آنکه فرمود: ”لعلکم تتقون!“

زمان روزه: **ایاماً معدودات**

نکره آمدن ایام و اتصاف آن به صفت معدودات برای این است که بفهماند تکلیف نامبرده ناچیز و بدون مشقت است، تا به این وسیله مکلف را در انجام آن دل و جرأت دهد، و از آنجا که آیه: ”شهر رمضان الذی انزل فیهِ القرآن...“ بیان ایام است، قهراً

مراد از ایام معدودات همان ماه رمضان خواهد بود.

قضای روزه

- « فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر... »

روزه بر شما واجب شده، و نیز عدد معینی در آن رعایت شده، و همانطور که از اصل روزه رفع ید نمی‌شود، از عدد آن نیز صرفنظر نمی‌شود، پس اگر در ایام رمضان عارضه‌ای چون مرض و سفر پیش آید که حکم وجوب روزه را در آن ایام معدوده یعنی ایام رمضان بردارد از این ایام معدوده صرفنظر نمی‌شود، و باید به همان عدد در سایر روزها روزه گرفت، و این همان حقیقتی است که آیه سوم یعنی « و لتكملوا العدة ... » متعرض آن است، پس جمله: « ایام معدودات... » همانطور که معنای ناچیز بودن ایام را افاده می‌کند، این معنا را هم افاده می‌کند که همین عدد ناچیز رکنی است که در غرض و حکم روزه ماخوذ شده است.

اینکه فرمود: « او علی سفر، » برای اشاره به این معنا بوده که آن مسافری روزه‌اش شکسته می‌شود که در حال حاضر مسافر باشد، نه در گذشته (مثل کسی که در سفر ده روز در محلی اقامت کرده است، که چنین کسی قبلا مسافر بوده، و فعلا مقیم است، و روزه‌اش صحیح است)، و نه در آینده (مثل کسی که می‌خواهد بعد از ظهر حرکت کند که چنین کسی روزه آن روزش صحیح است).

بیشتر دانشمندان و علمای اهل سنت گفته‌اند: از آیه « فمن كان منكم مريضا او علی سفر فعدة من ايام اخر... » استفاده می‌شود که مسافر می‌تواند روزه نگیرد، نه اینکه روزه گرفتن برایش حرام است، پس مریض و مسافر، هم می‌توانند روزه بگیرند، و هم اینکه افطار نموده به همان عدد از روزهای دیگر سال روزه بگیرند. لیکن این حرف صحیح نیست، زیرا گفتیم ظاهر جمله « فعدة من ايام اخر- کسی که مریض و مسافر باشد باید چند روزی در ایام دیگر سال روزه بگیرد، » عزیمت است، نه رخصت، یعنی از ظاهر آن بر می‌آید که مریض و مسافر نباید در رمضان روزه بگیرند، و این معنا از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام نیز روایت شده، و مذهب جمعی از صحابه از قبیل عبد الرحمان بن عوف، و عمر بن خطاب، و عبد الله بن عمر، و ابی هریره، و عروه بن زبیر نیز همین است، پس جمله نامبرده حجتی است علیه علمای نامبرده از اهل سنت.

ایشان برای توجیه نظریه خود چیزی در آیه تقدیر گرفته گفته‌اند، تقدیرش « فمن كان مريضا او علی سفر فافطر فعدة من ايام اخر، » است، یعنی هر کس مریض یا مسافر باشد، و

به همین جهت افطار کرده باشد، به همان عدد از روزهای دیگر روزه بگیرد.

این تقدیر دو اشکال دارد، اول اینکه اصولاً همانطوری که گفته‌اند تقدیر گرفتن خلاف ظاهر است، وقتی گوینده‌ای سخن می‌گوید تمامی کلماتی که در افاده منظورش دخالت دارد در کلام خود می‌آورد، و چیزی را نگفته نمی‌گذارد، مگر آنکه به اتکاء قرینه‌ای که در کلامش هست یک کلمه را حذف کند، چون یقین دارد خواننده یا شنونده با وجود آن قرینه می‌فهمد که فلان کلمه حذف شده است و اما بدون قرینه دست به چنین حذفی نمی‌زند.

اشکال دوم اینکه: به فرضی که تسلیم شویم و قبول کنیم که کلمه "فاطر" در آیه حذف شده، تازه این کلام هم دلالتی بر رخصت ندارد. کدام شنونده‌ای از عبارت "و هر کس مریض یا مسافر باشد، و افطار کرده باشد در ایامی دیگر روزه بگیرد،" می‌فهمد روزه در سفر و مرض جایز است؟ آری نهایت چیزی که از عبارت "فمن كان مریضاً او علی سفر فافطر،" در این مقام (که به گفته سایر مفسرین نیز مقام تشریح است، "استفاده می‌شود، این است که افطارش گناه نبوده چون جایز بوده، البته جواز به معنای اعم از وجوب و استحباب و اباحه، جوازی که با وجوب و استحباب و اباحه می‌سازد، و اما اینکه به معنای سومی یعنی الزامی نبودن افطار باشد به هیچ وجه لفظ آیه بر آن دلالت ندارد، بلکه باز هم بر خلاف آن دلالت می‌کند، چون قانونگذار حکیم در مقام تشریح خود، هرگز در بیان آنچه باید بیان کند کوتاهی نمی‌کند، و این خود روشن است.

کفّاره روزه: فدیة طعام مسکین

- "و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین!"

کلمه یطیقون به معنای به کار بستن تمامی قدرت در عمل است که لازمه آن این است که عمل نامبرده آنقدر دشوار باشد، که همه نیروی انسان در انجامش مصرف شود، در نتیجه معنای جمله "و علی الذین یطیقونه،" این است که هر کس روزه برایش مشقت داشته باشد.

کلمه فدیة به معنای بدل و عوض است و در اینجا به معنای عوض مالی است، که همان طعام مسکین یعنی سیر کردن یک مسکین گرسنه است از غذایی که خود انسان می‌خورد، البته نه آن غذای ساده‌ای که گاهی می‌خورد، و نه آن غذای لذیذی که باز گاه گاه می‌خورد، بلکه از غذای متوسطی که غالباً استفاده می‌کند، و حکم این فدیة نیز مانند حکم قضای روزه مریض و مسافر واجب است، چون تعبیر "و علی الذین،" تعبیری است که وجوب تعیینی را می‌رساند، نه تخییری و نه رخصت را.

(بعضی از مفسرین گفته‌اند جمله نامبرده نیز رخصت را می‌رساند و سپس نسخ

شده چون خدای سبحان در اول، همه مردم را که می‌توانند روزه بگیرند مخیر کرد بین روزه گرفتن و کفاره دادن از هر روز به طعام یک مسکین، چون مردم در آن ایام عادت به روزه نداشتند، بعدها که رفته رفته عادت کردند، این آیه به وسیله آیه: "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه..." نسخ شد.

بعضی دیگر از همین مفسرین گفته‌اند: تنها نسبت به اشخاص توانا نسخ شد و قرار شد حتما روزه بگیرند، و اما مثل پیر زن و پیرمرد سالخورده و زن حامله و زن بچه شیرده آیه نسخ نشد، و حکم جواز افطار و فدیة دادن باقی ماند.

و به جان خودم اینگونه تفسیرها بازی کردن با قرآن و پاره پاره کردن آیات آن است، و اگر خواننده عزیز در آیات سه‌گانه مورد بحث دقت کند خواهد دید که هر سه یک غرض را دنبال می‌کند، و یک سیاق متصل و جملاتی به هم پیوسته و بیانی روشن دارد، آنگاه اگر این کلام واحد و پیوسته را با نظریه این مفسرین تطبیق دهد، خواهد دید که دیگر آن سیاق پیوسته را ندارد، جملاتش با یکدیگر متنافی است، اولش آخرش را نقض می‌کند، یک جا می‌گوید: "کتب علیکم الصیام" روزه بر شما واجب شده، دنبالش می‌گوید آنهایی که می‌توانند روزه بگیرند می‌توانند افطار نموده به جای آن طعام دهند، و در آخر می‌گوید: روزه بر همه شما واجب است تا حکم آخری ناسخ حکم فدیة نسبت به خصوص قادران باشد، و حکم فدیة نسبت به غیر قادران به حال خود باقی بماند، با اینکه در آیه شریفه بنا بر این تصویر حکم غیر قادرین اصلا بیان نشده است. مگر اینکه کسی بگوید کلمه "یطبقونه" قبل از نسخ شدن به معنای قدرت داشتن است، و بعد از نسخ به معنای قدرت نداشتن، و این پیدا است که چقدر بی‌پایه است!!!

و سخن کوتاه اینکه بنا بر این باید جمله: "و علی الذین یطبقونه..." که در وسط آیات قرار گرفته ناسخ جمله: "کتب علیکم الصیام" در اول آیات باشد، که با آن تنافی دارد، آن وقت این سؤال پیش می‌آید که چرا بدون هیچ علتی حکم ناسخ را مقید به کسانی کرده که توانائی ندارند!!!

و نیز لازمه این تفسیر این است که جمله: "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه" تنها ناسخ حکم کسانی باشد که قادر بر روزه‌اند، نه آنهایی که از روزه عاجزند با اینکه ظاهر عبارت ناسخ مطلق است، هم قادر را شامل می‌شود و هم عاجز را، علاوه بر اینکه اصلا منسوخ شامل حکم عاجز نبود، تا ناسخ بخواهد آن حکم را برای عاجز باقی بدارد، و این تالی فاسدها فاحش‌ترین تالی فاسدهایند!!!

حال اگر علاوه بر نسخهائی که از آقایان برای تو خواننده عزیز نقل کردیم، نسخه‌های دیگری که در باره این سه آیه ذکر کرده‌اند اضافه کنی، آن وقت تفسیری عجیب خواهی دید! و آن نسخه‌ها این است که گفته‌اند جمله: "شهر رمضان" ناسخ جمله: "ایاما معدودات" است،

و جمله: " ایاما معدودات " هم ناسخ جمله " کتب علیکم الصیام " است .

فَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ!

« هر کس عمل خیر را بطوع بیاورد بهتر است! »

کلمه تطوع (طوع) مقابل معنای کراهت، به این معنا است که انسان کاری را به رضا و رغبت خود انجام دهد. معنای داوطلب بودن هم بر آن اضافه می‌شود. پس تطوع به معنای این است که انسان خودش داوطلبانه کاری را انجام دهد که اطاعت خدا هم هست، بدون اینکه در انجام آن کراهتی داشته باشد، و اظهار ناراحتی و گرانباری کند، حال چه اینکه آن عمل الزامی و واجب باشد و چه غیر الزامی و مستحب.

این معنای اصلی کلمه تطوع بوده، پس اگر می‌بینیم که فعلا در خصوص افعال مستحب استعمال می‌شود یک اصطلاحی است جدید، که بعد از نزول قرآن در بین مسلمانان رائج گشته، و منشاش هم این بوده که معمولا عمل نیکی که یک مسلمان داوطلبانه انجام می‌دهد عمل مستحب است، و اما عمل واجب هر چه هم که بطوع و رغبت انجام شود باز بوئی از اکراه و اجبار در آن هست .

کلمه تطوع همانطور که دیگران هم گفته‌اند دلالتی بر خصوص استحباب ندارد، نه ماده‌اش و نه هیاتش، در نتیجه می‌توان گفت حرف فاء که در آغاز جمله آمده جمله را فرع و نتیجه معنایی می‌کند که از کلام سابق استفاده می‌شد، و معنای مجموع کلام - و خدا دانایتر است - این می‌شود:

- " روزه بر شما واجب شده است، و در آن خیر و صلاح شما رعایت شده، علاوه بر اینکه با داشتن این فریضه شما هم جزء امتیائی می‌شوید که قبل از شما بودند، با این تفاوت که در این فریضه تخفیف و تسهیلی برای شما منظور شده است، پس آن را بطوع و رغبت بیاورید، نه با کراهت، چون هر کس عمل خیر را بطوع بیاورد بهتر است تا همان عمل را به گُره بیاورد. "

« وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. »

- با روزه‌ای که بر شما واجب شده تطوع کنید، و آن را داوطلبانه بیاورید، که تطوع به کار خیر بهتر است، و روزه هم که خیر شما است پس تطوع به روزه هم خیری علاوه بر خیر دیگر است .

فصل دوم

ماه مبارک رمضان

ماه روزه و نزول قرآن

« شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ لِتُكْمِلُوا الْعِدَّةَ وَ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُم وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ! »

— و آن ایام کوتاه ماه رمضان است که قرآن در آن نازل شده تا هدایت مردم و بیاناتی از هدایت و جدا سازنده حق از باطل باشد پس هر کس این ماه را درک کرد باید روزه اش بگیرد و هر کس مریض و یا مسافر باشد بجای آن چند روزی از ماههای دیگر بگیرد خدا برای شما آسانی و سهولت را خواسته و دشواری نخواست و منظور این است که عده سی روزه ماه را تکمیل کرده باشید و خدا را در برابر اینکه هدایتتان کرد تکبیر گفته و شاید شکرگزاری کرده باشید!

ماه رمضان نهمین ماه از ماههای سال قمری و عربی است، که بین ماه شعبان و شوال واقع است، و در قرآن کریم از ماههای دوازده گانه غیر از ماه رمضان نام هیچ ماه دیگری نیامده است.

کلمه قرآن اسم کتابی است که خدای تعالی آنرا بر پیامبر گرامیش محمد صلی الله علیه و آله وسلم نازل کرده، و به این جهت آن را قرآن نامیده که قبلا از جنس خواندنیها نبود، و به منظور اینکه درخور فهم بشر شود نازلش کرد و در نتیجه کتابی خواندنی شد، چنانکه فرمود: " انا جعلناه قرآنا عربيا لعلكم تعقلون!" این کلمه هم بر مجموع قرآن اطلاق می شود و هم بر اجزای آن .

کلمه نزول به معنای پائین آمدن و وارد شدن از نقطه بلند است، و فرق میان انزال و تنزیل این است که انزال به معنای نازل کردن دفعی و یک پارچه است، و تنزیل به معنای نازل کردن تدریجی است. آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه قرآن یک پارچه در ماه رمضان نازل شده است، و از طرف دیگر ظاهر آیه شریفه " و قرآنا فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث، و نزلناه تنزیلا، " دلالت دارد بر اینکه همین قرآن بعد از آنکه بشری و خواندنی و مفصل شد، در مجموع مدت دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی در مدت تقریبا بیست و سه سال به تدریج نازل شده است.

دستور روزه گرفتن در ماه رمضان

- « فمن شهد منكم الشهر فليصمه! »

کلمه شهادت به معنای حاضر بودن در جریان، و اطلاع یافتن از آن است، و شاهد ماه رمضان بودن، به این معنا است که انسان همچنان زنده و هوشیار بماند، تا ماه رمضان فرا رسد، و آدمی از فرا رسیدنش آگاه شود، و این شهادت هم نسبت به تمامی ماه صادق است، و هم نسبت به بعضی از آن، مانند این که آدمی در اوائل ماه، مسافر باشد و در اواخر آن حاضر شود.

تحریم روزه مسافر و مریض، و تشریح قضای آن

- « و من كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر! »

وارد ساختن این جمله در آیه مورد بحث از قبیل تکرار به منظور تاکید و غیره نیست، چون دو آیه قبلی در مقام بیان حکم نبودند، و تنها در مقام زمینه چینی بودند، و فقط آیه سوم حکم را بیان می کند، پس آیه سوم مشتمل بر جمله تکراری نیست .

" یرید الله بکم الیسر، و لا یرید بکم العسر، و لتکملوا العدة...، " گویا این جمله می خواهد مجموع مطالب آیه را تعلیل کند، هم استثنا شدن مریض و مسافر و افطار کردن آن دو در ماه رمضان را، و هم روزه گرفتن در ایام دیگر سال را، چیزی که هست اینکه جمله اول مطلب اول را تعلیل می کند و می فرماید چون خدا سهولت را برایتان خواسته، و جمله آخر یعنی " و لتکملوا العدة، " مطلب بعد را و می فرماید اینکه گفتیم به همان عدد از روزهای دیگر سال را روزه بگیرید برای این بود که تکمیل سی روز امری واجب است .

تقدیر کلام این است که "اگر ما شما را دستور دادیم که در سفر و مرض روزه را بخورید برای این بود که بار تکلیف شما را سبک کنیم، و هم برای اینکه عدد سی روزه را تکمیل کرده باشیم،" و بعید نیست که ایراد جمله: "و لتکملوا العده"، باعث شده که دیگر مانند آیه قبلی حکم آن صورت را که روزه طاقت فرسا باشد بیان نکند، چون هم بیان آیه قبلی برای اینجا نیز کافی بود و هم عبارت "سختی برای شما نخواسته"، دلالت بر آن می‌کرد. "ولتکبروا الله علی ما هدیکم ولعلکم تشکرون..." ظاهر دو جمله مورد بحث این است که می‌خواهند غایت و نتیجه اصل روزه را بیان کنند، نه حکم استثنای مریض و مسافر را، چون وقتی می‌بینیم جمله شهر رمضان را مقید کرد به جمله: "الذی انزل فیهِ القرآن..."، می‌فهمیم که میان وجوب روزه رمضان و نازل شدن قرآن در رمضان یک نحوه ارتباط و پیوستگی وجود دارد، در نتیجه برگشت معنای غایت به این می‌شود که تلبس و اشتغال به روزه برای اظهار کبریائی حق تعالی است به خاطر اینکه قرآن را بر ایشان نازل فرمود، و ربوبیت خود و عبودیت بندگان را اعلام داشت، و نیز بدین منظور بود که در مقابل اینکه به سوی حق هدایتشان فرموده و با کتاب خود برایشان حق را از باطل جدا کرده، شکرش را بجای آورند.

و چون روزه وقتی متصف به این صفت می‌شود، یعنی وقتی شکر نعمت‌های خدا می‌شود که مشتمل بر حقیقت معنای روزه باشد، یعنی از روی اخلاص انجام شود، و روزه‌دار از آلودگی‌های طبیعت پاک باشد، و از بزرگترین مشتهیات نفس چشم‌پوشد، لذا دنبال آیه فرمود: "ولتکبروا الله علی ما هدیکم!" برای اینکه تکبیر و بزرگداشت خدا با صورت روزه هم انجام می‌شود، چه اینکه این صورت، حقیقت هم داشته باشد و یا نداشته باشد، و بهمین جهت مساله شکر را با کلمه "لعل- امید است"، از تکبیر جدا کرد، و فرمود، "ولتکبروا الله علی ما هدیکم، ولعلکم تشکرون"، همانطور که در اول آیات، در باره روزه فرمود: **لعلکم تتقون!**

روایات رسیده در مورد روزه و تحلیل آن

در حدیث قدسی (یعنی احادیثی که سلسله سندش منتهی به خود خدای تعالی می‌شود)، آمده: که خدای تعالی فرمود: روزه فقط برای من است، و من خود جزای آن را می‌دهم!

مؤلف: این روایت را شیعه و سنی البته با مختصر اختلافی نقل کرده‌اند و وجه اینکه روزه برای خدای سبحان است این است که تنها عبادتی است که از امور عدمی تشکیل می‌شود، بخلاف عبادت‌های دیگر، از قبیل نماز، و حج و امثال آن، که از امور

وجودی ترکیب می‌یابد، و یا حداقل امور وجودی هم در آنها دخالت دارند، و معلوم است که فعل وجودی نمی‌تواند محض و خالص در اظهار عبودیت عبد و ربوبیت رب سبحان باشد، چون خالی از نقایص مادی و آفت محدودیت و اثبات انانیت نیست، و ممکن است در انجام آن قصد غیر خدا هم به میان آید، و سهمی از آن را برای غیر خدا انجام دهد، چنانکه در موارد ریا و سمعه و سجده برای غیر خدا این آفت‌ها مشاهده می‌شود، بخلاف عملی که همه‌اش نفی است، یعنی روزه که عبارت است از نخوردن، ننوشیدن، و فلان و بهمان نکردن، که صاحبش خود را بالاتر از اسارت در برابر مادیات می‌بیند، و با خویشنداری خود را از لوث شهوات نفس پاک نگه می‌دارد، و این امور عدمی چیزی نیست که غیر خدا هم سهمی از آن داشته باشد، زیرا امری است تنها میان بنده و پروردگارش و طبعاً کسی جز خدا از آن با خبر نمی‌شود.

و اینکه فرموده: "و انا اجزی به"، اگر کلمه اجزی را به صیغه معلوم بخوانیم، یعنی "من جزای آن را می‌دهم!" آن وقت دلالت می‌کند بر اینکه در دادن اجر به بنده، کسی میان او و خدا فاصله و واسطه نمی‌شود، همانطور که بنده هم در بندگی و عبادت خدا به وسیله روزه کسی را دخیل قرار نداد، و نگذاشت کسی از روزه‌داریش با خبر شود، چنانکه در باره صدقه آمده است: صدقه را تنها خدا می‌گیرد، و بین صدقه دهنده و خدا کسی واسطه نیست، و در قرآن هم آمده: "و یاخذ الصدقات!"

و اما اگر اجزی را به صیغه مجهول بخوانیم، معنایش این می‌شود: "خود من جزای روزه قرار می‌گیرم!" آن وقت عبارت کنایه می‌شود از نزدیکی روزه‌دار به خدای تعالی.

از عنبسة العابد روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ایامی که از دنیا رفت، در این رسم و برنامه بود که همه ساله شعبان و رمضان و سه روز از هر ماه را روزه می‌گرفت.

مؤلف: اخبار از طریق اهل بیت علیهم السلام در این باب بسیار است، و این همان روزه سنتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌گرفت و گرنه روزه واجب تنها همان روزه رمضان است.

در تفسیر عیاشی از صباح بن نباته روایت شده که گفت: من به امام صادق علیه السلام عرضه داشتم: ابن ابی یعفر به من دستور داد چند مساله را از شما بپرسم حضرت پرسید آن مسائل چیست؟ عرضه داشتم: او از شما می‌پرسد: وقتی ماه رمضان آمد و من در منزل باشم آیا جایز است مسافرت کنم؟ فرمود: خدای تعالی می‌فرماید: "فمن شهد منکم الشهر فلیصمه!" پس هر کس ماه رمضان را درک کند و در میان

خانواده‌اش باشد نمی‌تواند مسافرت کند، مگر برای حج و یا عمره، و یا برای طلب مالی که می‌ترسد اگر به دنبالش نرود تلف بشود.

مؤلف : و این نکته استفاده لطیفی است که امام از اطلاق آیه برای حکم کراهت سفر کرده است چون مسافرت در رمضان جایز است اما با کراهت.

و در کافی از علی بن الحسین علیهما السلام روایت آورده که فرمود: اما روزه در سفر و در حال مرض، عامه در آن اختلاف کرده‌اند، بعضی گفته‌اند: مریض و مسافر می‌تواند روزه بگیرد، و بعضی دیگر گفته‌اند نباید بگیرد، طایفه سوم گفته‌اند مختار است، اگر خواست بگیرد و اگر نخواست نگیرد، ولی ما می‌گوئیم باید در این دو حال حتما روزه را بشکنند، و افطار کند. (منظور این است که روزه نباید بگیرد، پس اگر در سفر و یا حال مرض روزه بگیرد روزه‌اش درست نیست باید آن چند روز را دوباره قضا کند.) برای اینکه خدای عزوجل می‌فرماید: "فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر."

مؤلف : این روایت را عیاشی نیز نقل کرده است.

و در تفسیر عیاشی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که در تفسیر جمله "فمن شهد منكم الشهر فليصمه"، فرموده: چقدر این بیان برای کسی که تعقلش کند روشن است! برای اینکه در عبارتی کوتاه این معنا را رسانده، که هر کس ماه رمضان را درک کرد باید روزه‌اش را بگیرد، و هر کس در ماه رمضان مسافرت کرد باید روزه‌اش را بخورد.

مؤلف : روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم السلام در اینکه مریض و مسافر حتما باید روزه‌اش را بخورد بسیار زیاد است، و این مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام است، بخلاف علمای اهل سنت که روزه رمضان را برای مسافر و مریض اختیاری می‌دانند، و آیه شریفه بطوریکه خواننده توجه فرمود بر مذهب ائمه اهل بیت علیهم السلام دلالت دارد.

و نیز در تفسیر عیاشی از ابی بصیر روایت آمده که گفت: من از امام علیه السلام از معنای جمله: "و علی الذین یطیقونه فدیة طعام مسکین"، پرسیدم فرمود: منظور بیماران و سالخورده‌گانی است که توانائی روزه گرفتن ندارند.

و باز در همان تفسیر از امام باقر علیه السلام در تفسیر همان آیه نقل کرده که فرمود: منظور سالخورده و کسی است که عطش آزارش می‌دهد.

و نیز در همان تفسیر از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: منظور زنی است که از جان فرزندش بترسد و سالخورده‌گانی که روزه برایشان طاقت فرسا باشد.

مؤلف : روایات در تفسیر آیه، از ائمه علیهم السلام بسیار است، و در روایت ابی

بصیر مراد از مریض آن بیمارانی‌اند که قبل از ایام ماه رمضان بیمار باشند و نتوانند قضای روزه رمضان را در سایر ایام سال بجا آورند، چون واضح است که کلمه مریض در جمله: "فمن كان منكم مریضاً، شامل مریض نامبرده نمی‌شود، و کلمه عطاش که در روایت آمده به معنای بیماری عطش است که ظاهراً همان مرض قند باشد.

مترجم: باز در همان تفسیر از سعید از امام صادق علیه‌السلام روایت آمده که فرمود: در عید فطر هم تکبیر هست، عرضه داشتم تکبیر که غیر از روز قربان نیست، فرمود: چرا در عید فطر هم هست، لیکن مستحب است که در مغرب و عشاء و فجر و ظهر و عصر و دو رکعت نماز عید گفته شود.

و در کافی از سعید نقاش روایت کرده که گفت امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای من در شب عید فطر تکبیر هست، اما واجب نیست بلکه مستحب است، می‌گوید، پرسیدم این تکبیر در چه وقت مستحب است؟ فرمود در شب عید در مغرب و عشا و در نماز صبح و نماز عید آنگاه قطع می‌شود، می‌گوید عرضه داشتم: چگونه تکبیر بگوییم؟ فرمود، می‌گوئی:

"الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، و الله اکبر،"

"الله اکبر و لله الحمد، الله اکبر علی ما هدانا!"

و منظور از کلام خدا که می‌فرماید: "و لتكملوا العدة،" همین است، چون معنایش این است که نماز را کامل کنید و خدا را در برابر اینکه هدایتتان کرده تکبیر کنید، و تکبیر همین است که بگوئید: "الله اکبر، لا اله الا الله، والله اکبر، والله الحمد!" راوی می‌گوید در روایت دیگری آمده که تکبیر آخر را چهار بار باید گفت.

مؤلف: اختلاف این دو روایت که یکی تکبیر را در ظهر و عصر نیز مستحب می‌داند و دیگری نمی‌داند ممکن است حمل شود بر مراتب استحباب، یعنی دومی مستحب باشد، و اولی مستحب‌تر، و اینکه فرمود: منظور از "و لتكملوا العدة،" اکمال نماز است شاید منظور این باشد که با خواندن نماز عید، عدد روزه را تکمیل کنید و باز خود تکبیرات را بگوئید، که خدا شما را هدایت کرد، و این با معنائی که ما از ظاهر جمله، "و لتکبروا الله علی ما هدیکم..." فهمیدیم منافات ندارد، برای اینکه کلام امام استفاده حکم استحبابی از مورد وجوب است، نظیر آنکه در سابق در جمله: "فمن شهد منكم الشهر فليصمه،" گذشت، که گفتیم از آن، کراهت مسافرت در ماه رمضان برای کسی که اول ماه را درک کند استفاده کرده‌اند، و اختلاف آخر تکبیرات در دو جای روایت اخیر مؤید این احتمال است که بعضی داده و گفته‌اند در جمله: "و لتکبروا الله علی ما هدیکم،" تکبیر به دلیل اینکه با حرف علی متعدی شده متضمن معنای حمد است.

و در کافی از حفص بن غیاث از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که گفت: از آن جناب از کلام خدای عزوجل پرسیدم، که می‌فرماید: "شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن"، چطور می‌فرماید قرآن در ماه رمضان نازل شد، با اینکه در دو دهه بین اول و آخرش نازل شده؟ امام علیه‌السلام فرمود: قرآن در ماه رمضان یک باره به بیت المعمور نازل شد و سپس در طول بیست سال به تدریج به زمین نازل گردید، آنگاه فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده صحف ابراهیم در اولین شب از ماه رمضان نازل شد، و تورات در روز ششم رمضان، و زبور در هیجدهم رمضان و قرآن در بیست و سوم از ماه رمضان نازل شده است.

مؤلف : این روایت را که کافی از امام صادق و آن جناب از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرده است. الدر المنثور به چند طریق آن را از واثله بن اسقع از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرده است.

و نیز در کافی و فقیه از یعقوب روایت کرده که گفت: مردی را شنیدم که از امام صادق علیه‌السلام از شب قدر می‌پرسید، که آیا گذشته و یا همه‌ساله هست؟ فرمود: اگر شب قدر از بین برود، و برداشته شود، قرآن هم برداشته می‌شود.

و در الدر المنثور از ابن عباس روایت کرده که در باره ماه رمضان و ليله مبارکه و ليله قدر گفت: ليله قدر همان ليله مبارکه است که در ماه رمضان واقع است، که در آن ماه قرآن کریم از ذکر به بیت المعمور نازل شد، و بیت المعمور همان موقع ستارگان در آسمان دنیا است، که قرآن در آنجا قرار گرفت، و سپس به تدریج به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نازل شد، قسمتی در امر و قسمتی در نهی و آیاتی در باره جنگها نازل می‌شد .

مؤلف : این معنا از غیر ابن عباس مانند سعید بن جبیر نیز روایت شده، و از گفتار ابن عباس چنین بر می‌آید که این نظریه خود را از آیات قرآنی استفاده کرده، مانند آیه: و الذکر الحکیم و آیات: و کتاب مسطور فی رق منشور والبیوت المعمور والسقف المرفوع و آیات: فلا اقسام بمواقع النجوم، و انه لقسم لو تعلمون عظیم، انه لقرآن کریم، فی کتاب مکنون لا یمسه الا المطهرون! و آیه: و زینا السماء الدنيا بمصابیح و حفظا! که ارتباط گفتار ابن عباس با همه این آیات روشن است، تنها نقطه ابهامی که در کلام وی هست و معلوم نیست از کجای قرآن استفاده کرده، این است که گفته: محل ستارگان، آسمان اول، و موطن قرآن است، و دلالت آیات سوره واقعه بر این معنا روشن نیست . بله در روایات ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آمده که بیت المعمور در آسمان است.

مطلب دیگری که تذکرش لازم است، این است که احادیث هم مانند قرآن

کریم محکم و متشابه دارد، و اشاره و رمز در میان احادیث بسیار شایع است، و مخصوصا در مثل اینگونه حقایق (که فهم بشر از درکش عاجز است،) مانند لوح و قلم و حجب و آسمان و بیت معمور و بحر مسجور، لا جرم بر یک فرد دانشمند لازم است که برای بدست آوردن معنای واقعی کلام سعی کند قرائن کلام را به دست آورد.

(مستند: آیه ۱۸۵ سوره بقره المیزان ج ۲ ص ۱۸)

شب های ماه رمضان

- " أَجَلٌ لَّكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثِ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ هُنَّ لَبَاسٌ لَّكُمْ وَ أَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ عَلِمَ اللَّهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَ كُلُوا وَ اشْرَبُوا حَتَّىٰ يَبَيِّنَ لَكُمْ الْحَيْطُ الْأَبْيَضَ مِنَ الْخُيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتُمُوا الصِّيَامَ إِلَىٰ اللَّيْلِ وَ لَا تُبَشِّرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسْجِدِ تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لِّلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ.

- در شب روزه داری نزدیکی کردنتان با همسرانتان حلال شد ایشان پوشش شما و شما پوششی هستید برای آنان، خدا دانست که شما همواره با انجام این عمل نافرمانی و در نتیجه به خود خیانت می کردید پس از جرمتان گذشت و این حکم را از شما برداشت حالا دیگر می توانید با ایشان درآمیزید و از خدا آنچه از فرزند که برایتان مقدر کرده طلب کنید و از آب و غذا در شب همچنان استفاده کنید تا سفیدی شفق از سیاهی شب برایتان مشخص شود و آنگاه روزه بدارید و روزه را تا شب به کمال برسانید و نیز هنگامی که در مسجدها اعتکاف می کنید با زنان نیامیزید اینها که گفته شد حدود خداست زهار که نزدیک آن مشوید. اینچنین خدا آیات خود را برای مردم بیان می کند تا شاید با تقوا شوند.

کلمه رفث به معنای تصریح به هر سخن زشتی است که تنها در بستر زناشوئی به زبان می آید، و در غیر آن مورد گفتنش نفرت آور و قبیح است، لیکن در اینجا به معنای آن الفاظ نیست بلکه کنایه است از عمل زناشوئی، و این از ادب قرآن کریم است، و همچنین الفاظ دیگری که در قرآن برای فهماندن عمل زناشوئی بکار رفته، از قبیل: مباشرت، دخول، مس، لمس، اتیان و قرب؛ همه الفاظی است که به طریق کنایه بکار رفته، و همچنین کلمه وطی و کلمه جماع که این دو نیز در غیر قرآن الفاظی است کنایتی هر چند که کثرت استعمال آن در عمل زناشوئی، از حد کنایه بیرونش کرده، و

آن را تصریح در آن عمل ساخته است، نظیر لفظ فرج و غائط که به معنای معروف امروز از همین قبیل است یعنی در آغاز کنایه بوده، بعد تصریح شده، و اگر کلمه رفت را با حرف الی متعدی کرده، با اینکه احتیاج به آن نداشت، برای این بود که بطوریکه دیگران هم گفته‌اند معنای افضا را متضمن بود.

“هن لباس لکم و انتم لباس لهن”، ظاهر از کلمه لباس همان معنای معروف می‌باشد، یعنی جامه‌ای که بدن آدمی را می‌پوشاند و این دو جمله از قبیل استعاره است، برای اینکه هر یک از زن و شوهر طرف دیگر خود را از رفتن به دنبال فسق و فجور و اشاعه دادن آن در بین افراد نوع جلوگیری می‌کند، پس در حقیقت مرد لباس و ساتر زن است، و زن ساتر مرد است.

و این خود استعاره‌ای است لطیف که با انضمامش به جمله: “احل لکم لیلۃ الصیام الرفث الی نساءکم...”، لطافت بیشتری به خود می‌گیرد، چون انسان با جامه عورت خود را از دیگران می‌پوشاند، و اما خود جامه از نظر دیگران پوشیده نیست، همسر نیز همینطور است، یعنی هر یک دیگری را از رفتن به غیر می‌پوشاند، ولی رفت خودش به او دیگر پوشیده نیست، چون لباسی است متصل به خودش، و چسبیده به بدنش.

“علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم، فتاب علیکم و عفی عنکم!”

جمله: “انکم کنتم تختانون - به خود خیانت می‌کردید...”، دلالت بر معنای استمرار دارد، در نتیجه می‌فهماند که از روز تشریح حکم صیام این خیانت در میان مسلمین مستمر و دائمی بوده، یعنی بطور سری خدا را نافرمانی و به خود خیانت می‌کرده‌اند، و اگر این خیانتشان نافرمانی خدا نبود، دنبالش آیه توبه و عفو نازل نمی‌شد، و این توبه و عفو هر چند صریح در این نیست که قبلش نافرمانی و معصیتی بود، لیکن مخصوصا با در نظر گرفتن اینکه هر دو کلمه با هم جمع شده‌اند، ظهور در این معنا دارد. بنا بر این آیه شریفه دلالت می‌کند بر اینکه قبل از نزول این آیه حکم روزه این بوده که در شب روزه زناشوئی هم حرام بوده، و با نازل شدن این آیه حلیت آن تشریح و حرمتش نسخ شده، همچنانکه جمعی از مفسرین نیز این را گفته‌اند، و جمله “احل لکم...” و همچنین جمله: “کنتم تختانون...”، و جمله: “فتاب علیکم و عفا عنکم”، و جمله: “فالان باشروهن...”، همه اشعار و بلکه دلالت بر این نسخ دارد.

“فالان باشروهن و ابتغوا ما کتب الله لکم!”

امر در این آیه چون بعد از منع واقع شده، طبق نظریه علمای اصول تنها بر جواز دلالت دارد، نه وجوب، و می‌فهماند از هم اکنون رفتن با زنان در شبهای رمضان

جایز است، در اول آیه هم فرموده بود: "احل لکم- این کار برایتان حلال است." کلمه ابتغاء به معنای طلب کردن است، و منظور از طلب کردن آنچه خدا نوشته است، طلب فرزند است، که خدای سبحان آن را نوشته و مقرر کرده، که نوع انسانی این کار را از راه جماع انجام دهد، و جنس بشر را با تجهیز شهوت و اشتیاق به مباشرت مفطور بر این عمل کرده، و به این وسیله ایشان را مسخر و رام در مقابل این عمل نموده است.

البته کمتر کسی در حین عمل توجه به فرزنددار شدن دارد، بیشتر منظورشان شهوترانی است، (غافل از اینکه خدای تعالی در بین این دو سنگ آرد خود را می‌گیرد، و قضای خود را به کرسی می‌نشاند!) همچنانکه افراد منظورشان از اکل و شرب لذت بردن از غذا است و غافلند از اینکه این جذب و رابطه بین انسان و غذا را خدا قرار داده، تا زندگی بشر بقا یافته، بدنش نمو کند، این همان تسخیر الهی است .

فجر صادق، آغاز روز روزه داران

- "وکلوا و اشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود من الفجر!"

کلمه فجر دو مصداق دارد یکی فجر اول که آن را فجر کاذب می‌گویند چون دوام ندارد، بعد از اندکی از بین می‌رود، و شکلش شکل دم گریه است، وقتی آن را بالا می‌گیرند، و بهمین جهت آن را ذنب السرحان می‌نامند. عمودی از نور است که در آخر شب در ناحیه شرقی افق پیدا می‌شود، و این وقتی است که فاصله خورشید از دایره افق به هیجده درجه زیر افق برسد، آنگاه به تدریج رو به گسترش نهاده از بین می‌رود، و چون ریسمانی سفید رنگ به آخر افق می‌افتد، و به صورت فجر دوم در می‌آید، که آن را فجر دوم یا فجر صادق می‌نامند، و بدین جهت صادقش می‌گویند، که از آمدن روز خبر می‌دهد، و متصل به طلوع خورشید است .

از اینجا معلوم شد که مراد از خیط ابیض، فجر صادق است، و جمله: "حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط الاسود" از قبیل استعاره است، یعنی سفیدی گسترده و افتاده در آخر افق تاریک را تشبیه به ریسمانی سفید، و تاریکی را تشبیه به ریسمانی سیاه کرده است و آن خط سفید مجاور خط سیاه قرار دارد .

باز از اینجا معلوم می‌شود که مراد از این جمله تحدید اولین وقت طلوع فجر صادق است، برای اینکه بعد از آنکه شعاع نور روز بالا می‌آید، هر دو خیط از بین می‌رود، دیگر نه خیطی سفید می‌ماند و نه خیطی سیاه.

از فجر تا به شب یک عبادت تمام است!

بعد از آنکه تحدید روزه به فجر دلالت کرد بر اینکه بعد از روشن شدن و پیدایش فجر، روزه واجب می‌شود، دیگر مجدداً سخنی از این وجوب به میان نیاورد، تا رعایت اختصار گوئی کرده باشد، تنها آخر روزه را تحدید کرد، و فرمود: " الی اللیل " و جمله " اتموا " دلالت دارد بر اینکه روزه امری است واحد و بسیط، و نصف بردار نیست، بلکه از فجر تا به شب یک عبادت تمام است، نه اینکه عبادتی باشد مرکب از چند امر که هر کدام عبادتی جداگانه باشند، و فرق بین تمام و کمال هم همین است، که اولی دلالت می‌کند بر انتهای وجود چیزی که مرکب از اجزاء و آثار نیست، و دوم بر انتهای وجود چیزی که مرکب از اجزائی است که هر جزئی اثری مستقل دارد .

اعتکاف و شرایط آن

اعتکاف به معنای ملازمت در مکان است (می‌گویند فلانی در خانه خود عکوف کرده، یعنی هیچ بیرون نمی‌آید و یا فلانی در مسجد اعتکاف کرده، یعنی مسجد را رها نمی‌کند، و بیرون نمی‌آید).

و اعتکاف عبادت مخصوصی است که یکی از احکامش این است که باید معتکف از مسجد بیرون نیاید، مگر برای عذری موجه، یکی دیگر این است که باید در ایام اعتکاف روزه بگیرد، و چون جای این توهم بود که به حکم آیه قبلی معتکف می‌تواند در شب با زنان در آمیزد، برای دفع این توهم فرمود: "ولا تباشروهن و انتم عاکفون فی المساجد - در حالی که در مساجد اعتکاف کرده‌اید شما با زنان نیامیزید!" و اینکه گفتیم می‌توانید در آمیزید مربوط به ایام روزه غیر اعتکاف بود.

" تلک حدود الله فلا تقربوها ! "

- از احکام روزه تجاوز نکنید!

کلمه حد در اصل به معنای منع است، و معنای منع در همه موارد استعمال و مشتقات این کلمه دیده می‌شود.

و نهی از نزدیک شدن به حدود خدا کنایه است از اینکه مردم نباید آنها را مرتکب شوند، و به آن حدود تجاوز نمایند، و معنای آیه این است که نزدیک این گناهان که همان اکل و شرب و جماع باشد مشوید، و یا این است که از این احکام و حرمت‌های

الهیة که برایتان بیان فرمود یعنی احکام روزه تجاوز نکنید، و نگذارید روزه شما به وسیله تجاوز از حدود خدا و ترک تقوا ضایع گردد.

در تفسیر قمی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: یعنی خوردن و آمیختن با زنان در شبهای ماه رمضان بعد از خواب حرام بود، حتی اگر کسی بعد از نماز شام هنوز افطار نکرده خوابش می برد و آنگاه بیدار می شد، دیگر نمی توانست چیزی بخورد، و اما عمل زناشوئی شب و روز حرام بود، در این میان مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نامش خوات بن جبیر انصاری و برادر عبد الله بن جبیر بود، همان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را با پنجاه نفر از تیراندازان موکل بر دهانه دره احد کرده بود، رفقاییش گریختند، و او با یازده نفر دیگر پای مردی کردند تا در همان دهانه دره شهید شدند.

برادر این عبد الله یعنی خوات بن جبیر در جنگ خندق پیرمردی ناتوان بود، و با زبان روزه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کار می کرد، هنگام عصر نزد خانواده اش آمد و پرسید: هیچ خوردنی نزد شما یافت می شود؟ گفتند: خوابت نبرد تا برایت طعامی درست کنیم، ولی تهیه غذا طول کشید، و او را خواب ربود، در حالی که هنوز افطار نکرده بود، همینکه بیدار شد به خانواده اش گفت: طعام خوردن بر من حرام شد، دیگر امشب نمی توانم چیزی بخورم، صبح که شد به سر کار خود در خندق رفت، و به کار حفر خندق پرداخت و از شدت ضعف بی هوش شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وضع او را دید و به حالش رقت آورد.

از سوی دیگر جوانانی بودند که در شب رمضان پنهانی با همسران خود مباشرت می کردند، لذا خدای تعالی به منظور تخفیف بر این دو طایفه این آیه را نازل کرد، که: "احل لكم ليلة الصيام الرفث الى نساءكم..." که در آن مباشرت با زنان در شبهای ماه رمضان حلال شد، و آیه: "حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر"، که خوردن و آشامیدن را تا جدا شدن سفیدی روز از سیاهی شب حلال کرد.

مؤلف: اینکه در روایت داشته (یعنی خوردن و آمیختن با زنان در شبهای ماه رمضان بعد از خواب حرام بود - تا آنجا که فرمود - در این میان مردی ...) از کلام راوی است، نه کلام امام، و این معنا به روایات دیگری نیز نقل شده، که کلینی و عیاشی و دیگران آن را آورده اند، و در همه آنها آمده که سبب نازل شدن آیه: "و کلاوا و اشربوا..." داستان خوات بن جبیر انصاری بود، و سبب نازل شدن آیه: "احل لكم..." عملی بود که جوانان مسلمین انجام می دادند.

روایات در این معنا از طرق عامه و خاصه و همچنین روایات مربوط به اعتکاف

و حرمت جماع در رمضان بسیار زیاد است.

(مستند: آیه ۱۸۷ سوره بقره میزان ج: ۲ ص: ۶۴)

شب قدر

- « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ! إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ، لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ، تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ، سَلَّمَ هِيَ حَتَّى مَطَلَعِ الْفَجْرِ.

- به نام خداوند رحمان و رحیم! ما این قرآن عظیم الشان را در شب قدر نازل کردیم، و تو چه می‌دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه بهتر و بالاتر است، در این شب فرشتگان و روح به اذن خدا از هر فرمان (و دستور الهی و سرنوشت خلق) نازل می‌شوند، این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا صبحگاه.»

این سوره نزول قرآن در شب قدر را بیان می‌کند، و آن شب را تعظیم نموده از هزار ماه بالاتر می‌داند، چون در آن شب ملائکه و روح نازل می‌شوند.

ظاهر آیه این است که می‌خواهد بفرماید: همه قرآن را در شب قدر نازل کرده، نه بعضی از آیات آن را، مؤیدش هم این است که تعبیر به انزال کرده، که ظاهر در اعتبار یکپارچگی است، نه تنزیل که ظاهر در نازل کردن تدریجی است.

در کلام خدای تعالی آیه‌ای که بیان کند لیله مذکور چه شبی بوده دیده نمی‌شود بجز آیه: «شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن»، که می‌فرماید: قرآن یکپارچه در ماه رمضان نازل شده، و با انضمام آن به آیه مورد بحث معلوم می‌شود شب قدر یکی از شبهای ماه رمضان است.

در این سوره آن شبی که قرآن نازل شده را شب قدر نامیده، و ظاهراً مراد از قدر تقدیر و اندازه‌گیری است، پس شب قدر شب اندازه‌گیری است، خدای تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می‌کند: زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می‌سازد. آیه سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد: «فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا انا کنا مرسلین رحمة من ربک!» چون فرق، به معنای جدا سازی و مشخص کردن دو چیز از یکدیگر است، و فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن واقعه‌ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه‌گیری مشخص سازند.

و از این استفاده می‌شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوات، آن شب هم مکرر می‌شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه گیری و مقدر می‌شود. علاوه بر این، کلمه یفرق به خاطر اینکه فعل مضارع است استمرار را می‌رساند، در سوره مورد بحث هم که فرموده: شب قدر از هزار ماه بهتر است و نیز فرموده: ملائکه در آن شب نازل می‌شوند مؤید این معنا است.

منظور از بهتر بودن شب قدر از هزار شب به طوری که مفسرین تفسیر کرده‌اند بهتر بودنش از حیث فضیلت عبادت است، و مناسب با غرض قرآن هم همین معنا است، چون همه عنایت قرآن در این است که مردم را به سوی خدا نزدیک، و به وسیله عبادت زنده کند، و زنده‌داری آن شب با عبادت بهتر است از عبادت هزار شب. ممکن است همین معنا را از آیه سوره دخان نیز استفاده کرد، چون در آنجا شب قدر را پر برکت خوانده، و فرموده: «انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة».

ملائکه و روح در شب قدر به اذن پروردگارش نازل می‌شوند، در حالی که نزولشان را ابتدا می‌کنند و هر امر الهی را صادر می‌نمایند.

اگر منظور از امر مذکور هر امر کونی و حادثه‌ای باشد که باید واقع گردد، آیه را چنین معنا می‌دهد: ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگارش نازل می‌شوند برای خاطر تدبیر امری از امور عالم.

«سلام هی حتی مطلع الفجر!» کلمه سلام و سلامت به معنای عاری بودن از آفات ظاهری و باطنی است. پس جمله «سلام هی» اشاره است به اینکه عنایت الهی تعلق گرفته است به اینکه رحمتش شامل همه آن بندگان بشود که به سوی او روی می‌آورند، و نیز به اینکه در خصوص شب قدر باب نعمتش و عذابش بسته باشد، به این معنا که عذابی جدید نفرستد. و لازمه این معنا آن است که طبعاً در آن شب کید شیطان‌ها هم مؤثر واقع نشود، همچنان که در بعضی از روایات هم به این معنا اشاره رفته است.

در تفسیر برهان از شیخ طوسی از ابوذر روایت آورده که گفت: به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرضه داشتم یا رسول الله آیا شب قدر شبی است که در عهد انبیاء بوده و امر بر آنان نازل می‌شده و چون از دنیا می‌رفتند نزول امر در آن شب تعطیل می‌شده است؟ فرمود: نه بلکه شب قدر تا قیامت هست.

در مجمع البیان است که از حماد بن عثمان از حسان ابن ابی علی نقل شده که گفت: از امام صادق علیه‌السلام از شب قدر پرسیدم، فرمود در نوزدهم رمضان و بیست و یکم و بیست و سوم جستجویش کن!

مؤلف: در معنای این روایات روایاتی دیگر نیز هست، و در بعضی از اخبار تردید بین دو شب شده، یکی بیست و یکم و دیگری بیست و سوم، مانند روایتی که عیاشی از عبد الواحد از امام باقر علیه السلام روایت کرده است.

و از روایاتی دیگر استفاده می شود که شب قدر خصوص بیست و سوم است، و اگر معینش نکرده اند به منظور تعظیم امر آن بوده، تا بندگان خدا با گناهان خود به امر آن اهانت نکنند.

و نیز در تفسیر عیاشی در روایت عبد الله بن بکیر از زراره از یکی از دو امام باقر و صادق علیهما السلام آمده که فرمود: شب بیست و سوم همان شب جهنی است، و حدیث جهنی این است که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرضه داشتیم: منزل من از مدینه دور است، دستورم بده در شب معینی داخل مدینه شوم فرمود: شب بیست و سوم داخل شو.

مؤلف: حدیث جهنی که نامش عبد الله بن انیس انصاری بود، از طرق اهل سنت نیز روایت شده، و سیوطی آن را در الدر المنثور از مالک و بیهقی نقل کرده است.

و در کافی به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: امام صادق علیه السلام فرمود: تقدیر در نوزدهم، ابرام در شب بیست و یکم، و امضا در شب بیست و سوم است. آنچه همه روایات مختلفی که از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده در آن اتفاق دارند این است که: شب قدر تا روز قیامت باقی است، و همه ساله تکرار می شود، و نیز لیلۃ القدر شی از شهای رمضان، و نیز یکی از سه شب نوزده و بیست و یک و بیست و سه است.

(مستند: آیه ۱ تا ۵ سوره قدر میزان ج: ۲۰ ص: ۵۵۹)

بخش ششم

حج

فصل اول

خانه خدا و آیات واضح در آن

فرمان حج

- "وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا!
- و بر هر کس که مستطیع باشد، زیارت آن خانه واجب است!"

این آیه متضمن تشریح حج در قرآن است، البته نه تشریح ابتدائی و بی سابقه، بلکه تشریح امضائی نسبت به تشریح قبلی ابراهیم علیه السلام، چون این مراسم در زمان ابراهیم علیه السلام تشریح شد و آیه: "و اذن فی الناس بالحج ...!" از آن تشریح خبر می دهد. (مستند: آیه ۹۶ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۵۴۱)

اولین خانه برای عبادت خدا

- "إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِنَاءَ مُبَارَكًا وَ هُدًى لِّلْعَالَمِينَ فِيهِ ءَايَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ ءَامِنًا،
- وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ!

- اولین خانه عبادتی که برای مردم بنا نهاده شد، آن خانه ای است که در مکه واقع است، خانه ای پر برکت که مایه هدایت همه عالمیان است، در آن خانه آیاتی روشن و مقام ابراهیم هست و هر کس داخل آن شود، ایمن است،
- و بر هر کس که مستطیع باشد زیارت آن خانه واجب است، و هر کس به این حکم خدا کفر بورزد، خدا از همه عالم بی نیاز است!"

" ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة ...، "كعبه قبل از سایر معابد برای عبادت

ساخته شده چون این خانه را ابراهیم ساخت و بیت المقدس را سلیمان بنا نهاد که قرن‌ها بعد از ابراهیم بوده است.

کلمه بیت معنایش معروف است و مراد از وضع بیت برای مردم، ساختن و معین کردن آن برای عبادت مردم است، برای اینکه مردم آن را وسیله‌ای قرار دهند برای پرستش خدای سبحان، و از دور و نزدیک به همین منظور به طرف آن روانه شوند و یا به طرف آن عبادت کنند، و آثاری دیگر بر آن مترتب سازند.

همه اینها از تعبیر به بکه (که به معنای محل ازدحام است،) استفاده می‌شود و می‌فهماند که مردم برای طواف و نماز و سایر عبادات و مناسک، پیرامون این خانه ازدحام می‌کنند. و اما اینکه این اولین خانه‌ای باشد که بر روی زمین برای انتفاع مردم ساخته شده باشد لفظ آیه بر آن دلالت ندارد، و نمی‌رساند که قبل از مکه، هیچ خانه‌ای ساخته نشده بود.

مراد از کلمه بکه زمین مکه است، و اگر آن را بکه خوانده، برای این است که مردم در این سرزمین ازدحام می‌کنند، و چه بسا گفته باشند که بکه همان مکه است.

معنی مبارک بودن و هدایت بودن کعبه

کلمه مبارک از برکت است و برکت به معنای خیر بسیار، و مبارک به معنای محلی است که خیر کثیر بدانجا افزوده می‌شود.

این کلمه هر چند در برکات دنیوی و اخروی هر دو استعمال می‌شود، الا اینکه از ظاهر مقابل قرار گرفتنش با جمله هدی للعالمین بر می‌آید که: مراد از آن افاضه برکات دنیوی است، که عمده آن وفور ارزاق و بسیار شدن انگیزه‌ها برای عمران و آباد کردن آن، با حضور و تجمع در آن برای زیارت و عبادت و نیز انگیزه‌ها برای احترام آن است.

این بود معنای مبارک بودن بیت، و اما هدایت بودنش به این است که خدای تعالی با تاسیس آن و تشریح عباداتی در آن، سعادت آخرتی مردم را به ایشان نشان دهد و علاوه بر آن ایشان را به کرامت و قرب خدا برساند.

و بیت الحرام از روزی که به دست ابراهیم ساخته شد، این خاصیت هدایت را داشته و همواره مقصد قاصدان و معبد عابدان بوده است.

سابقه تشریح حج در زمان ابراهیم علیه السلام

قرآن کریم دلالت می‌کند بر اینکه حج و مراسم برای اولین بار در زمان ابراهیم علیه‌السلام و بعد از فراغتش از بنای آن تشریح شد و خدای تعالی در این باره فرمود: "و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیئتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود!"
و نیز در خطاب به ابراهیم می‌فرماید:

- "و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق!"
و این آیه به طوری که ملاحظه می‌کنید دلالت دارد بر اینکه این اعلام و دعوت با اجابت عموم مردم، چه نزدیکان و چه مردم دور از عشایر و قبایل روبرو خواهد شد.

سابقه حج در زمان موسی علیه السلام

و نیز قرآن دلالت می‌کند بر اینکه این شعار الهی تا زمان شعیب، بر استقرار و معروفیتش در بین مردم باقی بوده است.

برای اینکه در گفت و گوئی که از موسی و شعیب حکایت می‌کند، از قول شعیب می‌فرماید: "انی ارید ان انکحک احدی ابنتی هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشا فمن عندک،" که منظورش از حج یک سال است، و این نیست مگر به خاطر اینکه در آن تاریخ سالها به وسیله حج شمرده می‌شده و با تکرر حج، مکرر می‌شده است.

ایام جاهلیت، و ادامه مراسم حج

و همچنین در دعوت ابراهیم، ادله زیادی به چشم می‌خورد که دلالت می‌کند بر اینکه خانه کعبه همواره معمور به عبادت و آیتی در هدایت بوده است.
در جاهلیت عرب هم کعبه مورد احترام و تعظیم بوده و به عنوان اینکه حج جزء شرع ابراهیم است، به زیارت حج می‌آمدند و تاریخ گویای این است که این معنا اختصاص به عرب جاهلیت نداشته بلکه سایر مردم نیز کعبه را محترم می‌دانستند و این خود فی نفسه هدایتی است برای اینکه باعث توجه مردم به خدا و ذکر اوست.

کعبه بعد از ظهور اسلام

و اما بعد از ظهور اسلام که امر واضح‌تر است، چون نام کعبه از آن روز همه مشارق و مغارب جهان را پر کرد، و کعبه یا با خودش و از نزدیک و یا با ذکر خیرش از

دور خود را بر فهم و قلب مردم عرضه نمود و مردم را در عبادات مسلمین و اطاعتشان و قیام و قعودشان، و حتی هنگام خوابیدنشان، و سر بریدن حیواناتشان و سایر شؤونشان متوجه خود ساخت.

پس کعبه به تمامی مراتب هدایت از خطور ذهنی گرفته تا انقطاع تام از دنیا و اتصال کامل به عالم معنا، و به تمام معنا هدایت است و حق است اگر بگوئیم که مس نمی‌کنند آن را مگر بندگان مخلص خداوند!

علاوه بر این، کعبه عالم اسلام را به سعادت دنیائیشان نیز هدایت می‌کند و این سعادت عبارت است از وحدت کلمه، و ائتلاف امت و شهادت منافع خود، و عالم غیر اسلام را هم هدایت می‌کند به اینکه از خواب غفلت بیدار شوند و به ثمرات این وحدت توجه کنند و ببینند که چگونه اسلام قوای مختلفه و سلیقه‌های متشتت و نژادهای گوناگون را با هم متفق و برادر کرده است.

از اینجا دو نکته روشن می‌شود:

اول اینکه کعبه هدایت به سوی سعادت دنیا و آخرت هر دو است. همچنانکه به جمیع مراتب هدایت است. در حقیقت هدایت مطلقه است.

دوم اینکه: نه تنها برای جماعتی خاص، بلکه برای همه عالم هدایت است، مثلاً: آل ابراهیم، و یا عرب، و یا مسلمین، برای اینکه هدایت کعبه دامنه‌اش وسیع است.

آیات روشن در خانه خدا

”فیه آیات بینات مقام ابراهیم،“ کلمه آیات هر چند به صفت بینات متصف شده، و این اِتصاف تخصصی در موصوف آیات را می‌رساند، الا اینکه این مقدار تخصص و تعیین ابهام آن را برطرف نمی‌سازد و چون مقام، مقام بیان مزایای بیت است، و می‌خواهد مفاخری را از بیت بشمارد که به خاطر آن شرافت بیشتری از سایر بناها دارد، مناسب آن است که بیانی بیاورد که هیچ ابهامی باقی نگذارد، و اوصافی را بشمارد که غبار و ابهام و اجمال در آن نباشد و همین خود یک شاهد است بر اینکه جملات بعدی یعنی جمله: ”و من دخله کان اماناً“ و جمله ”و لله علی الناس...“ و سایر جملات تا آخر آیه، همه بیان است برای جمله آیات بینات.

پس آیات عبارت است از اینکه:

اولا: مقام ابراهیم است،

ثانیا: و هر کس داخل آن شود، امنیت دارد،

ثالثا: و حج و زیارتش بر مردم مستطیع واجب است.

این سه جمله هر یک به غرضی خاص آورده شده: یکی اخبار از این است که مقام ابراهیم در این مکان است. یکی دیگر، انشاء حکم و جوب حج است، چیزی که هست از آن جا که هر سه بیانگر آیات نیز هست، فائده بیان را در بر دارد، نه اینکه از نظر ادبی عطف بیان باشند.

مقام ابراهیم

مقام ابراهیم سنگی است که جای پای ابراهیم علیه السلام در آن نقش بسته است.

اخبار بسیار زیادی در دست است که دلالت دارد بر اینکه سنگ اصلی که ابراهیم بر روی آن می ایستاده تا دیوار کعبه را بالا ببرد در زیر زمین، در همین مکانی که فعلا مقامش می نامند دفن شده و مقام ابراهیم کنار مطاف، روبروی ضلع ملتزم قرار دارد، و ابو طالب عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در قصیده لامیه خود از این معنا خبر داده و می گوید: "و موطیء ابراهیم فی الصخر رطبة علی قدمیه حافیا غیر ناعل."

و چه بسا از جمله مقام ابراهیم فهمیده شود که یا خود خانه مقام ابراهیم است و یا اینکه در این خانه جای معینی بوده که ابراهیم در آن مکان مخصوص، به عبادت خدای سبحان می ایستاده است.

و جای هیچ شکی نیست که هر یک از این امور آیت روشنی است که با وقوع خود بر خدای تعالی دلالت می کند و مقام خدای تعالی را بیاد می آورد، چون معنای کلمه آیت چیزی جز علامت و راهنما به چیز دیگر، نیست.

حال به هر نحو که دلالت بکنند، چه به وجود خودش و چه به آثارش، و کدام علامتی بهتر و روشن تر از مقام ابراهیم است که اهل دنیا را به سوی خدا جلب نموده و به عظمت مقام او راهنمایی کند؟

و کدام بنائی چون کعبه که واردین خود را در دامن امن و امان خود می پذیرد، آیت و علامت او است؟

و چه مناسک و مراسم و عبادتی که میلیونها نفر را در یک جا جمع نموده و همه ساله صحنه بندگی انسانها را به نمایش می گذارد و با گذشت زمان کهنه نمی شود، بهتر از این مناسک علامت و آیت او است؟

شاید بعضی خیال کنند که آیت و علامت خدا باید چیزی خارق العاده و بر هم زننده سنت طبیعت باشد و این صحیح نیست، چون نه لفظ آیه و مفهومش، آیت را

منحصر در معجزه کرده، و نه قرآن کریم این کلمه را منحصر در معجزه استعمال نموده، معجزه خارق العاده یکی از مصادیق آیت است، نه معنای آیت، به شهادت اینکه در آیه "ما ننسخ من آیه او ننسها..." آیت را در معنای وسیعی استعمال کرده که حتی بطور قطع احکام منسوخه در شریعت‌های سابق را نیز شامل می‌شود.

تشریح امنیت خانه خدا

حق مطلب این است که جمله: "و من دخله کان آمناً" در این زمینه است که حکمی تشریحی را بیان کند، نه یک خاصیت تکوینی را. چیزی که هست اینکه از این جمله می‌توان استفاده کرد که قبل از اسلام هم حکم امنیت این خانه تشریح شده بود. همچنانکه چه بسا این معنا از دعای ابراهیم که در دو سوره ابراهیم و بقره نقل شده، استفاده بشود، مؤید این استفاده این است که، قبل از بعثت هم عرب جاهلیت این حق را برای بیت محفوظ داشتند، معلوم می‌شود این رسم به زمان ابراهیم علیه‌السلام متصل می‌شده، و از جعلیات خود عرب جاهلیت نبوده است.

و اما اینکه شاید بعضی احتمال دهند که مراد از آیه مورد بحث این باشد که به عنوان خبر غیبی بفرماید: فتنه‌ها و حوادث هولناک و سالب امنیت در این خانه رخ نمی‌دهد و در هر جای دنیا هر حادثه‌ای پیش آید، دامنه‌اش بدانجا کشیده نمی‌شود جوابگویی جنگها و کشتارها و ناامنی‌هایی است که در طول تاریخ، در این مکان مقدس پیش آمده، مخصوصاً حوادثی که قبل از نزول این آیه در آنجا رخ داده است. و آیه شریفه: "ا و لم یروا انا جعلنا حرما آمنا و یتخطف الناس من حولهم"، بیش از این دلالت ندارد که امنیت در این مکان استقرار و استمرار می‌یابد، از این جهت که مردم این مکان را مقدس و واجب الاحترام می‌دانند، چون وجوب تعظیم آن در شریعت ابراهیم ثابت شده، شریعت ابراهیم هم در آخر به تشریح خدا منتهی می‌شود نه به تکوین او.

و همچنین است حال آیه‌ای که دعای ابراهیم را حکایت نموده و می‌فرماید: "رب اجعل هذا البلد آمناً، و یا می‌فرماید: "رب اجعل هذا بلداً آمناً، که از خدای تعالی درخواست می‌کند، مکه را بلد امن کند، و خدای تعالی به زبان تشریح دعایش را مستجاب می‌کند، و همواره دل‌های بشر را به قبول این امنیت سوق می‌دهد.

واجب بودن حج برای دارندگان استطاعت

« وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ

الْعَلَمِينَ!

و بر هر کس که مستطیع باشد زیارت آن خانه واجب است، و هر کس به این حکم خدا کفر بورزد، خدا از همه عالم بی‌نیاز است.»

حج در اصل به معنای قصد بوده است و سپس در قصد زیارت بیت اختصاص یافته، به طریق مخصوصی که شرع آن را بیان کرده است.

این آیه، متضمن تشریح حج است، البته نه تشریح ابتدائی و بی‌سابقه، بلکه بطوری که قبلاً گفتیم، تشریح امضائی نسبت به تشریح قبلی ابراهیم علیه‌السلام، چون قبلاً هم گفتیم که این مراسم در زمان ابراهیم علیه‌السلام تشریح شد و آیه: «و اذن فی الناس بالحج ...»، از آن تشریح خبر می‌داد و از اینجا روشن می‌شود که آیه: «و لله علی الناس ...» هماهنگ آیه زیر است که از تشریح قبلی خبر می‌دهد: «و من دخله کان آمناً» هر چند که ممکن است انشائی به نحو امضا باشد، و لیکن ظاهرتر از سیاق همین است که خبر داده باشد.

«و من کفر فان الله غنی عن العالمین»، کلمه کفر در اینجا به معنای کفر در اصول دین نیست، بلکه منظور کفر به فروع است نظیر کفر به نماز و زکات، یعنی ترک آن دو - پس مراد از کفر همان ترک است و کلام از قبیل به کار بردن مسبب و یا اثر در جای سبب و یا منشا اثر است، همچنانکه جمله: «فان الله غنی»، از قبیل به کار بردن علت در جای معلول است و تقدیر کلام این است: هر کس حج را ترک کند، ضرری به خدا نمی‌رساند چون خدا غنی از همه عالمیان است.

(مستند: آیه ۹۶ و ۹۷ سوره آل عمران المیزان ج: ۳ ص: ۵۴۱)

فصل دوم

تشریح مناسک حج

احکام حج در سوره حج

- آیات ۲۵ تا ۳۷ سوره حج اشاره دارد به تشریح حج خانه خدا برای اولین بار در عهد ابراهیم "ع" و ماموریت او به اینکه حج را در میان مردم اعلام بدارد. در این سوره خدای تعالی پاره‌ای از احکام حج را نیز بیان می‌کند:
- مناسک حج عبارت است از:
احرام، طواف، نماز، قربانی، اخلاص و اجتناب از شرک!

نهی از صد سبیل الله و زیارت مسجدالحرام

- « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَكْفِ فِيهِ وَالْبَادِ وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِالْحَادِ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ! »
- کسانی که کفر ورزیدند و از راه خدا و مسجد الحرام که ما آن را برای همه مردم معبد قرار دادیم و مقیم و مسافر در آن یکسان است باز می‌دارند بدانند که ما به هر کس از ایشان که بخواهد در آنجا تجاوزی و ستمی بکند عذابی دردناک خواهیم داد! »

مقصود از سبیل الله همان اسلام است. بادی کسی است که مقیم مکه نباشد، بلکه از خارج وارد مکه شود. و مراد از جمله «الذین کفروا»، مشرکین مکه است که به نبوت

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم کفر ورزیدند و در اول بعثت، یعنی قبل از هجرت، مانع از گرویدن مردم به اسلام می شدند و نیز مؤمنین را از داخل شدن به مسجد الحرام، برای طواف کعبه، و نماز خواندن در آن و سایر عبادات باز می داشتند. مراد از جلوگیری مؤمنین از ادای عبادات، مناسک در کعبه است، و لازمه این جلوگیری این بوده که نگذارند کسی هم از خارج وارد مکه شود.

منظور از جمله «الذی جعلناه للناس»، - که وصف مسجد الحرام است - این است که آن را محل عبادت مردم قرار دادیم، نه اینکه ملک آن را به مردم واگذار نمودیم. پس به حکم این آیه، مردم مالک این معنا هستند که در مسجد الحرام عبادت کنند، و کسی نتواند از ایشان جلوگیری کند. و اگر اینطور تعبیر فرموده برای این است که بفهماند عبادت مردم در مسجد الحرام حق ایشان است، و جلوگیری ایشان، تعدی در حق و الحاد به ظلم است. همچنانکه اضافه سبیل به کلمه الله برای افاده این معنا است که جلوگیری مردم از عبادت در مسجد تعدی به حق خدا است.

مؤید این معنا این است که بعد از جمله مورد بحث فرموده: «سواء العاکف فیه و الباد»، یعنی اهل آن و خارجی هایی که داخل آن می شوند، در اینکه حق دارند در آن مسجد عبادت کنند برابرند. و مراد از اقامت در آن، و در خارج آن، یا اقامت در مکه و در خارج مکه به طور مجاز عقلی است، و یا از این باب است که ملازم بودن مسجد برای عبادت آن است که از خارج وارد آن شوند.

«و من یرد فیه بالحد بظلم نذقه من عذاب الیم»، این جمله کیفر کسی را که مردم را در این حق ظلم می کند بیان می فرماید، و لازمه آن تحریم این عمل، یعنی بازداری مردم از دخول مسجد برای عبادت است.

مناسکی که به ابراهیم علیه السلام وحی شد و یادگار ماند!

- «وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِابْرَهِيمَ مَکَانَ الْبَيْتِ اَنْ لَا تُشْرِكَ بِیْ شَيْئًا وَ طَهَّرَ بَيْتِیْ لِلطَّائِفِیْنَ وَ الْقَائِمِیْنَ وَ الرُّکْعِ السُّجُودِ،
- وَ اَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ یَأْتُوکَ رِجَالًا وَ عَلٰی کُلِّ ضَامِرٍ یَأْتِیْنَ مِنْ کُلِّ فَجٍّ عَمِیقٍ،
- لَیْسَ هَدُوًّا مَنفَعٌ لَهُمْ وَ یَذْکُرُوا اسْمَ اللّٰهِ فِیْ اَیَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلٰی مَا رَزَقْتَهُمْ مِنْ بَهِیمَةِ الْاَنْعَامِ فَکُلُوْا مِنْهَا وَ اطْعِمُوْا الْبِئْسَ الْاَقْبَرِ،
- ثُمَّ لَیْقَضُوْا تَفَتُّهُمُ وَ لَیُؤْفُوْا نُذُوْرَهُمْ وَ لَیَطُوْفُوْا بِالْبَيْتِ الْعَتِیقِ!

- و چون ابراهیم را آن روز که این خانه نبود در جای این خانه جا دادیم (و مقرر داشتیم) چیزی را با من شریک نپندارد و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و مقیمان و سجده‌گزاران پاکیزه دارد،
- و به او گفتیم مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکب‌های لاغر شده از دوری راه از دره‌های عمیق بیایند،
- تا شاهد منافع خویشتن باشند و نام خدا را در ایامی معین یاد کنند که ما شما را از حیوانات روزی دادیم، از آن بخورید و به درمانده فقیر نیز بخورانید،
- آنگاه کتافات‌ای که در حال احرام بر ایشان است بسترند و به نذرهایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف کنند!»

در این جمله داستان معبد شدن کعبه برای مردم را بیان می‌کند، تا همه بهتر بفهمند، که چطور جلوگیری مردم از عبادت در آن الحاد به ظلم است.

و اینکه خدای تعالی مکان بیت را برای ابراهیم علیه‌السلام تیوئه قرار داد معنایش این است که آن را مرجع برای عبادت قرار داد، تا عبادت کنندگان آنجا را خانه عبادت خود قرار دهند. و این که خانه را هم به خود نسبت داد، و فرمود: «و طهر بیتی - پاک کن خانه‌ام را»، اشاره به همین قرارداد دارد. و بدون تردید این قرارداد عبارت بوده از وحی به ابراهیم که تو این مکان را مکان و مرجع برای عبادتم بکن!

پس معنای «بوءنا لابراهیم مکان البیت»، این است که: ما وحی کردیم به ابراهیم که برای عبادتم قصد این مکان کن، و به عبارتی دیگر مرا در این مکان عبادت کن. مقصود از جمله «ان لا تشرک بی شیئا»، البته در خصوص این سیاق، نهی از شرک به طور مطلق نیست، هر چند شرک به طور مطلق مورد نهی است، ولی مقصود نهی از خصوص شرک در عبادت است، چون کسی که به زیارت کعبه می‌رود مقصودش عبادت است. و به عبارتی روشن‌تر: نهی از شرک در اعمال حج، از قبیل تلبیه برای بتها اهلل برای آنها و امثال آن است.

و همچنین معنای جمله «و طهر بیتی...!» این است که وحی کردیم که خانه مرا برای طواف کنندگان و نمازگزاران و راکعان و ساجدان تطهیر کن. و تطهیر هر چیز به معنای این است که آن را آنچنان از کثافات و پلیدیها پاک کنند و به حالتی برگردانند که طبع اولی اقتضای آن حالت را دارد.

و منظور از اینکه بیت را به خود نسبت داده و فرموده: بیتی، این است که بفهماند این خانه مخصوص عبادت من است. و تطهیر معبد، به همان جهت که معبد است، این است که آن را از اعمال زشت و پلیدیها که مایه فساد عبادت است پاک کنند،

و چنین پلیدی همان شرک و مظاهر شرک یعنی بتها است. پس تطهیر خانه خدا، یا منزه داشتن آن از خصوص پلیدیهای معنوی است، و ابراهیم علیه السلام مامور شده که طریقه عبادت را به نحوی که خالی از قذارت شرک باشد به مردم تعلیم دهد، همانطور که خودش مامور به چنین عبادتی شده بود، و یا تطهیر آن از مطلق نجاسات، و پلیدیها چه مادی و چه معنوی است. لیکن از این دو احتمال آنکه با سیاق آیه نزدیکی بیشتری دارد همان احتمال اول است، و حاصل تطهیر معبد، از ارجاس و پلیدیهای معنوی، برای پرستندگان که از دور و نزدیک قصد آن می کنند، این است که عبادتی برای آنان وضع کند که خالص برای خدا باشد، و مشوب به شائبه شرک نباشد در آنجا تنها خدا را بپرستند و چیزی را شریک او نکنند، پس بنا بر آنچه سیاق افاده می کند معنای آیه این می شود که: به یاد آور زمانی را که به ابراهیم وحی کردیم که در خانه من مرا پرستش کن به اینکه آن را مرجع عبادت من کنی و چیزی را در عبادت من شریک نسازی و برای کسانی که قصد خانه من می کنند عبادتی تشریح کنی که خالی از شائبه شرک باشد. در این آیه اشعاری به این معنا دارد که عمده عبادت قاصدان کعبه طواف و نماز و رکوع و سجود است و نیز اشعاری به این معنا است که رکوع و سجود مثل دو متلازم، همیشه با هم هستند و هیچ وقت از یکدیگر جدا نمی شوند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا - از دره های عمیق بیایند!

- « وَ أذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ،
 - و به او گفتیم مردم را ندای حج ده تا پیاده سوی تو آیند و سوار بر مرکب های لاغر شده از دوری راه از دره های عمیق بیایند.»
- کلمه **حج** در اصل لغت به معنای قصد است و اگر عمل مخصوص در بیت الحرام را که اولین بار ابراهیم علیه السلام آن را تشریح نمود و در شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نیز جریان یافت حج نامیده اند به همین جهت است که هر کس بخواهد این عمل را انجام دهد قصد خانه خدا می کند.
- « و اذن فی الناس بالحج...» یعنی در میان مردم ندا کن که قصد خانه کنند و یا عمل حج را انجام دهند، که اگر اعلام کنی مردم چه پیاده و چه سوار بر اشتران لاغر از هر راه دوری خواهند آمد.

« ليشهدوا منافع لهم و يذكروا اسم الله في ايام معلومات ... » یعنی اگر اعلام کنی می آیند به سوی تو، برای اینکه منافع خود را مشاهده کنند. در این جمله منافع مطلق ذکر شده، و نفرموده منافع دنیایی و یا اخروی، چون منافع دو نوع است یکی منافع دنیوی که در همین زندگی اجتماعی دنیا سود بخشیده، و زندگی آدمی را صفا می دهد و حوائج گوناگون او را بر آورده، و نواقص مختلف آن را بر طرف می سازد، مانند تجارت، سیاست، امارت، تدبیر، و اقسام رسوم و آداب و سنن، و عادات، و انواع تعاون و یاریهای اجتماعی، و غیر آن.

و معلوم است که وقتی اقوام و امتهای مختلف از مناطق مختلف زمین با همه تفاوتها که در انساب و رنگ و سنن و آداب آنها هست در یکجا جمع شده، و سپس یکدیگر را شناختند، و معلوم شد که کلمه همه واحده و آن، کلمه حق است، و معبود همه یکی است و او خدای عز و جل است، و وجهه همه یکی است و آن کعبه است، این اتحاد روحی آنها به اتحاد جسمی و آن وحدت کلمه، ایشان را به تشابه در عمل می کشاند.

این از آن دیگری آنچه می پسندد می آموزد، و آن دیگری نیز خوبیهای این را می گیرد، و این به کمک آن می شتابد و در حل مشکلات آن قوم کمر می بندد و به اندازه مقدور خود یاریش می دهد، در نتیجه جامعه های کوچک به صورت یک جامعه بزرگ مبدل می شود، آن وقت نیروهای جزئی نیز به نیروی کلی مبدل می شود که کوههای بلند هم در مقابل آن نمی تواند مقاومت کند، و هیچ دشمن نیرومندی حریف آن نمی شود.

و جان کلام اینکه: هیچ راهی به سوی حل مشکلات به مانند تعاضد و تعاون نیست، و هیچ راهی به سوی تعاون چون تفاهم نیست و هیچ راهی به سوی تفاهم مانند تفاهم دینی نیست.

نوع دوم از منافع، منافع اخروی است که همان وجود انواع تقربها به سوی خدا است. تقربهایی که عبودیت آدمی را مجسم سازد، و اثرش در عمل و گفتار آدمی هویدا گردد.

و عمل حج با مناسکی که دارد انواع عبادتها و توجه به خدا را شامل و متضمن است، چون مشتمل است بر ترک تعدادی از لذایذ زندگی، و کارهای دنیایی و کوششها برای دنیا، و تحمل مشقتها، و طواف پیرامون خانه او، و نماز و قربانی، و انفاق و روزه، و غیر آن.

عمل حج با ارکان و اجزایی که دارد یک دوره کامل مسیر ابراهیم خلیل علیه السلام را در مراحل توحید، و نفی شرک و اخلاص عبودیت مجسم می سازد.

به همین بیان روشن می‌شود که چرا فرمود: در میان مردم حج را اعلام کن تا به سویت بیایند، چون معنای آمدن مردم به سوی ابراهیم، این است که مردم به سوی خانه‌ای که او بنا کرده بیایند و آن را زیارت کنند. و آمدنشان مستلزم این است که این منافع اخروی و دنیوی را مشاهده کنند، و وقتی مشاهده کردند، علاقمند به آن خانه می‌شوند، چون خلقت انسان به گونه‌ای است که منفعت را دوست دارد.

قربانی کنید در راه خدا، با نام خدا!

- «... وَ يَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَّعْلُومَاتٍ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُم مِّن بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ،
- ... و نام خدا را در ایامی معین یاد کنند که ما شما را از حیوانات روزی دادیم!»

کلمه بهیمه به معنای حیوان بی‌زبان غیر درنده است. مراد از بهیمه الانعام انواع سه‌گانه شتر و گاو و گوسفند است، البته گوسفند هم اعم از بز و میش است. جمله و یذکروا ... عطف بر جمله یشهدوا است، و معنایش این می‌شود: تا ببینند منافع خود را، و تا یاد آرند نام خدا را در ایامی معین یعنی ایام تشریق - روز ده و یازده و دوازده و سیزده ذی الحجه (ائمه اهل بیت علیهم‌السلام ایام معلومات را به همین ایام تفسیر کرده‌اند).

مراد از ذکر نام خدا بر بهیمه ذکر آن در هنگام ذبح گوسفند و یا نحر شتر است. و این عمل بر خلاف عمل مشرکین است که گوسفند و شتر را در راه بت‌های خود قربانی می‌کردند.

بخورید گوشت قربانی را! و هم به فقیر بدهید!

- «فکلوا منها و اطعموا البائس الفقیر،
 - از آن بخورید و به درمانده فقیر نیز بخورانید!»
- کلمه بائس به معنای شدت فقر و احتیاج است. این آیه شریفه مشتمل بر دو نوع حکم است یکی ترخیصی که همان امر به خوردن از قربانی است و یکی الزامی که عبارت است از اطعام به فقیر.

آخرین طواف بیت عتیق

- «ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلِيُوفُوا نُدُورَهُمْ وَ لِيَطُوفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ!
- آنگاه کتافاتی که در حال احرام بر ایشان است بسترند و به نذرهایشان وفا کنند و بر این خانه کهن طواف کنند!»

قضای تفث به معنای زایل کردن هر چیزی است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده، مانند ناخن، مو، و امثال آن. قضای تفث، کنایه است از بیرون شدن از احرام و مقصود از جمله «و لیوفوا نذوره‌م»، اتمام هر تکلیفی است که با نذر و امثال آن به گردنشان آمده است.

و مراد از «و لیطوفوا بالبيت العتیق»، بنا بر آنچه در تفسیر ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آمده، طواف نساء است، چون خروج از احرام به طوری که همه محرمات احرام حلال شود جز با طواف نساء صورت نمی‌گیرد، و طواف نساء آخرین عمل حج است که بعد از آن تمامی محرمات حلال می‌شود.

و منظور از بیت عتیق کعبه است که به خاطر قدیمی بودنش به این نام نامیده شده، چون اولین خانه‌ای که برای عبادت خدا در زمین ساخته شد همین کعبه بوده همچنانکه قرآن کریم هم فرموده: «ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکا و هدی للعالمین»، و امروز قریب چهار هزار سال از عمر این خانه می‌گذرد و هنوز آباد و معمور است. و در آن روزهایی که آیات مورد بحث نازل می‌شود بیش از دو هزار و پانصد سال از عمر آن گذشته بود.

تعظیم حرمت خدا

- «ذَلِكْ وَمَنْ يُعْظِمِ حُرْمَتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَأَحَلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُنْتَلَى عَلَيْكُمْ فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ،
- آری این چنین، و هر کس حرمت‌یافتگان خدای را بزرگ بدارد همان برای او نزد پروردگارش عمل نیکی محسوب می‌شود، و خدا چارپایان را بر شما حلال کرده مگر آنچه که برایتان خوانده شود، پس، از پلیدی بت‌ها کناره‌گیری کنید و از گفتار دروغ اجتناب ورزید!»

می فرماید: آنچه ما برای ابراهیم و مردم بعد از وی تشریح کردیم و مناسکی که برای حج مقرر داشتیم اینها است که ذکر کرده و بدان اشاره نمودیم. و به عبارت ساده‌تر بعد از آنکه بیان کرد که مناسک حج عبارت است از احرام، طواف، نماز، قربانی، اخلاص و اجتناب از شرک، با کلمه ذلک فرمود: این بود آنچه در زمان ابراهیم و به زبان او برای مردم تشریح کردیم.

و جمله «و من یعظم حرمان الله فهو خیر له»، تحریک و تشویق مردم است به تعظیم حرمان خدا.

و حرمان خدا همان اموری است که از آنها نهی فرموده، و برای آنها حدودی معین کرده که مردم از آن حدود تجاوز نکنند، و به ماوراء آنها قدم نگذارند، پس تعظیم آن حدود همین است که از آنها تجاوز نکنند.

آنچه از سیاق بر می‌آید این است که این جمله مقدمه و زمینه‌چینی باشد برای آیه بعد که می‌فرماید: «و احلت لکم الانعام الا ما یتلی علیکم»، چون اگر این جمله را به جمله قبلی ضمیمه کنیم این معنا را می‌فهماند که انعام - در عین اینکه از جمله رزق‌هایی است که خدا به مردم داده و بر ایشان حلال کرده - حدودی هم برای آن معین نموده که نباید از آن تجاوز شود، و جمله استثنائی «الا ما یتلی علیکم» به آن حدود اشاره می‌کند.

و منظور از اینکه فرمود: «الا ما یتلی علیکم- مگر آنچه برایتان خوانده می‌شود»، استمرار تلاوت است، یعنی همه را در همین سوره برایتان می‌خوانیم، زیرا خوردنیهای حرام همه در سوره انعام نازل شده و نزول آن در مکه بوده و نیز در سوره نحل که در اواخر دوره قبل از هجرت و اوائل دوره بعد از هجرت، در مکه و مدینه نازل شده و نیز در سوره بقره آمده که آن نیز در اوایل هجرت، یعنی شش ماه بعد از هجرت (به طوری که روایات می‌گویند)، نازل شده و با این حال، دیگر معنا ندارد ما کلمه یتلی را برای استقبال بگیریم و مانند بعضی از مفسرین آن را اشاره به آیه سوره مائده بدانیم که بعداً نازل می‌شود.

و آیاتی که گفتیم خوردنیهای حرام را بیان می‌کند، هر چند که یکی از محرمان را، میت و خون و گوشت خوک و آنچه برای غیر خدا ذبح شده، نام برده است و لیکن در آیه مورد بحث به دلیل سیاق ما قبل و ما بعد آن، عنایت به خصوص ذبح شده برای غیر خدا است، چون مشرکین در حج خود برای بتها قربانی می‌کردند، با اینکه از سنن ابراهیم علیه‌السلام تنها سنت حج در میان آنان باقی مانده بود، آن را هم به این صورت در آورده بودند که بت‌هایی بر بام کعبه، و عده‌ای را بالای صفا و مروه و عده‌ای را در منی نصب

کرده و قربانیهای خود را به نام آنها ذبح می کردند.

پس اجتناب از این عمل منظور نظر آیه است، هر چند که خوردن میته و خون و گوشت خنزیر هم از جمله محرّمات خدا باشند. مؤید این معنا علاوه بر آنچه گذشت این است که کلام را با جمله «فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور»، تعقیب کرده، چون اجتناب از اوثان و اجتناب از سخن باطل هر چند که از مصادیق تعظیم حرّمات الله است و به همین جهت آن را بر جمله «و من يعظم حرّمات الله»، تفریع کرده و فرموده: «فاجتنبوا...!» لیکن نام بردن این دو تا از میان همه محرّمات و حرّمات خدا در سیاق آیات حج جز برای این نبوده که در عمل حج این دو تا مورد ابتلای آن روز بوده، و مشرکین در باره تقرب به بتها و قربانی کردن برای آنها و به نام آنها اصرار می ورزیدند. با این بیان روشن شد که جمله «فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور»، نهی عامی است از تقرب به بتها و قول باطل که در مورد خاص حج به کار رفته و به همین جهت بوده که با فای تفریع آمده است.

و اگر حکم اجتناب را نخست معلق بر رجس کرد، و سپس آن رجس را با جمله: «من الاوثان» بیان نمود، و از اول نفرمود: فاجتنبوا من الاوثان برای این بود، که به علت حکم هم اشاره کرده باشد که علت وجوب اجتناب این است که اوثان، رجس هستند. و نیز اگر اجتناب را معلق بر خود اوثان کرد، نه به عبادت و تقرب و توجه و یا لمس آنها و یا امثال این عناوین، با اینکه همه می دانیم که اجتناب در حقیقت متعلق به این گونه عناوین است نه به عین بتها، برای این بود که در تعبیر از اجتناب مبالغه فرموده باشد.

شعائر الله

- «... ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ،
- لَكُمْ فِيهَا مَنَفَعٌ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ مَحِلُّهَا إِلَىٰ الْبَيْتِ الْعَتِيقِ،
- چنین، و هر کس قربانیهای خدا را بزرگ دارد این از پرهیزگاری دلها است،
- شما را تا مدتی از آن منفعتها است، سپس زمان رنج آن تا برگشتن به خانه کعبه ادامه دارد.»

« ذَلِكَ وَمَنْ يُعْظِمُ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ، » کلمه شعائر جمع شعیره است، و شعیره به معنای علامت است، و شعائر خدا علامتهایی است که خداوند آنها را برای اطاعتش نصب فرموده، همچنانکه خودش فرمود: «ان الصفا و المروة من شعائر الله»،

و نیز فرموده: «و البدن جعلناها لكم من شعائر الله...» و مراد از آن، شتری است که برای قربانی سوق داده می‌شود، و با شکافتن کوهانش از طرف راست آن را علامت‌گذاری می‌کنند تا معلوم شود که این شتر قربانی است - ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آیه را چنین تفسیر کرده‌اند. ظاهر جمله «لكم فيها منافع» که بعد از جمله مورد بحث است نیز آن را تایید می‌کند، و همچنین جمله بعد که می‌فرماید: «و البدن جعلناها لكم...» ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند که مراد از شعائر همه علامت‌های منصوبه برای اطاعت خدا است، ولی سیاق با این گفته مساعد نیست.

«... فانها من تقوى القلوب!»

یعنی تعظیم شعائر الهی از تقوی است، و اضافه تقوی به قلوب اشاره است به اینکه حقیقت تقوی و احتراز و اجتناب از غضب خدای تعالی و تورع از محارم او، امری است معنوی که قائم است به دلها، و منظور از قلب، دل و نفوس است. پس تقوی، قائم به اعمال - که عبارت است از حرکات و سکانات بدنی - نیست، چون حرکات و سکانات در اطاعت و معصیت مشترک است، مثلاً دست زدن و لمس کردن بدن جنس مخالف در نکاح و زنا، و همچنین بی‌جان کردن در جنایت و در قصاص، و نیز نماز برای خدا و برای ریا، و امثال اینها از نظر اسکلت ظاهری یکی است، پس اگر یکی حلال و دیگری حرام، یکی زشت و دیگری معروف است، به خاطر همان امر معنوی درونی و تقوای قلبی است، نه خود عمل و نه عناوینی که از افعال انتزاع می‌شود، مانند احسان و اطاعت و امثال آن.

«لكم فيها منافع الى اجل مسمى ثم محلها الى البيت العتيق»، بنا بر اینکه معنای شعائر شتر قربانی باشد، معنا چنین می‌شود: «برای شما در این شعائر - این شتران قربانی - منافی است، از قبیل سوار شدن بر پشت آنها، و نوشیدن شیر آنها در موقع احتیاج تا مدتی معین، و آن وقتی است که دیگر باید قربانی شوند، و سپس وقت رسیدن اجل آن برای ذبح تا رسیدن به خانه کعبه منتهی می‌شود. و این جمله معنای جمله «هديا بالغ الكعبة» را می‌دهد.

البته این معنا بنا به روایاتی است که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام رسیده، و اما بنا بر قول بعضی‌ها که گفته‌اند: مراد از شعائر مناسک حج است، مقصود منافی است که در آن ایام از راه خرید و فروش عاید حاج می‌شود، که سرآمد مناسک حج کنار خانه خدا است، چون آنجا آخرین عمل، که همان طواف است انجام می‌شود.

برای هر امتی مناسکی قرار دادیم!

- « وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَىٰ مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ فَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ،
- الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ،

- برای هر امتی عبادتی دادیم تا نام خدا را بر حیوانات بسته زبان که روزیشان کرده است یاد کنند، پس معبود شما خدای یگانه است، مطیع او شوید و فروتنان را بشارت ده،

- همان کسانی که چون نام خدا برده شود دل‌هایشان بترسد که بر حوادث صبورند و نماز بپا دارند و از آنچه روزیشان دادیم انفاق کنند.»

کلمه مناسک در اینجا به معنای عبادت است، عبادتی که مشتمل بر قربانی و ذبح هم هست.

و معنایش این است که: ما در امتهای گذشته آنهایی که ایمان داشتند، عبادتی با پیشکش قربانی قرار داده بودیم تا آنان نیز نام خدا را بر بهیمه انعام که خدایشان روزی کرده بود ببرند.

و خلاصه شما پیروان ابراهیم اولین امتی نیستید که قربانی برایتان مقرر شده بلکه برای قبل از شما هم مقرر شده بود.

« فَاَلْهِكُمْ اِلَهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ اسْلِمُوا! » یعنی وقتی خدای شما همان خدایی باشد که برای امتهای گذشته نیز احکام شما را تشریح کرده، پس بدانید که معبود شما و آن امتهای یکی است پس اسلام بیاورید، تسلیمش شوید به اینکه عمل خود را خالص و تنها برای او به جا بیاورید، و در قربانیهای خود به خدایی دیگر تقرب مجوید!

« وَ بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ ! » در این جمله اشاره‌ای است به اینکه هر که برای خدا در حج خود اسلام و اخلاص داشته باشد او از مخبتین است، و آن وقت خود قرآن کریم مخبتین را چنین تفسیر فرموده: « الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَالصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ وَالْمُقِيمِي الصَّلَاةِ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ، » و انطباق این چند صفتی که در آیه شریفه در تفسیر اخبات آمده با کسی که حج خانه خدا را با اسلام و تسلیم به جا می‌آورد، روشن است چون صفات مذکور عبارت است از: ترس از خدا، صبر، به پا داشتن نماز، و انفاق که همه‌اش در حج هست!

گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی‌رسد...!

- « وَ الْبُذُنَ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافٍ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبَهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَ اطْعَمُوا الْقَانِعَ وَ الْمُعْتَرَّ كَذَلِكَ سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ،

- لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لِحُومَهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ كَذَلِكَ سَخَّرَهَا لَكُمْ لِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَى مَا هَدَاكُمْ وَ بَشِّرِ الْمُحْسِنِينَ،

- و قربانیهما را برای شما از مراسم حج قرار دادیم که غذایتان نیز هست نام خدا را در آن حال که به پا ایستاده‌اند بر آنها یاد کنید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتشان بخورید و به فقیر و سائل هم بخورانید، این چنین، حیوانات را به خدمت شما گرفتیم شاید سپاس دارید،

- گوشت قربانی و خون آن به خدا نمی‌رسد، چنین، حیوانات را به خدمت شما گرفتیم تا خدا را برای هدایتی که شما را کرده، بزرگ شمارید و نیکوکاران را بشارت بده!

« و البدن جعلناها لكم من شعائر الله لكم فيها خير... » کلمه بدن عبارت است از شتر چاق و درشت. در سابق گفتیم که اگر آن را از شعائر خوانده به اعتبار این است که قربانی خدا شده است.

« فاذكروا اسم الله عليها صواف، » معنای صافه بودن آن این است که ایستاده باشد دستها و پاهایش برابر هم و دستهایش بسته باشد.

« فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها و اطعموا القانع و المعتز، » - کلمه وجوب به معنای سقوط است. مراد از وجوب جنوب قربانی این است که با پهلو به زمین بیفتد، کنایه از اینکه بمیرد.

و امر در جمله فكلوا منها برای اباحه و رفع ممنوعیت است. خلاصه معنای كلوا این است که می‌توانید بخورید.

کلمه قانع به معنای فقیری است که به هر چه به او بدهند قناعت می‌کند، چه سؤال هم بکند یا نکند، و معتز فقیری است که برای سؤال نزد تو آمده باشد.

- و قربانیهما را برای شما از مراسم حج قرار دادیم که غذایتان نیز هست نام خدا را در آن حال که به پا ایستاده‌اند بر آنها یاد کنید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتشان بخورید و به فقیر و سائل هم بخورانید، این چنین، حیوانات را به

خدمت شما گرفتیم شاید سپاس دارید!

« لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله التقوى منكم...! » چون ممکن است ساده لوحی توهم کند که خدا از این قربانی استفاده می کند و بهره ای از گوشت و یا خون آن عایدش می شود، لذا فرمود که: نه، چیزی از این قربانی ها و گوشت و خون آنها عاید خدا نمی شود، چون خدا منزّه است از جسمیت و از هر حاجتی! تنها تقوای شما به او می رسد، آن هم به این معنا که دارندگان تقوی به او تقرب می جویند!

و یا ممکن است کسی که آنطور ساده لوح نیست چنین توهم کند که با اینکه خدا منزّه از جسمیت و از هر نقص و حاجتی است و از گوشت و خون قربانی ها بهره ای نمی برد دیگر چه معنا دارد که ما حیوانات خود را به نام او قربانی کنیم؟ لذا جواب داده که مطلب همینطور است، و لیکن این قربانی ها اثری معنوی برای آورنده اش دارد و آن صفات و آثار معنوی است که جا دارد که به خدا برسد، به معنای اینکه جا دارد که به سوی خدای تعالی صعود کند و صاحبش را به خدا نزدیک کند آنقدر نزدیک کند که دیگر حجابی بین او و خدا نماند.

« كذلك سخرها لكم لتكبروا الله على ما هديكم، » ظاهراً مراد از تکبیر خدا ذکر او به کبریایی و عظمت باشد که ما را هدایت فرمود، پس مراد از هدایت هم هدایت به اطاعت و عبودیت خود او است.

و معنای آیه این است که: خداوند آن حیوان را این چنین برای شما مسخر نمود تا همان تسخیر وسیله هدایت شما به سوی اطاعت و تقرب به سوی او شود، شما آن را قربانی کنید و در هنگام قربانی کردن و یاد کبریاء و عظمت او در برابر این هدایت بیفتید. « و بشر المحسنين! » و بشارت ده نیکوکاران را، یعنی آنهايي را که چنین اعمال نیک به جا می آورند، و یا این چنین احسان و در راه خدا انفاق می کنند.

روایات رسیده در باره برخی احکام حج

در کتاب عیون از جمله مسائلی که حضرت رضا علیه السلام برای محمد بن سنان و پاسخش به سؤالات او از علل نوشت، یکی علت وجوب حج بوده که امام نوشته است: علت آن رفتن به میهمانی خدای عز و جل و طلب حوایج و بیرون شدن از همه گناهان است و برای این است که از گناهان گذشته تائب شود و نسبت به آینده اش تجدید عمل کند. و نیز در حج، انسان موفق به بذل مال می شود، و تنش به زحمت

می‌افتد، و در مقابل اجر می‌برد. آدمی را از شهوات و لذات باز می‌دارد، و به وسیله عبادت به درگاه خدای عز و جل نزدیک می‌شود و آدمی را به خضوع و استکانت و اظهار ذلت در برابر آن درگاه وا می‌دارد.

حج دائماً آدمی را دچار سرما و گرما و ایمنی و خوف می‌کند و آدمی با این حوادث خو می‌گیرد، و نتیجه آثارش این است که امید و ترس آدمی همه متوجه خدا می‌شود.

نتیجه دیگرش اینکه قساوت را از قلب و خشونت را از نفس و نسیان را از دل می‌زداید و امید و ترس از غیر خدا را می‌برد و حقوق خدایی را تجدید می‌کند و نفس را از فساد جلو می‌گیرد.

منافع شرقیان را عاید غربیان و ساحلیان را عاید خشکی‌نشینان که به حج آمده‌اند و حتی آنها که نیامده‌اند می‌سازد، چون حج موسم آمد و شد تاجران و وارد کنندگان و فروشندگان و مشتریان و کاسبان و مسکینان است.

در حج حوائج محتاجانی که از اطراف و اماکن می‌آیند و می‌توانند بیابند بر آورده می‌شود. اینها همه منافی است که حج برای بشر دارد!

مؤلف: قریب به این مضمون از فضل بن شاذان نیز از آن جناب روایت شده است. در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در تفسیر جمله «ثم لیقضوا تفثهم» فرمود: منظور، سر تراشیدن و ازاله مو از بدن است.

و در فقیه، در روایات بزنتی از حضرت رضا علیه‌السلام آمده که فرمود: تفث ناخن گرفتن و چرک گرفتن از بدن و افکندن جامه احرام است.

و در تهذیب به سند خود از حماد ناب، روایت آورده که گفت: از امام صادق علیه‌السلام از معنای جمله «و لیطوفوا بالبییت العتیق» پرسیدم: فرمود: منظور طواف نساء است.

مؤلف: در معنای این سه روایت، روایات دیگری از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آمده است.

در درالمنثور آمده که سفیان بن عیینه و طبرانی و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و بیهقی - در کتاب سنن خود - از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: حجر اسماعیل جزء خانه است برای اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از پشت دیوار حجر طواف می‌کرد، و حجر را داخل طواف می‌ساخت، خدای تعالی هم فرموده: «و لیطوفوا بالبییت العتیق.»

مؤلف: در این معنا روایات دیگری از ائمه اهل بیت علیهم السلام آمده.

در مجمع البیان در ذیل جمله « فاجتنبوا الرجس من الاوثان، » گفته: اصحاب ما امامیه روایت کرده‌اند که بازی شطرنج و نرد و سایر انواع قمار، از این رجس است. و در ذیل « و اجتنبوا قول الزور، » گفته: اصحاب ما روایت کرده‌اند که غنا و سایر سخنان لہو از مصادیق قول زور است.

و در همان تفسیر آمده که ایمن بن خزیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که روزی ما را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مردم! خداوند شهادت بناحق را هم لنگه شرک به خود حساب کرده، و فرموده: « فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور. »

و در کافی به سند خود از ابی الصباح کنانی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده که در ذیل جمله « و لکم فیها منافع الی اجل مسمی، » فرمود: یعنی مادام که قربانی نشده، اگر در راه خسته شد می‌تواند سوارش شود، البته نه اینکه خسته‌اش کند و اگر تشنه شد می‌تواند از شیرش بدوشد، البته به شرطی که همه آن را ندوشد.

و در تفسیر قمی بعد از جمله « لتکبروا الله علی ما هدیکم، » گفته: تکبیر در ایام تشریق در منی به دنبال پانزده نماز و در شهرها به دنبال ده نماز گفته می‌شود.

(مستند: آیه ۲۵ تا ۳۷ سوره حج المیزان ج: ۱۴ ص: ۵۱۷)

مقام ابراهیم و نماز آن

- « وَ إِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْنًا وَ اتَّخَذُوا مِن مَّقَامِ إِبْرٰهٖمَ مُصَلًّی، وَ عٰهَدْنَا إِلَىٰ إِبْرٰهٖمَ وَ إِسْمٰعِیلَ أَن طَهِّرَا بَيْتَیَّ لِلطَّائِفِیْنَ وَ الْعٰكِفِیْنَ وَ الرُّكْعِ السَّجُودِ. »

- و چون خانه کعبه را مرجع امور دینی مردم و محل امن قرار دادیم و گفتیم از مقام ابراهیم جائی برای دعا بگیری و به ابراهیم و اسماعیل فرمان دادیم که خانه را برای طواف کنندگان و آنها که معتکف می‌شوند و نمازگزاران که رکوع و سجود می‌کنند پاک کنید.»

این آیه اشاره به تشریح حج، و نیز مامن بودن خانه خدا و مثبت، یعنی مرجع بودن آن دارد. می‌فرماید: از مقام ابراهیم مکانی برای دعا بگیری!

ظاهراً جمله « جعلنا البیت مثابة، » بمنزله زمینه چینی است، که به منظور اشاره به ملاک تشریح نماز بدان اشاره شده است، و به همین جهت فرمود: در مقام ابراهیم نماز بخوانید، بلکه فرمود: از مقام ابراهیم محلی برای نماز بگیری! پس در این مقام، صریحاً امر

روی صلات نرفته، بلکه روی گرفتن محلی برای صلات از مقام ابراهیم رفته است.

” و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل أن طهرا بیٹی.“

کلمه عهد در اینجا بمعنای امر است، و کلمه تطهیر، بمعنای این است که خانه خدا را برای عبادت طواف کنندگان، و نمازگزاران، و کسانی که می‌خواهند در آن اعتکاف کنند، خالص و بلا مانع سازند، و بنا بر این عبارت مورد بحث استعاره بکنایه می‌شود، و اصل معنی چنین می‌شود: ما به ابراهیم و اسماعیل عهد کردیم: که خانه مرا خالص برای عبادت بندگانم کنید. و این خود نوعی تطهیر است.

یا بمعنای تنظیف آن از کثافات و پلیدی‌هایی است که در اثر بی‌مبالاتی مردم در مسجد پیدا می‌شود.

کلمه رکع و کلمه سجود هر دو جمع راکع و ساجد است، و گویا مراد از این دو کلمه نمازگزاران باشد.

در کافی از کتانی روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه‌السلام از مردی پرسیدم که دو رکعت نماز در مقام ابراهیم را که بعد از طواف حج و عمره واجب است فراموش کرده؟ فرمود: اگر در شهر مکه یادت آمد، دو رکعت در مقام ابراهیم بخواند، چون خدای عز و جل فرموده ” و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی“، و اما اگر از مکه رفته، و آنگاه یادت آمده، من دستور نمی‌دهم برگردد.

مؤلف: قریب به این معنا را شیخ در تهذیب، و عیاشی در تفسیرش، به چند سند روایت کرده‌اند، و خصوصیات حکم، یعنی نماز در مقام ابراهیم، و اینکه باید پشت مقام باشد، همچنانکه در بعضی روایات آمده، که احدی نباید دو رکعت نماز طواف را جز در پشت مقام بخواند، تا آخر حدیث....

و در تفسیر قمی از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که در ذیل جمله: ” أن طهرا بیٹی للطائفین ... “ فرموده: یعنی مشرکین را از آن دور کن!

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: خدای عز و جل در کتابش می‌فرماید: ” طهرا بیٹی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود، “ و به همین جهت جا دارد بنده خدا وقتی وارد مکه می‌شود، طاهر باشد، و عرق و کثافات را از خود بشوید، و خود را پاکیزه کند.

مؤلف: این معنا در روایاتی دیگر نیز آمده، و اینکه ائمه علیهم‌السلام طهارت شخص وارد به مکه را از طهارت مورد بیت که در آیه آمده استفاده کرده‌اند، بضمیمه آیات دیگر، مانند آیه: ” الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات، “ و امثال آن بوده است.

صفا و مروه

- "إِنَّ الصَّفَاَ وَالْمَرْوَةَ مِنَ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْرًا فَإِنَّ اللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ!"
- صفا و مروه دو نمونه از نشانه‌های خدا است پس هر کس حج خانه و یا عمره بجای آورد می تواند میان آن دو، سعی کند و کسی که عمل خیری را به طوع و رغبت خود بیاورد، خداوند شاکر و دانا است!

صفا و مروه نام دو نقطه از شهر مکه است که حاجیان بین آن دو نقطه سعی می کنند و آن دو نقطه عبارت است از دو کوه که فاصله میان آن دو بطوری که گفته‌اند هفتصد و شصت ذراع و نیم است (و هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است).

اصل کلمه صفا در لغت به معنای سنگ سخت و صاف است، و کلمه مروه در اصل لغت نیز به معنای سنگ سخت است، و کلمه شعائر جمع شعیره است که به معنای علامت است. و مشعر را هم به همین جهت مشعر گفته‌اند.

حج در لغت بمعنای قصد بعد از قصد است یعنی قصد مکرر و در اصطلاح شرع به معنای عملی است که معهود در بین مسلمانان است.

عمره به معنای زیارت است که اصلش از عمارت گرفته شده و در اصطلاح شرع به معنای زیارت خانه کعبه است، البته بنحوی که در بین مسلمانان معهود و معروف است.

طواف کردن یعنی دور چیزی گردش کردن است، که از یک نقطه آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد، از اینجا معلوم می شود که لازمه معنای طواف این نیست که حتما دور زدن اطراف چیزی باشد، تا شامل سعی نشود بلکه یکی از مصادیق آن دور زدن پیرامون کعبه است، و به همین جهت در آیه شریفه کلمه یطوف مطلق آمده، چون مراد به آن پیمودن مسافت میانه صفا و مروه هفت بار پشت سر هم بوده است.

"ان الصفا و المروة من شعائر الله ..."، این آیه اشاره دارد به اینکه صفا و مروه دو محل است که به علامت الهی نشاندار شده و آن علامت، بندگان خدای را بسوی خدا دلالت می کند و خدا را بیادشان می آورد.

از اینکه صفا و مروه را در مقابل همه موجودات اختصاص داده باینکه از شعائرند با اینکه تمامی موجودات آدمی را بسوی آفریدگارش دلالت می کند، فهمیده

می شود که مراد از شعائر، شعائر و آیت‌ها و نشانه‌های تکوینی نیست که تمامی موجودات آن را دارند بلکه خدای تعالی آن دو را شعائر قرار داده و معبد خود کرده، تا بندگان در آن موضع وی را عبادت کنند، در نتیجه دو موضع نامبرده علاوه بر آن دلالتی که همه کائنات دارند، به دلالت خاصی بندگان را بیاد خدا می‌اندازد، پس شعیره بودن صفا و مروه خود دلالت دارد بر اینکه خدا برای این دو موضع عبادت خاصی مقرر کرده است.

جمله: " فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا،" اصل تشریح سعی میانه آن دو را می‌رساند، نه اینکه بخواهد بفرماید: سعی بین صفا و مروه مستحب است. می‌فرماید: از آنجا که صفا و مروه دو معبد از معابد خداست و ضرری ندارد که شما خدا را در این دو معبد عبادت کنید. اینگونه حرف زدن لسان اصل تشریح است نه افاده اینکه این کار مستحب است.

" و من تطوع خیرا فان الله شاکر علیم،" این جمله تعلیل دیگری است برای اینکه چرا سعی بین صفا و مروه را تشریح کرد، چیزی که هست تعلیل اولی یعنی (صفا و مروه از شعیره‌ها و معابد خدا هستند،) تعلیلی بود خاص عبادت در صفا و مروه، و این تعلیل، تعلیلی است عام، هم برای سعی و هم برای هر عبادت دیگر، و نیز در این صورت مراد به تطوع مطلق اطاعت خواهد بود نه اطاعت مستحبی.

(مستند: آیه ۱۵۸ سوره بقره المیزان ج: ۱ ص: ۵۷۸)

فصل سوم

تشریح حج تمتع و عمره

احکام حج تمتع و عمره

- " وَ أَيْمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ ! فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَخْلِفُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّى يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِّن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ فَمَنْ لَّمْ يَجِدْ فَصِيَامٌ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فِي الْحَجِّ وَسَبْعَةً إِذَا رَجَعْتُمْ تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ ذَلِكَ لِمَنْ لَّمْ يَكُنْ أَهْلَهُ حَاضِرِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ،
- الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ وَمَا تَفَعَّلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ،
- لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ فَإِذَا أَقَضْتُمْ مِّنْ عَرَفَاتٍ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِّن قَبْلِهِ لَمَنِ الضَّالِّينَ،
- ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا لِلَّهِ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ،
- فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَسِكَكُمْ فَادْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ ءَابَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا فَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلْقٍ،
- وَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ رَبَّنَا ءَاتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
- أُولَئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ،
- وَادْكُرُوا اللَّهَ فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ لِمَنِ اتَّقَى وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ!

- حج و عمره‌ای را که آغاز کرده‌اید تمام کنید حال اگر مانعی شما را از اتمام آن جلوگیری شد هر مقدار از قربانی که برایتان میسر باشد قربان کنید و سرهایتان را نتراشید تا آنکه قربانی به محل خود برسد پس اگر کسی مریض بود و یا از نتراشیدن سر دچار آزاری می‌شود سر بترشد و کفاره آن را روزه بگیرد یا صدقه‌ای دهد یا گوسفندی ذبح کند و اگر مانعی از اتمام حج و عمره پیش نیامد پس هر کس که حج و عمره‌اش تمتع باشد هر قدر از قربانی که می‌تواند بدهد و اگر پیدا نمی‌کند و یا تمکن ندارد به جای آن سه روز در حج و هفت روز در مراجعت که جمعا ده روز کامل می‌شود روزه بدارد، البته این حج تمتع مخصوص کسانی است که اهل مکه نباشند و باید از خدا بترسید و حکم حج تمتع را انکار نکنید و بدانید که خدا شدید العقاب است،
- حج در چند ماه معین انجام می‌شود پس اگر کسی در این ماهها به احرام حج درآمد دیگر با زنان نیامیزد و مرتکب دروغ و جدال نشود که اینگونه کارها در حج نیست و آنچه از خیر انجام دهید خدا اطلاع دارد و توشه بردارید که بهترین توشه تقوا است و از من پروا کنید ای صاحبان خرد!
- در اثنای حج اگر بخواهید خرید و فروشی کنید حرجی بر شما نیست و چون از عرفات کوچ می‌کنید در مشعر الحرام به ذکر خدا پردازید و به شکرانه اینکه هدایتان کرده یادش آرید چه قبل از آنکه او هدایتان کند از گمراهان بودید،
- آنگاه از مشعر که مشرکین کوچ می‌کنند شما هم کوچ کنید و خدا را استغفار کنید که او غفور و رحیم است،
- پس هر گاه مناسک خود را تمام کردید خدا را یاد آرید آنطور که در جاهلیت بعد از تمام شدن مناسک پدران خود را یاد می‌کردید بلکه بیشتر از آن، اینجاست که بعضی می‌گویند: پروردگارا در همین دنیا به ما حسنه بده ولی در آخرت هیچ بهره‌ای ندارند،
- و بعضی از آنان می‌گویند: پروردگارا به ما هم حسنه در دنیا بده و هم حسنه در آخرت و ما را از عذاب آتش حفظ کن!
- ایشان از آنچه کرده‌اند نصیبی خواهند داشت و خدا سریع الحساب است،
- و خدا را در ایام معدود (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم) یاد آرید حال اگر کسی خواست عجله کند و بعد از دور روز برگردد گناهی نکرده و اگر هم کسی خواست تاخیر اندازد گناه نکرده و همه اینها در خصوص مردم با تقوا است و لذا از خدا بترسید و بدانید که شما همگی به سوی او محشور خواهید شد!

حجة الوداع - و تشریح حج تمتع

این آیات در حجة الوداع یعنی آخرین حجی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام داد نازل شده، و در آن حج تمتع تشریح شده است.

” و اتموا الحج و العمرة لله...“ تمام هر چیز عبارت است از آن جزئی که وقتی با سایر اجزا ضمیمه می شود آن چیز همان چیز می شود، و آثاری که دارد و یا آن آثار را از آن چیز انتظار داریم نیز مترتب می گردد، و تمام کردن آن چیز این است که، بعد از آنکه همه اجزای آن را جمع کردیم آن جزء آخری را هم بیاوریم تا آثار بر آن چیز مترتب شود، این معنای کلمه تمام و اتمام است.

و اما کمال هر چیزی آن حال و یا وصفی و یا امری است که وقتی موجودی آن را داشته باشد، دارای اثری علاوه می شود غیر آن اثری که بعد از تمامیت دارا باشد، مثلا منضم شدن اجزای بدن انسانی به یکدیگر عبارت است از تمامیت انسان، و اما عالم و یا شجاع و یا عفیف بودنش عبارت است از کمال انسان، از انسان تمام عیار و بی کمال آثاری بروز می کند، و از انسانی تمام و کامل آثاری دیگر ظهور می نماید .

مراد از اتمام حج و عمره همان معنای اول یعنی معنای حقیقی کلمه است، نه استعاره آن، به دلیل اینکه دنبال جمله می فرماید: ” فان احصرتهم فما استیسر من الهدی...“ چون می فرماید اگر به مانعی برخوردید و نتوانستید همه اجزای حج را بیاورید هر قدر می توانید بیاورید و این کلام با تمامیت به معنای حقیقی سازش دارد، نه تمامیت به معنای کمال، و معنای صحیحی به نظر نمی رسد که اکتفا به بعضی از اجزا را متفرع کنند بر تمامیت به معنای کمال یا اتمام به معنای اکمال .

و اما اینکه حج به چه معنا است؟ معنای آن عبارت است از اعمالی که در

بین مسلمین معروف است، و ابراهیم خلیل علیه السلام آن را تشریح کرده، و بعد از آن جناب همچنان در میان اعراب معمول بوده و خدای سبحان آن را برای امت اسلام نیز امضا کرده، در نتیجه شریعتی شده که تا روز قیامت باقی خواهد بود.

ابتدای این عمل، احرام، و سپس وقوف در عرفات، و بعد از آن وقوف در مشعر الحرام است. و یکی دیگر از احکام آن قربانی کردن در منا، و سنگ انداختن به ستون های سنگی سه گانه است، و آنگاه طواف در خانه خدا، و نماز طواف، و سعی بین صفا و مروه است. البته واجبات دیگری نیز دارد، و این عمل سه قسم است: ۱- حج افراد ۲- حج قرآن ۳- حج تمتع، که در سال آخر عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریح شد.

عمره

عمل عمره عملی دیگر است، و آن عبارت است از رفتن به زیارت خانه کعبه، از مسیر یکی از میقاتها، و طواف و نماز آن، و سعی بین صفا و مروه، و تقصیر، و این حج و عمره دو عبادتند که جز با قصد قربت تمام نمی‌شوند، به دلیل اینکه فرموده: "و اتموا الحج و العمرة لله - حج و عمره را برای خدا تمام کنید"

" فان احصرتم فما استیسر من الهدی، و لا تعلقوا رؤسکم!" احصار به معنای حبس و ممنوع شدن است، که البته منظور ممنوع شدن از اتمام آن به خاطر کسالت و بیماری یا دشمنی است، و نیز منظور از این احصار ممنوعیت بعد از شروع و احرام بستن است، و معنای استیسار در هر عملی آسان کردن آن است. بطوری که آسانی‌ها را در آن جلب نموده مشکلات را از آن بیرون کند.

کلمه "هدی" پیش‌کش کردن چیزی از نعمتها به کسی و یا به محلی، به منظور تقرب جستن به آن کس و یا آن محل است و اصل کلمه از هدیه گرفته شده، که به معنای تحفه است، و یا از هدی است که به معنای هدایتی است که انسان را به سوی مقصود سوق می‌دهد، و کلمه هدی و هدیه همان فرقی را با هم دارند که کلمه تمر و تمره با هم دارد، که اولی جنس خرما است، و دومی یک خرما، و مراد از هدی در مساله حج آن حیوانی است که انسان با خود به طرف مکه می‌برد تا در حج خود آن را قربانی کند.

" فمّن كان منكم مریضا او به اذی من راسه ... " تفریع این حکم بر سخن قبلی که از تراشیدن سر نهی می‌کرد، دلالت دارد بر اینکه مراد از مرض خصوص آن مرضی است که با نتراشیدن سر برایش مضر است، و اگر سر را بتراشد آن مرض به بهبودی مبدل می‌گردد.

جمله " از شما کسی که مرضی دارد و یا سرش ناراحت می‌شود،" می‌فهماند مراد از ناراحتی سر، ناراحتی غیر از سر درد و بیماری است، بلکه ناراحتی از ناحیه حشرات است، پس عبارت " اذی من راسه،" کنایه است از متاذی شدن از حشرات از قبیل شپش که در سر می‌افتد.

پس این دو امر یعنی ناراحتی از شپش و یا سر درد، تراشیدن سر را جایز می‌کند، اما با فدیة به یکی از سه خصلت، اول روزه، دوم صدقه، و سوم نسک. و در روایات وارد شده که روزه نامبرده سه روز است، و مراد از صدقه سیر

کردن شش نفر مسکین، و مراد از نسک قربانی کردن یک گوسفند است.

خروج از احرام در فاصله بین عمره و تمتع

” فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الى الحج، ” معنایش این است که چون از مرض و دشمن و یا موانع دیگر ایمن شدید، پس هر کس تمتع ببرد به وسیله عمره تا حج یعنی با عمره عمل عبادت خود را ختم کند، و تا مدتی محل شود تا دوباره برای حج احرام بپوشد می‌تواند این کار را بکند، و در آن هدیی آسان با خود ببرد.

سببیت عمره برای تمتع و بهره‌گیری، بدین جهت است که در حال احرام نمی‌توانست از زنان و شکار و امثال آن بهره‌مند شود مگر آنکه از احرام درآید، و تمتع آدمی را از احرام بیرون می‌آورد .

” فما استیسر من الهدی ...، ” از ظاهر آیه بر می‌آید که هدی نسکی است جداگانه، نه اینکه جبران این باشد که شخص متمتع نتوانسته و یا نخواسته احرام برای حج را از میقات ببندد، و لا جرم از شهر مکه برای حج احرام بسته است، برای اینکه جبران بودن هدی احتیاج به مؤنه‌ای زاید دارد، تا انسان آن را از آیه شریفه بفهمد، و خلاصه عبارت مورد بحث را هر کس ببیند، می‌فهمد که هدی عبادتی است مستقل، نه جبران چیزی که فوت شده است، چون کلمه ” بالعمرة ...، ” عمره را از حج جدا و آن دو را دو عمل مستقل می‌سازد، و جبران بودن هدی وقتی صحیح است که تسهیل و تخفیف در یک عمل تشریح شده باشد، نه در بین دو عمل، که احرام اولی یعنی عمره تمام شده، و احرام دومی یعنی حج هنوز شروع نگشته است.

علاوه بر اینکه درک اشعار نامبرده به فرضی که صحیح باشد، وقتی است که تشریح هدی به خاطر تشریح تمتع به عمره تا حج باشد، نه اینکه به خاطر فوت احرام حج از میقات باشد.

تمتع

ظاهر آیه شریفه: ” فمن تمتع بالعمرة الى الحج فما استیسر من الهدی، ” این است که می‌خواهد خبر دهد از تشریح تمتع، و اینکه قبلاً چنین عمره‌ای تشریح شده، نه اینکه بخواهد با همین جمله آن را تشریح کند، چون می‌فرماید: ” پس هر کس به عمره تا حج تمتع کند، پس باید تا جائی که می‌تواند قربانی با خود ببرد، ” معلوم می‌شود قبلاً چنین

عمره‌ای تشریح شده بوده، که آن را مفروغ عنه و مسلم گرفته از تشریح قربانی در آن خبر می‌دهد.

این خیلی روشن است که عبارت: "هر کس تمتع کرد باید با خود هدی ببرد،" و عبارت: "تمتع کنید و در تمتع با خود قربانی ببرید،" فرق دارد، اولی را در جائی می‌گویند که شنونده قبلاً از تشریح تمتع اطلاع داشته باشد، و دومی را در جائی می‌گویند که گوینده می‌خواهد با همین کلام خود آنرا تشریح کند، خواهی گفت تمتع در کجا تشریح شده؟ می‌گوئیم: در آیه شریفه: "ذَکَ لِمَنْ لَمْ یَکُنْ اَهْلَهُ حَاضِرًا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ!"

وقت روزه برای حاجی

"فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیَامَ ثَلَاثَةِ اَیَّامٍ فِی الْحَجِّ وَ سَبْعَةَ اِذَا رَجَعْتُمْ ...!"

اینکه حج را ظرف برای صیام قرار داد، و فرمود: "سه روز در حج،" به این اعتبار است که عمل حج و عمل روزه در یک مکان و یک زمان انجام می‌شود، زمانی که عمل حج در آن انجام می‌شود، و زمان حج شمرده می‌شود، یعنی فاصله میان احرام حج و مراجعت به مکه همان زمان سه روز روزه است، و به همین اعتبار است که در روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام آمده: که وقت روزه برای کسی که قادر باشد قبل از روز قربانی است، و برای کسی که قادر نیست بعد از ایام تشریق یعنی یازده و دوازده و سیزدهم ماه است، و اگر کسی در این ایام هم قدرت بر روزه گرفتن نیافت باید پس از مراجعت به وطن آن را بگیرد، و ظرف هفت روز دیگر بعد از مراجعت از مکه است، چون ظاهر جمله: "اذا رجعت - وقتی برگشتید،" همان برگشتن به وطن است، و گرنه می‌فرمود: در حال برگشتن، علاوه بر اینکه التفات از غیبت (کسی که تمتع کند به عمره تا حج) به حضور (وقتی برگشتید)، خالی از اشعار و دلالت بر این معنا نیست.

"تلك عشرة كاملة..." یعنی سه روز در حج و هفت روز در مراجعت، ده روز کامل است، و اگر عدد هفت را مکمل عدد ده خوانده نه متمم آن، برای این بود که بفهماند هر یک از سه روز و هفت روز حکمی مستقل و جداگانه دارد، که بیانش در فرق میان دو کلمه تمام و کمال در اول آیه گذشت.

پس معلوم شد که روزه سه روز عملی است تام فی نفسه، و اگر محتاج به هفت روز است محتاج در کامل بودنش هست، نه در تمامیتش.

فلسفه تشریح حج تمتع

“ ذلك لمن لم يكن اهله حاضري المسجد الحرام، ” یعنی حکم نامبرده در باره تمتع به عمره تا حج، برای غیر اهل مکه است، یعنی برای کسی است که بین خانه و زندگی او و بین مسجد الحرام (البته بنا بر تحدیدی که روایات کرده)، بیش از دوازده میل فاصله باشد، و کلمه اهل به معنای خواص آدمی از زن و فرزند و عیال است: و اگر از مردم دور از مکه تعبیر فرموده به کسی که اهلس حاضر در مسجد الحرام نباشد، در حقیقت لطیف‌ترین تعبیرات را کرده، چون در این تعبیر به حکمت تشریح تمتع که همان تخفیف و تسهیل است اشاره فرموده است .

توضیح اینک:

مسافری که از بلاد دور به حج - که عملی است شاق و توأم با خستگی و کوفتگی در راه - می‌آید احتیاج شدید به استراحت و سکون دارد، و سکون و استراحت آدمی تنها نزد همسرش فراهم است، و چنین مسافری در شهر مکه خانه و خانواده ندارد، لذا خدای تعالی دو رعایت در باره او کرده، یکی اینکه اجازه داده بعد از مناسک عمره از احرام در آید، و دوم اینکه برای حج از همان مکه محرم شود، و دیگر مجبور به برگشتن به میقات نشود.

خواننده محترم توجه فرمود که جمله دال بر تشریح متعه همین جمله است، یعنی جمله: “ ذلك لمن لم يكن ...، ” نه جمله “ فمن تمتع بالعمرة الى الحج ...، ” و جمله نامبرده کلامی است مطلق، نه به وقتی از اوقات مقید است، و نه به شخصی از اشخاص، و نه به حالی از احوال.

“ و اتقوا الله و اعلموا ان الله شديد العقاب ! ”

اینکه در ذیل آیه چنین تشدید بالغی کرده، با اینکه صدر آیه چیزی به جز تشریح حکمی از احکام حج را نداشت، به ما می‌فهماند که مخاطبین اشخاصی بوده‌اند که از حال ایشان انتظار می‌رفته حکم نامبرده را انکار کنند، و یا در قبول آن توقف کنند، و اتفاقاً مطلب از همین قرار بود، برای اینکه از میان همه احکام که در دین تشریح شده، خصوص حج، از سابق یعنی از عصر ابراهیم خلیل الله علیه‌السلام در بین مردم وجود داشته، و معروف بوده، و دلهاشان با آن انس و الفت داشت، و اسلام این عبادت را تقریباً به همان صورتی که از سابق داشته امضاء کرد، و تا اواخر عمر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به همان صورت بود، و تغییر دادن احکام آن بخاطر همان انس و

الفت مردم کار بسیار مشکلی بود، و حتماً با انکار و مخالفت مواجه می‌گردید، و بطوریکه از روایات هم بر می‌آید در دل بسیاری از آنان مقبول واقع نمی‌شد بدین جهت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم ناگزیر بود خود آنان را مخاطب قرار دهد، و بر ایشان بیان کند، که حکم تازه‌ای که رسیده از ناحیه خداست، و حکم‌رانی فقط کار خداوند است و او هر چه بخواهد حکم می‌کند، و حکمی که کرده عمومی است، و احدی از آن مستثنا نیست، نه هیچ پیغمبری، و نه امتی!

و این نکته باعث شد که در آخر آیه با تشدید بلیغ امر به تقوا نموده، از عقاب خدای سبحان زنهار دهد.

زمان حج، و محرمات آن

- " الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفَثَ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ...!"

- حج در چند ماه معین انجام می‌شود پس اگر کسی در این ماهها به احرام حج درآمد دیگر با زنان نیامیزد و مرتکب دروغ و جدال نشود که اینگونه کارها در حج نیست...!"

یعنی زمان حج نزد این قوم (یعنی عرب) ماههای معلومی است، و سنت (یعنی روایات) آن را معین کرده، که عبارت است از شوال، و ذی القعدة، و ذی الحجه، و اگر ذی الحجه را زمان حج شمرده، با اینکه زمان حج اوائل آن ماه است، نه همه آن، منافاتی ندارد، برای اینکه این تعبیر از قبیل تعبیری است که می‌گوئیم من روز جمعه خدمت شما می‌رسم، با اینکه آمدن در یک ساعت از روز جمعه صورت می‌گیرد، نه در تمامی آن روز.

و در اینکه در آیه شریفه سه مرتبه کلمه حج تکرار شده با اینکه می‌توانست بار دوم و سوم به آوردن ضمیر اکتفا کند، لطفی در اختصار گوئی به کار رفته، چون مراد از حج اول زمان حج، و از حج دوم خود عمل حج، و از سوم زمان و مکان آن است، و اگر ضمیر می‌آورد ناگزیر بود بدون جهت کلام را طول بدهد.

فرض حج به این معنا است که با شروع در عمل حج این عمل را بر خود واجب سازد، چون به حکم آیه شریفه: " و اتموا الحج و العمرة لله ..."، شروع در این عمل باعث می‌شود که اتمامش بر آدمی واجب گردد .

رفث به معنای هر عملی است که در عرف تصریح به نام آن نمی‌کنند بلکه هر

وقت بخواهند نام آن را ببرند، به کنایه می‌برند، مانند عمل زناشویی.

فسوق به معنای خارج شدن از طاعت خدا است.

جدال به معنای ستیزگی کردن و لجاجتی در گفتار و بحث است، لیکن سنت رفت را تفسیر کرده به جماع و فسوق را به دروغ، و جدال را به گفتن: نه به خدا و بله به خدا.

” و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله ...“ این جمله خاطر نشان می‌سازد که اعمال از خدای تعالی غایب و پنهان نیست، و کسانی را که مشغول به اطاعت خدایند دعوت می‌کند به اینکه در حین عمل از حضور قلب و از روح و معنای عمل غافل نمانند، و این دأب قرآن کریم است که اصول معارف را بیان می‌کند، و قصه‌ها را شرح داده شرایع و احکام را ذکر می‌کند، و در آخر همه آنها موعظه و سفارش می‌کند، تا علم از عمل جدا نباشد، چون علم بدون عمل در اسلام هیچ ارزشی ندارد، و بهمین جهت دعوت نامبرده را با جمله: ” و اتقون یا اولی الالباب،“ ختم کرد، و در این جمله بر خلاف اول آیه که مردم غایب فرض شده بودند، مخاطب قرار گرفتند، و این تغییر سیاق دلالت می‌کند بر کمال اهتمام خدای تعالی به این سفارش، و اینکه تقوا وسیله تقرب و وظیفه‌ای است حتمی و متعین.

داد و ستد در ایام حج

” لیس علیکم جناح ان تبتغوا فضلا من ربکم.“

این آیه شریفه می‌خواهد بفرماید: در خلال انجام عمل حج دادوستد حلال است، چیزی که هست از بیع و دادوستد تعبیر فرموده به طلب فضل پروردگار و این تعبیر در سوره جمعه نیز آمده، آنجا که می‌فرماید: ” یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع - تا آنجا که می‌فرماید - فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض، وابتغوا من فضل الله!“ چون در این دو آیه نخست از دادوستد تعبیر به بیع کرده، و سپس از همان تعبیر به طلب رزق خدا نموده، و بهمین جهت است که در سنت نیز ابتغای از فضل خدا در آیه مورد بحث به بیع تفسیر شده، پس آیه دلیل بر این است که دادوستد در خلال عمل حج مباح و جایز است .

وقوف در عرفات و مشعر الحرام

” فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام!“

افضتم به معنای بیرون شدن دسته جمعی عده‌ای است از محلی که بودند، پس آیه دلالت دارد بر اینکه وقوف به عرفات هم واجب است، همچنانکه وقوف به مشعر الحرام که همان مزدلفه باشد واجب است.

” و اذکروه کما هدیکم ...“ یعنی بیاد خدا بیفتید البته یادی که با نعمت (هدایت او شما را)، برابر و مانند باشد، چون شما قبل از اینکه او هدایتتان کند از گمراهان بودید.

کوچ جمعی از عرفات

”ثم افيضوا من حيث افاض الناس...!“

ظاهر این آیه می‌رساند که افاضه بر طبق سنت دیرینه‌ای که قریش داشتند واجب است، و می‌خواهد مخاطبین را در این سنت ملحق به نیاکانشان کند. بنا بر این آیه شریفه با روایتی که می‌گوید: قریش و هم سوگندانشان که به عرف محلی حمس نامیده می‌شدند، وقوف به عرفات نمی‌کردند، بلکه تنها به مزدلفه وقوف می‌کردند، و منطقشان این بود که ما اهل حرم نباید از حرم خدا دور شویم، خدای تعالی در آیه بالا دستورشان داد که شما هم مانند سایر مردم کوچ کنید، از همانجایی که آنان کوچ می‌کنند، یعنی از عرفات، منطبق می‌شود، و بنا بر این ذکر این حکم بعد از جمله ”فاذا افضتم من عرفات...“ و بکار بردن کلمه (ثم) که بعدیت را می‌رساند، در آن جمله برای این است که ترتیب ذکر را رعایت کرده باشد، و در حقیقت گفتار به منزله استدراک است، و معنایش این است که احکام حج اینهائی بود که ذکر شد، چیزی که هست بر شما واجب است که در کوچ کردن مانند سایر مردم از عرفات کوچ کنید، نه از مزدلفه!

پایان مناسک حج با ذکر شایسته خدا

- ”فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْرًا“
- پس هر گاه مناسک خود را تمام کردید خدا را یاد آرید آنطور که در جاهلیت بعد از تمام شدن مناسک پدران خود را یاد می‌کردید بلکه بیشتر از آن!

این آیه شریفه دعوت به ذکر خدا می‌کند، و در این دعوت مبالغه نموده و می‌فرماید: جا دارد که حاجی حداقل خدا را به قدر پدران خود به خاطر بیاورد، و بلکه

بیشتر، برای اینکه نعمت خدا نسبت به او که به حکم آیه: "و اذکروه کما هدیکم،" همان نعمت هدایت است، بزرگتر از نعمتی است که پدران به آدمی داده‌اند.

"او اشد ذکرا،" در این جمله ذکر را متصف به شدت کرده، چون ذکر همانطور که از نظر کمیت و مقدار متصف به کثرت می‌شود، همچنانکه در جای دیگر فرموده: "و اذکروا الله ذکرا کثیرا،" و نیز فرموده: "و الذاکرین الله کثیرا،" همچنین از نظر کیفیت متصف به شدت می‌شود چون ذکر، به معنای واقعیش منحصر در ذکر لفظی نیست بلکه امری است مربوط به حضور قلب، و لفظ را هم اگر ذکر می‌گویند، از این جهت است که لفظ از معنای قلبی و یاد درونی حکایت می‌کند.

و چون چنین است هم اتصافش به کثرت از نظر موارد صحیح است، چون معنایش یاد خدا در غالب حالات است، همچنانکه فرمود: "الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوهم،" و هم اتصافش به شدت در پاره‌ای از موارد صحیح است، و چون مورد آیه بطوریکه از آن استفاده می‌شود موردی است که آدمی را از خدا بی‌خبر می‌کند، و یاد خدا را از دل می‌برد، لذا مناسب‌تر آن بود ذکر را که بدان امر می‌فرماید به شدت توصیف کند، نه به کثرت و مطلب روشن است.

دعائی برای پایان مناسک حج

«رَبَّنَا إِنَّا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةٌ وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»

بعضی از مردم می‌گویند: پروردگارا در همین دنیا به ما حسنه بده ولی در آخرت هیچ بهره‌ای ندارند، و بعضی از آنان می‌گویند: پروردگارا به ما هم حسنه در دنیا بده و هم حسنه در آخرت و ما را از عذاب آتش حفظ کن! ایشان از آنچه کرده‌اند نصیبی خواهند داشت و خدا سریع الحساب است!

این جمله تفریع است بر جمله "فاذکروا الله کنذکرکم آباءکم،" و مراد از ناس مطلق افراد انسان اعم از مؤمن و کافر است چه کافر که به غیر از پدران خود بیاد کس دیگر نیست، و جز افتخارات دنیوی را نمی‌خواهد و جز دنیا نمی‌طلبد، و کاری به آخرت ندارد، و چه مؤمن که جز آنچه نزد خداست نمی‌جوید، و اگر هم چیزی از امور دنیا را بخواهد چیزی است که باز مورد رضای پروردگارش (و وسیله کسب رضای او است)، و بنا بر این پس اینکه فرمود: بعضی از مردم می‌گویند منظور گفتن به زبان قال نیست، بلکه گفتن به زبان حال است، و معنای آیه این است که: بعضی از مردم نمی‌خواهند مگر دنیا

راه و اینان در آخرت هیچ نصیبی ندارند، بعضی هم هستند که نمی‌جویند مگر آنچه را که مایه رضا و خوشنودی پروردگارشان باشد، چه در دنیا و چه در آخرت: اینان از آخرت هم نصیب دارند.

از اینجا روشن می‌شود که چرا حسنه را در نقل کلام اهل آخرت ذکر کرد و در نقل کلام اهل دنیا نقل نکرد، چون کسی که چیزی از امور دنیا می‌خواهد مقید نیست به اینکه آن چیز نزد خدا هم حسنه باشد یا نباشد، او دنیا را می‌خواهد که همه‌اش نزد او حسنه و خوب است، چون مایه زندگی دنیائی او است، و با هوای نفسش موافق و سازگار است، به خلاف کسی که رضای خدا را می‌خواهد که در نظر او آنچه در دنیا و آنچه در آخرت است دو جور است، یکی حسنه و دیگری سیئه، و او نمی‌جوید و درخواست نمی‌کند مگر حسنه را.

و اینکه میان جمله: "و ما له فی الآخرة من خلاق"، و جمله: "اولئک لهم نصیب مما کسبوا"، مقابله انداخته، این معنا را می‌فهماند که اعمال طایفه اول که فقط دنیا را می‌خواهند باطل و بی‌نتیجه است، به خلاف دسته دوم که از آنچه می‌کنند بهره می‌برند.

"و الله سریع الحساب!"

سریع الحساب یکی از اسمای حسناى خدای تعالی است، و از آنجائی که هیچ قیدی ندارد، به اطلاقش هم شامل دنیا می‌شود و هم شامل آخرت، پس حساب خدائی همیشه حاصل است، و جریان دارد هر عملی که بنده‌اش انجام دهد چه از حسنات باشد و چه غیر آن، خدای عزوجل جزایش را مو به مو و درست بر طبق عملش می‌دهد. پس آنچه از معنای جمله "فمن الناس من یقول"، تا آخر سه آیه به دست آمد این شد که خدای را یاد کنید، چونکه مردم در طرز تفکرشان نسبت به دنیا دو دسته‌اند، بعضی از ایشان تنها دنیا را می‌خواهند و جز دنیا به یاد هیچ چیز دیگر نیستند که اینگونه مردم هیچ نصیبی در آخرت ندارند، بعضی دیگر کسانی هستند که آنچه مایه رضای خدا است می‌خواهند، که اینگونه افراد از آخرت هم نصیب دارند و خدا سریع الحساب است، در حساب آنچه بنده‌اش می‌خواهد به زودی می‌رسد، و آن را بر طبق خواسته‌اش به او می‌دهد، و بنا بر این پس ای مسلمانان شما با یاد خدا جزو نصیب‌داران در آخرت باشید، و از آنها مباشید که به خاطر ترک یاد خدا در آخرت بی‌نصیب شدند، و در نتیجه شما هم ناامید و تهی دست شوید.

ایام تشریق

”و اذکروا الله فی ایام معدودات!“

ایام معدودات همان ایام تشریق یعنی یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است. دلیل بر اینکه مراد ایام بعد از دهه ذی الحجه است این است که حکم یادآوری خدا در ایام معدودات را بعد از فراغ از بیان اعمال حج ذکر فرمود، و دلیل بر اینکه مراد سه روز بعد از دهه ذی الحجه است، این است که دنبالش می‌فرماید: ”فمن تعجل فی یومین ...“ چون تعجیل در دو روز وقتی فرض دارد که ایام سه روز باشد، یک روز کوچک باشد، و در دو روز هم عجله کند، این می‌شود سه روز، و اتفاقاً در روایات هم ایام معدودات به همین سه روز که گفتیم تفسیر شده است .

بخشیده شدن گناهان حاجی

- ”فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه، و من تاخر فلا اثم علیه لمن اتقی!“
- کسی که عمل حج را تمام کرده، گناهانش بخشوده شده است، چه اینکه در آن دو روز تعجیل کند، و چه اینکه تاخیر کند.“

اینکه در هر دو جا فرمود: ”لا اثم علیه!“ جنس اثم و گناه را از حاجی نفی می‌کند، و هیچگونه قیدی هم در کلام نیاورده، و اگر مراد این بود که بفهماند در تعجیل به تنهائی اثم نیست و یا در تاخیر به تنهائی اثم نیست لازم بود جمله را به آن مقید کند، در نتیجه معنای آیه این می‌شود: کسی که عمل حج را تمام کرده، گناهانش بخشوده شده است، چه اینکه در آن دو روز تعجیل کند، و چه اینکه تاخیر کند.

و از اینجا روشن می‌شود که آیه شریفه در مقام بیان تخییر میان تاخیر و تعجیل نیست نمی‌خواهد بفرماید حاجی مخیر است بین اینکه تاخیر کند و یا تعجیل، بلکه منظور بیان این جهت است که گناهان او آمرزیده شده، چه تاخیر کند و چه تعجیل. و اما اینکه فرمود: ”لمن اتقی!“ منظور این نیست که تعجیل و تاخیر را بیان کند، مراد این است که حکم نامبرده مخصوص مردم با تقوا است، اما کسانی که تقوا ندارند این آمرزش را ندارند .

و معلوم است که باید این تقوا پرهیز از چیزی باشد که خدای سبحان در حج از آن نهی کرده، و نهی از آن را از مختصات حج قرار داده، پس برگشت معنا به این

می‌شود که حکم نامبرده تنها برای کسی است که از محرّمات احرام و یا از بعضی از آنها پرهیز کرده باشد، و اما کسی که پرهیز نکرده، واجب است در منا بماند و مشغول ذکر خدا در ایام معدودات باشد، و اتفاقاً این معنا در بعضی از روایات وارده از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام هم آمده است.

” و اتقوا الله و اعلموا انکم تحشرون!“

در این جمله که خاتمه کلام است امر به تقوا می‌کند، و مساله حشر و مبعوث شدن در قیامت را تذکر می‌دهد، چون تقوا هرگز دست نمی‌دهد، و معصیت هرگز اجتناب نمی‌شود، مگر با یادآوری روز جزا، همچنانکه خود خدای تعالی فرمود: ” ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب .“

و در اینکه از میان همه اسماء قیامت کلمه حشر را انتخاب نموده و فرمود: ” انکم الیه تحشرون،“ اشاره لطیفی است به حشری که حاجیان دارند، و همه در منا و عرفات یکجا جمع می‌شوند و نیز اشعار دارد به اینکه حاجی باید از این حشر و از این افاضه و کوچ کردن به یاد روزی افتد که همه مردم به سوی خدا محشور می‌شوند: ” و لا یغادر منهم احدا - و خداوند احدی را از قلم نمی‌اندازد!“

حفظ حرمت تحریم ها و شعائر الهی

- « یَأْمُرُ الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْلُوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَ لَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَ لَا الْهَدْيَ وَ لَا الْقَلْبَدَّ وَ لَا ءَامِينَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّن رَّبِّهِمْ وَ رِضْوَانًا وَ إِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ أَن صَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَن تَعْتَدُوا وَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَىٰ وَ لَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَ الْعُدْوَانِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ!

- هان ای کسانی که ایمان آوردید مقتضای ایمان این است که - شعائر خدای (چهار) ماه حرام را حلال مشمارید و نیز کشتن و خوردن قربانیهای بی نشان مردم و قربانیهای نشان دار آنان را حلال ندانید، و متعرض کسانی که به امید فضل و خوشنودی خدا، راه بیت الحرام را پیش گرفته‌اند نشوید، و هرگاه از احرام در آمدید می‌توانید شکار کنید، و دشمنی و کینه کسانی که نگذاشتند به مسجد الحرام درآئید شما را وادار به تعدی نکنند، یکدیگر را در کار نیک و در تقوا یاری کنید، و در گناه و دشمنی به یکدیگر کمک مکنید و از خدا پروا کنید، که خدا شدید العقاب است!»

در این آیه مجدداً مؤمنین مورد خطاب واقع شده‌اند، و این تکرار خطاب شدت

اهتمام به حرمت خدای تعالی را می‌رساند.

در جمله «لا تحلوا شعائر الله - حلال مکنید شعائر خدا را،» کلمه احلال به معنای حلال کردن است، و حلال کردن و مباح دانستن ملازم با بی مبالات بودن نسبت به حرمت و مقام و منزلت پروردگاری است که این عمل را بی احترامی به خود دانسته است. این کلمه در هر جا به یکی از این معانی است، یا به معنای بی مبالاتی است، و یا به معنای بی احترامی نسبت به مقام و منزلت است.

احلال شعائر الله به معنای بی احترامی به آن شعائر و یا ترک آنها است، و احلال شهر الحرام به معنای این است که حرمت این چهار ماه را که جنگ در آنها حرام است نگه ندارند، و در آنها جنگ کنند، و همچنین در هر جا معنای مناسب به آنجا را افاده می‌کند.

کلمه شعائر جمع شعیره به معنای علامت است، و گوئی مراد از شعائر اعلام حج و مناسک آن باشد، و کلمه شهر الحرام به معنای ماههائی است که خدای تعالی آنها را مورد احترام قرار داده، و آن عبارت است از چهار ماه قمری، محرم و رجب و ذی القعدة و ذی الحجه، و کلمه هدی به معنای آن حیوانی است که آدمی از شهر خود با خود به طرف مکه می‌برد تا قربانی کند، از قبیل گوسفند و گاو و شتر، و کلمه قلائد جمع قلاده به معنای گردن بند است، و در اینجا به معنای هر چیزی است مانند نعل و مثل آن، که به عنوان اعلام به قربانی، به گردن حیوان می‌اندازند و به این وسیله اعلام می‌کنند - که این شتر یا گاو یا گوسفند قربانی راه خدا است، اگر احیاناً گم شد، و کسی او را پیدا کرد، باید به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قربانی شود.

معنای جمله آمین البیت الحرام کسانی هستند که قصد زیارت خانه خدا را دارند، فضل به معنای مال و یا سود مالی یا به معنای اجر آخرتی، و یا مطلق پاداش مالی است، و یا پاداش اعم از مالی و غیر مالی است.

« و اذا حللتم فاصطادوا،» و چون از احرام در آمدید شکار بکنید، جمله: شکار بکنید از آنجا که در مقامی آمده که شنونده احتمال می‌داده شاید شکار کردن بعد از احرام نیز حرام باشد دلالت بر وجوب ندارد، تنها دلالت می‌کند بر اینکه بعد از احرام، حرام و ممنوع نیست.

« و لا یجرمنکم شان قوم ان صدوکم عن المسجد الحرام ان تعتدوا،» این کینه و دشمنی که آنها نگذاشتند شما داخل مسجد الحرام بشوید، شما را وادار نکند بر اینکه بر آنان تعدی کنید و حال آنکه خدا شما را بر آنان مسلط کرده، وبال این جرم بر شما

تحمیل نشود.

« و تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان...» این جمله بیانگر اساس سنت اسلامی است، و خدای سبحان در کلام مجیدش کلمه برّ را تفسیر کرده، و فرموده: « و لكن البر من آمن بالله و الیوم الاخر،» و کلمه تقوا به معنای مراقب امر و نهی خدا بودن است، در نتیجه برگشت معنای تعاون بر برّ و تقوا به این است که جامعه مسلمین بر برّ و تقوا و یا به عبارتی بر ایمان و عمل صالح ناشی از ترس خدا اجتماع کنند، و این همان صلاح و تقوای اجتماعی است، و در مقابل آن تعاون بر گناه - یعنی عمل زشت که موجب عقب افتادگی از زندگی سعیده است - و بر عدوان که تعدی بر حقوق حقه مردم و سلب امنیت از جان و مال و ناموس آنان است، قرار می‌گیرد.

خدای سبحان بعد از آنکه از اجتماع بر اثم و عدوان نهی فرمود نهی خود را با جمله: « و اتقوا الله ان الله شدید العقاب،» تاکید کرد و این در حقیقت تاکیدی است روی تاکید دیگر، تاکید اول جمله: «واتقوا الله!» است، و تاکید دوم تهدید «ان الله شدید العقاب!» است.

(مستند: آیه ۲ سوره مائده المیزان ج: ۵ ص: ۲۶۴)

حکم شکار در حال احرام

- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَيَبْلُوَنَّكُمُ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ ءَأْيِدِكُمْ وَ رِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ فَمَنِ اعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ،

- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَن قَتَلَهُ مِنْكُم مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ هَدِيًّا بَلِغَ الْكَعْبَةِ أَوْ كَفَرَةً طَعَامٌ مَّسْكِينٍ أَوْ عَدْلٌ ذَلِكُمْ صِيَامًا لِّيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِ عَصَا اللَّهِ عَمَّا سَلَفَ وَمَن عَادَ فَيَنْتَقِمِ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ!

- ای کسانی که ایمان آوردید خداوند هر آینه و مسلماً شما را با چیزی از شکار می‌آزماید بطوری که شکار تا دست‌رس و تیررس شما به شما نزدیک می‌شود تا بدانند که کیست که از او به غیب می‌ترسد پس کسی که از این به بعد از حدود خداوند تجاوز کند (و در حال احرام شکار کند)، برای اوست عذابی دردناک،

- ای کسانی که ایمان آوردید شکار را نکشید در حالی که شما در احرامید و کسی که از شما عمداً شکاری بکشد کفاره آن نظیر همان شکار است از چهارپایان اهلی، دو نفر از شما که صاحب عدالتند حکم به آن می‌کنند، در حالی که آن کفاره را هدی قرار داده و آنرا به کعبه می‌رساند، یا اینکه کفاره‌اش طعمام دادن

به مسکینان و یا به جای اطعام هر مسکین يك روز روزه است تا بچشد کيفر نافرمانی خود را، خداوند گناهان گذشته را عفو کرده است، و اگر کسی دوباره چنین معصیتی کند خدا از او انتقام می‌گیرد و خداوند عزیز و انتقام‌گیر است!»

این آیات در باره حکم شکارهای دریایی و صحرائی در حال احرام نازل شده است. اینکه فرمود: «بشيء من الصيد»، می‌خواهد ناچیزی و بی‌مقداری شکار را تلقین کند، تا مخاطب را در انتهای از نهی که در آیه بعدی است و دست برداریش از سود ناچیز آن، کمک کند، و اینکه فرمود: «تناله ایدیکم و رماحکم»، می‌خواهد به شکار از جهت آسانی و دشواری تعمیم دهد، یعنی چه آن شکار آسان بدست آید مانند جوجه‌های مرغ و بره‌های وحشی و تخم مرغ‌های وحشی که با دست و به آسانی صید می‌شوند، و چه به دشواری بدست آید مانند حیوانات وحشی بزرگ که عادتاً جز بوسیله سلاح شکار نمی‌شود.

و ظاهر آیه و سیاقش این است که مقدمه است برای حکم مشددی که در آیه دومی است، و لذا دنبالش فرمود: «ليعلم الله من يخافه بالغيب»، چون در این جمله اشعار هست به اینکه در اینجا حکمی از قبیل منع و تحریم در بین هست، سپس فرمود: «فمن اعتدى بعد ذلك فله عذاب اليم!»

«ليعلم الله من يخافه بالغيب»، بعید نیست اینکه فرمود خداوند شما را می‌آزماید تا بداند چه و چه کنایه باشد از اینکه بزودی پیشامدی را مقدر می‌کند تا مردم تشخیص داده شوند کدام یک از آنان از عذاب نادیده خداوند می‌ترسند و کدام یک نمی‌ترسد، زیرا جهل در ساحت مقدس پروردگار راه ندارد، تا بخواهد با پیش آوردن این صحنه‌ها مطیع و عاصی را تشخیص دهد، و به این وسیله جهل خود را بر طرف سازد. اما اینکه فرمود: «من يخافه بالغيب»، معنای خوف بالغیب این است که انسان از عذابهای دردناک اخروی که خدای تعالی انسان را از آنها تحذیر کرده - با اینکه محسوس به هیچیک از حواس ظاهره‌اش نیست - بترسد. و اینکه فرمود: «فمن اعتدى بعد ذلك»، به این معنا است که اگر کسی بعد از این امتحان از حدی که خداوند برایش معین نموده تجاوز کند برای اوست عذابی دردناک.

«يا ايها الذين آمنوا لا تقتلوا الصيد و انتم حرم ...» نهی است از کشتن شکار، لیکن جمله بعدی یعنی «احل لكم صيد البحر»، تا اندازه‌ای آنرا از جهت صید بودن تفسیر می‌کند، و می‌فهماند مراد از آن صید، صید خشکی و صحرائی است، چنانکه از جهت معنای قتل جمله «و من قتله منكم متعمدا فجزاء...» با کلمه متعمدا آنرا تفسیر

می‌نماید، و ظاهر تعدد مقابل خطاست و معنای قتل خطایی این است که قتل را بدون قصد انجام دهد مثلاً به منظور تمرین در تیر اندازی تیر به هدفی می‌اندازد، اتفاقاً تیر به شکاری اصابت می‌کند و آنرا از پای در می‌آورد، بنا بر این از آیه استفاده می‌شود که اگر تیر و یا سلاح دیگر خود را به قصد شکار بکار برد و شکار را از پای در آورد کفاره واجب می‌شود، چه اینکه بیاد احرامش باشد یا آنرا فراموش کرده باشد.

« فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة، » ظاهراً معنایش این است که اگر چنین کند بعهده اوست اینکه جزا و کفاره آنرا حیوانی اهلی نظیر حیوانی که کشته است بدهد، و تشخیص اینکه این حیوان نظیر آن شکار هست یا نیست بعهده دو نفر از مردان عادل و دیندار شما است، و در حالی این جزا جزای در راه خدا می‌شود که به صورت هدیه درآید، یعنی به مکه فرستاده شود تا طبق دستور سنت در خود مکه یا در منا نحر و یا ذبح شود.

« او کفارة طعام مساکین او عدل ذلك صیاما، » این جمله دو خصلت دیگری است برای کفاره صید در حرم، و اما اینکه آیا بین این سه خصلت ترتیب هست، یعنی اگر ممکن است اول هدیه کردن حیوانی نظیر آن شکار، اگر ممکن نشد اطعام مساکین، و اگر این نیز میسر نشد به همان مقدار روزه واجب است، یا اینکه ترتیب در بین نیست حتی اگر دو کفاره اولی هم ممکن باشد می‌تواند سومی را اختیار کند؟ این سؤالی است که جوابش را باید از اخبار استفاده کرد، و گرنه صرف اینکه کلمه او در آیه بکار رفته دلالت بر عدم ترتیب ندارد، و بیش از تردید را نمی‌رساند، چیزی که هست اینکه فرمود: او کفارة از آنجا که طعام مساکین را کفاره نامید سپس معادل آنرا از روزه معتبر دانست خالی از اشعار به ترتیب بین سه خصلت نیست.

« لیدوق وبال امره، » از آیه شریفه این معنا که کفاره خود نوعی از مجازات است بخوبی استفاده می‌شود.

« عفا الله عما سلف و من عاد فینتقم الله منه، » اینکه عفو را متعلق به ما سلف - کارهای گذشته - فرموده قرینه است بر اینکه مراد از ما سلف شکارهایی است که قبل از نزول این آیه در حال احرام کرده‌اند، نه شکارهایی که در حین نزول این آیه و یا بعد از آن صید شده‌اند، بنا بر این جمله عفا الله برای این است که کسی خیال نکند آیه کفاره شامل شکارهای سابق بر نزول حکم هم هست، بنا بر این خود یکی از ادله‌ای است که می‌توان به آن استدلال کرد بر اینکه صحیح است عفو خداوند شامل عملی شود که گر چه گناه نیست لیکن در طبعش مفسده‌ای است که اقتضای نهی مولوی را دارد.

اما اینکه فرمود: « و من عاد فینتقم الله منه و الله عزیز ذو انتقام، » ظاهر عود تکرار

کردن عمل است، لیکن در اینجا مراد تکرار افعال گذشته نیست تا معنای آیه این بشود: کسی که تکرار کند مثل اعمال گذشته را خداوند از او انتقام می‌ستاند زیرا اگر به این معنا باشد آیه منطبق می‌شود با عملی که حکم «و من قتله منکم متعمدا فجزاء...» متعلق است به آن، و در نتیجه مراد از انتقام همان حکم به کفاره که حکمی است فعلی خواهد بود. لیکن ظاهر جمله «فینتقم الله منه» این است که می‌خواهد از یک امری آینده خبر دهد، نه از حکمی فعلی، و این خود شاهد است بر اینکه مراد از عود تکرار عملی است که کفاره به آن متعلق شده است، و در نتیجه مراد از انتقام، عذاب الهی خواهد بود، نه همان کفاره.

بنا بر این، آیه شریفه با صدر و ذیلش در صدد بیان جهات مساله قتل صید است که خدا از آنچه قبل از نزول آیه ارتکاب شده عفو فرموده، و هم اینکه از این به بعد هر کس مرتکب شود کفاره‌ای شبیه به آنچه صید کرده به گردنش می‌آید و هم اینکه اگر بار دوم آنرا مرتکب شود کفاره نداشته و خداوند عذابش می‌کند.

بیشتر اخباری که از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام در تفسیر این آیه وارد شده به همین معنا دلالت دارد، و اگر این معنی، مقصود نباشد متعینا باید انتقام را حمل کرد بر چیزی که شامل وجوب کفاره هم بشود، مانند مؤاخذه و امثال آن، و عود را هم باید حمل کرد بر عملی که شبیه باشد به اعمال گذشته، یعنی شکارکشی، آنگاه معنای آیه این می‌شود: هر کس بار دیگر شکارکشی سابق خود را از سر گیرد خداوند از او انتقام می‌ستاند. یعنی او را با ایجاب کفاره مؤاخذه می‌فرماید، و این معنا همانطور که ملاحظه می‌کنید خیلی از ظاهر آیه بعید است.

شکارهای حلال و حرام دریائی و صحرائی در حال احرام

- « جَلَّ لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَ طَعَامُهُ مَتَاعًا لَّكُمْ وَلِلسَيَّارَةِ وَ حُرِّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدُ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ!
- حلال شده است برای شما شکار دریایی و خوردن آن برای اینکه برای شما و رهگذرها متاعی باشد، و حرام شده است بر شما شکار خشکی مادامی که در احرامید، و بترسید از خدایی که بسوی او محشور می‌شوید!»

این آیات در مقام بیان حکم شکار کردن حیوانات دریایی و صحرائی است، نه حکم خوردن آنها، و این خود شاهد است بر اینکه باید متعینا بگوییم مراد از «طعامه - خوردن» که معنای مصدری است، نیست، بلکه مراد شکار کردن است.

و مقصود از حلیت طعام دریا حلیت خوردن آن است، در نتیجه از حلیت صید جواز شکار کردن حیوانات دریایی استفاده می‌شود، و از طعام دریا حلیت خوردن هر چیزی که از دریا گرفته شود بدست می‌آید، و لو اینکه این عنوان (آنچه از دریا گرفته شود)، اعم است، هم شامل شکار می‌شود و هم مردارهایی که آب بیرون می‌اندازد و هم غیر حیوان، الا اینکه آنچه از اخبار اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است این عنوان (آنچه از دریا گرفته می‌شود)، را تفسیر می‌کند به ماهی‌های شور و امثال آن از شکارهای مانده و کهنه، و اینکه فرمود: «متاعا لکم و للسیارة»، گویا حال است برای صید البحر و طعامه و در آن اشاره‌ای هم به این جهت هست که خداوند از در منت آنرا حلال فرموده، و چون خطاب به مؤمنین از جهت مُحرم بودنشان است. عبارت لکم و للسیارة بمنزله این است که گفته شود برای شما مُحرمها و غیر شما یعنی آنهایی که احرام ندارند.

این را هم باید دانست که در آیات مورد بحث گفتگوهای فقهی زیادی هست که، اگر کسی بخواهد از آن اطلاع حاصل کند باید به کتب فقهی مراجعه نماید.

حرمت کعبه بیت الحرام و تشریح مناسک آن

- « جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ وَالْهَدْيَ وَالْقَلْبَدَةَ ذَلِكَ لِيَتَعَلَّمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ! »

- خداوند مکه را بیت الحرام و مایه قوام مردم قرار داده و نیز بهمین منظور، شهر حرام و بردن هدی به مکه و قلاند را تشریح فرموده است، تشریح فرموده تا بدانید که خداوند می‌داند آنچه را که در آسمانها و در زمین است و بدرستی خداوند بهر چیز دانا است!

اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو تشریح شده مبنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن این است که این بیت الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است.

تعلیق کلام به کعبه و سپس توصیف آن به بیت الحرام کعبه بیت الحرام است، و همچنین توصیف ماه را به حرام و سپس ذکر هدی و قلاند که از شؤونات حرمت کعبه هستند همه دلالت دارند بر اینکه ملاک در این امری که در آیه است همانا احترام است.

قوام و قیام چیزی است که انسان یا هر چیز دیگری بوسیله آن بر پا می‌شود، و

قیام و قوام هر دو اسم‌اند برای چند چیز، مانند ستون و تکیه‌گاه. خداوند کعبه را بیت الحرام و مایه قوام شما قرار داده چون دنیا و آخرت شما قوامش به کعبه است.

خدای تعالی کعبه را احترام کرده و آنرا بیت الحرام قرار داده، و به همین منظور بعضی از ماهها را هم حرام کرده و بوسیله حکم به وجوب حج در آن ماهها، بین ماههای حرام و بیت الحرام ارتباط برقرار کرده است.

البته در این بین اموری را هم که مناسب با حرمت است مانند هدی(قربانی) و قلائد(قربانی قلاده دار) جعل فرمود، و غرض از همه اینها این بود که کعبه را پایه حیات اجتماعی سعیدی برای مردم قرار دهد، و آنرا قبله‌گاه مردم کند، تا در نماز، دل و روی خود را متوجه آن کنند، و اموات خود و ذبیحه‌های خود را بسوی آن توجه دهند، و در هر حال احترامش نمایند و در نتیجه جمعیت واحده‌ای را تشکیل داده و جمعشان جمع و دینشان زنده و پایدار گردد، و از اقطار مختلف گیتی و نقاط دور در آنجا گرد هم آیند و همه قسم طریق عبادت را پیموده و منافی را که خصوص این قسم عبادت برای آنان دارد به چشم خود دیده و استیفا کنند، و نیز اهل عالم بشنیدن اسم آن و به گفتگوی از آن و رفته رفته نزدیک شدن و دیدن آن و توجه بسوی آن، هدایت شوند.

خدای تعالی قریب به این وجه را در آیه «ان اول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکاه و هدی للعالمین.» ذکر فرموده و نظیر آن کلام در معنای قیام در شهر الحرام می‌آید، چه شهر(ماه)حرام نیز مایه قوام مردم است، و خداوند در آن ایام جنگ را تحریم نموده و جان و مال و عرض آنان را از دستبرد دشمن ایمن کرده، و در نتیجه به آنها فرصتی داده تا امور خود را اصلاح کنند، شهر حرام در حقیقت منزلگاه مسافر را می‌ماند که در آن به استراحت و رفع تعب و رنج و سفر می‌پردازند.

و کوتاه سخن، بیت الحرام و شهر الحرام و هر چه که متعلق است به آن مانند هدی و قلائد از جهت باعث بودن بر قوام معاد و معاش مردم منافی است که شمردن اشخاصی را که از جزئیات ثابت و غیر ثابت آن منتفع شده و می‌شوند هر متفکری را به شگفت درمی‌آورد، و این حقیقت را بعد از چند آیه در بیان نهی از صید برای این منظور تذکر داد که جوابی باشد از توهمی که ممکن است کسی بکند و بگوید: نهی از شکار کردن با اینکه یا اصلاً اتفاق نمی‌افتد و یا بندرت وقوع می‌یابد حکمی است بسیار کم فائده و یا بی فایده، چه تحریم شکار در یک مکانی از امکانه و در زمانی از زمانها و همچنین سوق دادن هدی جز تقلید از خرافات امم جاهلیت چه سودی در بر دارد؟ از این سؤال جواب داده شده که اعتبار بیت الحرام و شهر الحرام و احکامی که بر آن دو

تشریح شده مبتنی بر حقیقتی علمی و اساسی و جدی است، و آن اینست که این بیت **الله و احکام و مناسکش مایه قوام و حیات مردم است.**

از این جا روشن می شود چطور جمله « ذلك لتعلموا... » به ما قبل خود متصل می شود، و اما اشاره ذلك یا بخود حکمی است که در آیات قبل بیان شده، و جمله « جعل الله الكعبة البيت الحرام قیاما للناس... » حکمت آن را بیان می کند، یا بیان حکمی است که جمله « جعل الله الكعبة... » آنرا توضیح می دهد، اگر مشار الیه، اولی باشد معنای آیه این می شود:

- « خداوند بیت الحرام و شهر الحرام را باعث قوام مردم قرار داده، و احکامی را مناسب آن دو جعل فرموده تا با عمل کردن و حفظ احترام آنها به این حقیقت پی ببرند که خداوند به آنچه در آسمانها و زمین است دانا است چنین خدائی می داند که هر موجودی چه چیز برایش نافع است، از همین جهت این احکامی را که می بینی (حرمت صید و سایر احکام احرام)، تشریح کرده، نه از جهت تقلید از خرافات مردم نادان.»

و اگر معنای دوم باشد مفاد آیه این می شود: « ما برای شما این حقیقت (قرار دادن بیت الحرام و غیره را قوام مردم)، بیان کردیم تا بدانید که خداوند می داند آنچه را که در آسمانها و زمین است، و همچنین امور و احکامی که در آن دو (بیت الحرام و شهر الحرام)، جعل فرموده از روی مصلحت بوده، پس کسی توهم نکند که این احکام لغو و یا ناشی از خرافات عهد جاهلیت است. »

« اعلمو ان الله شديد العقاب و ان الله غفور رحيم... » این دو آیه تاکیدند برای بیان احکام مذکور و تثبیت انذار برای موفقیت آنها و وعده اند برای فرمانبران و وعیدند برای نافرمانان، و چون شائبه تهدید هم در آن هست از این رو وصف شدت عقاب را مقدم داشت بر وصف مغفرت و رحمت، و نیز از همین جهت در دنبالش فرمود: « ما علی الرسول الا البلاغ و الله يعلم ما تبون و ما تکتمون! »

روایات رسیده درباره صید در حال احرام

در تفسیر عیاشی به اسناد خود از حریر از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: اگر مرد محرم کبوتری را بکشد کفاره اش گوسفندی است، و اگر جوجه آنرا بکشد کفاره اش شتری است، و اگر تخم مرغی را با پا لگد کرده و بشکند بر اوست یکدرهم، که آن را و آن گوسفند و شتر را در مکه و یا منا تصدق دهد، و این همان قول خداست که فرمود: « لیبلونکم الله بشيء من الصيد تناله ایدیکم (جوجه و تخم) و رماحکم (مادران آنها). »

مؤلف: همین روایت را شیخ در تهذیب از حریر از آن جناب با اکتفای به قسمت اخیر آن نقل کرده است.

و در تهذیب به سند خود از ابن ابی عمیر از حماد از حلبی از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که فرمود: مُحْرَم وقتی صیدی را بکشد جزایی به گردنش می آید که باید آنرا به مسکینان تصدق دهد، و اما اگر بار دوم چنین کند کفاره ای بر او نیست، و خداوند از او انتقام می ستاند، و مقصود از انتقام همان نعمت و عذاب آخرت است.

و در کافی به سند خود از احمد بن محمد از بعضی از رجال روایتی خود از امام ابی عبد الله علیه السلام نقل می کند که فرمود: کسی که در احرامش هدی بر او واجب شده می تواند هدی خود را در هر جا که بخواهد نحر کند، مگر فدا و کفاره صید، که باید آنرا به مکه برساند، چون خدای تعالی در خصوص آن فرمود: «هدیا بالغ الکعبه»، هدیی که به کعبه برسد.

و در تفسیر عیاشی از حریر از ابی عبد الله علیه السلام روایت شده است که فرمود: مراد از صید دریا در آیه «احل لکم صید البحر و طعامه متاعا لکم»، ماهی های شوری است که می خورند، و فرق بین حیوان دریایی و صحرائی این است که هر مرغی که در باتلاقها و نیزارها بسر می برد، اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش در خشکی انجام می گیرد، آن مرغ از مرغهای صحرائی بشمار می رود، و اگر تخم گذاری و پرورش جوجه اش را در آب انجام می دهد، آن مرغ از مرغهای آبی محسوب می شود، و شکار آن حلال است.

(مستند: آیه ۹۴ تا ۹۹ سوره مائده المیزان ج: ۶ ص: ۲۰۲)

ماه های قمری و اوقات عبادات و حج

- "يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتٌ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ..."
- از تو از هلالها می پرسند که غرض از اینکه قرص قمر در هر ماه يك بار به صورت هلال در می آید چیست؟ بگو اینها وقتها را برای مردم و برای حج معین می کنند...!"

مواقیت جمع میقات است، به معنای وقت معین شده برای عمل، یا محل تعیین شده، که در آیه مورد بحث معنای اول یعنی زمان معین منظور است.

در جمله: "يسئلونك عن الاهلة"، تعبیر به اهله - یعنی جمع هلال - کرده و فرموده: از تو از اهله می پرسند. غرض از سؤال، موقعیت ماههای قمری بوده که سبب

آنها چیست؟ و چه فوایدی دارد؟ در پاسخ هم به بیان فواید آن پرداخته، و فرموده ماهها عبارتند از زمان و اوقاتی که مردم برای امور معاش و معاد خود تعیین می‌کنند.

چون انسان از حیث خلقت طوری است که چاره‌ای جز این ندارد که افعال و کارهایش را که همه از سنخ حرکت به زمان است اندازه‌گیری کند، و لازمه احتیاج به اندازه‌گیری این است که زمان ممتد و بی سر و ته را بر طبق امور خود به صورت قطعه‌های سر و ته‌دار و کوچک و کوچکتري از قبیل سالها و فصلها و ماهها و هفته‌ها و روزها در آورد، و عنایت الهیه هم این احتیاج بندگان را تامین کرد، چون او مدبر امور مخلوقات و راهنمای آنها به سوی صلاح و اصلاح حیاتشان می‌باشد.

و این تقطیع و تکه تکه کردن زمان به دو صورت ممکن بود، یکی بر حسب حرکت سالیانه زمین به دور خورشید، که از آن چهار فصل درست می‌شود، و یکی هم بر حسب حرکت ماه به دور زمین، و چون این تقطیع باید طوری باشد که همه مردم حتی عوام آنان نیز بتوانند به آسانی از حساب آن سردرآورند، لذا ماههای قمری را نام برد، که هر انسان دارای ادراک صحیح و حواس مستقیم آن را می‌فهمد، چون ماه و طلوع و غروب آن را هر سال دوازده بار مشاهده می‌کند به خلاف خورشید که برجهایش دیدنی نیست بلکه بشر بعد از آنکه قرن‌ها در روی زمین زندگی کرد به تدریج به حساب آن که حسابی است بس دقیق پی‌برد، حسابی که هم اکنون نیز عامه مردم از آن سر در نمی‌آورند.

پس ماههای قمری اوقاتی هستند که مردم امور دین و دنیای خود را با آن تعیین می‌کنند، و مخصوصا در امور دینی مساله حج را معین می‌کنند که در ماههای معلومی انجام می‌شود، و اینکه از میان همه عبادات حج را دوباره نام برد، گویا از این جهت بوده که خواسته است زمینه را برای آیات بعدی که حج را به بعضی از ماهها اختصاص می‌دهد فراهم سازد.

(مستند: آیه ۱۸۹ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۷۹)

نغوسوم جاهلیت در حج

- " وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَأَتَقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ!

- و این کار خوبی نیست که شما در حال احرام از پشت بام داخل خانه‌ها شوید، بلکه عمل صحیح این است که از خدا بترسید و خانه‌ها را از درآیید و از خدا پروا کنید باشد که رستگار شوید!

دلیلی نقلی این معنا را ثابت کرده که جماعتی از عرب جاهلیت رسمشان چنین بوده که چون برای زیارت حج از خانه بیرون می‌شدند دیگر اگر در خانه کاری می‌داشتند (مثلاً چیزی جا گذاشته بودند)، از در خانه وارد نمی‌شدند، بلکه از پشت، دیوار را سوراخ می‌کردند، و از سوراخ داخل می‌شدند، اسلام از این معنا نهی کرد، و دستور داد از در خانه‌ها درآیند.

آیه شریفه مورد بحث می‌تواند با این داستان منطبق باشد، و می‌توان به روایاتی که در شان نزول آیه این داستان را نقل می‌کند اعتماد نمود.

و امر در جمله: "واتوا البيوت من ابوابها،" امر مولوی و تکلیف‌آور نیست بلکه امر ارشادی و نصیحت است، به اینکه خانه‌ها را از در درآمدن بهتر است از اینکه از پشت و یا بام آن درآئی، برای اینکه آنهایی که برای خانه در ساخته‌اند غرضی عقلانی در نظر گرفته‌اند و آن این است که همه کسانی که با این خانه سر و کار دارند از یک نقطه داخل و خارج شوند، و این رسمی است پسندیده که مردم بر آن عادت دارند، دلیل بر اینکه امر نامبرده مولوی نیست، این است که زمینه کلام تخطئه عادت زشتی است که بدون هیچ دلیلی در بین مردمی پیدا شده، عادت است که به جز از بین بردن یک عادت پسندیده، و موافق با غرض عقلانی، دلیل دیگری ندارد، در چنین زمینه‌ای سفارش به اینکه خانه‌ها را از در درآیید، به بیش از هدایت و ارشاد به سوی طریقه صواب دلالتی ندارد، و تکلیفی نمی‌آورد، بلکه داخل شدن در خانه‌ها از پشت خانه و یا از بام به عنوان اینکه این عمل جزء دین است، بدعت است و حرام.

در الدر المنثور است که وکیع و بخاری و ابن جریر از براء روایت کرده‌اند که گفت: عرب جاهلیت وقتی برای زیارت کعبه احرام می‌بست اگر می‌خواستند داخل خانه‌ای شوند از پشت خانه داخل می‌شدند، و بدین جهت آیه شریفه: "لیس البربان تاتوا البيوت من ظهورها، ولكن البر من اتقى واتوا البيوت من ابوابها،" نازل شد.

(مستند: آیه ۱۸۹ سوره بقره میزان ج: ۲ ص: ۸۲)

تحریم مشرکین از ورود به مسجد الحرام

- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ،

- ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مشرکان نجسند و بعد از امسال دیگر نباید به

مسجد الحرام نزدیک شوند، و اگر از فقر می‌ترسید زود باشد که خدا اگر بخواهد از کرم خویش شما را توانگر کند که خدا دانا و شایسته‌کار است.»

این آیه ورود مشرکین را به مسجد الحرام ممنوع و تحریم کرده، و فرموده بعد از امسال نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند و آنسال، سال نهم هجرت بود، همانسالی که علی علیه‌السلام سوره براءت را به مکه برد، و طواف در اطراف خانه را در حال برهنگی، و وارد شدن مشرکین را در مسجد الحرام ممنوع اعلام نمود.

نهی از ورود مشرکین به مسجد الحرام بحسب فهم عرفی امر به مؤمنین است، به اینکه نگذارند مشرکین داخل مسجد شوند. و از اینکه حکم مورد آیه تعلیل شده به اینکه چون مشرکین نجسند، معلوم می‌شود که یک نوع پلیدی برای مشرکین و نوعی طهارت و نزاهت برای مسجد الحرام اعتبار کرده، و این اعتبار هر چه باشد غیر از مساله اجتناب از ملاقات کفار است با طوبت.

« و ان خفتم عیلة، » معنایش این است که: اگر از اجرای این حکم ترسیدید که بازاریان کساد و تجارتان راکد شود و دچار فقر گردید، نترسید که خداوند بزودی شما را از فضل خود بی‌نیاز می‌سازد، و از آن فقری که می‌ترسید ایمن می‌فرماید.

این وعده حسنی که خدای تعالی برای دلخوش کردن سکنه مکه و آن کسانی که در موسم حج در مکه تجارت داشتند داده، اختصاص به مردم آنروز ندارد، بلکه مسلمانان عصر حاضر را نیز شامل می‌شود، ایشان را نیز بشارت می‌دهد به اینکه، در برابر انجام دستورات دین، از هر چه بترسند خداوند از آن خطر ایمنشان می‌فرماید، و مطمئناً بدانند که کلمه اسلام اگر عمل شود همیشه تفوق دارد، و آوازه‌اش در هر جا رو به انتشار است، همچنانکه شرک رو به انقراض است.

و بعد از اعلام براءت بیش از چهار ماه مهلتی برای مشرکین نماند، و بعد از انقضاء این مدت عموم مشرکین مگر عده معدودی همه به دین اسلام درآمدند، و آن عده هم از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در مسجد الحرام پیمانی گرفتند، و آن جناب برای مدتی مقرر مهلتشان داد، پس در حقیقت بعد از اعلام براءت تمامی مشرکین در معرض قبول اسلام واقع شدند.

(مستند: آیه ۲۸ سوره توبه المیزان ج: ۹ ص: ۳۰۳)

فصل چهارم

تمتع، متعه، و نظرات

روایات رسیده در تشریح احکام عمره و تمتع

در کافی از حلبی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون خواست حَجَّةَ الاسلام را بجا آورد، چهار روز از ذی القعدة مانده بیرون آمد، تا به مسجد شجره رسید، و در آنجا نماز خواند، سپس مرکب خود را براند، تا به بیدا رسید، در آنجا محرم شد، و لبیک حج گفت، و صد رأس بدنه با خود حرکت داد، مردم هم همگی احرام به حج بستند، و احدی نیت عمره نکرد، و تا آن روز اصلا نمی فهمیدند تمتع در حج چیست؟ تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد مکه شد، طواف خانه را انجام داد، مردم هم با او طواف کردند، سپس نزد مقام دو رکعت نماز خواند و دست به حجر الاسود مالید، سپس فرمود: من ابتدا می کنم به آنچه خدای عزوجل ابتدا کرده بود، پس به صفا آمد، و سعی را از صفا شروع کرد، و هفت نوبت بین صفا و مروه سعی نمود، همینکه سعیش در مروه خاتمه یافت به خطبه ایستاد، و مردم را دستور داد تا از احرام در آیند، و حج خود را عمره قرار دهند، و فرمود این چیزی است که خدای عزوجل مرا بدان امر فرموده، مردم محلّ شدند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر من در این باره پیش بینی می داشتم و می دانستم چنین دستوری می رسد، خود من نیز مانند شما بدنه با خود نمی آوردم، ولی چون آورده ام نمی توانم حج تمتع کنم، برای اینکه خدای عزوجل فرموده: "و لا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محلّه- یعنی سر نتراشید، و از احرام در نیائید، تا آنکه هدی به جای خودش که همان منا است برسد."

سراقه بن جعثم کنانی عرضه داشت امروز تازه دین خود را شناختیم مثل اینکه

همین امروز به دنیا آمده‌ایم، حال به ما خبر بده آیا این حکم مخصوص امسال ما است، یا برای هر ساله است؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه، برای ابد حکم همین است، مردی برخاست و عرضه داشت: یا رسول الله آیا ممکن است چند روز دیگر که برای حج احرام می‌بندیم قطرات آب غسلی که در اثر نزدیکی با زنان کرده‌ایم از سر و رویمان بچکد، و خلاصه این چه حکمی است؟ (و خواننده عزیز باید توجه داشته باشد که در سنت جاهلیت بعد از داخل شدن در مکه و طواف، از احرام در آمدن، و با زنان آمیختن از شنیع‌ترین گناهان شنیع‌تر بوده، و از این جهت سائل برخاسته و اعتراض کرده، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تو تا ابد به این حکم ایمان نمی‌آوری!

امام صادق علیه السلام سپس فرمود: در همان ایام علی علیه السلام از یمن آمد، و به مکه وارد شد، و دید فاطمه علیها السلام از احرام در آمده، و بوی خوش استعمال کرده، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روانه شد، جریان را از آن جناب پرسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی تو که احرام بستنی به چه نیت بستنی؟ عرضه داشت: به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیت کرده، فرمود: پس تو هم نباید از احرام در آئی، و او را در هدی خود که گفتیم صد بدنه بود شریک کرد، سی و هفت شتر را به او داد، و شصت و سه شتر را برای خود نگه داشت، که همگی را به دست خود نحر کرد، و از هر شتری قسمتی را گرفته در دیگی قرار داده دستور داد آن را بپزند، و خودش از آن گوشت، و مقداری از آبگوشتش تناول نموده فرمود: الان می‌توان گفت که از همه شصت و سه شتر خورده‌ایم، و کسی که حج تمتع بجا آورد بهتر است از کسی که حج قران بیاورد، و سوق هدی کند، و نیز از کسی که حج افراد بیاورد بهتر است.

راوی می‌گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در شب احرام بست یا در روز؟ فرمود: در روز، پرسیدم چه ساعتی؟ فرمود هنگام نماز ظهر.

مؤلف: این معنا در تفسیر مجمع البیان و غیره نیز روایت شده است.

و در تهذیب از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: عمره داخل در حج شد تا روز قیامت، پس کسی که تمتع کند به عمره تا حج (یعنی عمره تمتع بیاورد قبل از حج،) باید هر قدر می‌تواند قربانی کند، پس کسی نمی‌تواند و چاره‌ای ندارد جز اینکه تمتع کند، چون خدای تعالی این حکم را در کتاب نازل فرمود، و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم بر آن جاری گشت.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که فرمود: " ما استیسر من

الهدی، "یک گوسفند است.

و نیز در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در پاسخ کسی که پرسید اگر متمتع گوسفند نیافت چه کند؟ فرمود: قبل از روز هشتم و روز عرفه را روزه بگیرد، شخصی پرسید: حال اگر در همان ترویبه که روز هشتم است تازه از راه رسیده باشد چه کند؟ فرمود: سه روز بعد از ایام تشریق، روزه بگیرد شخصی پرسید: حال اگر شتربانش مهلت نداد که در مکه بماند، و این سه روز روزه را انجام دهد چه کند؟ فرمود: روز حصبه و دو روز بعدش روزه بگیرد، پرسیدند: روز حصبه کدام است؟ فرمود: روزی که کوچ می کند، پرسیدند: آیا روزه بگیرد در حالی که مسافر است؟ فرمود: بله مگر در روز عرفه مسافر نبود؟ ما اهل بیت فتوایمان این است و دلیلیمان هم قرآن است که می فرماید: "فصيام ثلثة ايام في الحج،" و منظورش در ذی الحجه است .

و شیخ طوسی علیه الرحمه از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: هر کس خانه اش به مکه نزدیکتر از فاصله میقات به مکه باشد او جزء حاضرین در مسجد الحرام است، و نباید حج تمتع انجام دهد.

مؤلف: یعنی کسانی که محل سکونتشان نزدیکتر از میقات است به مکه اینگونه افراد مصداق حاضرین در مسجد الحرام هستند، که نباید حج تمتع بیاورند، و روایات ائمه اهل بیت علیهم السلام در این معانی بسیار است.

و در کافی از امام باقر علیه السلام روایت آورده که در معنای جمله "الحج اشهر معلومات،" فرموده: ماههای معلوم حج عبارت است از شوال، و ذی القعدة، و ذی الحجه، احدی نمی تواند به نیت حج در غیر این سه ماه احرام ببندد.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تفسیر جمله "لا جناح علیکم ان تبتغوا فضلا من ربکم ...،" فرمود: منظور از فضل پروردگار رزق است، که بعد از آنکه محرم از احرام خارج شد می تواند در موسم حج به خرید و فروش پردازد .
مؤلف: می گویند این خطاب بدین جهت صادر شد که عرب تجارت و خرید و فروش در موسم حج را گناه می دانست، خواست تا با این آیه محذور نامبرده را بردارد.

و در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام روایت آورده که در تفسیر آیه: "ربنا آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة،" فرمود: منظور از حسنه رضوان خدا و بهشت در آخرت است، و نیز سعة رزق و حسن خلق در دنیا است.

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در ذیل آیه شریفه: " و اذکروا الله فی ایام معدودات ...،" فرموده: مراد از این ایام، ایام تشریق است چون عرب وقتی در منا اقامت می کرد، بعد از قربانی شتر به تفاخر می پرداخت، یکی می گفت: پدر

من چنین و چنان بود، آن دیگری می‌گفت پدرم چنین و چنان بود، خدای تعالی فرمود: "فاذا قضیت مناسککم فاذکروا الله کذکرکم آباءکم، او اشد ذکرا،" چون از مناسک خود پرداختید به یاد خدا بیفتید، همانطور که به یاد پدران خود می‌افتید، بلکه بیشتر و شدیدتر از یاد پدران، و تکبیر این است که بگویی: "الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، و الله اکبر، والله الحمد، الله اکبر علی ما هدینا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام!"

و نیز در همان کتاب از همان جناب روایت کرده که فرمود: تکبیر در ایام تشریق را باید از نماز ظهر روز عید تا نماز صبح روز سوم عید ادامه داد، و اما در شهرها این تکبیر دنبال ده نماز گفته می‌شود (که در حقیقت از ظهر روز عید شروع، و بعد از نماز صبح روز دوازدهم ختم می‌گردد).

و در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که شخصی از آن جناب از مفاد آیه: "فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه، و من تاخر فلا اثم علیه..." پرسید حضرت فرمود: معنایش این نیست که بیتوته در روز سیزدهم واجب نیست، خواستی انجام بده و نخواستی انجام نده بلکه معنایش این است که اگر این واجب را نیاوردی خدا این گناهت را می‌آمرزد، چون حاجی وقتی از حج بر می‌گردد همه گناهانش آمرزیده است.

و در تفسیر عیاشی از آن جناب روایت کرده که فرمود: او از حج بر می‌گردد در حالی که گناهانش آمرزیده شده، البته خدای تعالی گناه کسی را می‌آمرزد که تقوا داشته باشد.

و از امام باقر علیه‌السلام روایت آورده که در معنای جمله: "لمن اتقی..." فرمود: یعنی کسی که از رفت و فسوق و جدال و سایر محرماتی که خدای تعالی بر محرم حرام کرده اجتناب کند.

و نیز از آن جناب روایت کرده که در معنای جمله نامبرده فرمود: یعنی از خدای عزوجل پروا داشته باشد.

و از امام صادق علیه‌السلام روایت آورده که فرمود: یعنی کسی که از گناهان کبیره پروا کند.

مؤلف : خواننده محترم توجه فرمود که آیه شریفه چه دلالتی دارد، و از آن چه فهمیده می‌شود، ممکن هم هست ما به عموم تقوا و اینکه قیدی برایش نیامده تمسک نموده، همانطور که در دو روایت اخیر آمده، بگوئیم منظور پروا کردن از عموم گناهان است.

بحث‌ها و روایات درباره متعه و تمتع

در الدر المنثور است که بخاری و بیهقی از ابن عباس روایت کرده‌اند که در پاسخ شخصی که از وی از متعه حج سؤال کرده بود، گفته: مهاجرین و انصار و همسران رسول خدا در حجة الوداع احرام بستند، ما نیز احرام بستیم، چون به مکه رسیدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نیت احرام حج را به عمره برگردانید، مگر کسانی که با خود قربانی آورده، و به این علامت لنگه کفشی به گردن آن حیوان انداخته باشند که چنین افرادی باید به همان نیت حج باقی مانده، بقیه نیت عمره کنند، و چون خانه خدا را طواف و در صفا و مروه سعی کردیم، عمل عمره ما تمام شد، و از احرام در آمدیم، و با زنان در آمیختیم، و لباس پوشیدیم.

و در باره کسانی که با خود قربانی آورده، آن را نشان کرده بودند، فرمود: اینگونه افراد نباید از احرام درآیند، بلکه همچنان در احرام حج باشند، تا قربانیان به جای خود برسد، یعنی در منا ذبح شود. آنگاه در شب ترویه به ما که از احرام در آمده بودیم، دستور فرمود: به نیت حج احرام ببندیم، ما نیز چنین کردیم، تا از اعمال و مناسک حج در عرفات و مشعر و منا فارغ شدیم.

و آنگاه در روز عید به مکه آمدیم، و خانه خدا را طواف و بین صفا و مروه سعی کردیم، و در اینجا همه اعمال حج ما پایان یافت، تنها مساله قربانی باقی ماند، که می‌بایست به حکم "فما استیسر من الهدی، فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج و سبعة اذا رجعتم،" قربانی کنیم، که البته در این قربانی گوسفند هم کفایت می‌کند، و یا به جای آن روزه بگیریم، سه روز در حج، و هفت روز بعد از مراجعت به وطن.

در نتیجه آن سال هر دو عمل عمره و حج را در یک سال انجام دادیم، و این سابقه نداشت، دستوری بود که خدا در کتابش نازل فرمود و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آن جاری شد، تا مسلمانان خارج مکه که از راه دور می‌آیند بتوانند قبل از رفتن به عرفات از احرام درآیند، و آنچه در احرام برایشان حرام بود حلال شود و اینکه گفتیم مسلمانان خارج مکه، دلیلش این کلام خدا است که می‌فرماید: "ذک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام،" و ماههای حج که خدای تعالی آنها را ماه حج خوانده شوال، و ذی القعدة، و ذی الحجه است، پس هر کس در این ماهها حج تمتع کند، باید یا خونی بریزد، و یا روزه بگیرد، و رفت به معنای جماع، و فسوق به معنای معاصی، و جدال به معنای ستیزگی در گفتار است.

و نیز در الدر المنثور است که بخاری و مسلم از ابن عمر روایت کرده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حجة الوداع حج تمتع آورد به این صورت که اول عمره را آورد، و سپس احرام حج بست و از آغاز که در مسجد ذوالحلیفه واقع در محل شجره احرام می بست قربانی هم معین کرد، و قربانیش را با خود سوق داد، و قبل از هر کس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به نیت عمره احرام بست، مردم هم به متابعت وی نیت تمتع کرده، اول به عمره و سپس به حج احرام بستند.

ولی از آنجائی که مردم دو دسته بودند، بعضی با خود قربانی آورده بودند، و بعضی نیاورده بودند، لذا همینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد مکه شد، به مردم فرمود: هر کس با خود قربانی آورده از احرام در نیاید، و هیچ یک از محرمانی که بر او حرام بود حلال نمی شود، مگر بعد از آنکه از عمل حج فارغ شود، و کسانی که قربانی نیاورده اند طواف و سعی انجام دهند، و سپس تقصیر کنند، و از احرام در آیند، و آنگاه قبل از رفتن به عرفات در مکه احرام حج ببندند و اگر از این دسته کسانی باشند که دسترسی به قربانی ندارند، باید سه روز در سفر و هفت روز در وطن روزه بگیرند.

و باز در الدر المنثور است که حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته)، از طریق مجاهد، و عطا از جابر روایت کرده که گفت: در بین مردم بگومگو زیاد شد، (گویا منظور بگومگوی در باره حج بوده)، تا آنکه بیش از چند روز به تمام شدن اعمال حج نماند، که دستور یافتیم از احرام در آئیم از در تعجب به یکدیگر می گفتیم: چطور ممکن است شخصی که برای عبادت به حج آمده احرام ببندد، در حالی که یک ساعت قبلش منی از عورتش می چکیده؟ این اعتراض به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید لا جرم به خطبه ایستاد و فرمود:

هان ای مردم آیا می خواهید به خدای تعالی چیز یاد بدهید؟ بخدا سوگند علم من از همه شما به خدا بیشتر است، و بیشتر از شما از او پروا دارم، من اگر جلوتر می فهمیدم آنچه را که بعدا فهمیدم هرگز قربانی با خود سوق نمی دادم، و مثل همه مردم از احرام در می آمدم، بنا بر این هر کس که برای عمل حج با خود قربانی نیاورده سه روز در حج و هفت روز در مراجعت به خانه اش روزه بگیرد، و هر کس توانست در همینجا قربانی تهیه کند آنرا ذبح کند، و ما به ناچار یک شتر را به نیت هفت نفر قربانی می کردیم چون قربانی یافت نمی شد.

عطا اضافه کرده که ابن عباس هم گفته که چون قربانی یافت نمی شد رسول خدا گوسفندان خود را میان اصحابش تقسیم کرد و به سعد بن ابی وقاص یک تیس (بز نر) رسید که به نیت خودش به تنهائی سر برید.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه، و بخاری و مسلم از عمران بن حصین روایت کرده که گفت: آیه متعه در کتاب خدا نازل شد، و ما در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با آن جناب به سفر حج رفتیم، و حج را به صورت متعه یعنی تمتع آوردیم، و بعد از آنهم هیچ آیه دیگری که حج تمتع را نسخ کند نازل نشد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم تا زنده بود از آن نهی نکرد، تنها و تنها مردی از صحابه به رأی خود آن را قدغن نمود، و هر چه خواست گفت.

مؤلف: این روایت به الفاظ و عباراتی دیگر که معنای همه آنها قریب به همان روایت در الدر المنثور است نیز نقل شده است.

و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن نسائی از مطرف روایت آمده که گفت: عمران بن حصین در مرضی که به آن مرض از دنیا رفت نزد من فرستاد، و مرا احضار کرد و گفت یکی از کسانی که من محدثش بودم، و برایش حدیث می کردم تو بودی، و به این امید برایت حدیث می گفتم که بعد از من سودی به حالت داشته باشد، اگر من زنده ماندم احادیث مرا به من نسبت مده، و خلاصه نگو فلانی چنین گفت، و اگر از دنیا رفتم مستقیماً به من نسبت بده برای اینکه دیگر خطری برایم نیست و بدانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بین حج و عمره را جمع کرد، (یعنی حج تمتع آورد)، و بعد از آن آیه ای دیگر در نسخ این حکم نازل نشد و خودش هم از آن نهی نفرمود تنها یک مرد عادی از پیش خود هر چه خواست گفت.

و نیز در صحیح ترمذی و کتاب زاد المعاد تالیف ابن قییم روایت شده که شخصی از عبد الله پسر عمر از حج تمتع پرسش نمود عبد الله پسر عمر گفت: این عمل عملی است حلال، پرسید: آخر پدرت از آن نهی کرده، گفت: در این مساله که پدرم نهی کرده، اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را بجای آورده، آیا باید امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پیروی کنیم یا امر و فرمان پدرم را؟ سائل در پاسخ گفت: البته امر رسول خدا متبع است، عبد الله بن عمر گفت: اگر امر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متبع است پس بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خودش این عمل را بجای آورد.

و صحیح ترمذی، و سنن نسائی، و سنن بیهقی، و موطن مالک، و کتاب الام شافعی همگی از محمد بن عبد الله روایت آورده اند که گفت در سالی که معاویه حج بجای آورد از سعد بن ابی وقاص، و از ضحاک بن قیس شنیدم: که با یکدیگر در باره حج تمتع بحث می کردند، ضحاک می گفت: تنها کسانی که این عمل را انجام می دهند که نسبت به امر خدا جاهلند، سعد در جوابش می گفت: بسیار حرف زشتی زدی، ای برادرزاده، ضحاک گفت: آخر عمر از این عمل نهی کرد، سعد گفت: آخر رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این عمل را بجای آورد، و همه ما با آن جناب بجا آوردیم .
 و در الدر المنثور است که بخاری، و مسلم، و نسائی از ابی موسی روایت آورده‌اند که گفت: در بطحا خدمت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسیده، عرضه داشتیم: در حال احرام نیت کردم: احرام می‌بندم به آنچه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم احرام بسته، فرمود: آیا با خود قربانی آورده‌ای؟ عرضه داشتیم نه، فرمود پس برو در خانه طواف کن، و سعی بین صفا و مروه بجای آر، و سپس تقصیر کن، و از احرام درآی، من طواف و سعی کردم و سپس به خیمه زنی از بستگانم رفتم، او سر مرا اصلاح کرد، و شستشو داد .
 و من در زمان ابی بکر و همچنین در عهد خلافت عمر به حج تمتع فتوا می‌دادم تا آنکه در عهد عمر سالی در موسم حج مشغول مناسک حج بودم، که مردی برایم خبر آورد: چه نشسته‌ای که امیر المؤمنین عمر در باره مناسک حج فتوائی تازه داده، من بانگ برداشتم که ای مردم هر کس از ما فتوائی گرفته تکلیفش دشوار شده، چون امیر المؤمنین دارد می‌آید و حکم هر مساله را از او بگیرید، و به او اقتدا کنید، پس همینکه عمر وارد شد، از او پرسیدم: چه چیز تازه‌ای در باره مناسک حج گفته‌ای؟ گفت: اینکه به کتاب خدا تمسک کنیم که می‌فرماید: " و اتموا الحج و العمرة لله - حج و عمره را برای خدا تمام کنید!" و نیز به سنت پیامبران تمسک کنیم که فرموده محرم نباید از احرام در آید تا آنکه قربانی خود را ذبح کند.

و نیز در الدر المنثور است که مسلم از ابی نضره روایت کرده که گفت: ابن عباس همواره به مردم دستور می‌داد حج تمتع کنند، و عبد الله بن زبیر همواره از آن نهی می‌کرد، این اختلاف نظر به جابر بن عبد الله گفته شد، در پاسخ گفت: احادیث به دست من در بین مردم دایر و شایع شده، ما با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حج تمتع می‌کردیم، همینکه عمر به خلافت رسید گفت: خدا از هر چه می‌خواست برای پیغمبرش حلال می‌کرد، و ملاک کار ما قرآن است، که هر آیه‌اش در جائی که باید نازل شود نازل شده، و قرآن فرموده: " فاتموا الحج و العمرة لله!" بنا بر این همانطور که قرآن دستور داده عمل کنید، و حج خود را از عمره جدا سازید، یعنی در یک سال هر دو را انجام ندهید، چون اگر این کار را که می‌گویم بکنید حج شما تمام‌تر و عمره‌تان هم تمام‌تر می‌شود .

و در مسند احمد از ابی موسی روایت شده که گفت: این عمل یعنی حج تمتع سنت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، ولی من می‌ترسم مردم بین عمره و حج در زیر درختان اراک با زنان خود همخوابگی کنند و آنان را با خود برداشته به حج بروند.
 و در جمع الجوامع سیوطی از سعید بن مسیب روایت آمده که گفت: عمر بن

خطاب از حج تمتع در ماههای حج نهی کرد، و گفت: هر چند خود من آنرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام دادم، و لیکن از آن نهی می‌کنم، چون این عمل باعث می‌شود یک فرد مسلمان که از افقی از آفاق به قصد زیارت حرکت می‌کند، و خسته و غبارآلود وارد مکه می‌شود، این خستگی و این غبارآلودگی و آن تلبیه گفتنش تنها مخصوص عمره‌اش باشد، بعد از عمره از احرام در آید، و لباس بپوشد، و خود را خوشبو کند، و با همسرش اگر با خود آورده باشد همخوابگی کند، و همچنان به عیش و لذت بپردازد، تا روز هشتم ذی الحجه، آن وقت به نیت حج احرام ببندد، و بطرف منا (و عرفات)، برود، و تلبیه بگوید، در حالی که نه غبارآلود باشد و نه خسته و کوفته، و تلبیه‌اش هم بیش از یک روز نباشد، در حالی که حج افضل از عمره است.

علاوه اگر ما از حج تمتع جلوگیری نکنیم مردم در زیر همین درختان اراک با زنان خود دست به گریبان می‌شوند، و این عمل در انظار مردمی که نه دامداری دارند و نه کشت و زرع، مردمی که در نهایت فقر بسر می‌برند و بهار زندگیشان همین ایامی است که حاجیان به مکه می‌آیند خوشایند نیست.

و در سنن بیهقی از مسلم از ابی نصره از جابر روایت شده که گفت: به او گفتم: عبد الله بن زبیر از حج تمتع نهی می‌کند، و عبد الله بن عباس به آن امر می‌کند، تکلیف چیست؟ کدام درست می‌گویند؟ گفت: احادیث به دست من در بین مردم منتشر می‌شود، خلاصه متخصص این فن منم، و من و همه مسلمانان در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عهد ابی بکر حج تمتع می‌کردیم، تا آنکه عمر به خلافت رسید، وی به خطبه ایستاد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسول و قرآن همین قرآن است، و در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دو تا متعه حلال بود، ولی من از این دو عمل نهی می‌کنم، و مرتکبش را عقاب هم می‌نمایم، یکی متعه زنان است که اگر به مردی دست پیدا کنم که زنی را برای مدتی همسر خود کرده باشد، او را سنگسار می‌کنم، و زنده زنده در زیر سنگریزه‌ها دفن می‌سازم، و دیگری متعه حج.

و در سنن نسائی از ابن عباس روایت شده که گفت: از عمر شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند من شما را از متعه نهی می‌کنم، هر چند که در کتاب خدا هم آمده است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هم آن را انجام داده، و منظور عمر در اینجا متعه حج بود.

و در الدر المنثور است که مسلم از عبد الله بن شقیق روایت کرده که گفت: عثمان از متعه نهی می‌کرد، و علی به آن امر می‌فرمود: پس روزی عثمان به علی در این باره اعتراض کرد، علی علیه السلام فرمود: تو خود می‌دانی که با رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حج تمتع کردیم، عثمان گفت: بله می‌دانم، و لیکن آن روز از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌ترسیدیم و نمی‌توانستیم مخالفت کنیم.

و نیز در الدر المنثور است که ابن ابی شیبیه و مسلم از ابی ذر روایت کرده که گفت: متعه در حج مخصوص اصحاب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده است.

و باز در الدر المنثور می‌گوید: مسلم از ابی ذر روایت کرده که گفت: متعه عملی است که تنها ما می‌توانیم آن را انجام دهیم، هم متعه زنان و هم متعه حج .

تحلیلی از روایات مربوط به نهی عمر از متعه در حج

روایات مربوط به حج تمتع بسیار زیاد است، ولی ما در بالا به آن مقدار که در غرض ما دخالت دارد اکتفا کردیم، و غرض ما بحث تفسیری پیرامون نهی از متعه در حج است، چون در باره این نهی از دو نظر می‌شود بحث کرد، یکی اینکه نهی کننده (یعنی عمر)، حق داشته که چنین نهی بکند یا نداشته؟ و اگر نداشته آیا معذور بوده یا نه؟ این بحث از غرض ما و از مسؤولیت این کتاب خارج است.

نظر دوم این است که روایات نامبرده احیانا به آیات کتاب و ظاهر سنت استدلال کرده می‌خواهیم بدانیم این استدلالها صحیح است یا نه؟ و این در مسؤولیت این کتاب و سنخ بحث ما در این کتاب است. لذا می‌گوئیم در این روایات از چند طریق بر نهی عمر از متعه حج استدلال شده است:

اولین استدلال: استدلال به اینکه آیه: "و اتموا الحج و العمرة لله"، بر آن دلالت دارد، و حاصلش این است که آیه نامبرده عموم مسلمین را مامور کرده به اینکه حج را تمام و عمره را تمام کنند، و آیه‌ای که حج تمتع را تشریح کرده مخصوص رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، این استدلال در روایت ابی نضره از جابر آمده، که گفت: همینکه عمر به خلافت رسید گفت: خداوند از هر چیز هر قدر بخواهد برای پیغمبرش حلال می‌کند و ملاک کار ما قرآن است، که هر آیه‌اش در جائی که باید نازل شود نازل شده، و فرموده: "فاتموا الحج و العمرة لله"، و به حکم این آیه باید حج خود را از عمره خود جدا کنید .

و این استدلال به هیچ وجه درست نیست! چون خواننده عزیز در تفسیر آیه نامبرده توجه فرمود که گفتیم: این آیه بیش از این دلالت ندارد که اتمام حج و عمره واجب است، و کسی که باید این عبادت را انجام دهد نمی‌تواند در وسط آن را قطع کند، به دلیل اینکه دنبالش می‌فرماید: "فان احصرتم ...،" و اما اینکه آیه شریفه دلالت داشته

باشد بر اینکه مسلمانان باید عمره را جدای از حج بیاورند و متصل آوردنش تنها مخصوص به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یا به آن جناب و همراهانش بوده که در آن سال یعنی در حَجَّةَ الوداع در خدمتش بوده‌اند، ادعائی است که اثباتش از خرط القتاد مشکل تر است. (خرط القتاد به این معنا است که انسان ساقه‌ای پر از تیغ زهردار را با دست بگیرد، و دست خود را بر آن بکشد، بطوریکه همه تیغ‌های ساقه مانند برگ از ساقه جدا شود و بریزد.)

علاوه بر اینکه در این روایت اعتراف شده است به اینکه حج تمتع سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده همچنانکه در روایت نسائی از ابن عباس نیز این اعتراف آمده، و عمر به نقل ابن عباس گفته: به خدا سوگند من شما را از متعه نهی می‌کنم، با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را انجام داد !!

دومین استدلال: اما اینکه استدلال کرده‌اند به اینکه نهی از تمتع در حج

موافق با کتاب و سنت است همچنانکه در روایت ابی موسی آمده بود، که گفت: اگر از حج تمتع نهی کنیم هم به کتاب خدا عمل کرده‌ایم، که می‌فرماید: "و اتموا الحج و العمرة لله،" و هم به سنت پیامبرمان عمل کرده‌ایم، که فرمود: محرم از احرام در نمی‌آید تا وقتی که قربانیش ذبح شود.

در پاسخ می‌گوئیم کتاب خدا همانطور که قبلاً خاطر نشان کردیم بر خلاف این

گفتار دلالت دارد، و اما اینکه گفتند ترک حج تمتع پیروی از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: محرم از احرام در نمی‌آید مگر وقتی که قربانیش ذبح شود، در پاسخ می‌گوئیم:

اولا این گفتار درست بر خلاف فرموده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است،

که در روایاتی دیگر آمده، و بعضی از آنها گذشت، که به صراحت فرمود: این مخصوص کسانی است که از میقات با خود قربانی آوردند .

ثانیا اینکه: روایات تصریح دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

خودش این عمل را بجا آورد، یعنی اول احرام بست به عمره، و سپس بار دیگر احرام بست به حج، و نیز تصریح دارد بر اینکه آن جناب به خطبه ایستاد و فرمود: ای مردم آیا می‌خواهید خدا را چیز بیاموزید؟ و ادعای عجیبی که در این مقام شده ادعائی است که ابن تیمیه کرده، و گفته حج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال حج قران بود، نه حج تمتع چیزی که هست کلمه متعه بر حج قران هم اطلاق می‌شود .

ثالثا: صرف اینکه سر نتراشند تا قربانی به محل خودش برسد احرام حج نیست

خود این روایات هم نمی‌تواند دلیل بر این مدعا باشد، و آیه هم دلالت دارد بر اینکه آن سائق هدیی حکمش سر نتراشیدن است که اهل مسجد الحرام نباشد، چنین کسی است که حتما باید حج تمتع بیاورد.

رابعا اینکه: بر فرض که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم حج تمتع بجا نیاورد لیکن این را که ممکن نیست انکار کنیم که آن روز رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به همه یاران خود یعنی آنهایی که در حضورش بودند و آنها که نبودند دستور داد حج تمتع بیاورند، و چگونه ممکن است مسئله‌ای که مبدء تاریخش چنین باشد، یعنی عموم مسلمین در آن مساله حکمی داشته باشند، و پیامبر اسلام حکمی دیگر مخصوص به خودش داشته باشد، و هر دو حکم در قرآن نیز نازل شده باشد، آنگاه حکم مخصوص به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در میان امتش سنت گردد؟

سومین استدلال: و اما این استدلال که گفتند: تمتع باعث می‌شود که حج (یکی از باشکوه‌ترین مراسم اسلامی)، صورتی به خود بگیرد که با معنویت آن سازگار نیست، چون به حاجی اجازه می‌دهد در بین عمل خوشگذرانی کند، از زنان کام بگیرد، و از بوی خوش و لباس‌های فاخر استفاده کند، و این استدلال از روایت احمد از ابی موسی استفاده می‌شود، آنجا که عمر گفت: درست است که حج تمتع سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است و لیکن من می‌ترسم مردم در بین عمل حج زیر درختان اراک با زنان خود درآمیزند، و آنگاه وقتی احرام حج ببندند که آب غسل جنابت از سر و رویشان بچکد، این بود گفتار عمر، و نیز از بعضی روایت‌های دیگر که در آن از عمر نقل شده که گفت: من می‌دانم که رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اصحابش حج تمتع را بجا آوردند، و لیکن من شخصا دوست نمی‌دارم کسانی که به زیارت خانه خدا می‌آیند با زنان درآمیزند، آنگاه برای حج احرام ببندند، در حالی که آب غسل از سر و رویشان بچکد، این نیز گفتار عمر بود، که صریحا اجتهادی است در مقابل نص، چون خدای تعالی و رسول گرامیش بر مساله حج تمتع تصریح کرده‌اند، و خدا و رسولش بهتر می‌دانند که تشریح حکم حج تمتع ممکن است به اینجا منجر شود، که مسلمین رفتاری را بکنند که عمر آن را دوست نمی‌دارد، و بلکه از آن می‌ترسد، و با وجود چنین تصریحی دیگر جای اجتهاد نیست .

و از عجائب امور این است که در متن آیه‌ای که حج تمتع را تشریح کرد همان چیزی که عمر از آن می‌ترسید و از آن کراهت داشت آمده، می‌فرماید:

”فمن تمتع بالعمرة الى الحج...!“

کسی که با آوردن عمره تا انجام حج لذت گیری کند، باید قربانی کند!

بطوریکه ملاحظه می‌فرمائید قرآن کریم نام این قسم حج را حج تمتع یعنی (حج لذت گیری) نهاده، چون تمتع جز این نیست که زائر خانه خدا بتواند از آنچه که در احرام بر او حرام بود یعنی از التذاذ با بوی خوش و با آمیزش با زنان، و پوشیدن لباس و غیره، بهره‌مند شود، و این عینا همان است که عمر از آن می‌ترسید و کراهت می‌داشت. و از این عجیب‌تر اینکه وقتی آیه شریفه نازل شد اصحاب به خدا و رسول اعتراض کردند، و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم امر فرمود تا به عین همان چیزی که سبب نهی بود تمتع ببرند. توضیح اینکه وقتی این دستور صادر شد، بطوریکه در روایت در الدر المنثور از حاکم از جابر آمده مردم گفتند، آیا برای عمل حج در حالی به سوی عرفه روانه شویم که منی از عورت‌های ما می‌چکد، این سخن به گوش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید بلادرنگ به خطبه ایستاد و در خطبه‌اش گفتار مردم را رد نموده، برای بار دوم دستور داد تمتع کنند، همانطور که بار اول آن را بر ایشان واجب کرده بود.

چهارمین استدلال: و اما استدلال دیگری که کرده‌اند و بطوریکه در روایت سیوطی از سعید بن مسیب آمده که گفته‌اند: (حکم تمتع در حج باعث تعطیل شدن بازارهای مکه است، و مردم مکه نه زراعتی دارند و نه دامی، بهار کار مردم مکه همان موقعی است که حاجیان به مکه و بر آنان وارد می‌شوند، استدلال درستی نیست، چون اجتهادی است در مقابل نص علاوه بر اینکه خود خدای تعالی در کلام مجیدش نظیر این استدلال را رد نموده، آنجا که فرمان داده بود: از این پس مشرکین حق ندارند به مسجد الحرام در آیند، چون مشرک نجس است، و فرموده بود: "یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا و ان خفتم علیة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء، ان الله علیم حکیم،" چون ممنوعیت مشرکین از ورود به مسجد الحرام و قهرا از ورود به مکه معظمه نیز مستلزم کسادی بازار مکه بوده، و مع ذلک آیه شریفه این محذور خیالی را رد نموده می‌فرماید: اگر از فقر می‌ترسید بدانید که به زودی خدای تعالی به فضل خود شما را بی‌نیاز می‌کند.

پنجمین استدلال: و اما استدلال دیگری که کرده و گفتند: تشریح حج تمتع بر اساس ترس بوده (که به نظر نگارنده منظور ترس از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده،) و چون امروز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نیست تا از او بترسیم دیگر

جائی برای تمتع در حج نیست، و این استدلال در روایت الدر المنثور از مسلم از عبد الله بن شقیق آمده که عثمان در پاسخ علی علیه السلام گفت: در آن روزها ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می ترسیدیم، این بود گفتار عثمان که نظیر آن از ابن زبیر هم روایت شده، و روایت به نقل الدر المنثور این است که ابن ابی شیبیه و ابن جریر و ابن منذر از ابن زبیر روایت کرده اند که وقتی به خطبه ایستاد و گفت: ایها الناس به خدا سوگند تمتع به عمره تا رسیدن حج این نیست که شما می کنید تمتع وقتی است که مردی مسلمان احرام حج ببندد ولی رسیدن دشمن یا عروض کسالت و یا شکستگی استخوان و یا پیشامدی دیگر نگذارد حج خود را تمام کند، و ایام حج بگذرد، اینجاست که می تواند احرام خود را احرام عمره قرار دهد، و پس از انجام اعمال عمره از احرام در آید، و تمتع ببرد، تا آنکه سال دیگر حج را با قربانی خود انجام دهد، این است تمتع به عمره تا حج... (تا آخر حدیث).

اشکالی که در این استدلال هست این است که آیه شریفه مطلق است هم خائف را شامل می شود، و هم غیر خائف را، و خواننده عزیز توجه فرمود که جمله ای که دلالت دارد بر تشریح حکم تمتع جمله: "ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام..." است، نه جمله: "فمن تمتع بالعمرة الی الحج..." تا در معنای آن قید ترس را هم از پیش خود اضافه نموده بگویند: یعنی هر کس از ترس، حج خود را مبدل به عمره کرد، قربانی کند و معلوم است که جمله اول میان اهل مکه و سایر مسلمانان فرق گذاشته، و حج تمتع را مخصوص سایر مسلمانان دانسته، و سخنی از فرق میان خائف و غیر خائف به میان نیاورده است.

علاوه بر اینکه تمامی روایات تصریح دارد بر اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج خود را بصورت تمتع آورد، و دو احرام بست یکی برای عمره و دیگری برای حج.

ششمین استدلال: و اما این استدلال که گفته اند: تمتع مختص به اصحاب

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و شامل حال سایر مسلمین نیست (نقل از دو روایت الدر المنثور از ابی ذر)، اگر منظور از آن، همان استدلال عثمان و ابن زبیر باشد که جوابش را دادیم، و اگر مراد این باشد که حکم تمتع خاص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، و شامل دیگران نمی شود، سخنی است باطل به دلیل اینکه آیه شریفه مطلق است و می فرماید: این حکم برای هر کسی است که اهل مسجد الحرام

نباشد ... چه صحابی و چه غیر صحابی!

علاوه بر اینکه اگر حکم تمتع مخصوص اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و یاران آن جناب بود چرا عمر و عثمان و ابن زبیر و ابی موسی و معاویه و به روایتی ابی بکر آنرا ترک کردند با اینکه از صحابه آن جناب بودند.

تمتع، و عدم جواز استفاده از اختیارات ولایت در نقض احکام الهی

هفتمین استدلال: و اما اینکه استدلال کردند به مساله ولایت، و اینکه عمر در نهی از تمتع از حق ولایت خودش استفاده کرد، چون خدای تعالی در آیه "اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم"، اطاعت اولی الامر را هم مانند اطاعت خدا و رسول واجب کرده استدلال درستی نیست، برای اینکه ولایتی که آیه شریفه آن را حق اولی الامر (هر که هست!) قرار داده، شامل این مورد نمی شود، چون اولی الامر حق ندارد احکام خدا را زیر و رو کند.

توضیح اینکه آیات بسیار زیادی دلالت دارد بر اینکه اتباع و پیروی آنچه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده واجب است، مانند آیه شریفه: "اتبعوا ما انزل الیکم من ربکم"، و معلوم است که هر حکمی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تشریح کند به اذن خدا می کند، همچنانکه آیه شریفه: "ولا یحرمون ما حرم الله ورسوله"، و آیه شریفه: "ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا"، بیان می کند.

و معلوم است که منظور از عبارت "آنچه رسول برایتان آورده"، به قرینه جمله "و ما نهیکم عنه"، این است که هر چه که رسول شما را بدان امر کرده، در نتیجه به حکم آیه نامبرده باید آنچه را که رسول واجب کرده امتثال کرد، و از هر چه که نهی کرده منتهی شد و همچنین از هر حکمی که کرده و هر قضائی که رانده، چنانکه در باره حکم فرموده: "و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون"، و در آیه ای دیگر فرموده: "فاولئک هم الفاسقون"، و در جائی دیگر فرموده: "فاولئک هم الکافرون". و در مورد قضا فرموده: "و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم، و من یعص الله ورسوله، فقد ضل ضلالا مبینا".

و نیز فرموده: "و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة"، و ما می دانیم که مراد از اختیار در این آیه قضا و تشریح و یا حداقل اعم از آن و از غیر آن است، و شامل آن نیز می شود.

و قرآن کریم تصریح کرده به اینکه کتابی است نسخ ناشدنی، و احکامش به

همان حال که هست تا قیامت خواهد ماند، و فرموده: "و انه لکتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه، تنزیل من حکیم حمید."

و این آیه مطلق است، و به اطلاقش شامل بطلان به وسیله نسخ نیز می‌شود، پس به حکم این آیه آنچه که خدا و رسولش تشریح کرده‌اند، و هر قضائی که رانده‌اند، پیرویش بر فرد امت واجب است، خواه اولی الامر باشد یا نه!

از اینجا روشن می‌شود که جمله: "اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم"، حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار می‌دهد، اطاعت در غیر احکام است، پس به حکم هر دو آیه، اولی الامر و سایر افراد امت در اینکه نمی‌توانند احکام خدا را زیر و رو کنند یکسانند.

بلکه حفظ احکام خدا و رسول بر اولی الامر واجب‌تر است، و اصولاً اولی الامر کسانی هستند که احکام خدا به دستشان امانت سپرده شده، باید در حفظ آن بکوشند.

پس حق اطاعتی که برای اولی الامر قرار داده اطاعت اوامر و نواهی و دستوراتی است که اولی الامر به منظور صلاح و اصلاح امت می‌دهد البته با حفظ و رعایت حکمی که خدا در خصوص آن واقعه و آن دستور دارد.

مانند تصمیم‌هایی که افراد عادی برای خود می‌گیرند، مثلاً با اینکه خوردن و نخوردن فلان غذا برایش حلال است، تصمیم می‌گیرد بخورد، و یا نخورد، حاکم نیز گاهی صلاح می‌داند که مردم هفته‌ای دو بار گوشت بخورند، و یا با اینکه خرید و فروش برای افراد جایز است فردی تصمیم می‌گیرد این کار را بکند، و یا تصمیم می‌گیرد نکند، حاکم نیز گاهی صلاح می‌داند مردم از بیع و شرا اعتصاب کنند، و یا آن را توسعه دهند. و یا با اینکه بر فرد فرد جایز است وقتی کسی در ملک او با او نزاع می‌کند به حاکم شرع مراجعه کند، و هم جایز است از دفاع صرفنظر کند، اولی الامر نیز گاهی مصلحت می‌داند که از حقی صرفنظر کند، و گاهی صلاح را در این می‌داند که آن را احقاق نماید.

پس در همه این مثالها فرد عادی و یا اولی الامر صلاح خود را در فعلی و یا ترک فعلی می‌داند، و حکم خدا به حال خود باقی است.

و همچنانکه یک فرد نمی‌تواند شراب بنوشد و ربا بخورد، و مال دیگران را غصب نموده ملکیت دیگران را ابطال کند، هر چند که صلاح خود را در اینگونه کارها بداند، اولی الامر نیز نمی‌تواند به منظور صلاح کار خود احکام خدا را زیر و رو کند، چون این عمل مزاحم با حکم خدای تعالی است، آری اولی الامر می‌تواند در پاره‌ای اوقات از حدود و ثغور کشور اسلامی دفاع کند، و در وقت دیگر از دفاع چشم‌پوشد، و در هر دو حال رعایت مصلحت عامه و امت را بکند، و یا دستور اعتصاب عمومی، و یا انفاق عمومی،

و یا دستورات دیگری نظیر آن بدهد.

و سخن کوتاه آنکه آنچه یک فرد عادی از مسلمانان می‌تواند انجام دهد، و بر حسب صلاح شخص خودش و با رعایت حفظ حکم خدای سبحان آن کار را بکند، و یا در آن چیز تصرف نماید، ولی امری که از قبل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر امت او ولایت یافته، نیز می‌تواند آن کار را بکند، و در آن چیز تصرف نماید، تنها فرق میان یک فرد عادی و یک ولی امر با اینکه هر دو مامورند بر حکم خدا تحفظ داشته باشند، این است که یک فرد عادی در آنچه می‌کند صلاح شخص خود را در نظر دارد، و یک ولی امر آنچه می‌کند به صلاح حال امت می‌کند.

و گرنه اگر جایز بود که ولی مسلمین در احکام شرعی دست بیندازد، هر جا صلاح دید آن را بردارد، و هر جا صلاح دید که حکم دیگری وضع و تشریح کند، در این چهارده قرن یک حکم از احکام دینی باقی نمی‌ماند، هر ولی امری که می‌آمد چند تا از احکام را بر می‌داشت، و فاتحه اسلام خوانده می‌شد، و اصولاً دیگر معنا نداشت بفرمایند احکام الهی تا روز قیامت باقی است؟! احکام الهی تا روز قیامت باقی است؟!

حال آنچه را گفته شد با مساله تمتع که مورد بحث بود تطبیق داده می‌گوئیم: چه فرق است بین اینکه گوینده‌ای بگوید: حکم تمتع و بهره‌مندی از طیبات زندگی با هیات عبادات و نسک نمی‌سازد، و چون نمی‌سازد شخص ناسک باید این تمتع را ترک کند، و بین اینکه گوینده بگوید مباح بودن برده‌گیری با وضع دنیای فعلی سازگار نیست، چون دنیای متمدن امروز همه حکم می‌کنند به حریت عموم افراد بشر، پس باید حکم اباحه برده‌گیری که از احکام اسلام است برداشته شود، و یا اینکه بگوید اجرای احکام حدود به درد چهارده قرن قبل می‌خورد، و اما امروز بشر متمدن نمی‌تواند آن را هضم کند، و قوانین جاریه بین المللی هم آن را قبول نمی‌کند، پس باید تعطیل شود.

این بیانی که ما کردیم از پاره‌ای روایات وارده در همین باب فهمیده می‌شود مانند روایت الدر المنثور که می‌گوید: اسحاق بن راعویه در مسند خود، و احمد از حسن روایت آورده‌اند که عمر بن خطاب تصمیم گرفت مردم را از متعه حج منع کند، ابی بن کعب برخاست و گفت تو این اختیار را نداری، چون متعه حج حکمی است که قرآن بر آن نازل شده، و ما خود با رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عمره تمتع به جای آوردیم، عمر چون این بشنید از تصمیم خود تنزل کرد.

(مستند: آیه ۱۹۶ تا ۲۰۳ سوره بقره المیزان ج: ۲ ص: ۱۰۹)

فصل پنجم

تشریح قبله

جهت قبله مسلمین و احکام آن

- " سَيَقُولُ السَّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلاَهُمْ عَن قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَمَهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ!

- بزودی سفیهان مردم خواهند پرسید چه انگیزه‌ای مسلمانان را از قبله‌ای که رو بدان سو نماز می‌کردند برگردانید؟ بگو: مشرق و مغرب از آن خداست هر که را بخواهد بصراط مستقیم هدایت می‌کند!

برگشتن قبله از بیت المقدس به کعبه، از بزرگترین حوادث دینی، و اهم احکام تشریحیه است، که مردم بعد از هجرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به مدینه با آن روبرو شدند، آری در این ایام اسلام دست به انقلابی ریشه‌دار می‌زند، و معارف و حقایق خود را نشر می‌دهد، و معلوم است که یهود و غیر یهود در مقابل این انقلاب، ساکت نمی‌نشینند، چون می‌بینند اسلام یکی از بزرگترین مفاخر دینی آنان را که همان قبله ایشان بود، از بین می‌برد، قبله‌ای که سایر ملل بخاطر آن تابع یهود و یهود در این شعار دینی متقدم بر آنان بودند .

علاوه بر اینکه این تحویل قبله باعث تقدم مسلمانان، و دین اسلام می‌شود چون توجه تمامی امت را یکجا جمع می‌کند، و همه در مراسم دینی به یک نقطه رو می‌کنند، و این تمرکز همه توجهات به یک سو، ایشان را از تفرق نجات می‌دهد هم تفرق وجوهشان در ظاهر، و هم تفرق کلمه‌شان در باطن، و مسلماً قبله‌شان کعبه تاثیری بیشتر و قوی‌تر دارد، تا سایر احکام اسلام، از قبیل طهارت و دعا، و امثال آن، و یهود و مشرکین عرب را

سخت نگران می‌سازد، مخصوصاً یهود را که به شهادت داستانهائی که از ایشان در قرآن آمده، مردمی هستند که از همه عالم طبیعت جز برای محسوسات اصلتی قائل نیستند، و برای غیر حس کمترین وقعی نمی‌گذارند، مردمی هستند که از احکام خدا آنچه مربوط به معنویات است، بدون چون و چرا می‌پذیرند، ولی اگر حکمی در باره امری صوری و محسوس از ناحیه پروردگارشان بیاید، مانند قتال و هجرت و سجده و خضوع و امثال آن، زیر بارش نمی‌روند، و در مقابلش به شدیدترین وجهی مقاومت می‌کنند.

سخن کوتاه اینکه خدای تعالی هم خبر داد که بزودی یهود بر مسئله تحویل قبله اعتراض خواهند کرد، لذا به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلمّ تعلیم کرد که چگونه اعتراضشان را پاسخ گوید، که دیگر اعتراض نکنند.

اما اعتراض آنان این بود که خدای تعالی از قدیم الایام بیت المقدس را برای انبیاء گذشته‌اش قبله قرار داده بود، تحویل آن قبله بسوی کعبه که شرافت آن خانه را ندارد چه وجهی دارد؟

اگر این کار به امر خدا است، که خود، بیت المقدس را قبله کرده بود، چگونه خودش حکم خود را نقض میکند؟ و حکم شرعی خود را نسخ مینماید؟ و یهود بطور کلی نسخ را قبول نداشت، که بیانش در آیه نسخ گذشت.

و اگر به امر خدا نیست، پس خود پیامبر اسلام از صراط مستقیم منحرف، و از هدایت خدا بسوی ضلالت گرائیده است، گو اینکه خدای تعالی این اعتراض را در کلام مجیدش نیآورده، لکن از جوابی که داده معلوم می‌شود که اعتراض چه بوده است.

و اما پاسخ آن این است که قبله قرار گرفتن، خانه‌ای از خانه‌ها چون کعبه، و یا بنائی از بناها چون بیت المقدس، و یا سنگی از سنگها چون حجر الاسود، که جزء کعبه است، از این جهت نیست که خود این اجسام بر خلاف تمامی اجسام اقتضای قبله شدن را دارد، تا تجاوز از آن، و نپذیرفتن اقتضای ذاتی آنها محال باشد، و در نتیجه ممکن نباشد که حکم قبله بودن بیت المقدس دگرگون شود و یا لغو گردد.

بلکه تمامی اجسام و بناها و جمیع جهات از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و بالا و پائین در نداشتن اقتضای هیچ حکمی از احکام برابرنند، چون همه ملک خدا هستند، هر حکمی که بخواهد و بهر قسم که بخواهد و در هر زمان که بخواهد در آنها می‌راند، و هر حکمی هم که بکند بمنظور هدایت خلق، و بر طبق مصلحت و کمالاتی است که برای فرد و نوع آنها اراده می‌کند، پس او هیچ حکمی نمی‌کند مگر به خاطر این که بوسیله آن حکم، خلق را هدایت کند، و هدایت هم نمی‌کند، مگر بسوی آنچه که صراط مستقیم و کوتاه‌ترین راه بسوی کمال قوم و صلاح ایشان است.

پس بنا بر این در جمله "سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ" منظور از سفیهان از مردم، یهود و مشرکین عرب است، و به همین جهت از ایشان تعبیر به ناس کرد، و اگر سفیهشان خواند، بدان جهت بود که فطرتشان مستقیم نیست، و رأیشان در مسئله تشریح و دین، خطا است، و کلمه سفاهت هم به همین معنا است، که عقل آدمی درست کار نکند، و رأی ثابتی نداشته باشد.

مسلمانان تا امروز یعنی ایامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در مکه بود، و چند ماهی بعد از هجرت رو به قبله یهود و نصاری یعنی بیت المقدس نماز می خواندند. و اگر یهود در این اعتراض که قرآن حکایت کرده قبله بیت المقدس را به مسلمانان نسبت دادند، با اینکه یهودیان در نماز بسوی بیت المقدس قدیمی تر از مسلمانان بودند، باین منظور بوده که در ایجاد تعجب و در وارد بودن اعتراض مؤثرتر باشد.

- "و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها، الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه ...!"

- و ما آن قبله را که رو به آن می ایستادی قبله نکردیم مگر برای اینکه معلوم کنیم چه کسی رسول را پیروی می کند و چه کسی به عقب بر می گردد هر چند که این آزمایش جز برای کسانی که خدا هدایتشان کرده بسیار بزرگ است و خدا هرگز ایمان شما را بی اثر نمی گذارد که خدا نسبت به مردم بسیار رئوف و مهربان است!"

ظاهر آیه این است که می خواهد توهمی را که احیاناً ممکن است در سینه مؤمنین خلجان کند، دفع نماید، و آن توهم این است که فلسفه برگرداندن قبله، و نسخ قبله قبلی چیست؟ و تکلیف نمازهایی که تاکنون رو به بیت المقدس خوانده ایم چه می شود؟ و از این هم بر می آید که مراد به قبله ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر آن بود، همان بیت المقدس است، نه کعبه، پس هیچ دلیلی نیست بر اینکه بگوئیم: بیت المقدس دو بار و کعبه هم دو بار قبله شده، چون اگر مراد بقبله در آیه کعبه باشد، لازمه اش همین می شود، چون می فرماید: ما امروز آن قبله را که قبلاً رو به آن می ایستادی، قبله نکردیم مگر برای چه و چه.

و سخن کوتاه اینکه جای این معنا بود که در سینه مؤمنین این توهم ایجاد شود که اولاً وقتی بنای خدای تعالی بر این بود که بالأخره کعبه را قبله مسلمانان کند، چرا از همان روز اول نکرد و گذاشت مدتی مسلمانان رو به بیت المقدس نماز بخوانند؟ لذا خدای تعالی برای دفع این توهم خاطر نشان کرد، که تشریح احکام جز بخاطر

مصالحی که برگشتنش به تربیت و تکمیل مردم است صورت نمی‌گیرد، منظور از تشریح احکام هم تربیت و تکمیل مردم است، و هم جداسازی مؤمنین از غیر مؤمنین است، و هم مشخص کردن فرمانبران از عاصیان متمرّد، و آن سببی که باعث شد که قبله یهودیان را مدتی قبله شما مسلمانها قرار دهیم، عینا همین‌ها بود که گفتیم .

و ثانیاً آن نمازهاییکه مسلمانان بسوی بیت المقدس خواندند تکلیفش چیست؟ چون در حقیقت نماز بطرف غیر قبله بوده، و باید باطل باشد، از این توهم هم جواب می‌دهد: قبله مادام که نسخ نشده قبله است، چون خدای تعالی هر وقت حکمی را نسخ می‌کند، از همان تاریخ نسخ از اعتبار می‌افتد، نه اینکه وقتی امروز نسخ کرد دلیل باشد بر اینکه در سابق هم بی اعتبار بوده، و این خود از رأفت و رحمتی است که به مؤمنین دارد، و عهده‌دار بیان این جواب جمله: "و ما کان الله لیضیع ایمانکم، ان الله بالناس لرؤف رحیم...!" است.

"قد نری تقلب وجهک فی السماء، فلنولینک قبله ترضیها ... ما تورا دیدیم که رو در آسمان می‌چرخاندی پس بزودی تورا بسوی قبله‌ای برمی‌گردانیم که دوست می‌داری، اینک روی خود به طرف قسمتی از مسجد الحرام کن، و هر جا بودید رو بدان سو کنید و کسانیکه اهل کتابند می‌دانند که این برگشتن به طرف کعبه حق است و حکمی است از ناحیه پروردگارشان و خدا از آنچه می‌کنند غافل نیست!"

از این آیه بدست می‌آید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم قبل از نازل شدن حکم تغییر قبله، یعنی نازل شدن این آیه، روی خود را در اطراف آسمان می‌گردانده، و گویا انتظار رسیدن چنین حکمی را می‌کشیده، و یا توقع رسیدن وحیی در امر قبله داشته، چون دوست می‌داشته خدای تعالی با دادن قبله‌ای مختص به او و امتش، احترامش کند، نه اینکه از قبله بودن بیت المقدس ناراضی بوده باشد.

بطوریکه از روایات وارده در داستان، و شان نزول این آیه برمی‌آید یهودیان مسلمانان را سرزنش می‌کرده‌اند: که شما قبله ندارید، و از قبله ما استفاده می‌کنید، و با بیت المقدس به مسلمانان فخر می‌فروختند، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از این باب ناراحت می‌شد، شبی در تاریکی از خانه بیرون شد، و روی بسوی آسمان گردانید، منتظر بود وحیی از ناحیه خدای سبحان برسد، و این اندوهش را زایل سازد، پس این آیه نازل شد و بفرضی که آیه‌ای نازل می‌شد، بر اینکه قبله شما مسلمانان هم همان قبله سابق است، باز حجتی می‌شد برای آنجناب علیه یهود، چون نه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ننگ داشت از اینکه رو بقبله یهودیان نماز بخواند، و نه مسلمانان

زیرا عبد بغیر اطاعت و قبول، شانی ندارد، لکن آیه شریفه قبله‌ای جدید برای مسلمانان معین کرد، و سرزنش یهود و تفاخر آنها را خاتمه داد، علاوه بر اینکه تکلیف مسلمانان را یکسره کرد، هم حجتی برای آنان شد، و هم دلشان خوشود گشت .

- " فوّل وجهك شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره...،
- اینک همین امروز روی خود به طرف قسمتی از مسجد الحرام کن، و هر جا بودید رو بدان سو کنید...!"

کلمه شطر بمعنای بعض است، و منظور از بعض مسجد الحرام همان کعبه است، و اگر صریحا نفرمود: " فوّل وجهك الکعبه،" و یا " فوّل وجهك البیت الحرام،" برای این بود که هم مقابل حکم قبله قبلی قرار گیرد، که شطر مسجد اقصی - یعنی صخره معروف در آنجا - بود، نه همه آن مسجد.

و لذا در اینجا هم فرمود: شطر مسجد حرام - یعنی کعبه - و هم اینکه با اضافه کردن شطر بر کلمه مسجد، بفهماند که مسجد نامبرده مسجد حرام است، و اگر می‌فرمود شطر الکعبه، یا شطر البیت الحرام این مزیت از بین میرفت.

در آیه شریفه اول حکم را مختص به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کرده، و فرمود: " پس روی خود بجانب بعضی از مسجد الحرام کن!" و سپس حکم را عمومیت داده، به آن جناب و به عموم مؤمنین خطاب می‌کند: که " هر جا بودید روی خود بدانسو کنید!" و این خود مؤید این احتمال است که آیه نامبرده وقتی نازل شد، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با مسلمانان مشغول نماز بوده، و معلوم است که در چنین حالی، اول باید به پیشنماز بگویند: روی خود برگردان، و بعدا به عموم بگویند: شما هم روی خود برگردانید و برای همیشه و بر همه مسلمانان واجب است که اینکار را بکنند .

" و ان الذین اوتوا الكتاب، لیعلمون انه الحق من ربهم!"

می‌فرماید: اهل کتاب می‌دانند که این برگشتن قبله حق است و از ناحیه خداست، و این بدان جهت می‌فرماید، که کتب آسمانی ایشان صریحا بر نبوت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیشگوئی کرده بود، و یا صریحا گفته بود که قبله این پیغمبر صادق، قسمتی از مسجد الحرام است، هر کدام باشد، پس جمله: " اوتوا الكتاب" می‌رساند که کتاب اهل کتاب مشتمل بر حقیقت این تحویل، و این حکم بوده، حال یا بدلالت تطبیقی، (و از نشانه‌های او این است که قبله امت خود را بسوی کعبه بر می‌گرداند،) و یا بدلالت ضمنی (او پیغمبری است صادق که هر کاری بکند درست و حق و از طرف پروردگار عالم می‌کند،) و خدا از اینکه اهل کتاب حق را کتمان می‌کنند، و علمی که به کتاب خود دارند اظهار ننموده، آنها را احتکار می‌کنند، غافل نیست.

”و لئن اتيت الذین اوتوا الكتاب بكل آية...!“

این جمله سرزنش است از اهل کتاب، که پایه عناد و لجاجت آنها را می‌رساند، و می‌فهماند که اگر از پذیرفتن دعوت تو امتناع می‌ورزند، نه از این جهت است که حق برایشان روشن نشده، چون علم یقینی دارند به اینکه دعوت تو حق است، و در آن هیچ شکی ندارند، بلکه جهتش این است که آنان در دین خدا عناد، و در برابر حق لجبازی دارند، و این همه اعتراضها و فتنه انگیزیهاشان تنها بدین جهت است و بس، شاهدش هم گذشته از دلیل و برهان این است که اگر تمامی معجزاتی که تصور شود برایشان بیاوری، خواهی دید که باز هم قبله تو را برسمیت نخواهند شناخت، و همچنان بر عناد و جحود خود ادامه خواهند داد.

”و ما انت بتابع قبلتهم- تو نمی‌توانی پیرو قبله ایشان باشی،“ برای اینکه تو از

ناحیه پروردگارت حجت و برهان داری.

”و ما بعضهم بتابع قبله بعض،“ یعنی خود یهودیان و نصاری نیز قبله یکدیگر را

قبول ندارند، یهودیان هر جا که باشند، رو به صخره بیت المقدس می‌ایستند، ولی مسیحیان هر جا باشند رو بطرف مشرق می‌ایستند، پس نه این قبله آنرا قبول دارد، و نه آن قبله این را، و اگر بپرسی چرا؟ می‌گویم برای پیروی از هوی و هوس و بس.

”و لكل وجهة هو مولها فاستبقوا الخیرات!“ کلمه وجهة بمعنای چیز است که

آدمی رو به آن می‌کند، مانند قبله، که آن نیز بمعنای چیزی است که انسان متوجه آن می‌شود، در این آیه بیان سابق را خلاصه نموده عبارت اخرائی می‌آورد، تا مردم را هدایت کند، به اینکه مسئله قبله را تعقیب نکنند، و بیش از این در باره آن بگو مگو راه نیندازند، و معنایش این است که هر قوم برای خود قبله‌ای دارند، که بر حسب اقتضای مصالحشان برایشان تشریح شده است.

خلاصه، قبله یک امر قراردادی و اعتباری است، نه یک امر تکوینی ذاتی، تا

تغییر و تحول نپذیرد، با این حال، دیگر بحث کردن و مشاجره براه انداختن در باره آن فائده‌ای برای شما ندارد، این حرفها را بگذارید، و بدنبال خیرات شتاب بگیرید، و از یکدیگر سبقت جوئید که خدای تعالی همگی شما را در روزی که شکی در آن نیست جمع می‌کند، و لو هر جا که بوده باشید که خدا بر هر چیزی توانا است.

این را هم باید دانست که آیه مورد بحث همانطور که با مسئله قبله انطباق

دارد، چون در وسط آیات قبله قرار گرفته، همچنین می‌تواند با یک مسئله تکوینی منطبق باشد، و بخواهد از قضاء و قدری که برای هر کسی از ازل تقدیر شده خبر دهد، و جمله ”فاستبقوا الخیرات“ بخواهد بفهماند: که احکام و آداب برای رسیدن به همان مقدرات

تشریح شده است.

”و من حیث خرجت، فول وجهك شطر المسجد الحرام...“ برخی از مفسرین گفته اند معنای این آیه این است که از هر جا که بیرون شده و به هر جا که وارد شدی، روی خود بسوی مسجد الحرام کن، بعضی دیگر گفته‌اند: معنایش این است که از هر شهری در آمدی، ممکن هم هست مراد به جمله ”و من حیث خرجت...“ مکه باشد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از آنجا بیرون آمد، و آیه ”من قریتك التي اخرجتك،“ از آن خبر می دهد، و معنایش این است که رو به کعبه ایستادن حکمی است ثابت برای تو، چه در مکه و چه در شهرهای دیگر، و سرزمینهای دیگر، و جمله: ”و انه للحق من ربك، و ما الله بغافل عما تعملون،“ همین معنا را تاکید و تشدید می کند.

”و من حیث خرجت فول وجهك شطر المسجد الحرام، و حیث ما كنتم فولوا وجوهكم شطره...“ می فهماند حکم نامبرده در هر حال ثابت است و معنایش این است که رو بسوی قسمتی از مسجد الحرام بکن هم از همان شهری که از آن بیرون شدی و هم از هر جای دیگری که بودید رو بسوی آن قسمت کنید .

” لئلا یکون للناس علیه حجة الا الذین ظلموا منهم، فلا تخشوه، و اخشونی...!“ در این جمله سه فائده برای حکم قبله که در آن شدیدترین تاکید را کرده بود، بیان می کند:

اول اینکه یهود در کتابهای آسمانی خود خوانده بودند که قبله پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کعبه است نه بیت المقدس، همچنانکه قرآن کریم از این جریان خبر داده، و می فرماید: ”و ان الذین اتوا الکتاب لیعلمون انه الحق، من ربه،“ و اگر حکم تحویل قبله نازل نمی شد، حجت یهود علیه مسلمین تمام بود، یعنی می توانستند بگویند: این شخص پیغمبری نیست که انبیاء گذشته وعده آمدنش را داده بودند، ولی بعد از آمدن حکم تحویل قبله و التزام به آن و عمل بر طبقش، حجت آنان را از دستشان می گیرد، مگر افراد ستمگری از ایشان زیر بار نروند: ”الا الذین ظلموا منهم...!“

دوم اینکه پی گیری و ملازمت این حکم، مسلمانان را به سوی تمامیت نعمتشان و کمال دینشان سوق می دهد.

سوم اینکه در آخر آیه فرموده: ” لعلکم تهتدون!“ که خدای تعالی اظهار امیدواری به هدایت مسلمانان به سوی صراط مستقیم کرده است.

فلسفه تشریح قبله از لحاظ عبادی و اجتماعی

توجه عبادتی بسوی خدای سبحان با در نظر گرفتن اینکه خدا منزله از مکان و جهت و سایر شئون مادی و مقدس از این است که حس مادی به او متعلق شود، اگر بخواهیم از چهار دیواری قلب و ضمیر تجاوز کند و بصورت فعلی از افعال درآید، با اینکه فعل جز با مادیات سر و کار ندارد - به ناچار باید این توجه بر سبیل تمثیل صورت بگیرد . ساده‌تر بگوییم از یکسو می‌خواهیم با عبادت متوجه به خدا شویم، از سوی دیگر خدا در جهتی و طرفی قرار ندارد، پس بناچار باید عبادت ما بر سبیل تمثیل و تجسم در آید، به این صورت که نخست توجهات قلبی ما با اختلافی که در خصوصیات آن (از خضوع و خشوع و خوف و رجاء و عشق و جذب و امثال آن)، است، در نظر گرفته شود و بعد همان خصوصیات را با شکل و قیافه‌ای که مناسبش باشد، در فعل خود منعکس کنیم، مثلاً برای اینکه ذلت و حقارت قلبی خود را به پیشگاه مقدس او ارائه داده باشیم به سجده بیفتیم و با این عمل خارجی از حال درونی خود حکایت کنیم و یا اگر خواستیم احترام و تعظیمی که در دل از او داریم، حکایت کنیم، بصورت رکوع درآئیم و چون بخواهیم حالت فدائی بودن خود را به پیشگاهش عرضه کنیم، دور خانه‌اش بگردیم و چون بخواهیم او را تکبیر و بزرگداشت کنیم، ایستاده عبادتش کنیم و چون بخواهیم برای تشرف بدرگاهش خود را تطهیر کنیم این مراسم را با غسل و وضوء انجام دهیم، و از این قبیل تمثیل‌های دیگر .

و هیچ شکی نیست در اینکه روح و مغز عبادت بنده عبارت است از همان بندگی درونی او، و حالاتی که در قلب نسبت به معبود دارد که اگر آن نباشد، عبادتش روح نداشته و اصلاً عبادت بشمار نمی‌رود و لیکن در عین حال این توجه قلبی باید به صورتی مجسم شود و خلاصه عبادت در کمالش و ثبات و استقرار تحققش، محتاج به این است که در قالبی و ریختی ممثیل گردد.

آنچه گفته شد، هیچ جای شک نیست، حال بینیم مشرکین در عبادت چه می‌کردند و اسلام چه کرده؟ اما وثنی‌ها و ستاره‌پرستان و هر جسم‌پرست دیگر که یا معبودشان انسانی از انسانها بوده و یا چیز دیگر، آنان لازم می‌دانستند که معبودشان در حال عبادت نزدیکشان و روبرویشان باشد، لذا روبروی معبود خود ایستاده و آنرا عبادت می‌کردند .

ولی دین انبیاء و مخصوصاً دین اسلام که فعلاً گفتگوی ما در باره آن است، و گفتگوی از آن، از سایر ادیان نیز هست، چون اسلام همه انبیاء را تصدیق کرده، علاوه بر

اینکه همانطور که گفتیم: مغز عبادت و روح آنرا همان حالات درونی دانسته، برای مقام مثل آن حالات نیز طرحی ریخته و آن اینست که کعبه را قبله قرار داده و دستور داده که تمامی افراد در حال نماز که هیچ مسلمانی در هیچ نقطه از روی زمین نمی‌تواند آن را ترک کند، رو بطرف آن بایستند و نیز از ایستادن رو بقبله و پشت کردن بدان در احوالی نهی فرموده و در احوالی دیگر آنرا نیکو شمرده است .

و به این وسیله قلبها را با توجه بسوی خدا کنترل نموده، تا در خلوت و جلوتش در قیام و قعودش، در خواب و بیداریش، در عبادت و مراسمش، حتی در پست‌ترین حالات و زشت‌ترینش، پروردگار خود را فراموش نکند، این است فائده تشریح قبله از نظر فردی.

و اما فوائد اجتماعی آن عجیب‌تر و آثارش روشن‌تر و دلنشین‌تر است، برای اینکه مردم را با همه اختلافی که در زمان و مکان دارند متوجه به یک نقطه کرده و با این تمرکز دادن وجهه‌ها، وحدت فکری آنان و ارتباط جوامعشان و التیام قلوبشان را مجسم ساخته و این لطیف‌ترین روحی است که ممکن است در کالبد بشریت بدمد، روحی که از لطافت در جمیع شئون افراد در حیات مادی و معنویش نفوذ کند، اجتماعی راقی‌تر و اتحادی متشکل‌تر و قوی‌تر بسازد، و این موهبتی است که خدای تعالی امت اسلام را بدان اختصاص داده و با آن وحدت دینی و شوکت جمعی آنان را حفظ فرموده، در حالی که قبلا احزاب و دسته‌های مختلفی بودند و سنت‌ها و طریقه‌های متشتتی داشتند، حتی دو نفر انسان یافت نمی‌شد که در یک نظریه با هم متحد باشند، اینک خدا را با کمال عجز بر همه نعمتهایش شکر می‌گوئیم .

- " فَادْكُرُونِي اذْكُرْكُمْ وَ اشْكُرُوا لِي وَ لَا تَكْفُرُونِ،

- پس مرا بیاد آرید تا بیادتان آورم،

- و شکرم بگذارید و کفران نعمتم مکنید! "

(مستند: آیه ۱۴۲ سوره بقره المیزان ج : ۱ ص : ۴۷۹)